

جهان در سایه‌ی عقب هاندگی مسلمانان

ترجمه:

«ماذا خسر العالم بانحطاط المسلمين»

تألیف:

ابوالحسن علی الحسنی الندوی

ترجمه:

عبدالحکیم عثمانی

فهرست مطالب

صفحه	موضوع	ش
11	پیشگفتار مترجم	1
13	سخنی در معرفی کتاب به قلم سید عبدالماجد غوری	2
20	گوشه‌هایی از مطالب شگرف کتاب	3
21	شگرف ترین انقلابی که در تاریخ بشریت پدید آمد	4
21	جامعه‌ی اسلامی	5
24	اسلام و رهبری جهان	6
25	به نظر شما راه حل این بحران چیست؟	7
28	سرگذشت کتاب به قلم نویسنده	8
38	پیشگفتار چاپ چهارم	9
40	پیشگفتار چاپ هشتم	10
42	پیشگفتار به قلم پژوهشگر اسلامی، استاد سید قطب <small>رهنما</small>	11
48	پیش درآمد به قلم استاد دکتر محمد یوسف موسی	12
55	تصویری توصیفی، برادرم ابوالحسن	13
64	با انحطاط مسلمانان، جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟	14
74	با انحطاط مسلمانان، جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟	15
77	باب اول: دوران جاهلی	16
77	فصل اول: بشریت در آستانه مرگ	17
78	نگاهی به ادیان و ملت‌های دنیا	18
79	مسيحيت در قرن ششم میلادی	19
80	جنگ‌های داخلی دینی در دولت‌های رومی	20
82	اوضاع نابسامان اجتماعی و مشکلات اقتصادی	21
83	اوضاع دینی و اقتصادی مصر در دوران حکومت روم	22
85	جشنه	23
85	ملت‌های شمال و غرب اروپا	24

87	يهود	25
87	تنش های یهودیان و مسیحیان	26
89	ایران و جنبش های آن	27
92	تقدیس کسرها	28
92	تفاوت های نژادی و طبقاتی	29
94	تمجید از ملی گرایی پارسی	30
95	آتش پرستی و آثار آن در زندگی	31
96	چین: آیین ها و نظام های آن	32
97	آیین بودا و تحولات آن	33
99	ملت های آسیای میانه	34
99	وضعیت هند از نظر دینی، اجتماعی و اخلاقی	35
100	افراط در بت پرستی	36
102	شهوت بی مهار جنسی	37
103	نظام ظالمانه ای طبقاتی	38
104	امتیازات طبقه ای بر همنان	39
105	نجس های بد بخت	40
106	جایگاه زن در جامعه هندی	41
107	عرب ها: خصوصیات و استعداد هایشان	42
107	بت پرستی در جاهلیت	43
108	بت های عرب ها در جاهلیت	44
109	خدایان عرب ها	45
110	یهودیت و مسیحیت در سرزمین عرب	46
110	رسالت و ایمان به رستاخیز	47
111	ناهنجری های اجتماعی و اخلاقی	48
116	زن در جامعه هی جاهلی	49
118	تعصبات خونین قبیله ای در بین عرب ها	50

120	همه گیرشدن فساد	51
120	فروغی در تاریکی	52
124	فصل دوم: نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت	53
124	سلطنت مطلق	54
125	حکومت روم در مصر و شام	55
127	نظام مالیات و خراج در ایران	56
127	گنجینه‌ها و خزانه‌های پادشاهان	57
127	فاصله‌ی عمیق طبقاتی در جامعه‌ی ایران	58
128	وضعیت کشاورزان در ایران	59
129	ظلم و استبداد سیاسی	60
129	تمدن جعلی و زندگی تجملی	61
133	افزایش سرسام آور مالیات‌ها	62
134	توده‌ی بدبخت	63
134	دارایی طغیانگر و فقر خطرناک	64
135	تصویری از جاهلیت	65
137	باب دوم: از جاهلیت به اسلام	66
138	فصل اول: شیوه‌ی انبیاء ﷺ در اصلاح و دگرگونی	67
138	جهانی که محمد ﷺ با آن مواجه شد	68
139	جنبه‌های فاسد زندگی	69
141	پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای یا رهبری ملی نبود	70
142	پیامبر مبعوث نشد تا باطل را با باطل بزداید	71
143	قفل و کلید طبیعت بشری	72
145	فصل دوم: سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام	73
145	جاهلیت به دفاع از خویش می‌پردازد	74
146	در راه دین جدید	75
148	تریت دینی	76

149	در شهر پیامبر	77
150	گره کور گشوده شد	78
152	تأثیر ایمان صحیح در اخلاق و خواسته‌ها	79
154	تلنگر وجودان	80
156	ثبت در برابر شهوت و خواسته‌ها	81
157	بزرگمنشی و به خود بالیدن	82
157	بی‌اعتنایی به تعاملات و مظاہر توهالی	83
158	بی‌اعتنایی به زندگی و شجاعت بی‌نظر	84
161	از خودپرستی تا خداپرستی	85
162	محکمات و دلایل روشن در باب الهیات	86
164	فصل سوم: جامعه‌ی اسلامی	87
164	یک دسته گل	88
165	کسی که دیگران را به عصیت فراخواند از ما نیست	89
166	همگی تان مسؤولید و هر کدام پاسخگوی مسؤولیت تان	90
167	در معصیت خالق از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست	91
167	پیامبر به مثابه‌ی روح و روان جامعه	92
169	نادره‌های عشق و فداکاری	93
171	شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری	94
176	فصل چهارم: پیامبر ﷺ چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد	95
179	تشکلی هماهنگ از بشریت	96
181	باب سوم: دوران اسلامی	97
182	فصل اول: دوران زمامداری اسلامی	98
182	زمامداران مسلمان و خصوصیات شان	99
188	دوران خلافت راشده، نمونه‌ی یک تمدن صالح	100
190	تأثیرات رهبری اسلام در زندگی عمومی	101

195	تمدن اسلام و تأثیر آن در جهتگیری بشر	102
204	فصل دوم: انحطاط در زندگی اسلامی	103
204	حد فاصل دو عصر	104
204	نگاهی به عوامل خیزش اسلام	105
205	شرایط رهبری اسلامی	106
208	انتقال امامت از گروهی به گروهی دیگر	107
209	پدیدآمدن انحرافات در زندگی اسلامی	108
209	جدایی دین از سیاست	109
210	گرایش‌های سیاسی زمامداران حکومتی	110
212	نمایندگی نادرست‌شان از اسلام	111
212	نپرداختن به دانش‌های مفید و عملی	112
214	بدعت‌ها و خرافات	113
214	نکوهش دین از مسلمانان	114
216	از آزمایش پیروز بیرون‌آمدن جهان اسلام در قرن ششم	115
220	فقر رهبری در جهان اسلام بعد از صلاح الدین	116
221	دستاوردهای سده‌های از هم گستگی	117
221	فروریزی بنای شکوهمند قدرت اسلامی	118
222	فصل سوم: نقش رهبری عثمانیان	119
222	عثمانیان در عرصه‌ی تاریخ	120
222	برتری محمد فاتح در فنون نظامی	121
223	ویژگی‌ها و خصوصیات ملت ترک	122
225	انحطاط ترک‌ها در اخلاق و ایستایی آنان در علم و فنون نظامی	123
226	رکود علمی در ترکیه	124
229	انحطاط گسترده‌ی علمی و فکری	125
230	معاصران عثمانیان در شرق	126
231	نوزایی اروپا و حرکت شتابان آن در صنعت و علوم طبیعی	127

234	واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی	128
234	واپس‌ماندگی مسلمانان در فنون نظامی	129
235	خلائی که امپراتوری عثمانی بر جای گذاشت	130
237	باب چهارم: عصر اروپا	131
238	فصل اول: اروپای مادی	132
238	طبیعت و تاریخ تمدن اروپا	133
239	ویژگی‌های تمدن یونان	134
245	ویژگی‌های تمدن روم	135
249	انحطاط اخلاقی در جمهوری روم	136
250	مسیحی شدن روم	137
251	زیان‌های مسیحیت از حکومت‌داری	138
252	رهبانیت ویرانگر	139
252	شگفتی‌های راهبان	140
254	تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپاییان	141
255	ناتوانی رهبانیت از کنترل مادیت افسار گسیخته	142
257	رهبانیت تند و مادیت سرکش	143
257	فساد در مراکز دینی	144
258	رقابت بین پاپیسم و امپراتوری	145
259	بدبختی اروپا از رهبران دینی	146
260	جنایت روحانیت بر کتاب‌های دینی	147
261	ستم کلیسا نسبت به علم	148
262	انقلاب نوگرایان	149
262	اشتباه انقلاییون و عدم تحقیق‌شان	150
263	جهت‌گیری غرب به سوی مادی‌گری	151
264	رسوایی مادی‌گری در واپسین مرحله	152
265	سپاهیان مادی‌گری و دعو تگران آن	153

266	نسخه‌ای راستین از تمدن یونانی	154
267	دیانت اروپایی امروز مادی‌گری است نه مسیحیت	155
272	ظاهر طبیعت مادی در اروپا	156
277	هدف‌های مادی برای حرکات معنوی و علمی	157
278	تصوف مادی غرب و وحدة الوجود اقتصادی	158
280	نظریه‌ی داروین و تأثیر آن بر افکار و تمدن	159
282	روی‌آوردنِ توده‌ی مردم به نظریه‌ی تکامل	160
283	جنایت‌های مادی‌گری	161
285	فصل دوم: ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا	162
285	فروپاشی و شکست کلیسا‌ی غرب، عامل تقویت عنصر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی	163
286	گونه‌هایی از تعصب ملی در اروپا	164
288	سرایت ملی‌گرایی به سرزمین‌های اسلامی	165
292	اندیشه‌ی ملی‌گرایی در جنگ	166
296	دینداری ملی اروپا و ارکان آن	167
299	راه حل اسلامی برای مشکل جنگ و درگیری مردمی	168
303	تبليغات ملی‌گرایان و زيان‌ها يشان بر ملت‌های کوچک	169
303	جاه‌طلبی‌های دولت‌های بزرگ	170
305	رقابت استعمارگران بر سر مستعمرات و بازارها	171
308	حکومت با جگیر یا حکومت رهگشا	172
311	فصل سوم: اروپا به سوی خودکشی	173
311	دوره‌ی کشف و نوآوری	174
311	غايت صنایع و نوآوری‌ها و موضع اسلام در این زمینه	175
315	از شماست که بر شماست	176
316	به هم‌آمیختگی وسایل و اهداف	177
317	نابرابری قدرت و اخلاق در اروپا	178

318	قدرت خدایان و خرد کودکان	179
319	آنچه را زیان‌آور است می‌آموزند	180
323	اروپا در آستانه‌ی خودکشی	181
324	بمب اتم و پیامدهای وحشتناک آن	182
326	از کوزه همان تراوید که در اوست	183
330	فصل چهارم: مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا	184
331	از بین رفتن شعور دینی	185
332	مرده از زخم واردہ برآن هرگز متأثر نمی‌شود	186
336	از بین رفتن عاطفه‌ی دینی	187
344	فَوَرَان ماده و شکم	188
362	باب پنجم: اسلام و رهبری جهان	189
363	فصل اول: خیزش جهان اسلام	190
363	رویکرد تمام جهان به سوی جاهلیت	191
364	تسلط فلسفه‌ی مادی اروپا بر جهان	192
365	ملت‌ها و کشورهای آسیایی	193
367	تنها راه حل بحران‌های جهان	194
368	حرکت جهان اسلام به دنبال اروپا	195
369	مسلمانان با تمام کاستی‌هایشان، پناهگاه بشریت و آرزوی آینده هستند	196
372	رسالت جهان اسلام	197
375	آمادگی روحی	198
379	آمادگی نظامی و تکنیکی	199
380	رهبری در علم و تحقیق	200
382	ساماندهی علوم جدید	201
384	نقش رهبری جدید	202

386	فصل دوم: رهبری جهان عرب	203
386	اهمیت جهان عرب	204
386	محمد، رسول الله ﷺ روح جهان عرب	205
388	ایمان، تنها نیروی جهان عرب	206
389	فداکاری جوانان عرب پلی است فراسوی شاد کامی بشر	207
396	توجه به سوارکاری و زندگی نظامی	208
398	مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین دارا و ندار	209
398	رهایی از انواع تعیضات	210
402	گسترش بیداری و آگاهی در امت	211
404	استقلال مالی و بازرگانی کشورهای عربی	212
405	امید جهان اسلام به جهان عرب	213
406	رهبری بی نظیر جهان	214

پیشگفتار مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وكفى والصلوة والسلام على عباده الذين اصطفى. أما بعد:

قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَيْهِ اللَّهُ وَعَمِلَ صَلِحًا وَقَالَ إِنِّي

مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴾۲﴾.

با توجه به مقدمه هایی که به قلم دانشمندان و اندیشه وران و دعوتگران مشهور جهان اسلام بر کتاب ما ذا خسر العالم بالخطاط المسلمين نوشته شده است، بنده نیازی نمی بینم بیش از این بر حجم کتاب بیفزایم؛ زیرا کتاب، نویسنده، انگیزه‌ی تألیف، استقبال از کتاب، آثار آن در جوامع اسلامی و حتی گوشه‌هایی از مطالب آن در این مقدمه‌ها بیان شده است. آنچه از نظر مترجم باسته‌ی گفتن است، انگیزه‌ی ترجمه است.

چندین سال پیش زمانی که داشتم کتاب‌های ادبیات عرب را نزد استاد بزرگوارم مولانا محمد قاسم فاسی حفظه الله می خواندم، ایشان بر فراز متون عربی را معرفی و توصیه می کردند، اگر متنی به فارسی برگردانده شده است، شما آن را با اصل عربی تطبیق دهید تا از این طریق با شیوه‌ی ترجمه آشنا شوید. یکی از متن‌های مورد نظر گوشه‌های از کتاب «ما ذا خسر العالم ...» بود، اما ترجمه‌ی کتاب در زاهدان پیدا نمی شد، سرانجام با انتشارات پیام اسلام در قم تماس گرفتم و بعد از چند روزی، کتاب حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین ترجمه‌ی مصطفی زمانی به دستم رسید.

هنگامی که به تطبیق ترجمه با اصل کتاب پرداختم، از نارسایی‌های ترجمه و بعض‌اً تغییرات و کاستی‌های موجود در ترجمه متأسف شدم، از آن روز همواره آرزو داشتم این کتاب باری دیگر با قلمی توانم، توسط کسی که با نویسنده همسو و در صدد ادای حق کتاب باشد و در هردو زبان عربی و فارسی توانایی لازم را داشته باشد – چنانچه حضرت استاد ندوی رحمه‌للہ علیہ خود در پاسخ نامه‌ی آقای زمانی به این شرط اشاره کرده است – به فارسی برگردانده شود. از طرفی وجود برخی از مقدمه‌ها و بازنگری‌هایی که خود در آخرین چاپ‌ها انجام داده است، مستلزم

آن بود تا آخرین چاپ کتاب ترجمه شود، به ویژه در شرایط فعلی جهان اسلام فارسی زبانان همانند سایر امت اسلام نیاز دارند با دیدگان استاد ندوی رحمه در مورد شایستگی و لیاقت اسلام در رهبری بشر آشنا شوند و از بی کفایتی و ناتوانی غرب در رهبری بشر آگاهی یابند و بر این حقیقت اذعان کنند که طبق پژوهشینی استاد ندوی رحمه سعادت انسانیت منوط به از خود گذشتگی و فداکاری است به ویژه جوانان عرب می باشد.

بنابراین، با در نظرداشتن تازگی مطالب کتاب و آثار آن در شرایط کنونی بندۀ با اقدامی متهورانه و جسورانه ترجمه اش را آغاز کردم و از بیم که کسی پیشنهاد منفی دهد و مأیوسم گرداند، با افراد محدودی تبادل نظر کردم و این اقدام را به فال نیک گرفتم، زیرا اصل کتاب نیز با چنین اقدامی به رشته‌ی تحریر درآمده است.

هر چند به ضعف‌ها و کاستی‌های زیادی در قلم خویش معترفم، اما سعی کردم حق کتاب و حق نویسنده که سرمایه‌ی امت اسلام هستند و شیفتگان و عاشقان زیادی در سراسر جهان اسلام دارند، ادا شود. در پایان از برادر عزیزم جناب آقای داود ناروئی که در ادبیات عربی و فارسی سلط کامل دارند و در ویرایش ترجمه سنگ تمام نهادند، کمال تشکر دارم و امیدوارم که خدای منان ایشان را مشمول الطاف و احسانات خویش گرداند.

از خوانندگان محترم نیز درخواست دعای خیر و خاتمه‌ی نیک برای مترجم دارم.

ما توفیقی إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب

عبدالحکیم عثمانی مقیم زاهدان
8 ربیع‌الثانی 1424 هـ. ق.

سخنی در معرفی کتاب به قلم سید عبدالماجد غوری

کتاب حاضر یکی از مشهورترین کتاب‌ها و تأثیرات استاد سید ابوالحسن ندوی است که از نظر دامنه انتشار در جهان اسلام گسترده‌ترین، از نظر ترجمه به زبان‌های شرقی و غربی بیشترین و از نظر چاپ و نظر بالاترین کتابی است که تاکنون از چاپخانه‌های جهان اسلام درآمده و تاکنون بیش از ۵۰ نوبت به صورت رسمی و غیر رسمی چاپ شده است.

حکایت این کتاب، چنانچه استاد ندوی خود در صفحات آینده باز می‌گوید، حکایت وجود و ضمیر است، در تاریخ بشری اواخر سده‌ی نوزدهم مقطعی حساس بود؛ اروپا بر جهان تسلط یافته بود؛ قدرت‌های اسلامی که مدت‌های طولانی در برابر تهاجم نیروهای اروپایی سد محکمی ایجاد و آرزوهای شان را برای نفوذ به قلمرو اسلام به یأس تبدیل کرده بودند، رو به فروپاشی گزارده بودند، سقوط خلافت اسلامی عثمان که به سان شکاف در سد مأرب بود، در این برده اتفاق افتاد، در پی آن نیز مسلمانان متفرق شدند و آخرین قلعه‌هایشان سقوط کرد.

اروپا بهره‌گیری از فروپاشی قدرتی که داشت از بقایای قدرت اسلام دفاع می‌کرد، توانست خود را به مصر، شام، عراق و مناطقی که قبل از این دوره‌گاه‌های اعزام سپاهیان پیروزمند اسلام بود، برساند و در شبه جزیره‌ی عرب که خروج گروه‌های دعوتگر و مؤسسان حکومت‌های اسلامی بود، جای پایی جهت تأثیر و نفوذ سیاسی خویش پیدا کند.

فاجعه‌ی مزبور که دژهای مسلمانان را تکان داده و در اثر آن حکومت‌های اسلامی چون دانه‌های تسییح یکی پس از دیگری فرو افتادند و در پی آن دشمنان اسلام گستاخ شدند، فاجعه‌ای بود که تمام معادلات در آن تغییر یافت، دل‌های مضطرب و آشفته شد، ذوق شاعران به هیجان درآمد و بر مجد از دست رفته‌ی اسلام و مسلمانان به مرثیه سرایی پرداختند و همگان را از خطر غافلگیرانه‌ی تهماجات فکری و نظامی اروپایی و تخریب بنای تمدن موزون جهانی و بشری که اسلام به منصه‌ی ظهور رسانده بود، هشدار دادند.

تصوری که از اینگونه تغییرات یعنی فروپاشی قدرت مسلمانان و غلبه‌ی دشمنان، در ذهن پدید می‌آمد، باور پذیرفتن به عظمتِ فاتحان و پیشرفت‌شان در علم و تمدن بود، کتاب‌هایی که در آن برده از تاریخ نگاشته می‌شد و نویسنده‌گانشان مسلمانان را به واپس‌ماندگی و دیگران را به پیشرفت و صفو می‌کردند، همین ذهنیت را تقویت می‌کردند و راه حلی که اغلب پیشنهاد می‌کردند، پیروی مسلمانان از دیگران و اتخاذ وسایل و ابزارهایی بود که دیگران جهت پیشرفت‌شان انتخاب کرده بودند، این راه حل اگرچه طبیعی به نظر می‌آمد، اما راه حلی نبود که با روح اسلام و مسلمانان ساخته داشته باشد، مؤلف این کتاب در چنین اوضاع نابسامانی به سر می‌برد؛ یعنی اوضاع غلبه‌ی اروپا و شکست قدرت مسلمانان. وی دقیقاً از راه حل‌ها و راه کارهایی که اندیشه‌ی معاصر عرضه می‌داشت اطلاع داشت، فشرده‌ای اینگونه راهکارها این بود که مسلمانان به دلیل امتناع از ابزارهایی که دیگران به کار بسته اند از کاروان زندگی واپس مانده اند؛ جایگاه‌شان را در جهان از دست داده اند و جهان در اختیار دیگران قرار گرفته است و تازمانی که مسلمانان ابزار جدید را مورد استفاده قرار ندهند، ممکن نیست که دوباره به مجد و عظمت خویش دست یابند.

از آنجایی که این نویسنده‌گان و اندیشه‌وران در دوران غلبه و تسلط تمدن اروپا قلم به دست گرفته بودند، همواره این تمدن را بزرگداشت، و دستاوردهایش را تمجید می‌کردند.

اما مؤلف کتاب با توجه به تریت ویژه، روحیه‌ی خاص و تحقیقاتش از زاویه‌ای متفاوت، به دور از تأثیرات اندیشه‌ی غربی، پی برد که نتیجه‌گیری مزبور در شرایط کنونی مورد قبول نیست، وی با تحقیقات آزاد خویش در مورد تمدن اروپایی، اعم از اهداف، روکردها، ابهامات و جهت‌گیری‌هایش، به این نتیجه رسیده است که تمدن مزبور شایستگی آن را ندارد که مورد تقلید قرار گیرد؛ زیرا تمدنی سازنده و سعادت‌آور برای بشر نیست.

جهان باری نخستین بار به شکل جنگ جهانی اول در بین سال‌های 1914 – 1918 م) که نقشه‌ی جهان را تغییر داد، ثمره‌ی تلح این تمدن را چشید، آتش برافروخته شده‌ی آن هنوز خاموش نشده بود و همچنان سرنوشت بشری را تهدید

می کرد که چند دهه بعد در سال های (1941 – 1945) برای بار دوم فاجعه‌ی انسانی دیگری رخ داد، اگر سال های رشد فکری و عاطفی مؤلف را در تأثیف این موضوع ملاحظه کنیم پی خواهیم برد که مربوط به دهه های بیست و چهل بوده است^(۱).

دید بسیاری از مؤلفان و نویسندهای در این موضوع، چنین بود که جهان اسلام در سایه‌ی این تمدن مادی و عنان گسیخته که با کنار زدن تمدن اسلامی و بشری انسانیت را به دام انداخته است، چه رنج‌هایی را متحمل می‌شود، اما آنان از زرق و برق تمدن غربی شدیداً حیرت زده شده بودند، در برابر قدرت‌های استبدادی و طاغوتی مغلوب بودند و احتمال جرأت نداشت این چنین اظهار نظر کند که جهان با تسلط این عناصر که رهبری اسلام را کنار زدند، دچار زیان گردید و انسانیت برای نخستین بار در سایه‌ی اسلام به سعادت دست یافت و جز با بازگشت به اسلام هرگز به سعادت نخواهد رسید.

این احساس دوگانه که زیان پدید آمده تنها منوط به مسلمانان نیست و تمدن غربی تمدنی نیست که شایسته‌ی تمجید و تقليد باشد، بلکه تمدنی است بی‌دوم، و راه حل اساسی نه تقليد از این تمدن است، بلکه راه حل اساسی در بازگشت مسلمانان به خود و حقیقت‌شان نهفته است و حقیقتی است که موضوع و محور این کتاب است و مؤلف آن را کشف نموده است و این اکتشاف سبب شگفتی خیلی از خوانندگان گردید، عنوان کتاب همچنان برای تعدادی زیادی، به خصوص کسانی که از غرب متأثر بودند و به اروپا و تمدنش باور داشتند و این تمدن را مربی و مرشد انسانیت جهت دست یافتن به رفاه و سعادت معرفی می‌کردند، سؤال برانگیز بود، زمانی که کتاب در اوایل دهه‌ی شصت، زمان اوج قدرت و عظمت اروپا انتشار یافت، آثار این اکتشاف مؤلف بسیار عمیق و ریشه‌دار بود و بسیاری از مردم با عنوان و موضوع کتاب غافلگیر شدند.

(1)- مؤلف، متولد سال 1914 میلادی است و تأثیف کتاب در سال 1944 میلادی انجام پذیرفته است.

با این عنوان غیرمنتظره هر کس کتاب مزبور را می‌خواند، ناگزیر به حقیقت موجود اعتراف می‌کند، زیرا مؤلف در شیوه‌ی نگارش خویش روحیه‌ی علمی و روحیه‌ی یک دعوتگر توانا را یکجا جمع می‌کند و در یک آن، هم ادیب است و هم مؤرخ، هم پژوهشگر است و هم معلم واقع بین و بدین طریق در دل طبقات مختلف و افکار گوناگون تأثیرش را بر جای می‌گذارد، محقق توانای جهان اسلام، شهید سید قطب رهنما در مقدمه اش بر این کتاب، به این وحدت بی‌نظیر بین توانایی‌های متعدد در ساختار وجودی مؤلف، اشاره می‌کند و می‌گوید:

«مؤلف صرفاً به تحریک و جدان دینی اکتفا نمی‌کند، بلکه حقایق عینی را انتخاب و آنها را بر نظر و حس، عقل و وجدان هم‌مان عرضه می‌نماید و عادلانه و روشنگرانه به بررسی رخدادهای تاریخی و ابهامات حاضر می‌پردازد و در قضیه‌ی مورد بحث خویش، حق و واقعیت، منطق و ضمیر را حاکم قرار می‌دهد، چنین به نظر می‌اید که بدون هر نوع توجیه و تأویل و زور یا تزویر در مقدمات یا نتایج، تمام شواهد از وی و قضیه‌ی نظرش جانبداری می‌کند، و این است مزیت و ویژگی این کتاب».

این کتاب ضمن این که نخستین تألیف مؤلف بوده و تا آن زمان جهان از وی شناخت نداشته است، بعد از نحسین چاپش توسط انجمن نشر و ترجمه در قاهره، بزرگترین نویسنده‌گان و ادبیان جهان غرب به تمجید کتاب و معرفی مؤلف پرداختند، و این خود بزرگ‌ترین دلیل بر تأثیر عمیق موضوع کتاب و شایستگی آن است، سپس چاپ‌های قانونی و غیر قانونی چنان افزایش می‌یابد که از مرز پنجاه نوبت هم می‌گذرد و به تمام زبان‌های پیشرفته و زنده‌ی دنیا ترجمه می‌شود، اساتید دانشگاه‌ها در جهان عرب و غرب کتاب را مورد توجه قرار می‌دهند، و در باره‌ی آن اظهار نظر می‌کنند.

استاد دکتر محمد یوسف موسی استاد دانشکده‌ی اصول دین در دانشگاه الأزهر در مقدمه اش بر کتاب می‌گوید:

«زمانی که اولین چاپ کتاب به باز آمد، در کمتر از یک روز آن را به پایان رساندم و چنان شیفته‌ی آن شدم که در صفحه‌ی پایانی آن بعد از این که از

خواندنش فارغ شدم چنین نوشتم: خواندن این کتاب بر هر مسلمانی که در راستای بازگشت عظمت اسلام تلاش می‌کند، فرض است».

دکتر بکنگهام رئیس بخش خاورمیانه در دانشگاه لندن می‌گوید: «این کتاب برای نسل جدید مسلمانان بهترین نمونه و سند تاریخی است». پروفسور سارجنت از دانشگاه کمبریج در یک از مجله‌های انگلیسی می‌نویسد:

«اگر در بریتانیا جهت ممانعت از چاپ کتاب‌ها می‌بود، پیشنهاد می‌کردم جلوی چاپ این کتاب گرفته شود، زیرا این کتاب تمدن غرب را زیر سؤال می‌برد».

با وجود این که سال‌هاست از چاپ کتاب می‌گذرد، هر کس آن را می‌خواند احساس حسرت می‌کند و در دمند می‌شود، و در عین حال احساس نیاز می‌کند که چندین مرتبه کتاب را بخواند، علت این شیفتگی توأم با درد و حسرت این است که مؤلف بر نکته‌های حساس انگشت گذاشته و برای آن مرحله‌ای که جهان اسلام با گذشت تاریخ در سایه‌ی تمدن‌های مختلف گذرانده، تمدن‌هایی که سالیانی طول کشیدند و سپس فرو پاشیدند و مجددًا تمدن‌های دیگری روی کار آمدند و دوباره سقوط نمودند، ضمن بر ملامتمودن بدختی ای که این تمدن‌ها برای انسانیت به ارمغان آورده بودند، و شدیداً به اخلاق و ارزش‌های انسانی نیاز داشتند، درد و راه علاج را بیان می‌کند، زیرا در پرتو اینگونه تمدن‌ها مشاهده می‌شود که انسان شدیداً مورد ستم قرار گرفته، حقوقش پایمال گردیده و آزادی اش سلب شده است و بسا اوقات به اسم دین، یا خدایان و یا قدرت آتش و آهن، به سان برده‌ای در خدمت آقایان درآمده و از کوچک‌ترین جایگاه انسانی محروم گردیده است، زیرا انسان در برخی از مراحل تاریخ چنان دچار غرور و سرکشی گردیده است که خودش را به مثابه‌ی خدایی قرار داده که جهت مصلحت فردی یا افرادی به تشریع قوانین می‌پردازد.

سال‌های متعددی گذشت و انسان زیر سلطه‌ی همنوعش دست و پا می‌زد و او هر وقت و به هر شکل که می‌خواست از وی کار می‌گرفت، اینجا بود که این نوع تمدن‌ها و سیستم‌ها به سبب وجود مشکلات و ناهنجاری‌هایی که در ساختارشان

بود و به سبب ظلمی که انسان بر برادر خویش می‌کرد و از قوانین حریف شده‌ی آسمانی فاصله گرفته بود، یکی بعد از دیگری سقوط کردند.

سرانجام اسلام با فرامین انسانی و قوانین آسمانی و ارزش‌ها و اصول اخلاقی اش توسط رسول خدا ﷺ، نجات‌دهنده‌ی بشریت از لجنزاری که در آن سقوط کرده بود، آمد.

محمد ﷺ به نشر پیامش پرداخت، او را جوانانی مؤمن، مجاهد و غیور همراهی می‌کردند، کسانی که مرگ را در راه حق دوست داشتند و در راه نشر رسالتی که به آن ایمان آورده بودند و در راه نشر تعالیم، سنن و مبادی که اینگونه پیام می‌داد: انسان هر کجا باشد انسان است، این و آن در حقوق و تکالیف هیچ تفاوتی ندارد، خون، رنگ و جنس هیچ امتیازی را در بر ندارد، همگی فرزندان آدم هستیم و آدم از خاک هست، جان و مالشان را فدا کردند.

اینجا بود که انسان به ارزشش بی برد و جهت گسترش عدالت و از بین رفتن ظلم و این که انسان اقای خودش باشد، رسالتی را آغاز کرد که انجام آن بر عهده اش واجب بود.

دعوت اسلامی به رهبری جوانانی با ایمان انتشار یافت، شرق و غرب را در نوردید، اسلام با انتشار عدل در گوشه و کنار جهان به حرکت درآمد و ملت‌هایی که مغلوب جاهلیت محض گردیده بودند، به سوی اسلام دویدند و با پذیرفتن دین خدا گروه گروه به صفات مسلمانان پیوستند. تمدن اسلامی به پیشرفت قابل توجهی دست یافت و جهان را با اصول پسندیده‌ی خویش قرن‌های متوالی تحت پوشش قرار داد، آسایش و امنیت، عدالت و انصاف، برابری و برادری به خاطر رضای خدا همه جا را فرا گرفت و همه در راستای یک هدف واضح و روشن که به اهتزاز در آوردن پرچم اسلام بود، انجام وظیفه می‌کردند.

سپس مؤلف در این کتاب به بیان کیفیت شکست مسلمانان می‌پردازد که بر اثر سستی و سهل‌انگاری و فاصله گرفتن از دین و منهج درست اسلامی و تقلید از دیگران و کنار گذاشتن اصول و مبادی اسلامی، چگونه تسلط‌شان را بر جهان از دست دادند و قلمرو حکومت‌شان به مرور زمان رو به کاهش رفت.

بعد از آن مؤلف با سوز و گذاز به بیان خسارتی می‌پردازد که با سکوت مسلمانان دچار آن شد، با این توضیح که اصل سقوط و حرکت در زندگی طبیعی است، هرگاه امتنی از صحنه کنار رفت، امتنی دیگر جای آن را می‌گیرد و اگر فرمانروایی سقوط کرد، کسی دیگر جایش را پر می‌کند و همینطور اگر تمدنی فروپاشید تمدنی دیگر به جایش قد علم می‌کند، اما فروپاشی تمدن اسلامی مصیبی است که هرگز قابل جبران نیست و دقیقاً از آن روز است که جهان غرب سرگردان شد و بشریت همچنان در بدبهختی به سر می‌برد، بعد نیست که به سبب تعصب اروپایی و به سبب انحطاط اخلاقی و فقدان الگوهای بشری که در اسلام وجود داشت، بشریت همچنان در بدبهختی و فلاکت باقی ماند، اکنون ما شاهد تمدن اروپایی و مادی محض هستیم که چشم انسان را با درخشش خود خیره گردانیده است، اما چون فاقد اخلاقیات و روحیات است، تهی از روح است. مؤلف می‌افزاید: مسلمانان اگر اراده‌ی حرکت داشته باشند، مشروط به بازگشت به منابع اصیل، بازگشت به دین خدا، اعتماد به نفس، بازگشت به سیرت پیشگامان نخستین تحت رهبری محمد ﷺ، بازگشت به سیرت مؤمنان مجاهد بعد از یاران رسول الله، کسانی که به دین، میراث فرهنگی و به خویشن خویش افخار می‌کردند، مسلمانان با چنین بازگشتی توانایی دارند از عهده‌ی در آن می‌روید، منبعی که در آن عزت، جهاد و عمل وجود دارد، منبعی که همواره انگیزه‌های جهادی، حب عمل، فن آوری، پیشرفت، اعتماد به خود و میراث فرهنگی، سیرت مردان بزرگ اسلامی، فرماندهان، حاکمان و مجاهدان برحق، از آن تراوش می‌کند.

مؤلف به بیان گوشه‌های زیبایی از آثار اسلام حقیقی در وجود اصحاب، مسلمانان و تمام جهان می‌پردازد، همینطور مؤلف از جاهلیت که در برابر تربیت دینی و نبوی به دفاع از خویش پرداخت می‌نویسد.

گوشه‌هایی از مطالب شگرف کتاب گره بزرگ باز شد (گره شرک و کفر):

«در پی آن تمام گروه‌ها گشوده شد، پیامبر نخستین جهادش را با آنها انجام داد و بعد از آن برای هر امر و نهی نیاز به جهاد جدیدی نبود، در اولین معركه اسلام بر جاهلیت پیروز گردید و بعد از آن در تمام صحنه‌ها پیروزی از آن اسلام بود، آنها همگی با تمام وجود با ظاهر و باطن، دل و جان به اسلام گرویدند، با روشن شدن هدایت، هیچگاه به مخالفت پیامبر نپرداختند، هرگاه پیامبر امر و نهی را صادر می‌کرد، آنان از خود اختیار نداشتند و از قضاوت رسول خدا در تنگنا قرار نمی‌گرفتند، خیانت‌هایی را که احیاناً مرتکب شده بودند، به پیامبر بازگو می‌کردند، اگر مرتکب لغزشی می‌شدند که موجب حدی گردیده بود، بدن‌هایشان را جهت اجرای حد خدمت پیامبر عرضه می‌نمودند، آیات تحریریم شراب نازل گردید، جام‌های لبریز از شراب در کف‌شان بود، دستور خدا بین جام‌های لبریز از شراب و لبه‌ای مشتاق و جگر‌های افروخته، حایل گردید، خم‌های شراب شکسته شد و در کوچه‌های مدینه شراب جاری گردید.

هنگامی که از وجودشان برای شیطان و حتی برای نفس‌شان بهره‌ای نماند و چنان از خود داد کشیدند که با دیگران چنین می‌کردند و در دنیا مردان آخرت و در این روز مردان فردا گردیدند، نه مصیبی آنان را سراسیمه می‌کرد و نه نعمتی آنان را به غرور و امی داشت، نه فقر آنان را مشغول می‌گردانید و نه توانگری آنان را سرکش می‌نمود، نه تجارت آنان را غافل می‌گردانید و نه قدرت آنان را سبک می‌نمود، و در زمین اراده‌ی فساد و غرور نداشتند و برای مردمان معیار درست سنجش قرار گرفتند، برپاکنندگان عدل و شهادت دهنده‌گان حق بودند، اگرچه علیه خودشان و علیه پدران و مادران یا بستگان‌شان تمام می‌شد، آنگاه بود که پهناز زمین را زیر گام‌های آنان مسخر گردانید و آنان مایه‌ی عصمت بشریت و حفاظت جهان و دعو تگران به سوی دین خدا گردیدند و پیامبر خدا آنان را جهت انجام وظیفه اش جانشین خود گردانید و خود با چشمی روشن از جانب امت و رسالتش، به رفیق اعلیٰ پیوست».

شگرف ترین انقلابی که در تاریخ بشریت پدید آمد استاد ندوی از وجود انقلابی که رسول خدا ﷺ در آن جامعه پدید آورد،

چنین می گوید:

«این انقلاب در تمام ابعادش شگفت‌انگیز بود، در سرعتش، عمقش، فراگیری و وسعتش، همینطور در وضوح و روشنی اش».

سپس استاد تأثیرات ایمان صحیح را در اخلاق و گرایش‌ها توضیح می‌دهد و به این منظور نمونه‌هایی از نکوهش و جدان را که به شهادت علم اخلاق و روانشناسی قوی‌ترین عامل در بازآمدن از لغش‌ها و خطاهای انسانی است، بیان می‌نماید.

زن غامدیه خدمت رسول خدا ﷺ آمد و همینطور ماعز اسلامی، هردو به گناهی که مرتکب شده بودند اعتراف داشتند و هریکی جهت پاک‌شدن از لوث گناه خواستار اجرای حد الهی بود، سپس مؤلف به بیان استقامت در برابر شهوت و امیال نفسانی، بزرگ منشی، بی‌توجهی به مظاهر پوچ دنیا، شجاعت بی‌نظیر و حقیرداشتن زندگی، و این که چگونه این جامعه توانست از خودخواهی به بندگی متحول گردد، می‌پردازد.

جامعه‌ی اسلامی

استاد ندوی از چنان جامعه‌ای اسلامی سخن می‌گوید که رسول خدا ﷺ آن را با تربیت حیکانه اش پدید آورده و انحرافات زندگی را در این جامعه چنان از بین برده است که مردم همه اعضای یک خانواده گردیدند، پدرشان آدم و آدم از خاک است، نه عربی بر عجمی و نه عجمی بر عربی برتری دارد، جز با تقوا. از اصول مشهور در این جامعه‌ی نوپای اسلامی است که «لَيْسَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَنْ يَرْجُوا لِّلَّهِ مِنْ حَلَالٍ وَّ حَلَالٍ يَرْجُو لِّلَّهِ مِنْ حَرامٍ»؛ «کسی که به خاطر عصیت قومی بمیرد از ما نیست». هر فرد در جامعه‌ی اسلامی مسؤول است و در برابر مسؤولیتش پاسخگوست. در جهت معصیت خالف از هیچ مخلوقی هرچند حاکم و سلطان باشد اطاعت جایز نیست، اموال و دارایی‌هایی که تاکنون لقمه‌ی گوارای ملوک و امرا بود و در بین سرمایه داران در حال چرخش بود، مال خدا گردید که جز در جهت مشروع جای یدگر هزینه

نمی‌شوند، در این جامعه جایگاه پیامبر در جان و دل قرار گرفت. همینطور مؤلف نمونه‌هایی نادر از محبت و از خود گذشتگی و شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری و این که پیامبر چگونه مواد خام جاهلی را به عجایب انسانی تبدیل کرد، بیان می‌کند.

مؤلف از دوران زعامت اسلامی و از ویژگی‌های حکام مسلمانان سخن می‌گوید که آنها دارای کتابی آسمانی و شریعتی الهی بودند، آنها به هیچ وجه خدمتگزاران نژاد، ملت و منطقه‌ای خاص نبودند که صرفاً جهت مصلحت و آسایش آن نژاد و ملت و منطقه تلاش کنند، در سایه‌ی چنین حکامی بود که ملت‌ها توانستند از دین، علم، فرهنگ و حکومت بهره‌مند شوند، مؤلف می‌افزاید: انسان دارای جسم و روح، عل و قلب، عواطف و جوارح است، هرگز موزون و هماهنگ به رشد و تعالی نمی‌رسد، مگر این که تمام این نیروها به رشد در خور خودشان دست یابند و زمانی تحقق تمدنی صالح ممکن خواهد بود که محیطی دینی، اخلاقی، عقلی و جسمانی پدید آید که انسان با سهولت تمام بتواند به کمال انسانی خویش برسد، سپس نویسنده به بیان دوران خلافت راشده و تأثیر زعامت اسلامی در زنگی و همینطور به بیان تمدن اسلامی و تأثیر عمیق آن در تمایلات بشری می‌پردازد و می‌افزاید: عقل و سرشت مردمان آگاهانه و غیر آگاهانه متحول و از اسلام متأثر می‌شد، مبادی و حقایق اسلام به اعماق دل‌ها و درون انسان‌ها نفوذ می‌نمود و ارزش اشیا در نظر مردم متغیر می‌گشت و معیارهای قدیمی جای‌شان را به معیارهای جدید می‌داد.

سپس مؤلف از وقوع انحطاط در حیات اسلامی بحث می‌کند و به تشریح تحفیریاتی می‌پردازد که در زندگی اسلامی پدید آمد؛ از آن جمله جدایی دین از سیاست، انگیزه‌های سیاسی در وجود حکمرانان، نمایندگی نادرست حکام از اسلام، عدم توجه به علو تجربی مفید، گمراهی‌ها، بدعت‌ها، خرافات شایع در جامعه، و سپس به بیان نپذیرفتن مسلمانان این وضعیت نابسامان را و بهبودیافتن اوضاع جهان اسلام در قرن ششم و بعد از آن عدم رهبری صحیح در جهان اسلام بعد از صلاح الدین ایوبی و فروپاشی کاخ قدرت اسلامی، می‌پردازد.

سپس استاد ندوی نقش حکومت عثمانی در زندگی اسلامی را مورد بحث قرار می‌دهد، اینجاست که ملاحظه می‌کنیم استعمار جهت از بین بردن شاخص‌ها و آثار حکومت عثمانی، چگونه کمر می‌بندد و این حکومت را برای مسلمانان به خصوص عرب‌ها حکومتی استعماری شبیه استعمار انگلیس، فرانسه و ایتالیا معرفی می‌نماید، استعمار به این منظور دست به شایعه پراکنی زد و هرجا از ظلم عثمانی‌ها علیه عرب‌ها تبلیغات کرد، این در حالی بود که عثمانی‌ها پرچمدار خلافت اسلامی بودند و در مقاطع طولانی از اسلام دفاع کردند، البته در اواخر برخی از حکام عثمانی به ظلم روی آورد بودند، اما بدیهی بود که نه تنها عرب‌ها تحت ظلم بودند، بلکه بر ترک‌ها هم ظلم می‌شد. استاد ندوی هنگامی که از دوران حکومت عثمانی و نقش‌شان در زندگی اسلامی به خصوص از پیشرفت چشمگیر محمد فاتح در فنون نظامی و ویژگی‌های ملت ترک که ذیلاً بیان می‌شود، بحث می‌نماید، نهایت انصاف را در حقشان ادا می‌کند.

استاد ندوی در مورد ترک‌ها می‌گوید: آنها ملتی بودند پر جنب و جوش و حماسی، دارای روح جهادی، سالم از هر نوع بیماری اخلاقی و اجتماعی که معمولاً امت‌های اسلامی در شرق و غرب به آن مبتلا شدند، آنها از چنان قدرت نظامی برخوردار بودند که یقیناً توان تمکین سلطه‌ی مادی و روحی اسلام را بر جهان داشتند و بهترین مرکز رهبری اسلامی را در اختیار داشتند و بر آسیا و اروپا کاملاً اشراف داشتند، استاد ندوی در مورد آنها حق انصاف را ادا کرده و جایگاه حقیق آنها را نسبت به جهان الام دقیقاً روشن نموده است، استاد ندوی در پی آن به توضیح مرحله‌ی انحطاط ترک‌ها در اخلاق، علم، صنعت و اساساً واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی و فنون نظامی می‌پردازد.

سپس استاد ندوی به تشریح طبیعت تمدن غربی و تاریخش، شاخص‌های تمدن یونانی و رومی، انحطاط اخلاقی در روم، پیروزی رومی‌ها و خسارت مسیحیت در حکومتش، رهبانیت لگام گسیخته و عجایب راهب‌ها، تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپایی‌ها، ناتوانی رهبانیت از ایجاد اصلاحات در مادیت بی‌بند و بار، فساد در مراکز دینی، رقابت پاپ‌ها و امپراتورها، بدختی اروپا توسط علمای دینی، خیانت علمای دین بر کتاب‌های دینی، ستم کلیسا بر علم و دانشمندان،

تمایل غرب به مادیت محض و رسوایی مادیت در دوران اخیر، مظاهر طبیعت مادی در اروپا، اهداف مادی حرکت‌های روحی و علمی، نظریه‌ی داروین و آثار آن در فرهنگ و افکار و تعصبات نژادی و ملی در اروپا می‌پردازد و می‌گوید: شکست کلیسا سبب تقویت تعصبات نژادی و ملی در اروپا شد.

سپس از سرایت ملی گرایی به کشورهای اسلامی بحث به میان می‌آورد و به توضیح راه حل اسلامی جهت برطرف کردن مشکل جنگ و تنش‌های نژادی می‌پردازد و از چشمداشت‌های غرب در کشورهای اسلامی بحث می‌کند و می‌گوید: اروپا به سوی خودکشی در حرکت است.

آری، اروپا اختراقات و اکتشافات را یاد گرفت، اما وسائل و اهداف را باهم درآمیخت و قطعاً قدرت و اخلاق در اروپا هماهنگ نیستند، اروپا ییان دارای قدرت‌هایی خداگونه و عقل‌هایی کودکانه هستند و دارند اموری را فرا می‌گیرند که برایشان خسارت بار است نه سودمند، و سپس پیامدهای سوء بمب‌های هسته‌ای را توضیح می‌دهد و می‌گوید: آنچه اصالنا خبیث باشد ثمره اش نیز همانگونه خواهد بود: «إِنَّ الَّذِي خُبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكَدًا».

استاد ندوی از مصیبت‌هایی که استعمار اروپایی به انسانیت و معنویت وارد کرده و در پی آن احساسات و عواطف دینی مسلمانان از بین رفته و جایش را طغیان ماده و معده و بی‌بند و باری در اخلاق گرفته است، بحث می‌کن و می‌گوید: جامعه‌ی کنونی خودش را از ارتباطات خانوادگی و قرابت‌های خونی و اصول اخلاقی با جایگزین کردن تنظیمات اجتماعی و ملی که بر خطوط سیاسی، صنعتی و اقتصادی استوار است، بی‌نیاز گردانیده است و تا زمانی که افراد در دایره‌ی مدنی که توسط جامعه افراد را محصور کرده است، قرار داشته باشند در چنین جامعه‌ای چگونگی برخورد فرزند با پدر یا زن با شوهر هیچ اهمیتی ندارد.

اسلام و رهبری جهان

در عصر فعلی، جهان بنابر عواملی قهری به سوی جاهلیت در حرکت است؛ نخست این که اروپای مسیحی تبدیل به جاهلیت مادی محض شده و از هر نوع تعلیمات روح‌بخش، فضایل اخلاقی و اصول انسانی درآمده است و جز به ذلت و

منفعت مادی، در زندگی سیاسی به زور و غلبه، در زندگی اجتماعی به نژادپرستی بیش از حد و قومیت ظالمانه به چیزی دیگر نمی‌اندیشد و تنها به سبب قدرت مادی اش به فیلی خشمگین تبدیل گردیده است که ضعیفان را پایمال و انسان‌ها و محصولات را نابود می‌گرداند، از طرفی با کنار رفتن مسلمانان از صحنه‌ی زندگی و با فروگذار کردن شان از رهبری جهان و امامت ملت‌ها و همینطور با کوتاهی‌شان در امر دین و دنیا، اروپا مهار ملت‌ها را به دست گرفته و در رهبری جهان جانشین مسلمانان گردیده و بدین طریق جهان به صورت قطاری سریع السیر درآمده است که لوکوموتیو جاهلیت مادی آن را به سوی مقصدی نامعلوم به حرکت درآورده است و مسلمانان همانند ملت‌های دیگر سوار بر این قطارند و از خود هیچ اختیاری ندارند، و به این شکل فلسفه‌ی اروپایی بر کل جهان حاکم گردیده است.

به نظر شما راه حل این بحران چیست؟

پرسشی است که حضرت استاد ندوی پاسخش را اینگونه می‌دهد: تنها راه حلی که جهت بیرون‌امدن از این بحران وجود دارد، تحول رهبری جهانی و منتقل کردن زمام زندگی است، از دست ناتوان و گنهکار، دستی که شدیداً وظیفه اش را بد انجام داده است، به دستی توانا و بی‌گناه. شکی نیست که مسلمانان با تمام کمبودهایی که دارند باز هم پناهگاه بشریت و امت آینده هستند، امتنی که دینش او را واداشته است تا بر حرکت جهان نظارت کند و ملت‌ها را بر اخلاق، اعمال و تمایلات‌شان محاسبه کند و آنها را به طرف فضیلت، تقوا، سعادت دنیا و آخرت رهنمون شود و بین آنها و جهنمی که ناگزیر به سوی او در حرکتند، حایل گردد.

جهان اسلام هرگز به نخواهد خاست، مگر با رسالتی که مؤسس آن رسول خدا علیه السلام به وی سپرده است و با ایمان به آن رسالت و فداکاری در راه آن. و آن رسالتی است توانا، روشن و درخشان، جهان تاکنون رسالتی عادل‌تر، بهتر و امنیت بخش‌تر از آن برای جهانیان ندیده است، آن رسالت، دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به روز آخرت است و در این مسیر آمادگی کامل روحی، حتمی

والزمی است، نباید فراموش کنیم که رمز قدرت مؤمن، کمک گرفتن از ایمان، نادیده گرفتن دنیا، اجتناب از شهوات، شوق به شهادت و عشق به بهشت است.

قرآنکریم و سیرت رسول خدا ﷺ دو نیروی بزرگ هستند که می‌توانند شعله‌ی حماسه و ایمان را در جهان اسلام برافروزنند و علیه عصر جاهلی انقلابی بس بزرگ پدید آورند و از امت شکست خودرهی مسلمان، امتنی نوپا، سراسر حماسه و غیرت و خشمگین بر جاهلیت و نظام‌های ستمگر، به وجود آورند.

بر جهان اسلام است که در آمادگی رزمی و صنعتی، برتری‌های لازم را جهت به دست گرفتن رهبری جهان و تحقق بخشیدن رسالت خویش در این جهان سرگردان کسب کند. بنابراین، وجود برنامه‌ی تازه و علمی، سازگار با رسالت اسلام و استقلال آموزشی، از مهمات می‌باشد و قابل ملاحظه است که مسلمانان غیر عرب همواره عرب‌ها را جهت ادای نقش‌شان در زندگی مسلمانان و راهنمایی‌شان به راه راست فرا می‌خوانند. استاد در این مورد می‌فرمایند:

جهان عرب از آنجایی که موطن امت‌هایی است که بزرگترین نقش را در تاریخ بشر داشتند، از اهمیتی بزرگ در نقشه‌ی سیاسی جهان برخوردار است، از طرفی محمد ﷺ روح جهان عرب، ایمان قدرت جهان عرب و فدایکاری جوانان عرب، پلی است که بشریت را به سعادت می‌رساند. مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین غنی و فقیر، درآمدن از انواع تبعیضات، ایجاد بیداری و آگاهی در تمام افراد امت مسلمان، از مواردی است که ناگزیر باید تحقیق یابند.

جهان عرب با توجه به استعدادها و شاخص‌ها، موقعیت مهم جغرافیایی و اهمیت سیاسی اش توان آن را دارد که رهبری جهان اسلام را به عهده گیرد.

در پایان این کتاب استاد ندوی می‌فرماید: این است رهبری جهان که با بعثت محمد ﷺ فراهم گردید و عرب‌ها باید شدیداً از آن محافظت کند و در هیچ شرایطی از آن فاصله نگیرند، سلطه‌ی این رهبری بیشتر بر قلب‌ها و ارواح است نه بر اجسام و این خود نیازمند اخلاص در دعوت اسلامی، به آغوش گرفتن و مبارزه از آن و از خود گذشتگی در راه آن است و همینطور ترجیح منهج اسلامی بر تمام مناهج زندگی، توأم با یقین کامل که این منهج، منهج الهی است و با

پیشرفت زمان و تحولات علمی هرگز قابل تغییر و تبدیل نیست و به هیچ وجه ضعف و فروپاشی در آن راه ندارد.

آنچه گذشت جملاتی بود نارسا، جهت معرفی این کتاب ارزشمند که بعد از کسب اجازه از استاد و مربی ام، مؤلف این کتاب حضرت استاد سید ابوالحسن علی الحسني الندوی برای چاپ در سرزمین شام نوشت؛ سرزمینی که همواره مورد محبت استاد بوده و بهترین و شیرین ترین روزها از ایام عمرش را در آن سرزمین گذرانده است و همیشه از آن ایام ذکر خیر می‌کرد، خداوند، بنده و تمام مسلمانان را از کوشش‌های استاد بزرگ و مربی جلیل القدر بهره‌مند گرداند. و چاپ کننده، ناشر و مصحح را در راه خدمت به اسلام و مسلمانان موفق گرداند و بر طول عمر مؤلف جهت بهره‌مندشدن اسلام و مسلمانان از فضایل، کمالات و آثارش بیفزاید: **وَلَلَّهُ الْحَمْدُ وَالْمَنَةُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّنَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجَمِيعِنَّ**.

عبدالماجد غوری فارغ التحصیل دارالعلوم ندوة العلماء

۵ ذیقده ۱۴۱۹ هـ

۱۲ فوریه ۱۹۹۹ م.

سرگذشت کتاب به قلم نویسنده

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله الأمين وعلى آله وصحبه أجمعين
ومن تبعهم بمحاسن إلى يوم الدين

باری، شاید تعداد زیادی از خوانندگان اطلاع نداشته باشند که این کتاب نخستین تأثیریف و نقطه‌ی آغاز آثار قلمی من بوده است، زمانی دست به نگارش این کتاب زدم که تازه سن سی‌سالگی را پشت سر گذاشته بودم^(۱).

یقیناً کتاب به مراتب مهم‌تر از آن بود که فردی چون من در چنین سنی، در کشوری دور از مرکز ادبیات و فرهنگ زبان عربی، به تأليف آن اقدام نماید؛ زیرا من در هند به دنیا آمده بودم، در هند بزرگ شده بودم و در هند تحصیلات را سپری نموده بودم و تا آن وقت به هیچ سفری خارج از هند موفق نشده بودم. نخستین سفر مبارکی که خداوند به من توفیقش را عنایت فرمود، سفر ادای فریضه‌ی حج بود که سه سال بعد از تأليف کتاب در سال ۱۳۶۶ هـ (۱۹۴۷ م) انجام گرفت. در حقیقت تأليف این کتاب یک تهور علمی بود که من نه نامزد آن بودم و نه هم آمادگی قبلی اش را داشتم، پرداختن من به چنین موضوعی نوعی جسارت بود و شایسته بود این موضوع با قلمی رساتر از قلم من و با اندیشه و تجربه‌ای وسیع تر و طولانی تر از اندیشه و تجربه‌ی من بررسی شود، اما آنچه را خداوند متعال بخواهد، ناگزیر همان می‌شود.

در درونم رغبتی مبهم و سمجح احساس می‌کردم و نمی‌توانستم برآن چیره شوم، گویی فردی داشت برای تأليف این موضوع و ادارم می‌کرد. اگر از خردم نظرخواهی می‌کردم و بر تجارب، توانایی‌ها و کفایت‌هایی که نویسنندگان دارند اعتماد می‌کردم، حتماً از اقدام به چنین عملی خودداری می‌کردم و به کلی از چنین اندیشه‌ای منصرف می‌شدم، شاید اگر موضوع را با یکی از علمای اندیشمند و نویسنندگان بزرگوار در میان می‌گذاشتم، قطعاً پیشنهاد می‌کرد که از فرورفتن در چنین کارزاری علمی و فکری خودداری کنم، اما خیر این بود که با کسی تبادل نظر نکردم. علامه اقبال رحمه اللہ علیہ می‌گوید:

(۱)- کتاب حدود سال‌های ۱۳۶۴ - ۱۳۶۳ هـ (۱۹۴۵ - ۱۹۴۴ م) به نگارش درآمده است.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۹﴾

«خیر در این نیست که همواره با عقلت مشورت کنی، در بعضی از موارد عقل را کنار بگذار؛ زیرا عقل در صحنه‌های خطرناک، ترس و خوف را مجسم می‌گرداند و در تجارت تلغی، مشورت اجتناب می‌دهد».

منابع عربی که در این موضوع باید مورد توجه قرار می‌گرفتند، بسیار نادر و اندک بودند، زیرا آن برده از تاریخ، تقریباً با جنگ جهانی دوم نزدیک بود و روابط هند با کشورهای عربی تا حدودی از هم گستته بود، واردات هند از منابع علمی، تاریخی و فرهنگی موجود در کشورهای عربی به ویژه مصر، بسیار اندک بود، البته مانع علمی به زبان‌های انگلیسی و اردو فراوان وجود داشت و در اختیارم بود. لکه‌نو، شهر علم و فرهنگ، کتابخانه‌هایی غنی داشت، در این کتابخانه‌ها جدیدترین فراورده‌های چاپی انگلیسی و دایرة المعارف‌های علمی فراهم بود، من همواره با این کتابخانه‌ها در ارتباط بودم و از آنها کتاب عاریه می‌گرفتم، از تعداد زیادی از کتابخانه‌های شخصی نیز استفاده می‌کردم. از عنایات و توفیقات خداوند متعال در تأثیف این کتاب، این بود که به تازگی تاریخ سیاسی، اجتماعی، دینی، اخلاق، فرهنگی و تمدنی اروپا را با دقت فراوان و به طور گسترده و عمیق مطالعه کرده بودم و موضوع تنشی علم و دین، کلیسا و دربار و همچنین تاریخ اخلاق و تحولات آن در اروپا و عواملی که اروپا را به شکلی خاص درآورد و به این سرنوشت مادی دچارش کرد، سرنوشتی که در جهت‌گیری و رویکرد کشورهای شرقی و غربی آثاری گسترده و عمیق بر جای گذاشته است، به طور تخصصی مورد تحقیق و بررسی قرار داده بودم.

این اطلاعات علاوه بر معلومات وسیعی بود که پیرامون کشورهای اسلامی در شرق و در باب ادیان، جنبش‌های فلسفه‌های حاکم بر این مناطق و همینطور تاریخ اسلام و مسلمانان، تاریخ عرب در جاهلیت، از خلال کتاب‌های مخصوص این موضوع و از خلال اشعار و ادبیات، داشتم و به ویژه در اثر تحصیلات دینی، ادبی و تاریخی خودم و فراهم بودن منابع آن در کتابخانه‌ی بزرگ ندوة العلماء و دیگر کتابخانه‌های شخصی و با توجه به ارتباط پیوسته‌ی که با جنبش ترجمه و نشر در شبه قاره‌ی هند داشتم و مطالعاتی که حاصل ارتباط با مجلات و نشریات پژوهشی و علمی روز بود، نسبتاً این کار برایم آسان شده بود.

همینطور ساختار فکری و روحی متمایز، ایمان به جاودانه بودن رسالت اسلام و قیادت و پیشوایی محمد ﷺ در تمام نسل‌های بشری در طول تاریخ و اعتقاد به نارسایی جدایی ناپذیر در ساخت تمدن غرب و طبیعت جوامع غربی به ویژه تجسم این نارسایی در رهبری غرب، افزون بر معلومات فوق بود، تمام این امتیازات نتیجه‌ی تریت و زحمات برادر بزرگوارم، دکتر «سید عبدالعلی حسن»، مدیر ندوه العلماء بود، کسی که ر تحصیل هم‌زمان علوم اسلامی و علوم غربی روز، فهم عمیق اسلام و توازن و اعتدال فکری و دوری از هر نوع افراط و تفریط، الگوی بی‌نظیری بود.

تمام این عوامل باعث شد تا بتوانم از معلومات متنوع و گاه متناقض خویش که برای بسیاری از کتاب‌خوانان که در دوران مراهقه‌ی فکری به سر می‌برند موجب تشویش ذهنی می‌شود، بهره‌مند شوم و به نتایج مثبت و مشخصی دست یابم:

﴿مِنْ بَيْنِ فَرَّثٍ وَدَمٍ لَبَنًا حَالِصًا سَآءِغًا لِلشَّرِّبِينَ﴾ [الحل: 66].

«شیر خالص و گوارابی به شما می‌نوشانیم که از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود و نوشندگان را خوش می‌آید».

از سوی دیگر این عوامل سبب شد تا اعتمادم به صلاحیت اسلام در پیشوایی و رهبری در همه‌ی زمان‌ها افزایش یابد و ایمانم به این که محمد ﷺ خاتم النبین، پیشوای همگان و روشنگر راه است، استوار گردد.

جای تردید نیست که من اهمیت و خطیر بودن موضوع، بضاعت علمی اندک، جوانی و عدم تجربه‌ی کافی، نادر بودن دوستان و هماندیشان و ظرافت و تازگی موضوع کتاب را عمیقاً احساس می‌کرم؛ اما در حقیقت من نه تنها آزاد نبودم، بلکه مجبور بودم، گویی نجواگری همواره زمزمه می‌کرد و می‌گفت: باید در این موضوع کتابی تدوین شود.

یکی از علل جلب توجه تعداد زیادی از خوانندگان به این کتاب و شکفت‌انگیز بودن آن برای بسیاری از آنان، موضوع تازه و ابتکاری آن بود: **جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه زیان‌هایی شد؟**

مگر مسلمانان دارای چنان ارتباطی عمیق با سرنوشت بشر و اوضاع جهانی هستند که بتوان گفت: **جهان با انحطاط مسلمانان دچار چه زیان‌ها و ضایعاتی شد؟** یا این که با پیشرفت مسلمانان و به دست گرفتن رهبری بشر چه سودی عاید جهانیان خواهد شد؟

مردم قبل از زمان تأثیف این کتاب عادت داشتند، مسلمانان را از حلال تاریخ جهان بنگردند، یا این که مسلمانان را به عنوان یک ملت معمولی و امتی چون امتهای دیگر ارزیابی کنند؛ اما نویسندهٔ کتاب به خود جرأت داد تا از خط و خطوط ترسیم شدهٔ پیشین فراتر رود و از دایرهٔ سنتی تحمیل شده بر غالب نویسنده‌گان و مؤلفان عرب و عجم درآید و برآن شود تا جهان را از خلال تاریخ مسلمانان بررسی کند، باید توجه داشت که تفاوت این دو نگرش با یکدیگر بی‌نهایت عمیق و ژرف است، یک نگرش، مسلمانان را از خلال تاریخ جهان، از خلال حوادثی که در جهان روی داده و از خلال تحولاتی که در تاریخ پدید آمده است بررسی می‌کند، در این نگرش مسلمانان ملتی بسان ملت‌های دیگر به شمار می‌آیند که در چارچوبی گستره، تابع جریانات جهانی هستند. معمولاً فرایند عام فکری و روشن همیشگی تحقیق در گذشته به این شکل بوده که مثلاً مسلمانان به سبب فلان حادثه یا انقراض فلان حکومت متتحمل چه ضررها بی‌شدند؟ یا این که مسلمانان به سبب خیزش نوین عرب چه قدر متضرر گردیدند؟ با انقلاب صنعتی بزرگ در غرب، مسلمانان چقدر زیان دیدند؟ با فروشی خلافت عثمانی مسلمانان چقدر متضرر شدند؟ با چیره‌شدن غرب بر اکثر دژها، اسلام و مسلمانان چقدر متضرر گشته‌اند، و اساساً مسلمانان با فقر اقتصادی، سیاسی و نظامی خویش چقدر زیان دیدند؟

شیوهٔ مرسوم و تقليدي که اغلب به آن عادت داشتند، اينگونه بود؛ اما خداوند متعال الهام گرم شد و شرح صدرم داد تا پيرامون خسارت‌هایی که جهان به سبب انحطاط مسلمانان دیده است بنویسم، انگار مسلمانان نه در یک منطقهٔ محدود جغرافیایی و نه در یک منطقهٔ سیاسی خاص، بلکه در سطح جهان، تنها عامل مؤثر و بين المللی در رويدادهای تمام جهان هستند.

اما این نکته که آیا واقعاً می‌توان گفت که با انحطاط مسلمانان، در جهان زیان‌ها و تلفاتی پدید آمد و آیا مسلمانان واقعاً در چنین سطحی هستند که با عقب‌گرد و بازماندن‌شان از صحنه‌ی رهبری جهان، خسارتی متوجه جهان شود؟ من بیم دارم و می‌ترسم که بسیاری از نویسندهای مسلمان و دارای مواضع مهم و پیشینه‌های گوناگون، چنین نیندیشیده باشند. جای تردید نیست که تحریف تاریخ اسلام و بررسی آن از زاویه‌ای تنگ و به ویژه خود باختگی حاکم بر نسل جدید، مانع از آن شده تا بسیاری از پژوهشگران، قضیه‌ی مسلمانان را با مسایل جهان و کل بشر پیوند دهند و در نتیجه چنین گفتند که چگونه امکان دارد مسلمانان توانایی رهبری جهان را داشته باشد؟ مسلمانان فقیر‌اند، ضعیف‌اند، در برابر غرب محکوم‌اند و در برابر انقلابات جدید به زانو درآمده‌اند، آیا با چنین وضعیتی درست است که سرنوشت جهان و انجام بشر، با سرنوشت و وضعیت مسلمانان گره خورده باشد؟ نه، چنین نیست.

در آن زمان اکثر مردم باور نداشتند که مسلمانان دارای اهمیت و مقامی مناسب با چنین بحث و پژوهشی هستند و یا نویسندهای به خود اجازه دهد تا در چنین موضوعی کتابی بنویسد و طی آن میزان خسارت جهان بشری و جهان معاصر را به سبب انحطاط مسلمانان ارزیابی کند. یقیناً موضوع از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردار بود و کاوش در باب آن نوعی ماجراجویی و تهور علمی بود، اما خداوند متعال نصرتش را دریغ نفرمود.

یا بیم و دلهره دست به تأليف این کتاب زدم؛ چرا که در زمینه‌ی تأليف به خصوص در زبان عربی تازه کار بودم^(۱) و ارتباطم با این زبان ارتباط دانش‌آموزی دور افتاده بود که با فاصله‌ی زیاد از مرکز تمدن عربی و علوم اصیل اسلامی به دنیا آمده بود. گاهی این بیم و تردید به من دست می‌داد که آیا این کتاب در محافل دور دست جهان مسلمان عرب مورد قبول واقع خواهد شد یا نه؟

(۱)- البته پیش از این نویسنده سلسله‌ی «قصص النبین للأطفال ۱ - ۲»، «القراءة الراشدة ۲، ۳» و «مختارات من الأدب العربي ۱ و ۲» را نگاشته بود، اما تمام اینها کتاب‌هایی درسی بودند که برای فرزندان مسلمان در مدارس دینی هند جهت فراگرفتن زبان عربی، به نگارش درآمده بودند.

فهرست مندرجات کتاب را برای دکتر احمد امین زئیس انجمن ترجمه و تألیف در مصر و نیز رئیس اداره‌ی فرهنگی اتحادیه‌ی کشورهای عربی فرستادم، کتاب‌های وی به ویژه سلسله‌ی فجر الإسلام و ضحى الإسلام توجه اغلب خوانندگان و پژوهشگران را به خود جلب نموده بود و در محافل علمی انعکاس به سزاپی یافته بود. من نیز از کتاب‌هایش متأثر و عمیقاً آنها را مطالعه کرده بودم، در کنار اختلاف نظر و نقد پاره‌ای از دیدگاه‌های وی، با اغلب آنها اظهار توافق نموده بودم و به ویژه سبک متمرکز روان و همساز آن با طبیعت، سخت مرا تحت تأثیر قرار داده بود. بدین جهت ترجیح دادم کتاب‌م از چنین مؤسسه‌ای علمی که آثار منتشره از آن در خاورمیانه ارزش فراوان علمی داشت، انتشار یابد و بدین جهت جوانان تحصیل کرده و کسانی که به مباحث علمی و تحقیقات موضوعی علاقمند هستند، کتاب را مورد توجه قرار دهند، این در حالی بود که من از سرانجام این چند صفحه که بیانگر صورت اجمالی کتاب آن هم از نویسنده‌ای ناشناخته بود که نه پیش از این از وی اثری منتشر شده بود و نه کسی سفارش وی را کرده بود، بی خبر بودم.

روزی ناگهان نامه‌ای به دستم رسید. دکتر احمد امین در این نامه نمونه‌ای از کتاب را خواسته بود، من نیز بلاfacسله بخشی از آن را فرستادم. موضوعات کتاب و عنایین جانبی آن که بیانگر محتویات مباحث و مواد کتاب بود، توجه دکتر را به خود جلب نموده بود، اما از آنجایی که کتاب از قلم عالمی دینی تراویش کرده بود که به دور از جهان غرب رشد و ترقی نموده بود، دکتر احتمال داده بود که شاید بر نویسنده رنگ دینی و لغوی غالب شده باشد؛ درست مثل وضعیت علمای الازھر و دیگر مراکز دینی سنتی. به این منظور وی پرسید که آیا مؤلف از منابع خارجی هم استفاده کرده است یا خیر؟ چون پاسخ مثبت بود و مؤلف نیز فهرست منابع را فرستاد، دکتر اطمینان قلبی حاصل کرد و ضمن اظهار علاقه‌ی خویش نسبت به کتاب، چه از جنبه‌ی ادبی و چه از جنبه‌ی معنوی، اعلام نمود که انجمن چاپ کتاب را تصویب کرده است.

روزی که مؤلف این نامه دکتر را دریافت کرد، یکی از شادترین و مسرت بخش ترین روزهای عمرش بود که تا امروز آن را فراموش نکرده است.

چند ماهی از این موضوع گذشت و من از انجام کتاب اطلاعی نداشتم، در اثانی این مدت در سال 1369 هـ ق. (1950 م) برای بار دوم به حجază مسافرت نمودم، آنچا نزد استاد **جواد مرابط** سفیر سوریه و عضو فرهنگستان علمی دمشق، با نسخه‌ای چاپی از کتاب مواجه شدم، سفیر کتاب را از **قاهره** به همراه خود آورده بود، وی با استناد به کتاب که طی مسافرتی تازه از **مصر** به دستش افتاده بود، علاقه اش را به عمق و اصالت اندیشه‌ی علمای هند ابراز می‌داشت، بدون این که متوجه باشد که دارد با مؤلف کتاب سخن می‌گوید، عمق مسرت و خوشحالی نویسنده‌ی جوان و غیر معروف را که ناگهان با نخستین اثر علمی و تألیفی خویش مواجه می‌شود که از بزرگترین مؤسسه‌ی چاپ و نشر انتشار یافته، به خوبی می‌توان درک کرد.

نویسنده، کتاب را برای مطالعه به طور عاریتی از سفیر گرفت تا دوباره به وی برگرداند، اما به ناگاه مقدمه‌ی کوتاه دکتر **احمد امین** بر کتاب بار دیگری وی را غافلگیر کرد، چرا که در آن روح و قدرتی را که مؤلف از نویسنده‌ای اسلامی در سطح **احمد امین** انتظار داشت، نمی‌دید؛ زیرا وی در اظهار نظرش نسبت به کتاب و نویسنده اش به شدت احتیاط و خویشنده‌ی داری نموده بود.

اگرچه بر مؤلف سنگین بود، اما مسئله‌ی بسیار مهمی نبود؛ آخر چنان نیست که هر کس کتابی را معرفی کند، لزوماً با موضوع مندرجاتش هم آوا و هم احساس خواهد بود، مگر کسی که با اندیشه‌ی مؤلف همسو و همنظر باشد و از طرفی هر محقق علمی و نویسنده‌ای بزرگ، اگرچه در سطح دکتر **احمد امین** هم باشد، لزوماً بر این باور نیست که با انحطاط مسلمانان و کنار رفتن شان از صحنه‌ی قیادت و ارشاد جهانی جهان بشریت با مصیبی بزرگ دچار شده باشد، بلکه این یک برداشت خاص و تحلیل ویژه از تاریخ است و لازم نیست تمام نویسنده‌گان و پژوهشگران در این نظریه اتفاق نظر داشته باشند، اما خدمت بزرگ دکتر **احمد امین** در نشر کتاب از چنین مؤسسه‌ای بزرگ، نباید ندیده گرفته شود. باید توجه داشت که در مورد مقدمه‌ای کتاب، دکتر چندان مقصرا نیست و این مؤلف کتاب است که نباید از وی چنین انتظاری می‌داشت و نباید چیزی را که وی از نظر فکری و علمی آمادیگ آن را نداشت و شرایط تربیتی و تحصیلی خاصش وی را

بر اتخاذ این تفکر کمک ننموده بود، بر وی تحمیل می‌کرد. شاید هم دکتر که از استادان و پیشکسوتان نسل جدید و از بزرگترین ادبیان و نویسنده‌گان محسوب می‌شود، به خود اجازه نداده بود که برای نویسنده‌ای که وی را نمی‌شناسد و سطح علمی اش هنوز کاملاً مشخص نیست، جایگاهی برتر از آنچه نزد هم میهنان و دانشمندان کشور خویش دارد، قایل شود و بدین سان فردا مورد انتقاد قرار گیرد و بگویند که دکتر جامه‌ای بلندتر و ارزشمندتر از قد و قامتش، بر وی پوشانده است.

خداآوند از وی بگذرد و از جانب مؤلف و خوانندگان به وی بهترین پاداش را عنایت فرماید، چون او سبب شد که کتاب به آن دسته از محافل علمی، فرهنگی و روشنفکری برسد که اصولاً به کتاب‌های منتشرشده از مؤسسات دینی چندان توجه نمی‌کنند.

در ژانویه 1951 م. دو ماه یا بیشتر از چاپ کتاب نگذشته بود که برای مؤلف سفری به مصر اتفاق افتاد، مؤلف در آنجا پی برد که کتاب مسیرش را در محافل علمی و دینی گشوده و چنان مورد قبول قرار گرفته که نویسنده هرگز انتظارش را نداشت و فکر هم نمی‌کرد که در سطح وسیعی اینگونه بین تحصیل کردگان و کسانی که قضایای اسلام و نهضت اسلامی را مورد توجه قرار می‌دهند، خوانده شود و بررسی گردد. در آن زمان حرکت **اخوان المسلمين** داشت دوباره جان می‌گرفت و تا حدودی از فشارها کاسته شده بود، انتشار کتاب در چنین شرایطی، حسن اتفاق جالبی بود، گویا کتاب درست به موقع به بازار آمده بود و همنوا با عواطف، احساسات و دعوت اخوان، راهش را گشوده بود. انحلال حرکت **اخوان و شهادت امام حسن البنا**^۱ زخمی عمیق و خونین بود و این کتاب نه تنها باعث تسکین خاطر و تقویت روحیه شان گردید، بلکه برای آنان به مثابه‌ی سلاحی علمی بود که با آن از افکار خویش دفاع می‌نمودند و برای منبع انرژی شان نیرویی جدید و باری تازه بود، بدین جهت بود که آنان کتاب را در بازداشتگاه‌ها می‌خوانند و گذشته از این در برنامه‌های تربیتی و مطالعاتی خویش گنجانند، در دادگاه‌ها می‌خوانند و گذشته از این در برنامه‌های تربیتی و مطالعاتی خویش گنجانند، در دادگاه‌ها نیز به عباراتش استناد

می کردند، طبیعی بود که از نویسنده‌ی کتاب نیز با علاقه‌ی شدید و محبت زیاد استقبال نمودند، کتاب برای نویسنده‌ی مهمان، بهترین معرف بود و زمینه‌ی اعتماد و تبادل نظر با وی را کاملاً فراهم ساخته بود.

نویسنده‌ی بزرگ جهان اسلام، استاد سید قطب رحمه‌للہ علیہ در پیش‌پیش کسانی بود که از کتاب استقبال نمودند و آن را مورد توجه قرار دادند. **سید قطب** به دوستان و شاگردانش توصیه می‌کرد که کتاب را بخوانند، روزی ^(۱) نویسنده دعوت‌نامه‌ای از استاد سید قطب دریافت نمود که طی آن وی را برای شرکت در جلسه‌ای که هر جمعه در منزلش در «حلوان» برگزار می‌شد فراخوانده بود، در این جلسه اغلب مباحث اسلامی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت و یا این که به تلخیص کتابی به قلم یکی از شرکت کنندگان، گوش فرامی‌دادند، آن روز موضوع مورد بحث، کتاب «ما ذا خسر» بود که یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه فؤاد اول خلاصه اش کرده بود.

نویسنده این دعوت عزیز و دوست‌داشتی را که نمادی از گرامی‌داشت تلاش ناچیز علمی اش بود، پذیرفت و در این جلسه شرکت کرد و به پرسش‌هایی که از وی به عمل آمد به عنوان نویسنده‌ی کتاب مورد بحث پاسخ گفت.

اینجا بود که این اندیشه در قلب نویسنده جرقه زد که از استاد سید قطب بخواهد با قلم قوی و ایمانی خویش و سبک علمی و هدفمندش، مقدمه‌ای بر کتاب بنویسد. استاد نیز با کمال میل و اشتیاق این دعوت را پذیرفت و ان مقدمه‌ی قوی را که به ارزش و قدرت کتاب افزود، به رشته‌ی تحریر درآورد.

در همان زمان استاد بزرگوار و عالم مؤمن، دکتر محمد یوسف موسی استاد دانشکده‌ی اصول دین در الأزهر و رئیس انجمن نشر و تأليف و از علاقه‌مندان و شیفتگان کتاب درخواست کرد که چاپ دوم و اصلاح شده‌ی کتاب از انجمن الأزهر انتشار یابد، مؤلف با کمال سپاس و مسرت با درخواستش موافقت کرد، وی در ضمن موافقت دکتر احمد امین را نیز جلب نمود و در

(۱)-آن روز ۳ ژوئن ۱۹۵۱ م بود.

همان حال مقدمه‌ای بر کتاب نوشت که حاکی از اخلاص، محبت و همکری با مؤلف بود.

روزی نویسنده ناگهان با دوستش دکتر **احمد شرباصی** یکی از علما و استادان **الازهر** مواجه شد. **شرباصی** معلوماتی در مورد خاندان، محیط، تریست، تحصیل و زندگی نویسنده از وی گرفت. در این میان نویسنده نمی‌دانست که وی با آن اطلاعات چه خواهد کرد، اما وی از آن معلومات مقاله‌ای در باره‌ی نویسنده ترتیب داد که تحت عنوان: «**بroadm ابوالحسن**» - **تصویری توصیفی** - با کتاب همراه ساخت. مؤلف زمانی از موضوع اطلاع یافت که چاپ دوم کتاب در سال 1951 م انتشار یافت. بعد از این چاپ، چاپ‌های متعدد و ترجمه‌هایی به زبان‌های شرقی و غربی انجام گرفت و اکنون این چاپ، سیزدهمین چاپ قانونی کتاب است که فراروی خوانندگان قرار می‌گیرد.

این سرگذشت صادقانه و خالصانه‌ی کتاب است که با شفافیت و اختصار کامل بیان شد. فضل و احسان در ابتدا و انتها از آن خدادست.

ابوالحسن علی الحسنى الندوى

ندوه العلماء، لکھنؤ

20 ربیع 1401 هـ ق.

25 می 1981 م.

پیشگفتار چاپ چهارم

الحمد لله والسلام على عباده الذين اصطفى.

باری، چاپ اول کتاب «ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمين» در سال ۱۳۶۹ هـ (۱۹۵۰ م) انجام گرفت و چنان مورد استقبال گرم خوانندگان واقع شد که هر گز نویسنده انتظارض را نداشت، صرفاً موضوع تازه‌ی کتاب و مطالب مندرج در آن بود که توجه خوانندگان را جلب کرده بود، نه شهرت و شخصیت نویسنده، زیرا آن زمان از وی هیچ اثری در جهان عرب انتشار نیافته بود و مردم این سرزمین وی را نمی‌شناختند.

صرفاً کتاب و موضوع آن بود که توجه خالصانه و صادقانه‌ی مردم را بدان جلب کرده بود و در این میان شخصیت و آوازه‌ی نویسنده در آن هیچ سهمی نداشت، جز لطف و فضل الهی چیزی دیگر نبود که کتاب با این استقبال بی‌نظیر مواجه شد و درست در زمان لازم در دسترس عموم قرار گرفت. کتاب با اشتیاقی گنگ و گرایشی مبهم که در دل‌ها موج می‌زد، همساز بود و گذشته از این با احساس بسیاری از متفکران و تحصیل‌کردگان جهان عرب همسو بود و با اندیشه‌ها، نظرگاه‌ها و مطالعات‌شان تلاقی حاصل می‌کرد.

به هر ترتیب دامنه‌ی انتشار کتاب در مراکز عربی و محافل علمی بسیار گستردۀ بود و طیف‌های مختلف امت و برخی از رهبران فکری به مطالعه و بررسی آن روی آوردنده و مربیان و آموزگاران، جوانان را به مطالعه‌ی کتاب توصیه کردند و سپاس خدای عزوجل را که به عزت و جلال او کارهای نیک انجام می‌گیرد.

انجمن تأليف و ترجمه در قاهره چاپ اول کتاب را انجام داد و یقیناً در چاپ، زیبایی کتاب و نفوذ آن در محافل علمی و ادبی نقش به سزاوی ایفا کرد. انجمن نشر و تأليف الأزهر نیز که دوستان نویسنده در آن وجود داشتند، علاقمند به تجدید چاپ کتاب بود که من نیز موافقت کردم. استاد بزرگوار، محترم دکتر احمد امین هم موافقتش را اعلام کرد و چاپ دوم در سال ۱۳۷۰ هـ (۱۹۵۱ م) با پیشگفتارهایی از دکتر محمد یوسف موسی و دوست نویسنده شیخ احمد شرباصی انتشار یافت که بر ارزش کتاب افزواد.

چاپ دوم در حالی انتشار یافت که من هنوز در سفر خاورمیانه بودم و نتوانستم اضافاتی را که اندیشه ام را به خود مشغول کرده بود و بدان‌ها احساس نیاز می‌کردم، با این چاپ همراه کنم.

سرانجام خداوند متعال اسباب چاپ سوم را فراهم ساخت و منابع جدیدی به دستم رسید و به نظر گاهها و مطالب تازه‌ای دست یافتم که آنها را به کتاب افزودم، این چاپ بنابر عواملی تا سال ۱۳۷۹ هـ (۱۹۵۹ م) به تعویق افتاد که بازهم در مدت کوتاهی بعد از چاپ تمام شد و اکنون چاپ چهارم با اضافات و ویرایش جدید انجام می‌گیرد.

از خداوند مسأله دارم، این چاپ را نیز همانند چاپ‌های گذشته مفید گرداند و وسیله‌ی بیداری جدید و ایمان تازه‌ای که جهان اسلام شدیداً بدان نیازمند است، قرار دهد! همانا خداوند بر هر چیز تواناست.

**ابوالحسن علی حسنی ندوی
لکھنؤ - هند**

پیشگفتار چاپ هشتم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وختام النبيين محمد وعلى آله وصحبه أجمعين ومن تعبهم يا حسان إلى يوم الدين.

من نیز مثل هر نویسنده و دعوتگری که در صدد گسترش اندیشه‌ی خویش است، شاد و خرسندم از این که دارم مقدمه‌ی چاپ هشتم این کتاب را می‌نویسم، بعد از چاپ نخست کتاب امید این همه چاپ مکرر بعدی را نداشت و فکر نمی‌کردم تا این حد مورد استقبال جهان اسلام و جهان عرب واقع شود و بدین سرعت دست به دست گردد، انتظار نداشتم که مؤسسه‌های متعددی در چاپ و نشر کتاب با یکدیگر به رقابت پردازند و به زبان‌های متعدد ترجمه شود و چاپ‌های پی در پی از آن انتشار یابد و این خود دلیلی است بر نصرت و تأیید الهی و مقبولیت کتاب و همخوانی روحی با اندیشه و هدفی که کتاب حامل آن است.

جالب توجه است که برخلاف بقیه‌ی کتاب‌های نویسنده و با وجود این که نخستین اثر وی به زبان عربی است، علی رغم چاپ‌های پی در پی جز اضافات اندکی که در چاپ سوم انجام گرفت، آنطور که باید و شاید بازیینی نشد و در آن اصلاحات و اضافات لازم انجام نپذیرفت، کتاب به صورت متوالی بدون هر نوع تعدیل و اضافاتی تجدید چاپ و با سرعت تمام می‌شد، نه برای نویسنده فرصت تجدید نظر به دست می‌آمد که نظرگاه‌ها و معلومات تازه اش را در آن گنجاند و نه مؤسسه‌های چاپ به علت کثرة متقاضیان و سرعت اتمام نسخه‌های کتاب، منتظر تجدید نظر نویسنده می‌ماندند. بدین جهت تمام چاپ‌های کتاب تصویری واحد و نسخه‌ای برابر با چاپ سوم بود.

سرانجام خداوند متعال در محرم سال ۱۳۸۰ هـ (مارس - آوریل ۱۹۶۹ م) زمانی که **دارالقلیم کویت** قصد تجدید کتاب را داشت، فرصتی را فراهم آورد و نویسنده جهت بازخوانی و بررسی نصوص و منابع، مدتی روی کتاب کار کرد، برخی از اشتباهات را تصحیح کرد، به تخریج آیات و احادیث موجود در کتاب پرداخت و اضافاتی نه چندان زیاد در آن گنجاند، این اضافات هر چند زیاد نبود، اما به ارزش و قدرت کتاب افزود و خلائی را که نویسنده احساس می‌نمود پر

کرد. بهاین ترتیب چاپ کنونی با دققی بیشتر و ویرایشی زیباتر و از نظر مواد غنی‌تر عرضه می‌شود.

ولله الأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالآخِرَةِ .

چهارشنبه 28 محرم الحرام 1389 هـ / 4 / 16 / 1969 م.

ابوالحسن علی حسینی ندوی

ندوه العلماء – لکھنؤ

پیشگفتار به قلم پژوهشگر اسلامی. استاد سید قطب رحمۃ اللہ علیہ

به راستی که امروز مسلمانان چقدر نیازمند کسی هستند که باورشان را به خویشتن، اعتمادشان را به گذشته و امیدشان را به آینه باز گرداند... و چقدر نیازمند کسی هستند که ایمان شان را به دینی که تنها نامی از آن دارند و از حقیقتش چیزی نمی دانند و به جای شناخت و تحقیق از طریق ارثی بدان گرویده اند، به آنان باز گرداند.

کتابی که اکنون پیش رویم قرار دارد «ما ذا خسر العالم بالخطاط المسلمين» اثر علامه سید ابوالحسن علی الحسنی الندوی از بهترین کتاب‌هایی است که در گذشته و حال در این موضوع خوانده ام.

یقیناً اسلام عقیده‌ی تفوق و برتری است، یکی از ویژگی‌های خاص آن این است که در روح مؤمن، احساس عزتِ عاری از تکبر، اعتمادِ بدون غرور و اطمینانِ بدون غفلت را می‌دمد و مسلمانان را وامی‌دارد تا نسبت به وظیفه‌ای که در قبال بشریت دارند، احساس مسؤولیت کنند، این وظیفه عبارت است از کفالت و قیومت انسان‌های مشرق زمین و مغرب زمین، رهبری توده‌های رهگم کرده در زمین رهنمون شدن آدمیان به سوی دین استوار و راه راست و پیروان آوردن آنان از تاریکی‌ها به سوی نور هدایت و فرقان:

﴿كُنْتُمْ خَيْرًا أُمَّةً أَخْرَجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَايَتُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ١١٥]

«شما (ای پیروان محمد) بهترین امتی هستید که برای مردم پدید آورده شده است که به کار شایسته فرمان می‌دهید و از کار ناشایست باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید.».

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ أَرْرَسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ [آل عمران: ١٤٣]

«و بدين گونه شما را امته گرداندیم تا گواهانی بر مردم باشید، و پیغمبر [نیز] بر شما گواه باشد.»

کتابی که اینک پیش رویم قرار دارد، تمام این مفاهیم را در ضمیر خواننده اش ایجاد می‌کند و در دلش تمام این خصوصیات را می‌دمد. البته صرفاً به برانگیختن احساسات درونی و عصبیت دینی اکتفا نمی‌کند، بلکه حقایق عینی را به عنوان ابزار برمی‌گیرد و بر حس، مشاهده، عقل و وجودان عرضه می‌کند و همینطور با کمال روشنگری و عدالت به بررسی وقایع تاریخی و شرایط کنونی می‌پردازد و موضوع مورد بحث را در معرض حقیقت، واقعیت، منطق و وجودان می‌گذارد و سرانجام بدون هر نوع توحیه و بی‌انصافی، در مقدمات و نتایج چنین به نظر می‌آید که تمام دلایل در کنار وی و در کنار قضیه‌ی مورد بحث وی قرار دارند و این نخستین ویژگی کتاب است.

مؤلف، کتاب را با رسم تصویری هرچند کوچک و شتابان، اما روشن و تابان از جهان قبل از درخشش اسلام آغاز می‌کند. او تصویر این جهان را از شرق تا غرب، شمال تا جنوب و از هند و چین تا فارس و روم، تصویر جامعه و ودان را در این دنیای پهناور در قالب جماعت‌هایی که ادیان آسمانی مانند **يهودیت و مسیحیت** و یا ادیان شرکی مانند **بودیسم، زرتشتی، هندویسم** و غیره برآنها حاکم بودند، ترسیم می‌کند.

تصویر نویسنده از جهان قدیم تصویری است جامع و کاملاً گویا که مؤلف در عین پرهیز از بی‌انصافی بر نظر شخصی خویش نیز پای نمی‌فشارد، بلکه پژوهشگران و تاریخ‌نگاران گذشته و حال و حتی غیر مسلمان را نیز با خود همگام می‌سازد، پس جای شبه‌ای باقی نمی‌ماند که آنها هم با وی در تصویر جهان قدیم همسو و همنظر هستند.

او جهانی را وصف می‌کند که روح جاهلیت بر آن مسلط است، ضمیرش متعفن و روحش بدبوست، ارزش‌ها و معیارهای آن به هم ریخته و ظلم و بردگی برآن حاکم است و امواج تن خوشگذرانی و محرومیت مرگبار دارد او را ریشه‌کن می‌کند، با وجود ادیان آسمانی تحریف شده و زبون و فاقد تسلط بر جان‌ها که اینک تبدیل به موجودی خشک و بی‌روح شده بودند، به ویژه مسیحیت، پرده‌های کفر، گمراهی و تاریکی آن را پوشانده است.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٤٤﴾

هنگامی که نویسنده از به تصویر کشیدن جهان با چنین جاهلیتی فارغ می شود، به بیان نقش اسلام در زندگی آدمیان نقش اسلام در نجات روح بشر از اوهام، خرافات، بردگی، بندگی، فساد، تعفن، پستی و فرومایگی می پردازد. همینطور نقش اسلام را در نجات جامعه‌ی بشری از ظلم و طغيان، تجزیه و فروپاشی، تبعیضات طبقاتی و استبداد حکام و ساختن جهان بر پایه‌های عفت و نظافت، سازندگی و مثبت‌اندیشی، آزادی و تجدد، شناخت و یقین، ایمان و اعتماد، عدالت و کرامت و عمل پیوسته جهت رشد و ترقی زندگی و رسیدن حق به حق دار، تبیین می کند.

تمام این موارد در دوره‌ای بود که رهبری از آن اسلام فعالیت داشت. بدیهی است که اسلام زمانی در زندگی عملی پدید می‌آید که زمام رهبری در دست او باشد؛ زیرا اسلام طبعاً عقیده‌ای است برتر، روشنی است برای رهبری و آینینی است نوآور نه دنباله رو.

سپس مرحله‌ای فرا می‌رسد که به سبب انحطاط مسلمانان و کناره‌گیری شان از رهبری و قیوموت بشیت که از لحاظ دینی بدان مکلف شده بودند و نادیده گرفتن وظایف متعددی که در زندگی به آنان مربوط می‌شود، اسلام زمام امور را از دست می‌دهد.

اینجاست که نویسنده به بررسی عوامل این انحطاط روحی و مادی می‌پردازد، نویسنده شرح می‌دهد که چون مسلمانان مبانی دین خود را نادیده گرفتند و از وظایف خود دست شستند برآنان چه گذشت و جهان با از دست دادن این رهبری رشید و برگشتن آن به جاهلیت اولیه، با چه مسایلی روبرو شد، وی خط خوفناک تنزل انسانیت را که همزمان با آن افق‌های شگفت‌انگیز علم نمایان گردید، به تصویر می‌کشد. نویسنده این خط را نه با جملاتی آتشین و تعبیراتی غرض‌آلود، بلکه با اندیشه‌ای ژرف و عمیق ترسیم می‌کند.

در خلال این بررسی، خواننده به میزان نیاز شدید آدمیان به تغییر رهبری بشر و باز گرداندن آن به منبع هدایتی که بر جهیده تا مردمان را از تاریکی‌ها به نور و از جاهلیت به معرفت برساند، پی می‌برد و اینجاست که ارزش کلی وجود این

رهبری را در زمین و میزان زیان و آسیبی را که نه تنها مسلمانان بلکه تمام انسان‌ها در گذشته و حال و در آینده‌ی نزدیک و دور با آن دچار شده‌اند، درک می‌کند. با مرور این بخش، در دل مسلمان روحیه‌ی ندامت برآنچه از دست داده و روحیه‌ی افتخار به آنچه به وی موهبت شده است و آزمندانه خیره‌شدن به رهبری از دست رفته، ایجاد می‌شود.

شاید یکی از موارد جالب توجه این باشد که نویسنده از مصیبی که در زمان درماندگی مسلمانان از رهبری جهانی بر تمام انسانها گذشته است، همواره با واژه‌ی «جاهلیت» تعبیر می‌کند. این تعبیر برداشت نویسنده را از تفاوت ریشه‌ای روح اسلام و روح مادی حاکم بر جهان پیش از اسلام و نیز روح کنونی حاکم بر جهان پس از کنار رفتن اسلام از رهبری، با دقت و طرفات بیان می‌کند.

آری، جاهلیت در سرشت اصلی اش ظهر نموده است، جاهلیت مقطع زمانی مشخصی نیست، بلکه رنگ و قالب روحی و فکری خاصی است که به محض فروپیختن ارزش‌های اساسی زندگی بشری و مورد خواست خداوند بروز می‌کند و به جای آنها ارزش‌های ساختگی متکی بر شهوت‌های عارضی می‌نشیند، آنچه امروز آدمیزاد در وضعیت نهایی پیشرفت از آن رنج می‌برد، همین است و آنچه دیروز در وضعیت اولیه جاهلی از آن رنج می‌برد، نیز همین بود.

رسالت جهان اسلام دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به روز بازپسین است، پاداشش نیز بیرون آمدن از تاریکی‌ها به سوی نور، از عبادت مردمان به عبادت خدای یکتا، از تنگنای دنیا به فراخنای آن، از جور ادیان به عدالت اسلام می‌باشد.

چنانچه نویسنده‌ی بزرگوار در پایان کتاب می‌گوید: برتری این رسالت اکنون نمایان شده است و درک آن در این زمان بیش از هر زمان دیگر آسان‌تر شده است، جاهلیت افتضاح و رسوای بار آورده است، عیب‌ها و کاستی‌هایش بر همگان عیان شده است و اکنون مردم به سختی از آن گله و شکوه دارند، اینکه جهان در آستانه‌ی گذار از رهبری جاهلیت به رهبری اسلام قرار گرفته است، البته مشروط بر این که جهان اسلام به پا خیزد و به یگانه رسالتی که می‌تواند جهان را از نابودی و فروپاشی نجات دهد سر تسلیم فرود آورد.

در پایان ویژگی بارز در کتاب این است: در ک عمیق کلیات روح اسلامی در دایره‌ی کامل آن، این شیوه نه تنها در حیطه‌ی مباحث دینی و اجتماعی نمونه محسوب می‌شود، بلکه در بازنگاری تاریخ از زاویه‌ی اسلامی نیز الگوست. اروپاییان با متأثرشدن از فرهنگ و فلسفه‌ی مادی خویش و با تعصب غربی و دینی خود آگاهانه یا ناآگاهانه از زاویه‌ی دید غربی به نوشتمن تاریخ جهان می‌پردازد، بدین جهت به علت نادیده‌گرفتن بسیاری از رزش‌های زندگی که تاریخ و تفسیر رخدادهای زندگی بدون درنظر داشتن آنها نادرست خواهد بود و نیز علت تعصب خاصی که بر اروپا محوری دارند و همه‌ی جهان را بر مدار اروپا می‌بینند و نیز به سبب فراموش کردن دیگر عواملی که در تاریخ بشر مؤثر بوده است و یا حداقل به خاطر دست کم گرفتن آن عوامل مرتكب اشتباهات و انحرافاتی شدند.

متأسفانه ما مسلمانان همانگونه که هر چیز دیگر را با تمام اشتباهاتش بی‌درنگ از دست اروپاییان می‌قاپیم، به فراگرفتن تاریخ از آنان روی آورديم، باید دقت داشت که این اشتباهات به علت بی‌توجهی به ارزش‌ها و عوامل متعدد، اشتباهاتی است ساختاری و روش شناختی، به علت نگریستن از یک زاویه به زندگی بشر، اشتباهات پدید آمده اشتباهاتی است در ترسیم و به نمایش گذاردن، و نهایتاً به خاطر وجود اشتباهاتِ روش شناختی و ترسیمی، اشتباهاتی است پدید آمده در نتیجه‌گیری.

کتاب مورد بحث نمونه‌ای است تاریخی که تمام امور عوامل و ارزش‌های متفاوت را مورد توجه قرار داده است.

شاید خواننده از یک مسلمان قاطع، مطمئن به قدرت روح اسلام و شیفتی بازگشت رهبری جهان به اسلام انتظار نداشته باشد که هنگام بحث از قابلیت‌های رهبری، ضمن خاطرنشان نمودن آمادگی روحی، برآمادگی صنعتی و نظامی استقلال تجاری و مالی و سازماندهی نوین علمی تأکید ورزد.

این خود احساسی است منسجم با تمام مؤلفه‌های بشری و نویسنده همواره با این احساس هماهنگ در ارزیابی تاریخی خویش و توجیه امت اسلام، حرکت نموده است. بدین جهت است که این کتاب در بررسی تاریخ الگو محسوب

می شود، و سخت ضروری است که مسلمانان این کتاب را به دست گیرند و استقلال و عدم تأثیر خویش را از روشهای اروپایی فاقد هماهنگی عدلت و پژوهشی موجود در روش کتاب ابراز دارند.

شاد و خرسندم از این که دارم با همان احساس از این کتاب سخن می گویم و این واقعیت را ثبت می کنم، خرسندم از فرصتی که فراهم گردید تا کتاب را به زبان عربی بیابم، زبانی که نویسنده برای تألیف کتابش برگزیده و برای بار دوم آن را در مصر به چاپ می رساند.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ، قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾

. [37]

[شهید] سید قطب حَفَظَ اللَّهُ عَنْهُ

پیش درآمد به قلم استاد دکتر محمد یوسف موسی

ارتباط آسمان با زمین جهت ادای رسالتی از جانب خدای یکتا در عظمت و مقامش به بندگان نیازمند به هدایت و ارشاد، رویدادی است از رویدادهای بزرگ و نقضی است در قوانین طبیعت که هیچگاه از مدار تعیین شده اش منحرف نمی‌شود، مگر هنگام نیاز شدید و در راستای هدفی که خداوند وقار مقدر کرده باشد.

در این جهان هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد، مگر این که تحقق وجودش را سببی افتضا کرده باشد و یا هدفی در پی آن دنبال شده باشد. ظهور اسلام یکی از بزرگترین حوادثی است که جهان شاهد آن بوده است و ناگزیر مستلزم اسباب و مقدماتی است از قبل آمده و دارای هدفی است که از آن انتظار می‌رود.

اکنون در صدد آن نیستیم که – هرچند به اختصار – از خاستگاه‌ها و مقدماتی سخن بگوییم که پس از تهی‌شدن جهانِ شناخته شده‌ی آن روزگار از جامعه‌ی نیک و آیین درست زمینه را برای پیدایی اسلام فراهم کرد، همینطور در صدد بیان هدفی که اسلام به خاطر آن آمد و پیامبر و مردان نخست این امت با جهاد و مبارزه جهت رسیدن به آن هدف قد علم نمودند و جهان را مدت‌ها سعادتمد کردند، نیستیم؛ زیرا این مطالب روشن است و سخن گفتن در این باب تکراری و در این مقدمه بنا به درخواست نویسنده‌ی کتاب، دوست گرامی‌مان استاد بزرگوار سید ابوالحسن علی حسنه ندوی یکی از دعوتگران جهان اسلام و از علمای طراز اول عصر کنونی، افتخار تحریر آن را دارم، جایی برای مباحث فوق وجود ندارد.

حقیقت این است که این کتاب نیاز به مقدمه‌ی هیچکس ندارد، زیرا خوانندگان چنان از این کتاب استقبال و تجلیل به عمل آورده‌اند که در این ایام کتابی در باب اسلام‌شناسی به چنین مقبولیتی دست نیافته است، یقیناً این حالی از فروتنی و بزرگواری نویسنده‌ی با ایمان است که این درخواست را از من می‌کند، من شهادت می‌دهم هنگامی که چاپ اول کتاب به بازار آمد، در مدت کمتر از یک روز کتاب را خواندم و شدیداً شیفته‌ی آن شدم، تا آنجا که پس از مطالعه‌ی

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۴۹﴾

کتاب در پایان نسخه‌ای که در پیش رویم بود نوشتم: «خواندن این کتاب بر هر مسلمانی که جهت بازگشت عظمت اسلام فعالیت می‌کند، فرض است».

تا آن زمان هنوز با نویسنده آشنا نشده بودم، هنگامی که از نزدیک موفق به دیدارش شدم و چندین بار با او به گفتگو پرداختم، فهمیدم که چرا و چگونه به کتابش علاقمند شده‌ام. دریافتم که علاوه بر فراگیرندگی مباحث کتاب و جستجوی حق علت چیزی دیگر است و آن شناخت واقعی نویسنده از اسلام، تطبیق اسلام در زندگی خویش و اخلاص در دعوت صحیح به اسلام است.

آنچه را ما همه با حسرت عمیق و درد و اندوه فراوان احساس می‌کنیم، دوست دانشمندان استاد ندوی نیز بدان پی برده است، و آن این که دولتهای اسلامی پذیرفته اند که باید همیشه در آخر کاروان حرکت کنند و دنباله‌رو غرب باشند، جهت‌گیری‌شان در راستای جهت‌گیری غرب باشد و ارزش‌ها و معیارهای خاصی را که غریبان تأیید می‌کنند، پذیرند.

نتیجه‌ی این حرکت بود که عرب و مسلمانان عموماً اعتمادش را به خویشن، نژاد، دین، معیارها و ارزش‌های والایی که اجداد و پدرانش مورد توجه قرار می‌دادند و دارای جایگاه خاصی در نظر آنها بود، از دست بدهد و در واقع این است دردی که باید درمانش کیم و تمام مشکلات‌مان که باید از زرفنای دین تاریخ و میراث روحی و عقلی ابدی‌مان دنبال راه حل مناسب آن باشیم، اینجا نهفته است. نویسنده‌ی کتاب «ما ذا خسروالام بالحطاط المسلمين» این نکته را مورد توجه قرار داده و از هیچ کوششی دریغ نورزیده است.

یقیناً امروز مشکل جهان اسلام نبودِ دعو تگران اسلامی در جوامع غیر مسلمان و یا نبودِ تازه مسلمانان نیست، بلکه مشکل اساسی انصراف مسلمانان از اسلام و به جای شرق پرداختن به غرب و پذیرفتن فرهنگ، اصول و معیارهایی که غربی‌ها در سنجش امور خویش آنها را مورد توجه قرار می‌دهند، می‌باشد. بدین جهت است که ما صرفاً از لحاظ نام، ولادت و موقعیت جغرافیایی مسلمان هستیم و عملاً از اسلام روی بر تافته ایم، به گونه‌ای که در قوانین و آداب و رسوم‌مان که خود را بدان‌ها پاییند می‌دانیم، از اسلام خبری نیست. در این مورد نیازی نیست به ذکر نمونه‌هایی که همیشه در زندگی‌مان به خصوص در بین دولتمردان و نمایندگان

کشورهای اسلامی در شرق و غرب و کسانی که با توجه به مقام‌های دینی خود در مصر و دیگر کشورها باید الگو باشند، پردازیم.

خداؤند متعال با اسلام پیام‌های خود را به جهانیان به پایان رساند. بنابراین، نباید منتظر بود تا با ارتباط جدیدی از آسمان به زمین، آلودگی‌های فراگیر زمین اعم از شرک و گمراهی فساد و بی‌بند و باری زدوده شود و یا این که بعد از رسول اسلام پیامبری دیگر با پیامی جدید جهت درآوردن جهان از تاریکی‌ها به سوی نور مبعوث شود و یا قرآنی جدید به خاطر هدایت انسانیت سرگردان، به سوی سعادت و هدایت نازل شود؛ اما خداوند متعال بخشنده و مهربان به برکت اسلام کتابی در بین ما گذاشت که هر کس از آن پیروی کند هرگز گمراه نمی‌شود و شریعتی در اختیار ما گذاشت که هر کس بدان عمل کند، هیچگاه نگون‌بخت نمی‌شود.

آنچه ما باید انجامش دهیم تاهم خودمان و هم تمام جهان را از جاھلیتی که از همه جوانب ما را به کام خود فرو برده است بیرون آوریم، بازگشت اعتماد و باور به دین مان است، به گونه‌ای که در شالوده‌ی زندگی مان دین اساس باشد، تازمانی که ما خود نخست به این دین کاملاً اعتقاد پیدا نکرده ایم، جایز نیست که دیگران را به پذیرفتن آن فراخوانیم و این اعتقاد جز با ارائه‌ی الگوی پاک و مصالح به مردم تحقق نخواهد یافت.

نکته‌ای که از طریق ارتباط با اروپا لمس کرده ایم، این است که جهان شکست مسلمانان را در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی بزرگترین دلیل بر عدم شایستگی اسلام جهت رهبری مسلمانان و کل جهان می‌داند، اما آنان کور خوانده اند، زیرا همین جهان مسیحیت زمانی که مسلمانان از نظر عقیده و عمل به معنای واقعی مسلمان بودند و با دیدن پیروزی‌های چشمگیر و بی‌نظیر مسلمانان بنیان مسیحیت به لرزه درآمد، آن وقت صادقانه اظهار داشتند که اگر خدا جز بندگان

برگزیده اش را یاری نمی‌کند، پیروزی مسلمانان دلیلی است قطعی بر صداقت و حقایق شان^(۱).

این که ما می‌گوییم: نیروهای پاک و نیک سیرت در تبلیغ و ترویج اسلام چه تأثیر ژرفی دارند، سخنی نیست که مستند به دلایل و شواهد درست تاریخی نباشد، بلکه نویسنده‌ی کتاب الدعوة إلى الإسلام می‌گوید:

«چنین به نظر می‌آید که اخلاق صلاح الدين و زندگی سراسر حماسه و قهرمانی وی، در اذهان مسیحیان زمانش آثار سحرآمیزی بر جای گذاشته است، تا آنجا که شماری از دلاوران و جنگجویان مسیحی به قدری شیفته‌ی وی شدند که از آئین مسیحیت دست کشیدند، قومشان را ترک کردند و به مسلمانان پیوستند، همین وضعیت بود زمانی که یکی از نظامیان انگلیسی به نام «روبرت اف سانت البانس» Robert of st Albans در سال ۱۱۸۵ م مسیحیت را رها کرد و به اسلام پیوست و سپس با یکی از نوه‌های صلاح الدين ازدواج کرد، دوس‌ال بعد صلاح الدين به فلسطین حمله کرد و سپاه مسیحیت را به فوجیع‌ترین شکل در واقعه‌ی حطین شکست داد، پادشاه بیت المقدس «جوی» جوی در بین اسیران بود، در شب نبرد شش تن از گارد پادشاه، وی را رها کردند و با اراده‌ی خویش به سوی سپاه صلاح الدين گریختند^(۲).

این یکی از شواهد بی‌شمار و فراوانی است که کتاب‌های قدیم و جدید از آن آکنده است، از این رویدادهاست که به تأثیر الگوهای پاک در دل‌ها و حتی در دل‌های غیر مسلمانانی که ما آنان را دشمن و خصم خویش می‌دانیم، پی‌می‌بریم و یکی از عوامل مهم و مؤثر در فتوحات اسلامی را که سبب موفقیت‌های چشمگیر در مبارزات مسلمانان بود، در ک می‌کنیم.

امروز اسلام تنها با آن چیزی سامان می‌گیرد که دیروز سبب اصلاح وی شد: نخست ایمان ایمانی که در ریشه‌های قلب مؤمن جای گیرد، سپس لذت فداکاری

(1)- در این باب رک: ارنولد، توماس، الدعوة إلى الإسلام، ترجمه (به عربی) حسن ابراهیم و دیگران، ص 7

(2)- منبع پیشین، صص 82-83

در راه اسلام با عزیزترین دارایی‌ها اعم از جان و مال افتخار به اصول و مبانی و آداب مناسب جهت بیداری و سعادت جهان دعوت مستمر با عمل صالح و الگوهای نستوه، نپذیرفتن دستوری جز دستور اسلام و نهایتاً تحکیم اسلام در تمام جوانب زندگی.

اگر می‌خواهیم دوباره جایگاه خویش را در رهبری بشریت به دست آوریم، برماست که اعتقادمان را چنان تعمیق و ریشه‌دار کنیم که تأثیرش در گفتار و کردار ما روشن گردد، چنانچه شاعر اسلام دکتر محمد اقبال اعتقاد دارد که مسلمان آفریده نشده است تا هماهنگ با جریان اب شنا کند، و با کاروان بشری همگام باشد، به هر سویی که کاروان روی آورد او نیز در همان جهت حرکت کند، بلکه مسلمان آفریده شده تا جهان جامعه و تمدن را جهت دهد، نظر خویش را بر بشریت تحمیل و اراده اش را به وی دیکته کند، زیرا مسلمان دارای رسالت، علم و یقین است و نسبت به جهان و حرکت و جهت گیری آن مسؤولیت دارد. بنابراین، مسلمان در مقام تقلید و پیروی نیست، بلکه مقام امامت و رهبری ارشاد و راهنمایی و امر ونهی از آن اوست. هرگاه زمان با وی بستیزد و یا جامعه از وی روی برتابد و به انحراف گراید، برای مسلمان شایسته نیست که تسليم شود و دست روی دست بگذارد و با زمان از در مسالمت درآید، بلکه باید بر جامعه بشورد و به مبارزه به پا خیزد^(۱) و چنان به پیکار و ستیزش ادامه دهد، تا خداوند یکتا خودش داوری کند. تسليم شدن، سستی به خود راهدادن در برابر اوضاع و شرایط سخت و دشوار و تقدیر و سرنوشت را بهانه قرار دادن، درخور انسانی ضعیف و فرومایه است، نه مؤمن نیرومند که خود قضا و قدر غالب و برگشت ناپذیر خدای یکتاست^(۲).

- (1)

حدیث کمنظران است تو با زمانه بساز
زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز

(2)- برگرفته از: ندوی، شاعر اسلام دکتر محمد اقبال، صص 66-68.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٥٣﴾

در آغاز گفتیم که این کتاب و نویسنده‌ی ان از هر گونه معرفی بی‌نیاز هستند؛ امام پس از این همه سخن که حس می‌کنم مقدمه‌ی کتاب مقداری به درازا کشید، چه می‌خواهم بگویم؟! خدا می‌داند که من کتابی متعلق به گذشته و حال سراغ ندارم که مثل این کتاب حاوی خیر باشد و اینگونه ما را به امراض و دردهای مان آشنا گرداند – کاری که این کتاب از عهده اش برآمده است – و نه هم نویسنده‌ای که اینگونه به روح اسلام دست یافته باشد و در دعوت به اسلام این چنین خالص و مخلص باشد و تمام تلاشش را در این مسیر به کار گیرد، مانند نویسنده‌ی این کتاب ندیده ام.

بنابراین، بر ماست که از این کتاب و ابزارهایی که نویسنده جهت رسیدن به نهضت مورد نظر و کرامت و عزت در دنیا و آخرت پیشنهاد می‌کند، بهره‌ی کامل بگیریم.

این مهم نیز تحقق نمی‌یابد، مگر این که شرایط، روش‌ها و اهداف تربیتی مان را تغییر دهیم و تربیت نسل جدید را بر اصول صحیح اسلامی دنبال کنیم و نهضت جهان اسلام را جهت رسیدن به جایگاه شایسته‌ی آن در جهان و دست یافتن به تجهیزات لازم در این مسیر از اهداف تعلیم و تربیت قرار دهیم.

اگر خواست الهی باشد و امت اسلام از خواب غفلت بیدار شود، و به خود آید و این مهم عملی شود، شاگردان امروز بر مردان آینده خواهند شد؛ افرادی که اگر امر امت به آنان واگذار شود، به بهترین شیوه انجام وظیفه خواهند کرد و افرادی شجاع و امانتدار نسبت به دین و امت شان خواهند بود که جز بازگشت عظمت اسلام و مسلمانان اندیشه‌ای دیگر ندارند. ساز و کارها و ابزارهای مفید جهت رسیدن به اهداف والای تعلیم و تربیت زیاد و مشهورند. بهتر است این مطلب را با گوشه‌ای از سخنان خود استاد **ندوی** به پایان رسانیم که می‌گوید:

قرآن و سیرت محمد رسول الله ﷺ دو نیروی بزرگ هستند که می‌توانند در جهان اسلام آتش حماسه و ایمان را برافروزنند و در هر زمان انقلابی بزرگ علیه جاهلیت پدید آورند و از امت سازشکار و خوابیده، امتی جوان، برافروخته از حماسه و غیرت، خشمگین از جاهلیت و غصبناک از نظامهای پوشالی به وجود آورد.

امروز در اساسی جهان اسلام دل بستن به زندگی دنیا، آرمیدن در سایه‌ی اوضاع فاسد و اسراف بیش از حد در زندگی است، نه فسادی وی را پریشان می‌کند و نه انحرافی او را به حرکت درمی‌آورد و نه منکری برانگیخته اش می‌کند. جز مسئله‌ی خوراک و پوشاك چیزی دیگر برایش اهمیت ندارد. بدیهی است که تأثیر قرآن و سیرت نبوی اگر به دل راه یابند، نبردی بین ایمان و نفاق، یقین و شک، منافع زودگذر دنیا و آخرت، و بین آسایش جسم و تن و زندگی قهرمانانه و مرگ با شهادت، آغاز می‌شود. این نبرد را هر پیامبری در زمان خویش به وجود آورده است، و یقیناً جهان نیز به شیوه‌ای دیگر اصلاح نخواهد شد، اگر چنین شود، در هر گوشه‌ای از کرانه‌های جهان اسلام و در هر خانواده‌ای مسلمان افرادی این چنین به پا خواهند خاست:

﴿فَتَيْهٌ إِمَّا مُّنْوِا بِرَبِّهِمْ وَإِمَّا نَّهُمْ هُدٰى ﴾ ۱۳ ﴿ وَرَبَطْنَا عَلٰى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنَّنَدْعُوْا مِنْ دُونِهِ إِنَّهَا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا ﴾ [الكهف: 13 – 14].

«جوانی بودند که به پوردگارشان ایمان داشتند و ما بر [یقین و] هدایتشان افزودیم، ما دل‌هایشان را استوار ساختیم، آنگاه که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است، ما هرگز غیر از او معبدی را نخواهیم پرستید. [اگر چنین بگوییم و کسی را جز او معبد بدانیم] در این صورت سخنی [گزار و] دور از حق گفته ایم».

آن وقت است که بوی عطرآگین بهشت به مشام خواهد رسید و نسیم‌های قرن اول، وزیدن خواهد گرفت و در دامن اسلام جهانی تازیه که با جهان قدیم هیچ شباهتی ندارد زاده خواهد شد.

با جملات فوق که از کتاب مورد بحث مان برگرفته ایم، پی می‌بریم چه روح بزرگی این کتاب را بر مؤلف دیکته نموده است. خداوند متعال با آثار وی همه را بهره‌مند گرداند.

جزاه الله عن الإسلام وأمتة خير الجزاء.

محمد يوسف موسى

تصویری توصیفی

برادرم ابوالحسن

برادرم ابوالحسن را نخستین بار در زمستان ۱۹۵۱ میلادی در انجمان الشبان المسلمين در قاهره بعد از پایان یکی از سخنرانی‌های شب‌های سه‌شنبه، ملاقات نمودم. وی مؤدبانه و فروتنانه درخواست نمود تا در یکی از جلسات، بحثی پیرامون «جهان بر سر دوراهی» ارائه دهد. ایشان را فردی لاغراندام و ضعیف دیدم، دارای محاسنی گندمگون، با لباس‌های ساده و ارزان قیمت، نگاه‌هایی عمیق و ژرف و سخنانی دقیق و گیرا بود، اما همراه با گرفتگی صدا. بعدها متوجه شدم به علت تلاش مستمر و خستگی زیاد، این ناراحتی همیشه با وی همراه است. پس از نخستین ملاقات گذارا رشته‌ی اخوت و دوستی در بین ما استحکام یافت. بنابراین، مطالب ذیل را بر مبنای آگاهی و اطلاعات می‌نویسم.

دانشمند مؤمن، دعوتگر و انسان مخلص، سید ابوالحسن علی حسنی ندوی از سلاله‌ی حسن بن علی علیه السلام می‌باشد. پدر بزرگوارش علامه عبدالحی بن فخرالدین بن عبدالعلی است که نسبش به عبدالله اشتر بن محمد ذی النفس الزکیه بن عبدالله بن المحسن بن حسن المثنی بن حسن السبط بن علی بن ابی طالب می‌رسد. وی دارای کتاب‌های متعددی است که برخی خطی اند و برخی به زیور طبع اراسته شده اند. مشهورترین کتابش نزهه الخواطر^(۱) در هشت جلد است، ایشان در سال ۱۳۴۱ هـ چشم از جهان فروبستند.

استاد ابوالحسن در رای بوبیلی قریه‌ی تکیه واقع در ۷۰ کیلومتری لکھنؤ در محرم ۱۳۳۲ هجری قمری چشم به جهان گشود، خداوند عمرش را طولانی کند و اسلام و مسلمانان را از وجودش بهره‌مند گرداند!

خانواده‌ی استاد ندوی اصالتاً عربی است و تا امروز رشته‌ی نسبی خویش را حفظ نموده است. این خانواده اگرچه قرن‌هاست که در هند زندگی می‌کند و به

(۱)- هفت جلد این کتاب از دایرة المعارف حیدرآباد هند انتشار یافته و جلد هشتم در آستانه‌ی چاپ است، این کتاب حاوی ضرح حال پنج هزار تن از بزرگان هند می‌باشد. کتاب دیگری از نویسنده تحت عنوان الثقافة الإسلامية في الهند چاپ المجمع العلمي العربي در دمشق، نیز انتشار یافته است.

زبان هندی سخن می‌گوید، اما پیوندش را با اصل و تبار خود حفظ نموده است، مواظبت بر توحید و سنت، اجتناب از بدعت‌ها، دعوت به سوی خدا و جهاد در راه خداوند از امتیازات این خانواده است.

استاد **ابوالحسن** برادری بزرگتر از خود به نام دکتر سید عبدالعلی^(۱) دارد. وی علاوه بر این که پژوهشگر است از دارالعلوم ندوة العلماء و دارالعلوم دیوبند با رتبه و امتیاز بالا فارغ التحصیل شده است. وی برخوردار از دو فرهنگ دینی و عصری است و در تربیت و آموزش استاد **ندوی** نقش مهمی داشته و ضمن این که ندوة العلماء را به جانشینی پدر فقیدش اداره می‌کند، برادر یتیمش را که در نه سالگی پدرش را از دست داده است، چون پدری مهربان و دلسوز مورد توجه قرار می‌دهد.

استاد ندوی فراغیتی قرآنکریم را در منزل به کمک مادر بزرگوارش آغاز کرد. (مادرش یکی از زنان فاضل و نیک‌سیرت است که قرآن را حفظ نموده و علاوه بر این که می‌نویسد و تألیف می‌کند، شعر هم می‌گوید^(۲)) استاد در دوازده سالگی همزمان به فراغیتی زبان انگلیسی و عربی پرداخت، آموز زبان عربی را نزد شیخ **خلیل بن محمد یمانی**^(۳) آغاز کرد، دو سال کامل فقط در تحصیل ادبیات عربی گذراندند و بسیاری از کتاب‌های ادبی را خواندند و برخلاف معمول آن روزگار که در هند نسبت به ادبیات عرب رغبی نشان نمی‌دادند، ایشان شدیداً علاقمند ادبیات شدند و کتاب‌های زیادی از ادبیان دارای سبک‌های مختلف و نوایع قدیم و جدید را مطالعه نمودند و با منابع کهن ادبیات

(۱)- وی در 21 ذیقعده 1380 هجری برابر با 1961 میلادی وفات نمود.

(۲)- از او چند کتاب و دو مجموعه شعر که همه مناجات، دعا و مدح پیامبر است، انتشار یافته و مورد استقبال خوانندگان واقع شده است، وی در ششم جمادی الثانی 1388 هجری برابر با 31 آگوست 1968 میلادی درگذشت.

(۳)- ایشان نوه‌ی محدث جلیل القدر، شیخ حسین بن محسن انصاری یمانی مقیم بهوفال هند می‌باشد. این خاندان اصالتاً از یمن هستن، وی دارای مکه‌ی راسخی در تعلیم زبان و ادبیات عربی بود و از ذوق عربی اصیل برخوردار بود. در نهم جمادی الثانی 1386 هـ. ق در کراچی وفات نمود.

عرب آشنا شدند و چهار کتاب را شدیداً مورد توجه قرار دادند: ۱- گلیه و دمنه، اثر ابن متفع، ۲- نهج البلاغه از شریف رضی، ۳- دلائل الاعجاز، ایر جرجانی، ۴- حماسه، اثر ابی تمام. سپس به دانشگاه لکهنه پیوست، در این دانشگاه علوم جدید به زبان انگلیسی تدریس می‌شد و در آن بخشی مخصوص ادبیات عربی بود، استاد ندوی در آن روز از نظر سنی کوچکترین دانشجو بود، نخست دروس قواعد برایش سنگین بود و این چیز سبب شد تا از بقیه مقداری عقب افتاد، اما سپس با تفوق و امتیاز تحصیلش را ادامه داد، نهایتاً تحصیلات خویش را در رشته‌ای ادبیات نزد شیخ تقی الدین هلالی مراکشی^(۱) رئیس بخش ادبیات عربی در ندوة العلماء به پایان رساند.

استاد ندوی سپس به ندوة العلماء پیوست و دو سال در آنجا ماند و علوم حدیث را فرا گرفت، در این مدت از شیخ الحدیث، شیخ حیدر حسن خان^(۲) کاملاً استفاده نمود و چند ماهی نیز در دارالعلوم دیوبند اقامت گزید و در دروس

(۱)- وی طلابه‌دار نهضت ادبیات عرب در هند است که خواستار تعدیلاتی در روش‌های آموش زبان عربی بود، در غرب (مراکش) متولد شد، دروس ابتدایی را در آنجا فرا گرفت. به مصر، عراق و سعودی مسافرت نمود و زمان ملک عبدالعزیز مدتی در سعودی به تدریس مشغول شد. سپس بنابر مشکلاتی ه بین ایشان و مقامات سعودی پیش آمد، به هند عزیمت نمود و در مبارکپور اقامت گزید و حدیث را از علامه عبدالرحمن مبارکپوری صاحب کتاب تحفة الاخوذی شرح سنن ترمذی فرا گرفت و شدیداً مورد محبت وی قرار گرفت. در سال 1930 م در یکی از سفرهایش به شهر بنارس شیخ خلیل بن محمد یمانی با وی آشنا شد و به مقام و مهارت وی در علوم و ادبیات پی برد. بدین جهت شیخ خلیل از ایشان خواست تا در ندوة العلماء به عنوان استاد ادبیات مشغول خدمت باشند، شیخ تقی الدین این دعوت را پذیرفت و چهار سال در ندوة العلماء ماند و چنان خدمتی بر جای گذاشت که افراد متعدد در سالیان دراز از آن عاجزند. با حضور ایشان گروهی از ادبیان فارغ التحصیل شدند که در رأس شان استاد مسعود ندوی، استاد محمد ناظم ندوی و استاد ابوالحسن ندوی می‌باشند.

(۲)- جهت اطلاع کامل از شرح حال ایشان مراجعه شود به کتاب الاعلام من في الهند من الاعلام في القرن العشرين، چاپ دار ابن کثیر، دمشق.

حدیث علام بزرگوار و مجاهد نستوه، شیخ حسین احمد مدنی^(۱) شرکت نمود.

نخستین اقدام ادبی استاد به شکل نگارش مقاله‌ای بود در شرح حال امام سید احمد بن عرفان شهید امام دعوت به توحید، سنت و جهاد در راه خدا. استاد این مقاله را به سفارش برادر بزرگش دکتر سید عبدالعلی نوشت و استادش دکتر تقی الدین هلالی آن را برای علامه رشید رضا صاحب مجله‌ی مشهور **المنار** فرستاد و رشید رضا نیز آن را در مجله‌ی مزبور منتشر کرد.

سپس استاد ندوی این مقاله را به شکل رساله‌ای تحت عنوان ترجمة السید الإمام احمد بن عرفان الشهيد در سال ۱۳۵۰ هـ. ق به چاپ رساند، این نخستین کوشش ادبی استاد در زبان عربی بود، در آن زمان عمرش از هفده و هیجده سال تجاوز نمی‌کرد.

استاد ندوی سپس به لاهور^(۲) مسافرت نمود و تفسیر را نزد مصلح کیم و داعی بزرگ شیخ احمد علی^(۳)، مفسر مشهور خواند، تحصیلات استاد ندوی اغلب به سبک دانشگاهی و همراه با مدارک تحصیلی نبوده است، بلکه تحصیلاتی آزاد بوده است.

استاد بعد از اتمام تحصیلاتش به لکھنؤ برگشت و در آنجا در سمت استادی مدت ده سال مشغول تدریس علوم مختلف بود، در کنار تدریس در مجله‌ی **الضياء** به مدیریت استاد مسعود ندوی^(۴) منشته از ندوة العلماء مقاله می‌نوشت.

(۱)- رک: منبع پیشین.

(۲)- لاهور قبل از تقسیم هند شهر علم و فرهنگ و مرکز چاپ و نشر بود، استاد ندوی از این فرصت ارزشمند بهره برد و با اکثر مردمان و استادان و مشهورترین ادبیان و شاعران به خصوص شاعر اسلام محمد اقبال ملاقات کرد و در برخی مجالس شرکت نمود، شاعر بزرگ با وجود جوان بودن استاد و عدم شهرتش از وی خوشش آمد و با او انس گرفت. برای توضیح بیشتر رک: استاد ندوی، روائع اقبال، و همینطور ابوالحسن علی الحسني الإمام المفکر الداعية الكبير، چاپ دار ابن کثیر، دمشق.

(۳)- در رمضان ۱۳۸۱ هـ. ق وفات نمود.

(۴)- در ربیع ۱۳۷۳ هـ (۱۶ مارس ۱۹۴۵ م) وفات نمود.

همینطور به تأثیر کتاب به زبان اردو نیز مشغول بود، نخستین کتابش سیزت سید احمد شهید در حالی به چاپ رسید که استاد 25 سال بیش نداشت و به قدری مورد استقبال قرار گرفت که در مدت زمان کمی چهار مرتبه تجدید چاپ شد.

استاد ندوی سپس به دهلی عزیمت کرد و با داعی بزرگ شیخ محمد الیاس ملاقات نمود، این ملاقات نقطه‌ای تحولی در زندگی ابوالحسن بود؛ زیرا شیخ محمد الیاس از طریق دعوت رابطه‌ی عمیقی با اغلب مردم داشت و استاد ندوی با توجه به پرداختن به تحقیق و تأثیر رابطه‌ی چندانی با اغلب مردم نداشت، از آن به بعد ایشان به برقرارنmodن ارتباط با مردم روستایی پرداخت و به قصد انتشار دعوت در روستاهای هند، به مسافرت‌هایی پرداخت که احیاناً هر کدام یک ماه طول می‌کشید.

شیخ محمد الیاس در حکمت عمیق دینی و قوت ایمان مثل ابی الحسن، علی بن ابی طالب بود و چنانچه برادر بزرگوارمان استاد ندوی می‌فرماید: وی تصویری صادق از سلف صالح و انسانی غیور و مخلص بود که از وضعیت مسلمانان دچار درد و اندوه می‌شد و تلاش و حرکتش به خاطر امور مسلمانان بود و با روح قوی و تپنده‌ی خویش در راه اسلام می‌سوخت^(۱).

استاد ندوی تربیت روحی خویش را از عارف جلیل القدی و مربی بزرگ شیخ عبدالقدار رائی پوری^(۲) فرا گرفت و از صحبت و مجالست وی استفاده نمود.

استاد ندوی سردبیری مجله‌ی الندوه را که به زبان اردو منتشر می‌شد و ارگان ندوه بود، به عهده گرفت. دانشگاه اسلامی علیگره نیز از استاد درخواست نمود تا

(۱)- جهت اطلاع کامل از شرح حال ایشان، رک: استاد ندوی، الدعوة الإسلامية وتطورها في الهند، الداعية الكبير الشیخ محمد إلیاس الکاندھلوی و کتاب الإعلام مبنی في الهند من الإعلام في القرن العشرين، ترجمه‌ی فارسی دو کتاب نخست به قلم استاد بزرگوار مولانا محمد قاسم قاسمی در ایران منتشر شده است.

(۲)- شرح حال کامل ایشان را در کتاب الإعلام مبنی في الهند من الإعلام في القرن العشرين، چاپ دار ابن کثیر، دمشق ملاحظه فرمایید.

برنامه‌ای در رشته‌ی علوم دینی برای دانشجویان مقطع لیسانس طرح نماید که استاد هم کتابی به نام **اسلامیات تأثیف نمود** و مورد قبول دانشگاه نیز قرار گرفت.

دانشگاه ملی اسلامی دهلی در سال ۱۳۶۱ هـ. ق (۱۹۴۲ م) از استاد جهت ایراد سخنرانی دعوت به عمل آورد، استاد در این دانشگاه پیرامون «دین و تمدن» سخنرانی نمود و مورد قبول همه قرار گرفت و در سطح وسیعی انتشار یافت. در این مدت استاد کتاب‌هایی برای طلاب مدارس عربی هند تأثیف نمود، مانند کتاب **مختارات فی الأدب العربي** که دارالعلوم ندوه و برخی از دانشگاه‌های اسلامی کتاب مذبور را در برنامه‌ی درسی شان گنجاندند و همینطور کتاب **قصص النبيين للأطفال** در سه جلد و کتاب‌های دیگر.

استاد مجله‌ی **التعمیر** را که دو هفته یک بار به زبان اردو منتشر می‌شد، راه انداخت و همینطور انجمنی جهت گسترش اسلام در بین هندوها تأسیس نمود، این انجمن اسلامی چندین رساله و مباحث علمی را به زبان انگلیسی، زبان رایج در هند پیرامون الام منتشر نمود.

در اواخر سال ۱۳۷۸ هـ (۱۹۵۹ م) انجمن علمی – اسلامی در لکھنؤ تأسیس نمود، این انجمن به زبان‌های انگلیسی، هندی، اردو و عربی دارای فعالیت‌های چشمگیر و نتایج علمی باارزشی است.

استاد کتاب ما ذا خسرالعالم بانحطاط مسلمین را در سال ۱۳۶۴ هـ (۱۹۴۵ م) در سن ۳۲ سالگی تأثیف نمود؛ اما چاپ آن به علت ویرایش و اضافاتی که در آن در حال انجام بود، تا سال ۱۳۶۹ هـ (۱۹۵۰ م) به تعویق افتاد.

برادر بزرگوار ابوالحسن به نگهداری کتاب و استفاده از آن شدیداً علاقمند است، در بین متاع دنیا تنها چیزی که برایش عزیز و گرانبهاست، کتاب مفید است و بهترین هدیه برای او کتابی است که دوستش دارد و تقدیه اش می‌کند، وی هرگز کتاب‌ها را صرفاً جهت تزیین منزلش جمع آوری نمی‌کند، بلکه کتاب را چنان مورد مطالعه و نقد و بررسی قرار می‌دهد که کاملاً آن را هضم می‌کند و یادداشت‌ها و نوشته‌های گوناگون داخل کتاب‌هایش بهترین دلیل بر این موضوع است.

مطالعات و تحقیقات وسیع همراه با تجربه و موهبت‌های خاص وی را به سخن گفتن به زبان عربی بدون آمادگی قبلی قادر ساخته است، به گونه‌ای که در زبان عربی با به کارگیری واژگان فصیح و تعبیر زیبا چون سیلی خروشان سخن می‌گوید.

استاد ندوی اکثر سخنرانی‌هایش را از قبل آماده می‌کند و اغلب آنها را می‌نویستند، سبک وی به گونه‌ای است که عنصر عاطفی شدیداً برآن غالب است، با وجود این هرگاه باب بحث را می‌گشاید، شوندگان را کاملاً مستفید و بهره‌مند می‌گرداند، تا جایی که سراغ دارم و بارها برایم گفته است استاد هرگز دوست ندارد در موضوعی بدون آمادگی سخن گوید. البته این آمادگی جهت کمبود بضاعت علمی نیست، بلکه به خاطر دقت و تحقیق است که یک عالم دینی باید داشته باشد.

ذوق نثرگویی بر استاد ندوی غالب است و هیچگاه طبع وی را یاری نکرده که شعر بسراید. استاد ندوی رشته‌های مختلف ورزش را تمرین نموده است، مانند فوتبال، شنا، شکار و تنیس. و نهایتاً از همه‌ی این ورزش‌ها دست کشیده است، با وجود این به بیماری‌های گوناگونی مبتلا شده و مدت‌ها در بستر بیماری مانده است، به خصوص ناراحتی سینه که اخیراً خداوند متعال وی را از آن شفا عنایت فرمود و فقط احياناً با سرفهایی دچار می‌شد.

استاد تمام انواع عکس را نادرست می‌داند و با دشت قابل ملاحظه‌ای بر خودش تحریم می‌کند، باری به اتفاق وی از یکی از مؤسسه‌های بزرگ چاپ و نشر قاهره دیدن نمودیم، عکاس مؤسسه علاقمند بود که عکسی جهت یادگاری از ما بیندازد؛ اما استاد علی رغم اصرار زیاد درخواستش را رد نمود و خاطرنشان کرد که مسلمانان هند بر حرمت عکس اتفاق نظر دارند.

باری از وی در مورد شخصیت‌های گذشته که از آنها متأثر شده پرسیدم، اینگونه پاسخ داد: امام احمد بن حنبل که موضع گیری اش در محنت خلق قرآن مشهور است، شیخ الاسلام ابن تیمیه، مجدد بزرگ شیخ امداد سرهندي (متوفی سال 1304 هـ. ق) صاحب مکتوبات ماندگار در شریعت و حقیقت و در مبارزه با بدعت‌ها، علامه شاه ولی الله دهلوی (متوفی 1176 هـ. ق)، محقق بزرگ

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٦٢﴾

جهان اسلام و صاحب کتاب حجۃ اللہ البالغہ سید احمد شہید^(۱) نخستین مؤسس دولت دینی و اسلامی در هند در قرن ۱۳ هـ. ق این دولت چند ماهی استمرار یافت اما نهایتاً انگلیسی‌ها با توطئه‌های خود بر وی شوریدند و راه را برآن بستند. بزرگترین آرزوی ابوالحسن این است که اسلام را در گستردگی یتی حاکم ببیند و دولت‌های تجاوزگر را معذب و مغلوب مشاهده کند، تا از این طریق تسکین یابد و به خویش بشارت دهد. همینطور آرزو دارد که انتقام الهی را زاکسانی که با اسلام مبارزه نمودند و مسلمانان را به خاک مذلت کشاندند، با چشم سر مشاهده کند.

وی معتقد است بقای اقلیت مسلمان در هند، مایه‌ی خیر است و وجود آن برای هند مفید است، شاید اسلام در هند آینده‌ی درخشنانی داشته باشد.

استاد ندوی دو مرتبه در سال‌های ۱۳۶۷ هـ و ۱۳۶۹ هـ (۱۹۵۰-۱۹۵۱) استاد ندوی

م) به حجاز عزیمت نمود و سپس مسافرت‌های متعددی به این دیار داشته است. در سال ۱۳۷۰ [ات] (۱۹۵۱) به مصر آمد، از اغلب کشورهای جهان اسلام

دیدن نموده است. در سال ۱۳۷۵ هـ (۱۹۵۶) نیز به ترکیه مسافرت نمود. از پایتخت‌های بزرگ اروپا و از آن جمله مشهورترین شهرهای اندلس اسلامی، نخستین بار در سال ۱۳۸۲ هـ دیدن نمود و بار دوم در سال ۱۳۸۳ هـ (۱۹۶۲-۱۹۶۳) به این کشورها عزیمت نمود، در تمام این زیارت‌ها مراکز دینی را از نزدیک مشاهده نموده و به ایراد سخنرانی و درس پرداخته است، قابل توجه است که در هر سرزمینی قدم گذاشته است در آنجا تلاش‌ها و نتایجی را به جای گذاشته است.

در سال ۱۳۸۰ هـ (۱۹۶۲) بعد از درگذشت برادر بزرگش دکتر سید عبدالعلی حسنی حَفَظَ اللَّهُ عَنْهُ به عنوان مدیر کل ندوة العلماء انتخاب شد، همینطور به

(۱)- وی از خاندان استاد ندوی و از مشهورترین افراد این خاندان و تمام دیار هند است. در سال ۱۲۰۱ هـ در رائی بریلی متولد شد و در منطقه‌ی بالاکوت واقع در پاکستان کنونی در سال ۱۳۴۶ هـ به شهادت رسید.

عضویت فرهنگستان دمشق در سال ۱۹۵۷ درآمد و به عنوان استاد مهمان در دانشگاه دمشق جهت ایراد سخنرانی و مباحث علمی از وی دعوت به عمل آمد. در سال ۱۳۸۰ هـ (۱۹۶۱ م) به عنوان یکی از اعضای شورای مؤسس رابطه العالم الاسلامی در مکه‌ی مکرمه انتخاب شد و همچنین به عضویت شورای عالی دانشگاه اسلامی مدینه‌ی منوره درآمد و در سال ۱۹۵۹ م به عنوان رئیس هیأت تعلیمات دینی ولایت شمالی هند، انتخاب شد.

زمانی که استاد در مصر حضور داشت، از خوبی‌ها و محاسن مصر از وی پرسیدم، به اختصار چنین گفت: ایمان به خدا، دین، محبت با مسلمانان به خصوص اگر غریب باشد، نرم دلی، شرح صدر، کثرت کارهای تولیدی. سپس از بدی‌ها و معایب مصر از وی پرسیدم، ابتدا طفره رفت، سپس پاسخ داد: بی‌حجایی و عدم پوشش درست، عکس‌های مبتذل در روزنامه‌ها و مجلات نادیده گرفتن بعضی از محرمات از سوی علماء، عدم محافظت بر نمازهای جماعت در مساجد علی رغم مساجد زیاد، پیروی ناآگاهانه از تمدن غرب.

برادرم، ابوالحسن دشمن مظاهر دروغین است، در لباس، خوراک و پوشاك سادگی را رعایت می‌کند، تکلف و تشریفات زیاد را دوست ندارد، در زندگی به مال و دنیا هیچ ارزشی قایل نیست، اعتمادش بر پروردگار بالاتر از هرچیز است، پایداری اش در راه باورها ضرب المثل است و در شرایطی که دیگران شکست می‌ورند، اخلاص عمیق رمز پیروزی اوست.

سخن به درازا کشید، اما هنوز از برادرم، ابوالحسن تمام گفتنی‌ها را نگفتم.

احمد شرباصی

استاد الأزهر شریف

با انحطاط مسلمانان. جهان متهم چه زیان‌هایی شد؟^(۱)

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله الكريم وعلى آله وصحبه وبارك
وسلم، أما بعد:

در اینجا مناسبت گرامی خوشحال و خرسندم از این که پرسشی را که برادر
گرامی مان مطرح نمود، جواب دهم. طبیعی است هنگامی که یک مؤلف مردم را
مشاهده می‌کند که از کتاب و از تلاش علمی اش سخن می‌گویند، خدا را سپاس
می‌گوید و این امر را به فال نیک می‌گیرد، بnde نیز به عنوان یک مؤلف ناچیز که
در فعالیت بزرگ اسلامی سهیم بوده است، از فراهم‌شدن چنین فرصتی و طرح
چنین پرسشی خوشحال می‌شوم، به خصوص عنایت قشرِ فرهنگی و انسان‌های
آگاه به مباحث علمی و گردآمدنشان در یک مؤسسه علمی آنهم مرکز علمی و
فرهنگی بزرگی مانند دانشگاه ملک عبدالعزیز در جده در این سرزمین مقدس،
طبیعی است که باعث خرسندی ام می‌شود.

شاید بسیاری از حاضران در این جلسه اطلاع نداشته باشند که این کتاب آغاز
تاریخ تألیفاتم بوده و تنها سی سال را پشت سر گذاشته بودم، موضوع خیلی
مهم‌تر از آن و بد که فردی چون من در چنین سنی در سرزمینی دور از مرکز
اسلام و دور از فرهنگ اسلامی و همینطور دور از زبان عربی به بررسی آن
پردازد، من در هند به دنیا آمدم و در آن جا بزرگ شدم، هیچ سفری خارج از
هند نداشتم، اولین سفر مبارکی که خداوند متعال توفیق عنایت فرمود، سفر حج
در سال 1947 یعنی سه یا چهار سال تقریباً بعد از تألیف کتاب بود. تألیف این
کتاب در واقع یک ماجراجویی علمی بود که آمادگی آن را نداشتم و حقیقتاً اگر
وقاحت علمی نبود، جسارت علمی حتماً بود؛ زیرا باید چنین موضوعی با قلمی
بزرگتر از قلم من و با اندیشه‌ای به مراتب وسیع‌تر از اندیشه‌ی من و با تجربه‌ای

(۱)- این سخنرانی مهم را استادندوی در ماه مارس 1987 م در دانشگاه ملک عبدالعزیز در
جهه حضور دانشجویان و استادان ایراد نمود، آنان موضوع سخنرانی اش را از قبل پیرامون
کتاب مشهورش، **ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمين** تعین کرده بودند، استاد نیز
دعوت‌شان را پذیرفت و این سخنرانی با ارزش را که از نوار پیاده شده است ایراد نمود.

طولانی تر از تجربه‌ی من نوشته می‌شد، اما خداوند متعال آنچه را خواسته باشد انجام دهد، ناگزیر آن را انجام می‌دهد.

همواره فکر می‌کردم کسی ارد مرا بر انجام این مهم جلو می‌راند، احساس پیچیده و مصر داشتم که نتوانستم بر آن غلبه یابم، اگر با عقلمن مشورت می‌کردم و تجارب و میزان و جایگاه علمی نویسنده‌گان را در نظر می‌گرفتم، حتماً از این کار باز می‌آمدم و این اندیشه را رها می‌نمودم، حتی اگر موضوع را با علمای بزرگ و نویسنده‌گان صاحب نظر در میان می‌گذاشت، حتماً مشورت منفی می‌دادند و بنده را از ورود به چنین معركه‌ی علمی و فکری باز می‌داشتند، اما خیر چنین بود که با کسی مشورت نکردم و چنانچه دکتر محمد اقبال شاعر معروف می‌گوید: «خیر در آن نیست که همیشه با عقلت مشورت نمایی، در بعضی از موارد عقل را کنار گذار؛ زیرا در صحنه‌های خطرناک عقلت ترس را مجسم می‌نماید و در تجارب خطرناک مشورت منفی می‌دهد». فکر می‌کنم صلاح در این بود که پیرامون این موضوع با علماء و نویسنده‌گان بزرگ هند تبادل نظر نکردم.

در این موضوع منابع مورد نیاز اندک بود؛ زیرا آن زمان با جنگ جهانی دوم نزدیک بود و ارتباط هند با کشورهای عربی تا حدودی قطع شده بود و به مقدار اندکی از مباحث علمی و منابع تاریخی و فرهنگی که در کشورهای عربی و به خصوص در مصر به وفور وجود داشت، دسترسی داشت، اما با این وصف بنده در اقدام به این مهم اختیاری از خود نداشتم، بلکه وادر بودم و گویا از درون به من گفته می‌شد: باید در این موضوع کتابی نوشته شود.

یکی از عوامل جلب توجه و شگفت‌زدگی بسیاری از مردم نسبت به این کتاب، موضوع تازه و ابتکاری آن بود: «با انحطاط مسلمانان، جهان چه زیان‌هایی دید؟» آیا مسلمانان در سرنوشت و اوضاع جهانی دارای چنان ارتباط عمیقی هستند که بشود چنین گفت: جهان در انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهاست شده است؟ و یا این که جهان با پیشرفت مسلمانان به چه نتایجی دست می‌یابد؟ در آن زمان و قبل از آن مردم عادت داشتند مسلمانان را صرفاً چون ملتی و امتی مثل دیگر ملت‌ها و امت‌ها بنگرند، آن هم با پذیرفتن این که آنها دارای رسالت و دعوتی هستند، زیرا شیوه‌ی مؤخان نویسنده‌گان و محققین برآن بوده

است که مسلمانان را عنصری چون عناصر متعدد بنی نوع بشر بدانند، اما مؤلف این کتاب به خود جرأت داد تا از حدود مرسوم گذشته فرا بگذرد و از چارجوب تقليدي که بر کتاب و نويسنده در بين عرب و عجم تحميل شده بود، درآيد و جهان را از خلال مسلمانان ارزیابی نماید، اين دو نظریه خيلي باهم متفاوتند، يك ديد آن است که مسلمانان از خلال جهان، از خلال رويدادها و تحولاتي که در جهان پدید می آيد، نگريسته شوند، در اين ديد مسلمانان ملتی هستند، چون ملت های ديگر و همواره از آنچه در سطح گسترده ای در جهان اتفاق می افتد، اثر می پذيرند. محققانی که با اين ديد مسلمانان را ارزیابی می نمایند، همواره در جستجوی آن هستند که مسلمانان به سبب فلان حادیثه متحمل چه زيانی شدند؟ مثلاً با پدیدآمدن فلان تحول، با انقراف فلان حکومت با نهضت جديد غرب مسلمانان متحمل چه زيانی شدند؟ مسلمانان به سبب فقر اقتصادي، سياسی و نظامی چقدر متضرر شدند؟ شيوهی مرسوم و سنتی که همواره محققان از آن استفاده می نمودند، چنين بود، اما خداوند متعال به حقير الهام نمود و انسراح صدر یافتم بر اين که كتابی بنویسم تحت این عنوان «جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه زيانی شده است؟» گویا مسلمانان به عنوان يك عامل جهاني مؤثر در امور تمام جهان هستند نه محدود به منطقه‌ی خاص جغرافيايی و سياسي. اين موضوع کشف جديد بود و به نظر من علتي که توانست توجه بسياري از مردم را با وجود بي‌بعضائي و کم تجربگي مؤلف جلب نماید، نه به اين خاطر بوده است که دست به تأليف تازه‌اي زده است که در مصر و در جاهای ديگر نظيرش نگاشته نشده است، بلکه رمز مقبوليت كتاب و جلب اهتمام خوانندگان به اين دليل است که مؤلف موضوع را از افق و سطحي بالا و زاويه‌اي ديگر بررسی نموده است؛ از سطح امت اسلام، امتی که تاریخ را به تغيير مسیر وامي دارد. من با اعتراف به فقر و بضاعت ناچيزم در علم و فرهنگ، خدا را سپاسگزارم که بنده را به تأليف چنين كتابی در چنين سنی و زمانی توفيق داده و لطف نمود تا اين موضوع را از ناحيه‌ی جدیدی و با سبك تازه‌اي «جهان در انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهاي شده است؟» مورد بحث قرار دهم.

آیا مسلمانان در وضعیتی هستند که بتوان چنین گفت: جهان با انحطاط آنها چیزی را از دست می‌دهد و آیا مسلمانان در سطحی هستند که بتوان گفت: جهان با عقب‌نشینی، شکست و کناره‌گرفتن شان از عرصه‌ی رهبری جهانی متتحمل خسارتی شده است؟ من بیم دارم و می‌ترسم که بسیاری از نویسنده‌گان مسلمان کسانی که دارای مواضع مهم و سوابق متعددی بودند، چنین نیاندیشند. در واقع جنگ‌هایی که با شروع تاریخ اسلام بر مسلمانان تحمیل شده و ناخودباوری ای که نسل جدید و نسل تحصیلکرده دچار آن گردیده است، بسیاری از محققان را نگذاشته بود، قضیه‌ی مسلمانان را به قضیه‌ی انسانیت مرتبط نمایند، چنین می‌پنداشند که مسلمانان کجا و رهبری جهانی کجا، مسلمانان فقیر اند و ضعیف اند، همواره محکوم غرب هستند، از انقلاب‌های جدید متأثر اند، مگر امکان دارد سرنوشت جهان و یا سرنوشت بشریت به سرنوشت و کیان مسلمانان ارتباط داشته باشد؟

آری، بسیاری از مردم در آن زمان باور نداشتند که مسلمانان دارای این اهمیت، مقام و شایستگی باشند که چنین بحثی پیرامون آنان دنبال شود و یا برای نویسنده‌ای امکان داشته باشد که از میزان خسارت جهان بشریت و جهان معاصر به سبب انحطاط مسلمانان بحث نماید.

موضوع از اهمیت خاصی برخوردار بود و تحقیق در آن نوعی ماجراجویی علمی بود، اما خداوند متعال کمک نمود و کتاب را با خوف و دو دلی تأليف نمودم، زیرا در زمینه‌ی تأليف به خصوص به زبان عربی تجربه‌ی چندانی نداشتم، قبل از تأليف این کتاب به هیچ کشور عربی سفر ننموده بودم، بلکه چهار یا پنج سال بعد از تأليف این کتاب مسافرت نمودم، رابطه‌ام با زبان عربی رابطه‌ی دانش‌آموز و جوینده‌ای بود که از مرکز علوم اصیل اسلامی و فرهنگ عربی خیلی فاصله داشته و در منطقه‌ای دور دست به دنیا آمده بود.

اما وقتی **خداند**، انجام چیزی را اراده نماید، اسبابش را فراهم می‌کند و برآن قدرت عنایت می‌فرماید. بنابراین، دور دست به دنیا آمده بود.

بعضی وقت‌ها متعدد می‌شدم، ایا کتاب مورد قبول خوانندگان واقع می‌شود یا خیر؟ و آیا مورد استقبال محافل عربی علی‌الخصوص و محافل دورست اسلامی

قرار خواهد گرفت؟ بخشی از کتاب را جهت معرفی آن خدمت دکتر احمد امین رئیس انجمن نشر و تألیف در مصر فرستادم، شدیداً آرزو داشتم که مورد قبول نویسنده‌ی بزرگ اسلامی، نویسنده‌ی مشهور مصری که کتاب‌هایش به خصوص سلسله‌ی **فجر الإسلام و صحي الإسلام** در محافل علمی دارای اهمیت خاصی بود، قرار گیرد.

ناگهان روزی نامه‌ای از ایشان دریافت نمودم که در آن ضمنن تشویق و ترغیب حیر نمونه‌ای از کتاب را درخواست نموده بود، نمونه‌ای از کتاب را فرستادم و ایشان نی بر محتوای کتاب و چاپ آن توسط انجمن تألیف و ترجمه که انجمنی مهم و مؤثر بود، موافقت نمود و مقدمه‌ای بر کتاب نوشت که متأسفانه دارای چنان قدرتی که بنده از فردی مثل ایشان، در مقام محقق بزرگ اسلامی انتظار داشتم، نبود. اما چاپ و نشر کتاب از انجمن تألیف و ترجمه باعث شد تا کتاب به محافل علمی راه یابد و استقبال از آن چنان بود که هرگز تصور و امید آن را نداشت.

اکنون جواب این پرسش باقی می‌ماند: جهان با انحطاط مسلمانان متحمل چه ضررهاست گردیده است؟

چنانچه می‌دانید یکی از کارهای مشکل برای یک نویسنده این است که کتابی را تأليف کرده و برای آن شبها بیداری کشیده وقت مدیدی را روی آن صرف نموده است و منابع بزرگی را مورد توجه قرار داده است، در چند دقیقه خلاصه نماید، بنده در حد توانم می‌کوشم پاسخ پرسش فوق را ارائه دهم و حق هم چنین است که نویسنده‌ی موضوع، به این پرسش پاسخ دهد. در حقیقت جهان با انحطاط مسلمانان جوهرش را بهترین دارایی اش را آنچه که شدیداً به آن نیازمند است و ارزشش را از دست داده است؛ زیرا مسلمانان تنها کسانی هستند که ارزش معنوی لیاقت زندگی بقا و هدف مهمی که جهان به سوی آن در حرکت است، به این جهان عرضه نمودند.

هدف نهایی زندگی چیست؟ این هستی برای چه آفریده شده است؟ این وسائل زیاد و متعدد را خداوند به چه منضوری در فضا منتشر گردانیده و آفریده است؟ چرا خداوند این قدرت بزرگ را در عقل انسانی به ودیعه گذاشته است؟

چرا خداوند این نیروهای مهم بشری را در طبیعت انسان به جای گذاشته است؟ تمام اینها پرسش‌هایی است موجه و مسلمانان تنها کسانی هستند که این خصوصیات بشری را می‌وانند تفسیر و تحلیل نمایند. مسلمانان تنها کسانی هستند که حامل رسالت الهی هستند، رسالتی که خاتم الانبیاء ﷺ به مسلمانان ارزانی داشت و یقیناً مسلمانان هستند که می‌توانند این طرح دقیق، وسیع و فراگیر را که خداوند جهان را براساس آن آفریده است و انسان را جهت استفاده از آن خلق کرده و او را در زمین جانشین خود قرار داده است، تفسیر و تجزیه نمایند:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى الْأَسْمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْتُ أَنْ تَحْمِلُنَا
وَأَشْفَقْنَاهُنَا وَحْمَلَهَا الْإِنْسَنُ﴾ [الأحزاب: 72].

«ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها [و همه‌ی جهان خلق‌ت] عرضه داشتیم، [جملگی آنها] از پذیرش امانت خودداری کردند و از آن ترسیدند و حال این که [انسان [این اعجوبه‌ی جهان] زیر بار آن رفت.»

چرا انسان حامل این امانت گردید؟ و چرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَعَلَّمَ
ءَادَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ و چرا فرشتگان را پاسخ‌دادن به سؤال الهی که از آنان نمود، اعراض نمودند و گفتند:

﴿سُبْحَنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٣١﴾ قَالَ
يَعَادُمُ أَنْبِعُهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ﴾ [آل‌قراء: 32 – 33].

«منزهی تو! ما چیزی جز آنچه به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم، و تو دانا و حکیمی. [خداوند] فرمود: ای آدم! آنان را از نام‌ها [و خواص و اسرار این] پدیده‌ها آگاه کن.».

هدف از خلافت الهی خلافت انسان از جانب خداوند متعال چیست؟ اینها همه اسرارند، سؤالاتی هستند ریشه‌ای و خیلی مهم سؤالاتی هستند خطاب به تمام جهانیان.

محققان بزرگ، اندیشمندان، فیلسوفان و مؤرخان، باید به این سؤالات پاسخ دهند، اما هرگز توان پاسخگویی را ندارند، مگر این که رسالت آسمانی را در کنند و هدف مهمی را که انسان برای آن خلق شده است، بفهمند:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا حَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ [المؤمنون: ١١٥]

[115]

«آیا گمان برده‌اید ما شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما [برای حساب و کتاب] باز گردانده نمی‌شوید؟!».

گشودن این معماهی بشری، معماهی هستی، معماهی که دقیق‌تر و بزرگ‌تر از آن وجود ندارد، ممکن نیست، مگر با درک رسالت و قیادتی که مسلمانان برای آن برگزیده شدند، هرگاه هدف از آفرینش مسلمانان را درک کردیم، هدف از خلقت جهان را نیز درک خواهیم کرد، و هرگاه فهمیدیم چرا زمین به آسمان یا آسمان به زمین از طریق وحی مرتبط شده است، رمز خلافت انسانی و هدفی را که نسل‌های بشری در هر زمان و مکان باید به سوی آن روی آورند، خواهیم فهمید.

اری، اگر مسلمانان نمی‌بودند جهان چه وضعیتی داشت؟ این جهان و تمام اسرار طبیعی، این فضای وسیع و هستی پربار، این حرکت‌ها و تحرکات شکفت‌انگیز و قدرت کیهانی، اگر رسالت اسلامی و انبیا نمی‌بودند، تمام این مظاهر و مسیری که تاکنون نسل‌های بشری پیمودند، سفری بی‌هدف و سخنی پوچ می‌بود. همه حیرت و گمراهی، سرگردانی و فساد، عبث و بیهودگی می‌بود. این اسلام است که هستی را تفسیر می‌نماید، رسالت اسلامی که به مسلمانان ارزانی داشته شده است و وصایت جهانی که مسلمانان برای آن انتخاب شدند، تنها چیزی است که می‌واند این مسیر بشری و هدفی را که جهان به سوی ان در حرکت است، تفسیر نماید. هنگامی که مسلمانان عقب‌نشینی نمودند و از عرصه‌ی رهبری کناره‌گیری کردند و نقش رهبری و ارشادی خویش را ترک نمودند، جهان تبدیل به جنگلی وحشی گردید که از حیوانات درنده و وحشی، شیران خطرناک و پلنگ‌های کشنده، گرگ‌های زوزه کش و سگ‌های هار، پر است. جنگلی که در آن قانون جنگل حاکم است، امت‌ها در این جهان شیوه به گله‌های

گوسفندی هستند که چوپان و راهنما ندارند، هرجا خواسته باشند روی می آورند، انسانیت در این جهان با تجهیزاتی که در اختیار دارد، همانند فیلی است خشمگین که هر چه را بخواهد پایمال می نماید، با تجهیزات پیشرفته اطفال بی گناه را می کشد و قریه ها را تخریب می کند و انسان های بی شماری را نابود می گرداند.

غرب چنین وضعیتی دارد. هنگامی که مسلمانان از رهبری جهان کناره گیری نمودند، غرب چون فیلی خشمگین گردید، مانند انسانی مدهوش که شمشیری برنده و یا چاقوی تیزی را در دست دارد و نمی داند این سلاح برنده را در جهت نفع انسانیت، آبادانی این هستی و خدمت بشریت، چگونه استعمال نماید؟ تمام این بدبخشی بدان جهت است که مسلمانان از نقش رهبری خویش و مسؤولیت مهم شان در قبال بشریت فاصله گرفتند:

﴿كُنْتُمْ حَيْرَ أُمَّةً أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَاوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 115].

«شما [ای محمد] بهترین امتی هستید که برای انسان ها آفریده شده اید [مدادام که] امر به معروف و نهی از منکر می نمایید و به خدا ایمان دارید».

من در سخنرانی خویش که به نیابت از اعضا و نمایندگان حاضر در کفرانس دعوت در دانشگاه اسلامی مدینه ایراد کردم، گفتتم: بعثت پیامبران گذشته بعثتی یک جانبه بوده است، اما بعثت رسول خدا ﷺ بعثتی دو جانبه و مقرر بوده است: بعثت پیامبر همزمان با بعثت است، پس دو بعثت صورت گرفته است: ۱- بعثت پیامبر به سوی امت، ۲- بعثت امت به سوی امت های دیگر.

خداآوند متعال نیز به این نکته اشاره می نماید:

﴿كُنْتُمْ حَيْرَ أُمَّةً أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَاوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾.

این امتی است که دراورده شده از قبل برنامه ریزی شده با هدف، هرگز وجودش تصادفی نبوده و نهضت و خروجش به هیچ وجه یک رخداد تاریخی محض نبوده است، بلکه برنامه ریزی شده و تقدیری است الهی.

خداآوند متعال می فرماید:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ إِمْنَوْا كُونُوا قَوَّمِينَ بِالْقَسْطِ﴾ [النساء: 135]

«ای کسانی که ایمان آورده اید! دادگری پیشه سازید و در اقامه‌ی عدل و داد بکوشید.»

بنابراین، مسلمانان قائمین به عدالت هستند و صریح‌تر آنچه در حدیث صحیح است که رسول خدا ﷺ خطاب به افرادی که آنان را به یمن فرستاد یا به سوی قبیله‌ای از قایل فرمود: «بُعْثُمْ مُيسِّرِينَ وَلَمْ تُبْعَثُوا مُعَسِّرِينَ» «شما آسان‌گیر فرستاده شده اید نه سخت‌گیر.»

بنابراین، بعثت محمدی تنها بعثت دو جانبه است: بعثت پیامبر و بعثت است. صحابه ﷺ عمیقاً این حقیقت را در ک کرده بودند و بدون تکلف بر زبان‌هایشان جاری بود، چنانچه عربی بن عامر خطاب به رستم فرمانده قشون فارس گفت: «اللَّهُ أَبْعَثَنَا» خداوند ما را مبعوث نموده است و نگفت ما در آمدیم، یا قیام کردیم، خیر! «اللَّهُ أَبْعَثَنَا لِتُخْرِجَ مِنْ شَاءَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ أَخْلَعَ». با این وصف چون مسلمانان مبعوث هستند، و امت، امتی است فرستاده شده جهت ارشاد و هدایت بشر، و هدف از بعثش رهبری جهان به سوی خیر است، پس طفره رفتن مسلمانان از مسؤولیت‌شان، این مسؤولیت مهم و بزرگ که از طرف خداوند به آنها ارزانی داشته شده است، فاجعه‌ای است بزرگ، و تراژدی‌ای است جهانی که با مقیاس‌های ساختگی هرگز قابل درک نیست، بدليل است که جهان در گمراهی، مخصوصه‌های سیاسی و عقیدتی، مدنی و برنامه‌ریزی دست و پا می‌زند:

﴿ظُلْمَتُ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكُنْ يَرَهَا وَمَنْ لَمْ تَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ [النور: 40]

«تاریکی یکی بر فراز دیگری جای گرفته، هرگاه دست خود را به درآورد، ممکن نیست که آن را بیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده باشد، او نوری ندارد.».

برای نور هیچ نیروگاهی و منبعی نیست جز یک منبع، و آن منبع وحی است، منبع هدایت الهی و رسالت‌های آسمانی. مسلمانان تنها کسانی هستند که این منبع

به آنها اختصاص دارد، خداوند صرفاً آنان را به این منابع اصیل دینی مشرف گردانده است، اما هنگامی که مسلمانان از وظیفه‌ی شان شانه خالی کردند و سهل انگاری نمودند و باهم در گیر شدند و به خود مشغول گردیدند (که این خود قصه‌ای است طولانی) مؤرخان آن را حکایت نمودند و بنده نیز در کتاب «ما ذا خسر» در باب دوم «اسباب تأخر المسلمين» مفصل‌آیان نمودم، خداوند رهبری را از آنان ستاند، زیرا زمین از آن بندگان نیک و امین خداست، و اینجا بود که بدبختی بشریت آغاز گردید.

روزی را که مسلمانان از رهبری روی بر تافتند، باید جهان فراموش نماید و باید به عنوان تاریک‌ترین، نحس‌ترین و سیاه‌ترین روز از آن یاد کند.

این بود حکایت خسارت جهان با انحطاط مسلمانان با اختصار و اجمال. من نمی‌خواهم کاملاً کتاب را برایتان خلاصه نمایم؛ چون این خود ظلمی است بر کتاب، تا شما مستقیماً از کتاب استفاده نمایید. هر چند سخنم در این بحث به درازا کشید، بدیهی است که به هیچ وجه نمی‌توانم موضوعی را که حدود چهارصد صفحه است در سخزانی چند دقیقه و یا یک ساعت خلاصه نمایم. بنابراین، این شما و این هم کتاب.

این بود نهایت سخن، از خسارت جهان با انحطاط مسلمانان شروع نمودیم و با سود جهان در پیشرفت مسلمانان به پایان رساندیم، خداوند متعال قدرت دارد آنچه را بعید و ناممکن می‌نماید و آنچه را مردم از آن دست کشیدند و نامید شدند، ممکن گرداند.

وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ

با انحطاط مسلمانان. جهان متحمل چه زیان‌هایی شد؟

انزوا و ناکامی مسلمانان در رهبری و سپس عقب‌نشینی شاناز صحنه‌ی کار و زندگی پدیده‌ای از نوع انحطاط ملت‌ها و امت‌ها انقراض حکومت‌ها و دولت‌ها شکست شاهان و فاتحان، برچیده‌شدن تمدن‌ها و فراز و فرودهای سیاسی، نیست.

در تاریخ هر امتی امثال اینونه تحولات به کثرت اتفاق می‌افتد و در تاریخ جهان بشریت به مراتب بیشتر، اما این حادثه (انحطاط مسلمانان) علی‌رغم نمونه‌های زیادی از این نوع حوادث، حادثه‌ای بی‌نظیر و شگفت‌انگیز بود.

این حادثه‌ی تلخ نه به عرب‌ها اختصاص داشت و نه هم به ملت‌ها و امت‌هایی که اسلام را پذیرفته بودند، اگرچه خاندان‌ها و نسل‌های متعددی، کشورها و سرزمین‌های خویش را از دست دادند، اما این حادثه یک فاجعه‌ی بشری بود که تاکنون ناگوارتر، تلخ‌تر و فراگیرتر از آن هرگز در تاریخ تکرار نشده است.

اگر جهان به حقیقت این فاجعه پی‌می‌برد، میزان زیان و مصیبت را در کمی کرد و پرده‌ی تعصب از برابر دیدگانش دور می‌شد، این روز نحس را که این حادثه در آن رخ داد، روز عزا و سوگواری اعلام می‌نمود و نوحه و گریه سر می‌داد و ملت‌های دنیا به یکدیگر تسلیت می‌گفتند و جهان جامه‌ی سوگ بر تن می‌کرد.

البته این حادثه در یک روز اتفاق نیفتاد، بلکه تدریجاً در مدت چندین دهه تحقیق یافت، جهان تاکنون به طور شایسته و باسته این فاجعه را مورد توجه قرار نداده و دقیقاً آن را ارزیابی نکرده است، جهان همواره از داشتن معیار درستی که با آن بدبختی و محرومیتش را بسنجد، محروم بوده است.

البته این نکته را نباید فراموش کرد که جهان با کنار رفتن حکومتی که زمانی دارای قدرت بوده و سرزمین‌ها و کشورهایی را فتح کرده و طوایفی از انسان‌ها را به بردگی کشانده، و نهایتاً به بهای محرومیت ضعیفان و تنگستان به رفاه و آسایش دست یافته است، چیزی را از دست نمی‌دهد، انسانیت با انتقال قدرت و حکومت و رفاه و آسایش از فردی به فرد دیگر از همان جنس و یا زا جماعتی به جماعت دیگر که در ظلم و استبداد شیوه جماعت پیشین است، به بدبختی کشانده نمی‌شود، این جهان با انحطاط امتی که به پیری دچار گردیده و سستی در آن

رخنه کرده است و یا با فروپاشی دولتی که ریشه‌هایش خشکیده و بندبندش از هم گسسته است، متالم و مصیبت زده نمی‌شود، بلکه بر عکس، سنت و قاعده‌مندی هستی خدا مقتضی چنین تحولاتی است، یقیناً اشک‌های انسانی به مراتب با ارزش‌تر از آن است که هر روز برای رفتن سلطنتی و فروپاشیدن حکومتی ریخته شود و انسان بی‌نیاز وبالاتر از آن است، تا برای کسی که روزی در مسیر سعادتش قدم برنداشته و لحظه‌ای به سودش رنج نکشیده، سوگواری کند. زمین و آسمان در برابر چنین خواوشی که هر روز اتفاق می‌افتد و هزاران بار در تاریخ اتفاق افتاده است، سخت سنگدل شده‌اند:

[الدخان: 25 – 29]

«چه باغ‌ها و چشم‌های زیادی از خود به جای گذاشتند، و کشتزارها و اقامت‌گاه‌های جالب و گران‌بایی را. و نعمت‌های فراوان [دیگری] که در آن شادان و با ناز و نعمت زندگی می‌کردند، این چنین بود [ماجرای آنان] و ما همه‌ی این نعمت‌ها را به قوم دیگری دادیم [بدون دردسر و خون جگر]. نه آسمان بر آنان گریست و نه زمین، و نه بدیشان مهلتی داده شد [تا چند صباحی بمانند و توبه کنند و به جبران گذشته‌ها پردازد]».

بسیاری از این حکام و امتهای باری بر دوش زمین، مصیبی بر بنی نوع بشر، عذابی بر امتهای ضعیف و کوچک و منبع فساد و بیماری در کالبد جامعه‌ی بشری بودند، در اعصاب و رگ‌های جامعه‌ی بشری، مواد سمی را تزریق می‌کردند و از این طریق کالبدی‌های سالم نیز دچار بیماری می‌شد. اینجا بود که ضرورت یک عمل جراحی، سخت احساس می‌شد. قطع این عضو قاسد و جدا کردنش از جسم سالم، نمایی از ربویت رب العالمین و مقتضی رحمت وی بود و تمام اعضای خانواده‌ی بشری، بلکه تمام افراد هستی، لزوماً باید از این بابت به سپاس و ستایش می‌پرداختند:

﴿فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الأنعام: 45]

«پس ریشه‌ی گروه ستمکاران بر کنده شد، و ستایش خدای راست، پروردگار جهانیان».

در این میان مسلمانان حاملان رسالت پیامبرانند، و برای تمام جهان به مثابه‌ی عامل تندرستی برای کالبد انسان به شمار می‌روند، این است که انحطاط آنان و زوال قدرت و ایستایی شوکت‌شان همسان با انحطاط ملت، نژاد و ملیتی دیگر نبود، اگر چنین بود موضوعش بسیار آسان و ضربه اش بسی سبک بود؛ اما انحطاط مسلمانان به معنای انحطاط رسالتی بود که برای جامعه‌ی بشری به مثابه‌ی روح بود و نابودی پایه‌ای را نشان می‌داد که نظام دین و دنیا برآن استوار بود. اکنون با این وصف آیا انحطاط و در واقع بر کناری مسلمانان موضوعی است که باید پس از سپری شدن چندین قرن، مردمان مشرق زمین و مغرب زمین، برآن تدسف بخورند؟

و آیا واقعاً جهان که آکنده از امت‌ها و ملت‌هast، با انحطاط این امت چیزی را از دست داده است؟

دنیا اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده است؟ ملت‌های دنیا بعد از این که رهبری شان به دست اروپاییان افتاد و آنها نیز مسلمانان را از نفوذ جهانی برکنار نمودند و بر ویرانه‌های دولت اسلامی حکومت گسترده‌ی خویش را تأسیس کردند، به چه سرنوشتی دچار شدند؟

این تحول بزرگ در قیادت امت‌ها و رهبری جهان، چه اثری در دین، اخلاق، سیاست، زندگی عمومی و سرنوشت انسانیت داشته است؟

اگر جهان اسلام بار دیگر به پا خیزد و از غفلت درآید و زمام زندگی را به دست گیرد، چه خواهد شد؟

اینها پرسش‌ها و مباحثی است که در صفحات آینده کوشش خواهیم کرد، به بررسی و پاسخ‌شان پردازیم.

ابوالحسن علی حسنی ندوی

باب اول

دوران جاهلی

- * فصل اول: بشریت در آستانه مرگ
- * فصل دوم: نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت

فصل اول**بُشريت در آستانه مرگ**

بدون تردید در قرن ششم و هفتم میلادی از پست ترین ادوار تاریخ بود، از چندین قرن پیش انسانیت رو به سقوط و تنزل نهاده بود و در روی زمین هیچ نیرویی وجود نداشت که دستش را بگیرد و از فروافتادنش جلوگیری کند، گذشت روزها بر شدت ذلت و حتمی شدن سقوط‌ش افزوده بود. در این قرن انسان خالقش را فراموش نموده بود و در نتیجه‌ی آن از خویش و سرنوشت‌ش نیز غافل شده بود و قدرت تشخیص خیر و شر و خوب و بد را از دست داده بود، مدت‌ها بود که دعوت انبیاء علیهم السلام فروکش نموده بود. چراغ‌هایی را که آنها روشن کرده بودند با وزیدن گرددارهای سنگین بعد از آنان خاموش شده بودند و اگر نوری هم باقی مانده بود، آن قدر ضعیف و کم‌سو بود که فقط می‌توانست برخی از قلب‌ها را روشن نماید؛ نه خانه‌ها و شهرها را. دینداران و رجال دین جهت حفاظت خود از فتنه‌ها و سالم‌ماندن روح‌شان و یا به خاطر رسیدن به آرامش و سکون و فرار از مشکلات زندگی یا به علت ترس از نبردی که بین دین و سیاست و روح و ماده پدید آمده بود، از عرصه‌ی زندگی فرار نموده و به دیرها، کلیساها و خلوتکده‌ها روی آورده بودند.

اگر عده‌ای هم از آنها در بنی این امواج سهمگین زندگی باقی مانده بودند، لابد با فرمانروایان و اهل دنیا سازش می‌کردند و آنان را در ارتکاب گناه، تجاوز و خوردن اموال مردم به ناحق یاری می‌کردند.

نگاهی به ادیان و ملت‌های دنیا

آیین‌های بزرگ بازیچه‌ی بی‌بند و باران و دستخوش تحریف‌گران و منافقان شده بودند، تا آنجا که روح و شکلشان را از دست داده بودند و اگر صاحبان نخستین‌شان از قبرها سر بلند می‌کردند، یقیناً از شناخت‌شان عاجز می‌مانندند، مراکز تمدن و فرهنگ و حکومت و سیاست به صحنه‌ی هرج و مرج، بی‌بند و باری، اختلال، بی‌نظمی و ظلم حکام تبدیل و به خود سرگرم شده بودند، نه پیامی برای جهان داشتند و نه دعوتی برای جهانیان، از لحاظ معنوی به فقر مطلب دچار

شده بودند، و چشمہ سار زندگی شان خشکیده بود، نه آب‌سخوری زلال از دین آسمانی داشتند و نه نظامی ثابت از حکومت بشری.

مسيحيت در قرن ششم ميلادي

در طول تاریخ هیچگاه مسيحيت دارای چنان وضوح و شفافیتی نبود و در حل مشکلات انسان از چنان قدرتی برخوردار نبود که بتوانند مبنای تمدنی قرار گيرد و یا در پرتو آن دولتی شکل گيرد، البته بقایایی از اموزه‌های حضرت مسیح و نشانی از آیین ساده‌ی توحیدی در آن دیده می‌شد، اما بولس^(۱) با آمدن خود نور آن را از بین برد و آن را با خرافات جاهلیتی که از آن درآمده بود و شرکی که در آن به سر برده بود، درهم آمیخت. آنچه هم باقی مانده بود، کنستانتین از بین برد و نهایتاً مسيحيت به صورت معجونی از خرافات یونانی، شرک رومی، افلاطونی مصری و رهبانیت درآمد که تعالیم ساده‌ی حضرت مسیح در کنار آن همانند قطره‌ای در دریا متلاشی شد.

مسيحيت به بافته‌ای خشک از باورها و سنت‌ها تبدیل شد که نه روح را تغذیه می‌کرد و نه عقل و عاطفه را می‌شوراند و نه مشکلات زندگی را حل می‌کرد و نه هم راه گشا بود، و علی‌رغم آن به سبب پیرایه‌های تحریفگران و تأویلات جاهلان، بین انسان، علم و اندیشه حاصل شد، و به مرور زمان تبدیل به آین شرکی گردید.

مترجم قران به زبان انگلیسی آقای (SALE) در مورد مسیحیان قرن ششم میلادی می‌گوید: مسیحیان در پرستش پاپ‌ها و تصویرهای مسیح چنان مبالغه ورزیدند که در این مورد از کاتولیک‌های امروز نیز جلوتر بودند^(۲).

(۱)- بولس شاؤل اصالتاً یهودی بود و از سرسخت‌ترین دشمنان مسیحیان به شمار می‌رفت، بعد از ناپدیدشدن حضرت عیسی، وی ناگهان پیوستن خویش را به مسیحیت اعلام نمود و از این طریق عمیق‌ترین تحریفات را در آین مسیحیت ایجاد نمود. رک: حبنکه، حسن، کواشف زیوف. (مترجم).

SALE'S TRANSLATION. P. 62 (1896) -(2)

جنگ‌های داخلی دینی در دولت‌های رومی

دیری نپایید که پیرامون بنیاد آیین مسیحیت مجادلات کلامی و سفسطه‌های عقیم و بی‌سود، اندیشه‌ی امت را چنان به خود مشغول گردانید که ذکاوت و هوشیاری اش را از بین برد، قدرت عملش را فرو بلعید و در موارد متعددی تبدیل به جنگ‌های خونی، قتل و کشتار، شکنجه و نابودی و غارت و چپاول شد. مدارس، کلیساها و خانه‌ها و پایگاه‌های نظامی دینی رقیب یکدیگر تغییر شکل دادند و تمام شهرها در جنگ داخلی شدیدی فرو رفتند.

شدیدترین مظاهر این اختلافات دینی را می‌توان در تنש‌های موجود بین مسیحیان شام و دولت روم از یک سو و مسیحیان مصر از سوی دیگر مشاهده نمود، یا به تعبیری صحیح‌تر در بین **ملکانیه** و **مونوفیزیت‌ها**.

شعار ملکانیه باور به ترکیب طبیعت حضرت مسیح بود، مونوفیزیت‌ها نیز عقیده داشتند که حضرت مسیح دارای یک طبیعت و آن هم طبیعت الهی است که طبیعت بشری حضرت مسیح در آن چون قطره‌ای سر که که در دریابی بیکران و موج می‌افتد، از هم پاشیده است.

در قرن‌های ششم و هفتم تنش‌های بین دو گروه، به اوج خود رسید، گویا جنگی تمام عیار بین دو آیین رقیب در گرفته بود، و یا هم چون اختلافات یهودیان و مسیحیان بود که هر گروه دیگری را هیچ می‌انگاشت.

دکتر آلفرد. ج. بتلر می‌گوید:

«این دو قرن، زمان مبارزه‌ی بی‌امان بین مصریان و رومیان بود، آتش این مبارزه را اختلافات نژادی و دینی بر می‌افروخت، اما اختلافات دینی از شدت بیشتری برخوردار بود، زیرا در آن زمان، عامل اصلی بروز درگیری‌ها، خصومت‌هایی بود که بین ملکانیه و مونوفیزیت‌ها وجود داشت. گروه اول، چنانچه از اسمش پیداست، حرب مذهب دولت امپراتوری و پادشاه و تمام ملت بود، این گروه به باور موروثی مبتنی بر ترکیب طبیعت مسیح پایبند بود، در حالی که گروه دوم یعنی قبطی‌های مونوفیزیت (اهل مصر) کاملاً از این عقیده منتفر بودند و با دشت تمام با این عقیده مبارزه می‌کردند، تصور حقیقت این خشونت‌ها

و پی بردن به ماهیت آنها، آن هم در مورد مردمانی خردمند و مؤمن به انجیل،
برای ما مشکل است».^(۱)

هراکلیوس، امپراتور روم (610 – 641) بعد از این که در سال 628 م بر ایرانیان غلبه یافت، جهت وحدت و یکی کردن مذاهب در گیر دولت تلاش نمود، شکل اولیه‌ی توافقنامه بدینگونه تأیید شد که مردم از بحث‌های مربوط به حضرت مسیح که دارای یک صفت است یا دو صفت، خودداری کنند، اما این که خداوند متعال خودش دارای یک اراده و فیصله است، باید به آن اذعان داشته باشد، در ابتدای سال 631 م این موضوع مورد توافق همه قرار گرفت و مذهب مونوتیلی به عنوان مذاهب رسمی دولت و هم پیمانان مسیحی اش اعلام شد.

هراکلیوس با توصل به ابزارهای مختلف کوشید مذهب جدید را بر اتباع مذاهب دیگر تحمیل کند، اما قبطی‌ها سرسختانه در مقابلش ایستادند و از این بدعت و تحریف اظهار برائت نمودند، و در راه عقیده‌ی دیرینه‌ی خویش با تمام وجود استقامت کردند، امپراتور باری بار دوم جهت وحدت مذاهب و ریشه‌کن کردن اختلافات شانس خویش را آزمود. این بار فقط به اعتراف مردم، مبنی بر این که خداوند متعال دارای اراده‌ی واحدی است بسند کرد، اما بحث در مورد جنبه‌ی دیگر قضیه را که این اراده، بالفعل نافذ است یا خیر، به تعویق انداخت و مردم را نیز از بحث در این موضوع منع کرد و این قضیه را به عنوان قانونی رسمی به تمام جهان شرق آن روزگار فرستاد، اما این قانون نیز خشونت‌های موجود در مصر را نکاست و توسط قیرس ستم‌های شدیدی به مدت ده سال در مصر اعمال شد که در خلال آن، فجایع خطرناکی به وقوع پیوست، افرادی را بعد از شکنجه، دست جمعی به دریا می‌ریختند، و برخی را روی شعله‌های آتش می‌گذاشتند که از حرارت آن چربی‌های بدن‌شان آب می‌شد. زندانیان بدبخت را داخل کیسه‌های پر از ریگ، قرار می‌دادند و به دریا می‌انداختند، و فجایع بی‌شمار دیگر.

(۱)- رک: فتح العرب لمصر، ترجمه به عربی محمد فرید ابوحدید، صص 37 – 38

اوضاع نابسامان اجتماعی و مشکلات اقتصادی

در دولت روم شرقی وضعیت نابسامان اجتماعی به اوچ خود رسیده بود، علی رغم مشکلاتی که توده‌ی مردم با آن دچار بودند، مالیات‌ها و رشوه‌های نیز چند برابر شده بود، مصادره و ضبط اموال مصیبی دیگر بود که مردم را شدیداً از حکومت‌ها متنفر و خشمگین کرده بود، به گونه‌ای که پذیرفتن هر حکومت اجنبی را برآنها ترجیح می‌دادند.

برخوردها و اعتصابات گسترده‌ای به این منظور انجام گرفت، در سال ۵۳۲ م در یک زد و خورد سه هزار نفر در پایتخت کشته شدند^(۱).

با وجود نیاز شدید به صرفه‌جویی در هزینه‌های زندگی، مردم سخت دست به اسراف زده بودند و به آخرین درجه از ولخرجی رسیده بودند، به دست آوردن مال از هر طریق ممکن و خرج کردن آن در راه خوشگذرانی و شهوترانی یگانه آرزوی هر فرد بود.

پایه‌های فضیلت و اصول اخلاقی از بین رفته و نابود شده بود، مردم با هدف رهایی از قید و بندها در اراضی غراییز جنسی خویش زندگی مجردی را برابر زندگی زناشویی، ترجیح می‌دادند^(۲).

چنانچه سیل^(۳) می‌گوید:

«عدالت چون کالایی در بازار خرید و فروش می‌شد و خیانت و رشوه‌خواری از طرف جامعه‌ی آن روز مورد تشویق قرار می‌گرفت».

گیون می‌گوید:

«در اواخر قرن ششم، دولت را آخرین نقطه از سقوط رسیده بود»^(۴).

Enceyclopedie Britanica See Justin -(1)

Edward Gibbon: The History Of Decline And Fall Of The Roman Empire, V.3.P 327
Sale's Translation,P. 72 (1896) -(3)

The History Of Decline And Faal Of The Roman Empire.V.V. -(4)

«دولت روم شرقی در واقع چون در ختی بود که روزگارانی مردم از سایه‌ی فراغ آن بهره‌مند می‌شدند و اکنون جز تنه‌ای خشک، چیزی از آن باقی نمانده بود که آن هم روز به روز پژمرده‌تر می‌شد».

نویسنده‌گان **تاریخ العالم للمؤرخین** می‌گویند:

«کشورهای بزرگی که به سرعت رو به ویرانگی رفند و عظمت و طراوت خویش را هرگز باز نیافتدند، شاهد مصیبیتی بوده اند که دولت روم در دوران فروپاشی خویش به علت تحمیل مالیات‌های سنگین، انحطاط در تجارت، اهمال کشاورزی، کوتاهی در عمران و آبادی شهرها، به آن دچار شد»^(۱).

اوضاع دینی و اقتصادی مصر در دوران حکومت روم

مصر با وجود برخورداری از نیل پربرکت و زمین‌های سرسبز و پهناور، در قرن هفتم در سایه‌ی مسیحیت و دولت روم یکی از بدبخت‌ترین کشورها بود، از مسیحیت جز اختلافات و مناضرات پیرامون طبیعت حضرت عیسی و فلسفه‌ی ماوراء الطیبه و فلسفه‌ی الهی، بهره‌ای دیگر نداشت. در قرن هفتم این اختلافات به بدترین شکل درآمده بود و تمام توانایی‌های فکری و عملی مردم را از بین برده بود، اما در مورد دولت روم، مردم مصر جز خشونت فجیع دینی و استبداد قبیح سیاسی چیز دیگری ندیدند. ملت مصر طی ده سال آن قدر تلخکامی چشید که اروپا طی چندین دهه، در دوران تفتیش عقاید با آن روبرو شد.

نهایتاً مصر از تمام خواسته‌های خویش در زندگی و از رسالت دینی و روحی اش غافل شد، با وجود این که مستعمره‌ی روم بود، از آزادی سیاسی برخوردار نبود و با وصف این که کیش مسیحی داشت از آزادی دینی و فکری محروم بود.

دکتر گوستاولوبون در کتاب **حضاره العرب** می‌گوید:

«مصر به اجرای تن به مسیحیت داد، با این عمل به نهایی ترین درجه‌ی فروپاشی رسید، تنها فتوحات مسلمانان بود که از این فلاکت نجاتش داد، مصر که در آن روزار صحنه‌ی اختلافات گسترده‌ی دینی بود از بدبختی و بیچارگی شدیدی رنج

می‌برد، به موجب این اختلافات مصریان یکدیگر را می‌کشند و نفرین می‌کردند، چند دستگی‌های دینی و استبداد زمامداران تمام نیروهای مصر را به تحلیل برده بود، بدین جهت مردم مصر نسبت به زمامداران رومی خویش سخت کینه و نفرت داشتند و منتظر لحظات آزادی خویش از چنگال قیصرهای ظالم قسطنطینیه بود^(۱).

دکتر آلفرد. ج. بترا در کتاب **فتح العرب لمصر** می‌گوید:

«در قرن هفتم میلادی برای مردم مصر مسایل دینی بیش از مسایل سیاسی از اهمیت و حساسیت برخوردار بود، چرا که احزاب و دسته‌ها و اختلافات موجود میان آنها براساس مسایل حکومتی شکل نگرفته بود، بلکه امور دینی و عقیدتی بود که مبنای تمام اختلافات بود و مردم به دین به عنوان مبدأی که آنها را به عمل صالح وادارد، نمی‌نگریستند، بلکه دین در نظرشان باور محض به اصولی مشخص بود.

اغلب، اختلافات و مباحث تندشان، براساس خیالاتی ظاهری بود که برآمده از تفاوت‌هایی دقیق و ریز، بین معتقدات‌شان بود، آنان زندگی‌شان را به خاطر اموری بی‌ارزش و تفاوت دیدگاه‌هایی که در اصل دین و فلسفه‌ی ماوراء الطبيعة وجود داشت و فهم و درکش برای عموم خیلی مشکل بود، به خطر می‌انداختند»^(۲).

با این وصف رومیان، مصر را به عنوان گوسفندي شیرده انتخاب کرده بودند که فراواردهایش را تماماً می‌بلعیدند و خونش را می‌مکیدند، آلفرد می‌گوید: «دولت روم جزیه‌ی سنگین و مالیات‌های کلانی را بر مردم مصر تحمیل کرده بود، و شکی نیست که مالیات‌های روم خیلی توان فرسا و دور از انصاف اجار می‌شد»^(۳).

نویسنده‌گان کتاب **تاریخ العالم للمؤرخنی** می‌گویند:

(1)- رک: حضارة العرب، فصل چهارم، العرب في مصر، ترجمه به عربی عادل زعیتر، ص

.336

(2)- فتح العرب لمصر، ص 47

(3)- منبع پیشین.

«نصر از محصولات و فرآورده‌های خویش سهم کلانی به بودجه‌ی دولت روم می‌افزود، طبقات مختلف کشاورزان مصری با وجود محرومیت از هر نوع قدرت سیاسی و نفوذ، جز پرداخت مالیات و کرایه‌ی اراضی مجبور به پرداخت خراج به دولت نیز بودند و در این زمان بود که دارایی و ثورت مصر رو به کاهش و نابودی نهاده بود.

بدین طریق مصر بر اثر ظلم و ستم دینی استبداد سیاسی و بهره‌کشی اقتصادی، کاملاً سرگرم مشکلات خویش بود و صفاتی زندگی بروی تیره شده بود و از هر نوع ارزشی غافل گشته بود»^(۱).

حبشه

حبشه همسایه‌ی مصر نیز دارای مذهب مونوفیزیت بود، با این وصف بت‌های زاید را که از دوران بربریت و وحشی‌گری به عاریه گرفته بودند مورد پرستش قرار می‌دادند، توحید در نزد آنان نوعی از بت‌پرستی پیشرفته بود که لباس علم و اصطلاحات مسیحی را بر خود پوشانده بود. آنان نه در دین دارای روحیه بودند و نه در دنیا دارای اراده و آرمان. اجلاس نيقیه^(۲) در مورد حبشه تصمیم گرفته بود که این کور در امور دینی خویش مستقل نباشد، بلکه باید تابع کرسی اسکندریه باشد.

ملت‌های شمال و غرب اروپا

ملت‌های اروپایی ساکن شمال و غرب در تاریکی‌های جهل کامل، بی‌سودای گسترد و جنگ‌های خونین دست و پا می‌زدند، تا آن زمان نور تمدن و علم در

Histotians History Of The Word V.VIIP. 173-(1)

(2)- نام شهری باستانی جزء امپراتوری بیزانس که در حدود 316 ق. م به دست انتیگونوس بنیاد نهاده شد، اکنون شهر ایستیک به جای آن است، هنگامی که قسطنطینیه پایتخت امپراتوری روم شرق شد، بر اهمیت این شهر افزوده شد. نخستین شورای کلیسا، معروف به شورای نيقیه، به سال 325 م در این شهر برپا شد. در این شورا بود که بدعت گذاری آریان محاکوم شد و اعتقادنامه‌ی نيقیه انتشار یافت. (د.ن.).

جامعه‌ی آنان ندرخشیده بود، هنوز اندلس مسلمانان، جهت ادای رسالت خویش در علم و تمدن به صحنه نیامده بود و این سرزمین تا آن هنگام در کوه‌های حوادث گداخته نشده بود، بدین جهت از کاروان تمدن بشری به دور بود، نه از جهان خبری داشت و نه جهان متمن – جز به مقدار اندکی – از آن خبر داشت. اروپا در جریاناتی که در شرق و غرب رخ می‌داد هیچ نقشی نداشت، بلکه در بین مسیحیت تازه تولد و الحاد دیرینه پا به سر می‌برد، نه در دین رسالتی داشت و نه پرچمدار سیاستی خاص بود.

اج.ج. ویلز می‌گوید:

«در اروپای غربی آن دوران نشانه‌هایی از وحدت و انسجام وجود نداشت»^(۱).

Robert Briffault می‌گوید:

«از قرن پنجم تا قرن دهم شبی تاریک بر اروپا سایه افکنده بود و هر روز بر تاریکی و تیرگی آن افزوده می‌شد، برابریت و وحشی‌گری آن دوران به مراتب شدیدتر و خطرناکتر از برابریت و وحشی‌گری دوران قدیم بود. لشه‌ای از یک تمدن بزرگ بود که اینک متغیر شده بود و آثارش رو به زوال نهاده بود، مناطق بزرگی مانند ایتالیا و فرانسه که منبع رشد این تمدن بود و این تمدن در گذشته در دامن آن به اوج رسیده بود، رو به نابودی و فروپاشی نهاده بود»^(۲).

اوضاع اروپای غربی به مراتب بدتر از اروپای شمالی بود، پروفسور تیلی در **کتاب تاریخ فلسفه** می‌گوید:

«به احتمال زیاد قرن هفتم و هشتم تاریک‌ترین دوران تاریخ تمدن اروپای غربی بود، این دوران سرتاسر برابریت و جهالت کامل بود، فجایع و اعمال خرابکارانه تمام دستاورهای ادبی و هنری کلاسیک زمان گذشته را تحت الشعاع قرار داده بود».

اروپا در آن دوران تاریک‌خانه‌ای از جهالت و عقب‌ماندگی بود.

در بیر و ضعیت نابسامان را اینگونه شرح می‌دهد:

«سخن گفتن از این که ساکنان قدیم اروپا، مرحله‌ی بربریت و وحشی‌گری را پشت سر گذارد ند، دشوار است. اجسام‌شان پلید و مغز‌های‌شان مملو از خیالات بود، به افسانه‌ها و حکایات بی‌اساس متعلق به کرامات مردگان و آرامگاه‌ها و ادعاهای پوچ قدیسان، عقیده‌ی راسخ داشتند».

يهود

در اروپا، افریقا و آسیا ملتی وجود داشت که از لحاظ محتوای دینی و درک مصطلحات و مفاهیم دین، یکی از غنی‌ترین ملت‌ها بود، آن امت، امت یهود بود، البته با این وصف یهودیان از عوامل تأثیرگذار در تمدن، سیاست و دین دیگران نبودند، بلکه قرن‌ها بود که دیگران بر آنها تسلط داشتند و همواره در معرض ستم، استبداد، آوارگی، دربداری و بلا و مصیبت بودند، تاریخ ویژه و خصوصیات منحصر به فرد خودشان، مانند بردگی درازمدت، ستم‌های فجیع، تکبر قومی، فخرفروشی به نسب، حرص و شهوت مال، رباخواری و غیره آنان را از نظر روحی و روانی به شکل خاصی درآورده بود که با ملت‌های دیگر کاملاً تفاوت داشتند، یهودیان برخوردار از ویژگی‌هایی بودند که با گذر عصرها و نسل‌ها تبدیل به شعار آنها شده بودند، این ویژگی‌ها عبارتند از: ذلت هنگام، ضعف، گرفت قهرآمیز و برخورد شدید هنگام غلبه، مکاری و نفاق در عموم حالات سنگدلی، خوردن اموال مردم به ناحق، زاداشتن از راه خدا.

قرآنکریم توصیفی دقیق و ژرف از سقوط اخلاقی، انحطاط روحی و فساد اجتماعی آنها در قرن شش و هفت دارد، و بی‌دلیل که آنها همواره از زمامداری و رهبری جهان به دور مانده بودند.

تشهای یهودیان و مسیحیان

در اوایل قرن هفتم حوالثی به قوع پیست که نزد مسیحیان چهره‌ی یهود را سخت نفرت‌انگیز کرد و بالعکس مسیحیان نیز تنفر یهود قرار گرفتند، در آخرین سال فرمانروایی فوکاس (۶۱۰ م) یهود در قتل عام مسیحیان در انطاکیه، شدیداً

زیاده روی کردند، به دنبال آن امپراتور، فرمانده اش، ابنوس را برای کنترل اوضاع فرستاد، فرماندهی مزبور مأموریت خویش را با خشونتی بی نظیر اجرا کرد و همه را با شمشیر، اعدام، انداختن به دریا، شکنجه و جلو درندگان انداختن، از بین برد. اینگونه برخوردها بین یهودیان و مسیحیان بارها و بارها به وقوع می پیوست.

مقریزی در کتاب **الخطط** می گوید:

«در زمان فوقا پادشاه روم، پادشاه ایران سپاهیانش را به شام و مصر فرستاد، آنها کلیساهای قدس، قلسطین و تمام شهرهای شام را تخریب و تمام مسیحیان را قتل عام کردند و در تعقیب شان به مصر آمدند و تعداد بی شماری را کشتند و اسیر کردند، در این فاجعه یهودیان همدست و همکار ایرانیان بودند، و از طبریه و کوه الجلیل و قریه‌ی الناصریه و شهرهای قدس به سوی سرزمین فارس آمدند، تا آخرین حد به مسیحیان ستم کردند و زخم عمیقی بر پیکره‌ی آنان وارد ساختند. دو کلیسا را در قدس تخریب کردند، منازل شان را سوزانند، صلیب را ریودند و بطریک قدس و تعداد زیادی از یارانش را اسیر کردند»^(۱).

مقریزی ادامه می دهد و بعد از ذکر فتح مصر به دست ایرانیان می گوید:

«در این اثنا یهودیان به شهر صور یورش بردن و جهت حمله‌ی نهایی و نابود کردن مسیحیان، از گوشه و کنار یکجا جمع شدند، جنگی سخت بین یهودیان و مسیحیان در گرفت، تعداد یهودیان به بیست هزار می‌رسید، همه‌ی کلیساها مسیحیان را در خارج از شهر صور تخریب نمودند، اما دیری نگذشت که مسیحیان تقویت شدند و تعدادشان بر یهودیان افزوده شد، یهودیان متحمل شکست سنگینی شدند و تعداد زیا از آنها کشته شدند.

هر اکلیوس در قسطنطینیه به فرمانروایی روم رسیده بود، وی با به کار گرفتن تاکتیک‌هایی توانسته بود بر ایرانیان غلبه یابد و سپس جهت تسخیر سرزمین‌های شام، مصر و بازسازی آنچه ایرانیان تخریب کرده بودند، از قسطنطینیه رسپار آنجا گردید، یهود با هدایای زیادی از طبریه و مناطق دیگر به استقبالش بیرون آمدند و

(۱)- رک: مقریزی، **الخطط**، ج 4، ص 392

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۸۹﴾

از وی امان خواستند و سوگندش دادند، هر اکلیوس نیز بنابر درخواست آنها تأمین شان را پذیرفت.

هر اکلیوس وارد قدس شد و مسیحیان با انجیل‌ها، صلیب‌ها، شمع و بخور به استقبالش آمدند، اما او شهر و کلیساها و قبه‌های تخریب شده را دید. این منظره سخت وی را غمگین و ناراحت کرد. مسیحیان وی را از عملکرد یهود و همکاری شان با ایرانیان نیز سرسخت‌تر بودند و در کشتار و نابودی شان بیشتر نقش داشتند، آنان به روش‌های گوناگون هر اکلیوس را به انتقام گرفتن و خونخواهی از یهود تحریک و تشویق کردند، هر اکلیوس موضوع سوگندنامه‌ای را که به یهود هیچ ممنوعیتی وجود ندارد؛ زیرا آنها با مکر و حیله از وی امان گرفته اند و پادشاه از عملکرد آنها اطلاعی نداشته است، گفتند: ما برای ادای کفاره‌ی قسمت خود و تمام مسیحیان را ملزم می‌کنیم که در طول تاریخ در هر سال یک روز جمعه را روزه گیرند، هر اکلیوس پیشنهاد آنها را پذیرفت و ضربه‌ی سختی بر یهود وارد ساخت و همگی را از دم تیغ گذراند، تا آنجا که در قلمرو رومیان در مصر و شام، کسی از یهود باقی نماند، مگر کسی که فرار کرده یا پنهان شده بود...».

از این روایات می‌توان به عمق علاقه‌ی یهودیان و مسیحیان به ریختن خون انسان فرصت طلبی جهت انتقام از دشمن و عدم رعایت حدود در این موارد پی برد، مسلم است که با این اخلاق پست و خوار و بی‌ارزش شمردن زندگی انسان هیچ امت و گروهی نمی‌تواند رسالت حق، عداقت و صلح را ادا کند و بشریت در سایه‌ی حکومت آن سعادتمند گردد.

ایران و جنبش‌های آن

ایران که در آن زمان با روم در حکومت بر جهان متمدن شریک بود، یکی از حوزه‌های قدیم فعالیت بزرگترین خرابکارانی بود که تا به آن زمان جهان شناخته بود، از زمانهای قدیم پایه‌های اخلاق در آن متزلزل و مضطرب بود، محارم نسبی که بر حرمت و قباحت‌شان تمام طبایع مناطق معتدل جهان اتفاق دارند، در نزد آنها هنوز مورد بحث و تبادل نظر بود، تا آنجا که یزدگرد دوم که در اواسط قرن

پنجم میلادی بر مسند قدرت نشسته بود، با دخترش ازدواج کرد و سپس او را به قتل رساند^(۱).

بهرام گور که در قرن ششم بر اریکه‌ی قدرت نشسته بود، با خواهرش ازدواج کرد^(۲).

پروفسور آرتوج. کریستین سین، استاد زبان‌های شرقی در دانشگاه کوپنهاگسن دانمارک و کارشناس در تاریخ ایران در کتاب **ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید:

«مؤرخان معاصر دوران ساسانیان، مانند جاتهیاس و غیره عادت ایرانیان را در مورد ازدواج با محارم تأیید می‌کنند، در تاریخ این دوران نمونه‌هایی از چنین ازدواج‌هایی یافت می‌شود. بهرام چوبین و گشتاسب قبل از این که به آین مسیحیت درآید، با محارم^(۳) ازدواج کردند، این نوع ازدواج در نزد آنها نه این که گناهی محسوب نمی‌شد، بلکه آن را علمی صالح جهت تقرب به خدا انجام می‌دادند، شاید جهانگرد چینی «هوئن سونگ» به چنین ازدواجی در کلامش اشاره دارد: «ایرانیان بدون استثنای هر کس ازدواج می‌کنند»^(۴).

مانی در قرن سوم میلادی ظهور نمود، ظهورش در واقع واکنشی شدید و غیر طبیعی در برابر خوی شهوت پرستی حاکم بر جامعه و نتیجه‌ی رقابت خیالی نور و ظلمت بود، وی جهت ریشه کن کردن ماده‌ی فساد و شر از جهان، مردم را به زندگی مجردی فراخواند و اعلان کرد که اختلاط نور و ظلمت، شری است که باید از آن دوری جست، و به خاطر فنای زودرس و یاری نور بر ظلمت نکاح را تحریم نمود، بهرام در سال 279 م به دلیل این که مانی مردم را به تخریب جهان فرا می‌خواند و باید قبل از هر چیز خودش نابود می‌شد، قبل از این که وی به اهدافش برسد، او را به قتل رساند. اما با مرگ وی تعالیمش از بین نرفت، بلکه تا بعد از فتوحات اسلامی نیز باقی ماند.

(1) Historans History of the world v.g p.84

(2)- تاریخ طبری، ج ۳ ص 138.

(3)- ایران در عهد ساسانیان، ترجمه از فرانسه به اردو، دکتر محمد اقبال، ص 429

(4)- منع پیشین، ص 430

مدتی بعد روح طبیعت ایرانی بر تعالیم سخت مانی شورید و دعوت مزدک را که در سال ۸۷ م متولد شده بود، پذیرفت، وی اعلان کرد که مردم در دنیا باهم برابرند، هیچ تفاوتی ندارند و در زندگی نیز باید باهم برابر باشند، و چون مال و زن در رأس اموری بود که معمولاً نفوس انسانی بر حفظ و نگهداری اش حرص بسیار دارند، در نزد مزدک این دو مهم‌ترین مواردی بود که باید در آنها مساوات اجرا می‌شد.

شهرستانی می‌گوید^(۱)

«مزدک زنان را حلال و اموال را مباح گردانید. وی مردم را همانطور که در استفاده از آب، آتش و هیزم باهم شریک اند، در این دو مورد نیز شریک دانست.»

این فراخوان از طرف جوانان سرمایه‌داران و خوشگذرانان مورد استقبال قرار گرفت و در دلشان جای باز کرد، از طرف دربار نیز مورد حمایت قرار گرفت و قباد به نشر و تأیید آن پرداخت، تا آنجا که ایران در اثر این فراخوان در لجنزاری از بی‌بند و باری اخلاقی و طیغان شهوت فرو رفت. طبری می‌گوید:

«انسان‌های فرومایه، عمل به این دعوت را وظیفه‌ی خویش قرار دادند و از این فرصت استفاده نمودند، مزدک و همراهانش را شدیداً حمایت نمودند، به خانه‌های مردم یورش می‌بردند و زن و دارایی آنها را به یغما می‌بردند، بدون آن که آنان بتوانند هیچ عکلس العملی از خود نشان دهند، آنان قباد را واداشتند که از این موضوع حمایت کند و در غیر این صورت بر کنار خواهد شد. مدت کوتاهی نگذشت که پدر فرزندش را نمی‌شناخت و فرزند پدرش را، و هیچکس مالک چیزی نبود.»

طبری ادامه می‌دهد:

«قباد یکی از بهترین پادشاهان بود، اما مزدک وی را وادار به امری نمود که در نتیجه اش شر و فساد گوش و کنار مملکت را فرا گرفت»^(۲).

(۱)- شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص 861

(۲)- منبع پیشین.

تقدیس کسراها

کسراها، پادشاهان ایران چنین ادعا داشتند که در رگ‌هایشان خون الهی جریان دارد و ایرانیان نیز به آنها مانند خدایان می‌نگریستند و اعتقاد داشتند که در سرشت‌شان ماده‌ای آسمانی و مقدس وجود دارد و به هیمن دلیل به آنان تعظیم می‌کردند و در برابر شان خم می‌شدند و آنها را مافوق قانون نقد و اساساً بالاتر از جنس بشر می‌دانستند، از به زبان آوردن نامشان خودداری می‌کردند، در مجلس شان نمی‌نشستند و اعتقاد داشتند که آنها بر ذمه‌ی هر انسانی حق دارند و هیچکس بر آنها حق ندارد و اگر تکه نان از سفره‌هایشان یا از دارایی‌شان به کسی دادند، احسان و صدقه‌ای است که هیچکس استحقاق آن را نداشته است، مردم در برابر آنها جز شنیدن و اطاعت کردن وظیفه‌ی دیگری ندارند، خاندانی مشخص را با عنوان کیا تعیین کردند و معتقد بودند که تاج و تخت و گرفتن خراج مخصوص آنهاست. این حق نسل اندر نسل باید در بین آنان انتقال یابد و هیچکس حق دخالت ندارد، هر کس هم با آن به کشمکش پردازد، آدمی ستمگر خواهد بود و هر کس با آن به رقابت پردازد، موجودی پست و فروماهی خواهد بود. به انتقال ارثی پادشاهی در خانواده‌ی سلطنتی شدیداً اعتقاد داشتند و حتی اگر شخص بزرگی از این خاندان را برای پادشاهی نمی‌یافتد، کودک خردسالی را بر خویش می‌گماشتند، اگر از آن خاندان مردی نمی‌یافتد، زنی را به پادشاهی برمی‌گزیدند، بعد از شیرویه فرزند هفت ساله اش را پادشاه کردند و همینطور فرخزاد، فرزند خسرو پرویز را پوران دخت را نیز به پادشاهی برگزیدند و به دنبال او آذر میدخت دختران خسرو^(۱). هر ز در فکر این نبودند که پیشوایی بزرگ یا رئیسی از رؤوساء مانند رستم و گابان و غیره را انتخاب کنند، چون آنها از خاندان سلطنتی نبودند.

تفاوت‌های نژادی و طبقاتی

آنان در مورد خاندان‌های اشرافی و روحانی نیز چنین باورهایی داشتند، این چنین خاندان‌هایی را از نظر سرشت و طبیعت بالاتر از عموم می‌دانستند و در عقل

(۱)- رک: طبری، ج 2؛ مکاریوس، تاریخ ایران.

و ساختار نقس انسانی نیز از سطح مردم دیگر بالاتر می‌پنداشتند و قدرتی نامحدود برای آنها قابل بودند، و در برابر شان از خود فروتنی بیش از حد نشان می‌دادند، پروفسور آرتورسین، مؤلف **تاریخ ایران در عهد ساسانیان** می‌گوید:

جامعه‌ی ایرانی براساس نژاد و حرفه پایه‌گذاری شده بود، فاصله‌ی بین طبقات جامعه خیلی زیاد بود، هیچ وسیله‌ای جهت برقراری ارتباط وجود نداشت^(۱).

حکومت عموم مردم را از خریدن زمینی که مربوط به یکی از خاندان‌های بزرگ یا از امرا بود، باز می‌داشت^(۲). این از سیاست‌های کلان ساسانیان بود که هر کس به مرتبه و مقامی که از نظر نژادی دارد، باید اکتفا کند و به بالاتر از آن چشم ندوzd^(۳). هیچکس حق ندارد، غیر از حرفه‌ای که خداوند، وی را برای آن خلق نموده است، حرفه‌ای دیگر انتخاب نماید^(۴). شاهان ایران به هیچ وجه مسؤولیت‌ها را به افراد پست از نظر نژادی نمی‌سپردند^(۵).

عموم مردم نیز دارای طبقاتی متمایز از یکدیگر بودن و هریکی دارای اختیاراتی محدود در آن جامعه بود^(۶).

این تفاوت فاحش بین طبقات ملت یکی از عوامل خواری و ذلت برای بشریت بود، که نمونه‌ی آن در مجالس امرا و اشراف کاملاً نمایان می‌شود، آنجا که برخی از مردم همانند چوب‌هایی بی‌جان و بی‌حرکت، بالای سر پادشاهان می‌ایستادند، به همین علت بود که پیک مسلمانان این وضعیت را شدیداً نکوهش کرد، از آنچه طبری روایت می‌کند واقعیت ذلت و خواری‌ای که ایرانیان به موجب رسم و عادت خویش در برابر بزرگان‌شان اظهار می‌داشتند، کاملاً روشن می‌شود:

از ابی عثمان روایت است که می‌گوید:

(۱)- ایران در عهد ساسانیان، ص 590

(۲)- مرجع پیشین، ص 402

(۳)- مرجع پیشین، ص 418

(۴)- مرجع پیشین، ص 418

(۵)- مرجع پیشین، ص 23

(۶)- مرجع پیشین، ص 421

«هنگامی که معیره جهت ورود به سرزمین فارس از پل گذشت، ایرانیان وی را نشاندند و از رستم اجازه گرفتند و از ترئینات و رسم و رسوم خویش چیزی را تغییر ندادند، آنها لباس مخصوص، پارچه‌های زربافت و تاج‌های گرانبهاهی بر سر و تن داشتند و تا فاصله‌ی تیررسِ جایگاه امیر زمین را از فرش‌های گرانقیمت فرش کرده بودند، و تا کسی این فاصله را نمی‌پیمود نمی‌توانست به جایگاه برسد، معیره با چهار گیسوی به هم بافته جلو رفت و در کنار رستم بر تخت و متکای وی نشست. افراد به سرعت به طرف وی برجهیدند و هلاش دادند و زدند، اما بی‌آن که درد بیگرد، معیره گفت: چه رؤیاهاهی از شما به ما می‌رسید، در حالی که قومی نادان‌تر از شما ندیده‌ام، ما عرب‌ها همگی باهم برابریم، کسی از ما دیگری را به بردگی نمی‌کشد، مگر کیس را که با وی سر جنگ داشته باشیم، من می‌پنداشتم مثل ما مددکار و غمخوار قوم‌تان هستید، بهتر بود به من خبر می‌دادید که برخی از شما ارباب برخی دیگر هستند، این کار در میان شما سامان نمی‌گیرد. من خودم نیامده‌ام، شما مرا فرا خوانده‌اید، امروز فهمیدم که کار شما زار است و شما مغلوبید و به هیچ وجه حکومتی بر فراز چنین کردار و چنین عقل‌هایی استوار نخواهد ماند»^(۱).

تمجید از ملی گرایی پارسی

آنان در تمجید از قومیت پارسی گزاف‌گویی و زیاده‌روی کردند و آن را مایه‌ی فضل و برتری بر سایر ملت‌ها و نژادها می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که خداوند اختصاصاً موهبت‌ها و الطافی به این قوم ارزانی داشته که دیگر ملت‌ها از آنها محروم‌اند، آنان ملت‌های مجاور خویش را با دیده‌ی تحقیر و خفت می‌نگریستند و اغلب آنها را با عنایین تمسخر آمیز و تحقیر کننده صدا می‌کردند.

آتشپرستی و آثار آن در زندگی

ایرانیان در زمان‌های قدیم خدا را پرستش و سجده می‌کردند، اما رفته رفته همانند دیگر جوامع به تمجید و تقدیس خورشید، ماه، ستارگان و سایر اجرام آسمانی روی آوردند.

نقل است که زرتشت، بنیان‌گذار آیین ایرانیان، نخست مردم را به سوی توحید فرا می‌خواند، پرستش بتها را باطل می‌دانست و می‌گفت: نور خدا در هر چیز درخششده و نورانی در جهان می‌تابد، به این منظور وی دستور داد که هنگام نماز به طرف خورشید و آتش روی آورند، زیرا نور نماد خداست. در ضمن دستور داد که عناصر چهارگانه (آتش، هوا، خاک و آب) را آلوده نکنند.

پس از زرتشت افرادی آمدند و برای زرتشیان اصول مختلفی وضع نمودند که به موجب آنها به کارگرفتن موادی را که مستلزم آتش بود، تحریم نمودند، به ایل دلیل دایره فعالیت آنها در امر کشاورزی و تجارت محدود شد، به تدریج مردم از تقدیس ظاهری آتش به پرستش عینی آن روی آوردن و به قصد عبادت آتش معبدها و آتشکده‌ها ساختند، سرانجام حقیقت و اصل فلسفه‌ی تقدیس آتش به فراموشی سپرده شد و صرفاً آتش‌پرستی باقی ماند^(۱).

از آنجا که آتش برای عبادتگران خود هیچ آیین نمی‌فرستد، هیچ پیامبری برنمی‌انگیزد، در امور زندگی دخالت نمی‌کند و مجرمان و تبهکاران را کیفر نمی‌دهد، برای مجوسان دین عبارت از مجموعه سنت‌ها و رسومی شد که مردم در جاهایی خاص و در لحظه‌هایی مشخص بدان می‌پرداختند، اما در بیرون از معبدها، در خانه‌ها و ادارات حکومتی و در سیاست و جامعه، آزاد بودند و طبق مل و هوا و هوس خود و براساس مصالح و منافع خویش – درست مثل مشرکان هر زمان و هر مکان – حرکت می‌کردند.

بدین سان جامعه‌ی ایرانی در زندگی خویش از وجود دینی عمیق و ژرف که تربیت نفس و تهذیب اخلاق را عهده‌دار باشد و باعث از بین بردن شهوت و عامل ایجاد تقو و کارهای خیر بادش، و همینطور از وجود دستورالعملی در زندگی

(1)- رک: مکاریوس، شاهین، تاریخ ایران، صص 221-224

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٩٦﴾

خانوادگی و سیاست مدنی و قانونی که توان سازماندهی جامعه‌ای را داشته باشد و بین مردم و ظلم حکام حایل باشد، و بتواند ظالم را از ظلم باز دارد و مظلوم را به دادرسی وا دارد، محروم ماند، نهایتاً ایرانیان به درجه‌ای از انحطاط اخلاقی رسیدند که با ملت‌های ملحد و بی‌دین چندان فرقی در رفتار و کردار نداشتند.

چین: آیین‌ها و نظام‌های آن

در مقطع زمانی فوق سه آیین در چین وجود داشت: ۱- آیین لاتسه^(۱). ۲- آیین کنفوسیوس^(۲). ۳- آیین بودایی.

آیین نخست، گذشته از این زود به بت پرستی انجامید، بیشتر تئوریک بود تا عملی. پیروانش زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتند، به هیچ وجه به زن نگاه نمی‌کردند و رابطه‌ای با وی نداشتند و هیچگاه ازدواج نمی‌کردند، قبل از این که این آیین بنای حکومت و یا زندگی سالمی قرار گیرد، نسل‌های بعدی به

(۱)- دین تائو (تائوئیسم) که عموماً با نام بیانگذار آن لاثوتسه (از ۵۱۲-۵۰۴ پیش از میلاد) باز شناخته می‌شود، دین بودن آن از جانب محققان مورد تردید قرار گرفته است، در باره‌ی شرح زندگی لاثوتسه مطالب ناچیزی در دست است. وی در ایالت هونان (Honan) در بخش مرکزی چین و در حدود ۵۰ سال پیش از کنفوسیوس متولد شد. ذخیره‌ی ادبی دین تائو سندی است که معمولاً آن را به خود لاثوتسه بیانگذار این مکتب نسبت می‌دهند. عنوان کتاب **تائو - ته - کینگ** است. اکنون مدتی طولانی است که دین تائو رو به افوال گذارده است. برآوردها حاکی از آن است که پیروان آن را در چین رقیب بالای پنجاه میلیون نفر تشکیل می‌دهند. (د.ن.).

(۲)- دین تائو (تائوئیسم) که عموماً با نام بیانگذار آن لاثوتسه (از ۵۱۲-۵۰۴ پیش از میلاد) باز شناخته می‌شود، دین بودن آن از جانب محققان مورد تردید قرار گرفته است، در باره‌ی شرح زندگی لاثوتسه مطالب ناچیزی در دست است. وی در ایالت هونان (Honan) در بخش مرکزی چین و در حدود ۵۰ سال پیش از کنفوسیوس متولد شد. ذخیره‌ی ادبی دین تائو سندی است که معمولاً آن را به خود لاثوتسه بیانگذار این مکتب نسبت می‌دهند. عنوان کتاب **تائو - ته - کینگ** است. اکنون مدتی طولانی است که دین تائو رو به افوال گذارده است. برآوردها حاکی از آن است که پیروان آن را در چین رقیب بالای پنجاه میلیون نفر تشکیل می‌دهند. (د.ن.).

مخالفت با مؤسس نخستین آن برخاستند و از احکام وی سریچی نمودند، اما کنفوسیوس برعکس آین قبل به امور عملی بیشتر اهتمام داشت تا امور نظری. تمام دستوراتش بیشتر در امور دنیا و تدبیر امور مادی، سیاسی و اداری خلاصه می‌شد و در مراحلی از تاریخ پیروانش به وجود الهی معین اصلاً اعتقاد نداشتند و طبق تمایل خویش به پرستش درختان و رودخانه‌ها می‌پرداختند، در این آین نه نوری از یقین و نه شریعتی از آسمان وجود داشت. فقط تجربیات یک کارشناس و دستورالعمل‌های یک دانشمند بود که هر وقت می‌خواستند به آن عمل می‌کردند و هر وقت می‌خواستند از آن سرباز می‌زدند.

آین بودا و تحولات آن

آین بودا، قبل از هرچیز سادگی و حماسی بودن را به سرعت از دست داد و بی‌درنگ در کام آین برهمایی که در این زمان سخت برآشته و تحریک شده بود، فرو رفت و نهایتاً به بت پرستی محض تبدیل شد. هرجا قدم می‌گذاشت بت‌ها را با خود به همراه داشت و هرجا رحل اقامت می‌افکند، انواع و اقسام مجسمه‌ها و هیکل‌های بودا^(۱) را نصب می‌کرد. این تمثال‌ها و بت‌ها زندگی دینی و مدنی دوران شکوفایی آین بودایی را کاملاً تحت پوشش قرار داده بود.

ایشورا توبا، استاد تاریخ تمدن هند در یکی از دانشگاه‌های هند می‌گوید: «در سایه‌ی آین بودا حکومتی به وجود آمد که به مظاهر خدایان و پرستش مجسمه‌ها اهمیت می‌داد و در نتیجه‌ی آن روابط اخوت بودایی دستخوش تغییر گردید و انواع و اقسام بدعت‌ها در آن رواج یافت»^(۲).

یکی از نویسندهای معاصر و سیاستمداران بزرگ هند «نهرو» نیز به این نکته پی برده است، او چنین می‌گوید:

(۱)- کسی که از موزه‌ی تکسلا واقع در غرب پنجاب پاکستان دیدن کند، از کثرت مجسمه‌های بودا که از حفاری شهرهای پیرو بودا به دست آمده است، تعجب می‌کند و پی می‌برد که این آین و تمدن تبدیل به بت‌پرستی محض شده است.

(۲)- رک: ایشورا توبا، الهند القديمة، به زبان «اردو».

«آین برهمایی بودا را مظہر خدایان قرار داد و خود بوداییان نیز از این شیوه تقلید کردند، رابطه‌ی اخوت بودایی مالک سرمایه‌ی هنگفتی شد و مرکز مصالح جماعت‌های خاصی گردید. نظم و انسجام خویش را از دست داد و در روش‌های عبادت آن سحر و امور واهی بسیاری رسوخ نمود و سرانجام آین که هزارن سال در هند حاکمیت داشت و درخشیده بود، رو به زوال و انحطاط گذارد.

(Mrs. Rhys Davids) رخوت و سستی و بیماری آین بودا را در آن مقطع یادآور شده و طوری که راه‌کریستان در کتاب **فلسفه‌ی هند** از وی نقل کرده، می‌گوید: افکار نادرست و پوچ تعلیمات اخلاقی بودا را چنان تحت تأثیر قرار داده است که کاملاً در لابلای تخيلات و خرافات ناپدید گردید، و جای آن را آین دیگر گرفت و مدتی بر دل‌های مردم چیره شد، اما دیری نگذشت که آین جدید رو به اضمحلال گذارد و جایش را آینی دیگر گرفت و همچنان با رفن شکلی و پدیدامدن شکلی دیگر اوهام و خرافات زیاد روی هم انباشته گردید، به گونه‌ای که فضای تاریک و سیاهی بر همه جا گسترده شده و دستورات و فرامین ارزشمند و ساده‌ی مؤسس نخست این آین به علت موشکافی‌ها و قیل و قال‌های کلامی از بین رفت^(۱).

«آین‌های برهمایی و بودایی رو به انحطاط نهادند و رسوم نادرست در آنها سرایت نمود. بازشناختن آین بودایی از آین برهمایی بس دشوار بود، چرا که آین بودایی در آین برهمایی کاملاً ذوب شده بود»^(۲).

در بودیسم وجود «الله» و ایمان به آن همواره مورد اختلاف مؤرخان و نویسنده‌گان شرح حال مؤسس این آین بوده است. تا آنجا که بعضی با سردرگمی از خود می‌پرسند: چگونه امکان دارد این آین بزرگ بر پایه‌ای سست از آدابی پدید آمده که ایمان به خدا در آنها وجود ندارد؟^(۳).

Jawahar lal Nehru: the Discovery of India p.201,202 -(1)

(2)- مرجع پیشین.

(3)- رک: دائرة المعارف برتیانیا، مقاله‌ی بودا.

بنابراین، بودیسم جز راه‌هایی جهت ریاضت نفس، سرکوب شهوت، آراسته‌شدن به فضایل، نجات از درد و رنج و حصول علم نیست.

بنابراین، چینی‌ها برای جهان حامل رسالتی و دینی که مشکلات آن را حل نماید نبودند، آنها در دورترین نقطه از شرق جهان متمند بر میراث دینی و علمی خویش چنگ می‌زدند، نه به ثروت خویش می‌افزودند و نه به ثروت دیگران.

ملت‌های آسیای میانه

ملت‌های دیگر شرق و آسیای میانه مانند مغولان، ترکان و ژاپنی‌ها، دارای آیین مخلوط از بودیسم و تب‌پرستی بودند، نه ثروتی علمی داشتند و نه هم دارای نظام پیشرفته‌ی سیاسی بودند، بلکه در مرحله‌ی گذار از دوران وحشی‌گری به وران تمدن به سر می‌بردند، برخی از این ملت‌ها هنوز مرحله‌ی ابتدایی و طفولیت عقلی را می‌گذرانند.

وضعیت هند از نظر دینی، اجتماعی و اخلاقی

در مورد تاریخ هند تمام تاریخ‌نگاران، اتفاق نظر دارند که نابسامان‌ترین دورانش از نظر دینی، اخلاقی و اجتماعی دورانی است که از آغاز قرن ششم میلادی شروع می‌شود، هند نیز به نوبه‌ی خویش در فروپاشی اخلاقی و اجتماعی حاکم بر جهان در آن برهه از تاریخ با کشورهای همجوار خویش شریک بود و از این تاریکی فraigیر بهره‌ای نه چندان اندک به خود اختصاص داده بود و افزون بر آن، هند در برخی از مظاهر و رسوم تفاوت‌های خاصی داشت که در سه مورد می‌شود آنها را تلخیص نمود:

- 1- کثرت فاحش خدایان.
- 2- شهوت بی‌مهار جنسی.
- 3- تفاوت‌های طبقاتی و تبعیضات ظالمانه‌ی اجتماعی.

افراط در بتپرستی

در قرن ششم بتپرستی در هند به اوج خود رسیده بود، شمار خدایان در «ودا»^(۱) ۳۳ تا بود که در همین قرن این رقم به ۳۳۰ میلیون رسید.

هرچند شگفت‌انگیز و جذاب و به طور کلی هر آنچه در صالح زندگی نقشی داشت، به عنوان خدا مورد پرستش قرار می‌گرفت، به نحوی که تعداد بت‌ها، تمثیل‌ها و مجسمه‌ها از شمارش گذشت. برخی از آنها شخصیت‌های تاریخی بودند و برخی دیگر قهرمانانی بودند که به گمان آنان در شرایط و رخدادهایی مشخص خدا خود را در آنان باز نمایانده بود. برخی از این بت‌ها کوه‌هایی بودند که تعدادی از خدایان‌شان در آنها تجلی کرده بودند. برخی یدگر هم معادنی مثل طلا و نقره بودند که خدایی در آن خود را آشکار کرده بود، از جمله رود گنگ که از سر خدایی به نام «مهادیو» برآمده بود، از این بت‌ها به شمار می‌رفت. ابزارآلات جنگی، ابزارهای نوشتن، آلت تناسلی، حیواناتی همچون گاو، اجرام فلکی و... نیز از زمرة بت‌های مردم هند بودند.

بدین ترتیب آین هندوها معجوني از خرافات، افسانه‌ها، سروده‌ها، باورها و عباداتی بود که فاقد هرنوع مبنا و دلیلی استوار بوده و هیچگاه مورد تأیید عقل سليم قرار نمی‌گرفت.

در این دوران صنعت بت‌تراشی ترقی نموده و در قرن ششم و هفتم به اوج خود رسیده بود. به گونه‌ای که در طول زمان‌های گذشته هیچگاه به چنین پیشرفتی دست نیافته بود.

(۱)- ودانام کتاب‌های مقدس دین هندویی، به معنای «کتاب‌های دانش» است. مکاتب مختلف دین هندویی، ودahای خاص خود را دارند. چهار ودای قدیمی‌تر عبارت اند از: ودای مزامیر یا ریگ ودا؛ ودای فرمول‌های مقدس یا یاجورودا (Yajur veda)؛ ودای آوازها یا ساماودا (sama veda)؛ و سرانجام ودای افسون‌ها یا آثاراودا. نخستین این چهار کتاب از همه مهم‌تر است. در حقیقت ریگ ودا قسم‌ترین متن دینی در بین ادیان زنده‌ی جهان است. (د.ن).

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۰۱﴾

تمام طبقات کشور از شاه گرفته تا گدا بت پرستی را وظیفه‌ی خویش تعیین کرده بودند، نه آیین جاینی^(۱) از آن چاره‌ای داشت و نه بودیسم^(۲). و این دو آیین بدین وسیله توانستند زندگی و توسعه‌ی خویش را در کشورها تضمین کنند. مطالبی که هون سونگ، جهانگرد معروف چینی بین سال‌های 630 و 644 م از جشن بزرگ هرش، پادشاه هند (از 606 – 647 م) نقل می‌کند، بیانگر میزان رشد بت پرستی و مجسمه‌پرستی در آن مقطع است. می‌گوید:

«پادشاه در قنوج جشن بزرگی برگزار نمود، تعداد زیادی از علمای آیین‌های موجود در هند، در این جشن شرکت کردند. پادشاه تمثال طلایی بزرگی از بودا را روی گلدسته‌ای 50 متری و تمثالی دیگر کوچکتر از نخستین طی کاروانی باشکوه آورده شد. هرش، پادشاه هند با سایبانی در کنارش ایستاده بود، کامروب، پادشاه هم پیمان نیز ایستاده بود و مگس‌ها را از کنار تمثال دور می‌کرد»^(۳).

این جهانگرد در مورد خاندان پادشاه و در باریاریان می‌گوید:

(1) Jainism نام آیینی است که در سده‌ی ششم پیش از میلاد به دست مهاویرا 527 – 599 پیش از میلاد) بنیان گذارده شد. این آیین در متن آیین هندویی و با هدف رشد و ارتقای آن پدید آمده است، این آیین از جمله آیین‌هی شرقی است که چندان شناخته شده نیست، طی آماری که در سال 1941 م گرفته شده، پیروان این آیین کمتر از نیم درصد جمعیت هند را تشکیل می‌دهند، ناگفته نماند که پیروان این آیین علی رغم آموزه‌های بنیانگذار آن پس از مرگ وی به عبادت آتش پرداختند (د.ن).

(2)- بودیسم عنوانی است که بر یک نظام اخلاقی و فلسفی اطلاق شده و بر مبنای نگرش بدیانه‌ای از زندگی استوار شده است، بودا (سال‌های 560 – 580 پیش از میلاد) خود قصد آن نداشت که یک مذهب جدید تأسیس کند، بودیسم مثل جاینی از فروع یا انشعابات آیین هندویی است که سمت و سویی اصلاح طلبانه در متن آیین مادر داشت. بنا به گزارش آمار سال 1951 م جمعیت پیروان بودیسم، نزدیک به نیم میلیون نفر بود. (د.ن).

(3)- سفرنامه هوئن سونگ «فو کوی کی» دولت غربی.

«برخی زا انها «شو» را می‌پرستیدند و برخی پیرو آیین بودایی بودند و برخی خورشید را می‌پرستیدند و برخی هم «وشنو» را باید هر کدام خدایی مستقل می‌داشت و یا این که همه‌ی خدایان را می‌پرستید»^(۱).

شهوت بی‌مهار جنسی

آیین هند و جامعه‌ی آن از زمان‌های خیلی دور در شهوت‌رانی و کامجویی جنسی مشهور بود، شاید هم دلیلش این بوده باشد که عوامل تحریک‌کننده‌ی جنسی در وجود هیچ آیین و در هیچ سرزمینی چنان رسوخ نکرده بود که در آین هندی رسوخ نموده بود، کتاب‌های هندی و محافل دینی آن از تجلی صفات الله و وقوع حوادث بزرگ و توجیه اکوان، روایت‌ها و داستان‌هایی از اختلاط دو جنس خدایان و حمله‌ی برخی از آنها بر خانواده‌های شریف نقل کرده اند که شرم و حیا اجازه‌ی شنیدن آنها را به انسان نمی‌دهد.

تأثیر اینگونه داستان‌ها در ذهن دینداران مخلص و سپس تکرار و نقل این حکایات آنهم با ایمان و حماسه‌ی دینی کاملاً روشن است.

افزون بر آن پرستش آلت تناسلی خدای بزرگ‌شان «مهادیو» و در آوردن تصویر آن به شکلی خیلی زشت و گردهم‌آمدن زنان و مردان و کودکان و دختران برای پرستش آلت تناسلی به اضافه‌ی آنچه بعضی از تاریخ‌نگاران نقل می‌کنند که علماء بعضی از فرقه‌های دینی آنها زنان لخت را پرستش می‌کردند و زنان مردان برهنه را^(۲)، یقیناً تأثیرات نادرستی بر جای می‌گذارد. کاهنان فاسق و خیانتکار عبادتگاه، همواره زنان زائر و راهبه‌ها در مورد تجاوز قرار می‌دادند، بسیاری از این عبادتگاه‌ها تبدیل به فاحشه‌خانه‌هایی شده بود که افراد فاسق و فاجر در آنها مطلبو و خواسته‌ی خویش را دنبال می‌کردند.

با این توضیح روشن می‌شود وقتی که وضع عبادتگاه‌ها و اماکنی که جهت عبادت و دین ساخته شده اند، اینگونه باشد، مسلم است که وضع درباریان و قصرهای اشراف چگونه خواهد بود، این خاندان‌ها در انجام منكرات و فواحش

(1)- منبع پیشین.

(2)- ستیارانه برکاش، دیانند سرسوتی هندو، ص 344

باهم رقابت داشتند، مجالسی با شرکت مردان و زنان برگزار می‌گردید و هنگامی که جام‌های شراب در مجلس به گردش درمی‌آمد، پرده‌ی ادب و حشمت کنار زده می‌شد، ادب سر در نقاب می‌کشید و حیا و آزرم در پس پرده نهان می‌شد، بدین طریق امواج شهوت‌های جنسی و بی‌بند و باری تمام این سرزمن را فرا گرفته بود و زن و مرد از نظر اخلاقی به پایین‌ترین درجه رسیده بودند.

نظام ظالمانه‌ی طبقاتی

در مورد نظام طبقاتی (کاست)^(۱) باید اذعان داشت که در تاریخ هیچ ملتی از ملت‌ها، نظام طبقاتی ظالمانه‌تری که فاصله‌ی بین طبقاتش با این وسعت باشد و مقام و شرف انسانیت را اینگونه مورد اهانت قرار داده باشد، چنانچه در نظام دینی و مدنی هند وجود داشت، به چشم نمی‌خورد. نظامی که هزاران سال این سرزمن به آن تن در داده است و تاکنون نیز از آن اطاعت می‌کند.

مقدمات نظام طبقاتی در اواخر دوران ودا تحت تدیر حرفة‌ها و صنعت‌های موروثی و همچنین بر اثر محافظت شدید بر خصوصیات و نجابت نژاد آریایی پدید آمد.

سه قرن قبل از میلاد مسیح تمدن برهمائی در هند به اوج پیشرفت و شکوفایی رسید، در آن تمدن فرمانی جدید برای جامعه‌ی هندی در نظر گرفته شد. در فرمانِ مذبور قانونی مدنی و سیاسی تدوین شد که مورد تأیید تمام ملت قرار گرفت و به عنوان قانون رسمی و مرجع دینی در زندگی و تمدن کشور پذیرفته شد. این قانون امروز نیز تحت عنوان «مانو» مشهور است.

قانون فوق مردم کشور را به چهار طبقه‌ی متمایز تقسیم‌بندی می‌کند:
برهمنان: طبقه‌ی کاهنان و رجال دینی. 2- کشاتریاها^(۲) نظامیان و جنگجویان. 3- وایشیه‌ها^(۳) کشاورزان و صنعتگران و بازرگانان. 4- شودارها^(۴) خدمتکاران (که طبقه‌ی پایین جامعه‌ی هند بودند).

caste system - (1)

kshatriyces - (2)

vaisyas - (3)

مانو مؤلف این قانون می‌گوید:

«آن قادر مطلق جهت مصلحت جهان برهمنان را از دهانش آفرید، کشاتریا را از بازویش وایشیه را از ران‌هاش و شودرا را از پاهایش. برای اصلاح جهان برای هر کدام تکالیف و وظایفی در نظر گرفت. وظیفه‌ی برهمنان آموزش ودا یا تقدیم نذورات برای آللله و تحويل گرفتن صدقات است. وظیفه‌ی کشتاتریاها حفاظت از مردم، دادن صدقات و نذورات و خواندن ودا و کناره‌گیری از شهوت‌هast. وظیفه‌ی وایشیه‌ها چرانیدن حیوانات و تلاوت ودا و تجارت و کشاورزی است. طبقه‌ی شودرا جز خدمت‌ردن طبقات سه‌گانه وظیفه‌ی دیگری ندارد»^(۲).

امتیازات طبقه‌ی برهمنان

امتیازات و حقوقی که این قانون به طبقه‌ی برهمنان داده، سبب شده که آنان در ردیف خدایان قرار گیرند. در این قانون آمده است: برهمنان برگزیدگان خداوند و شاهان مخلوقات اند، هرچه در جهان وجود دارد ملک آنهاست. آنها بهترین مخلوقات و سروران روی زمین هستند^(۳).

آنها می‌توانند بدون چون و چرا هر مقدار که بخواهند از اموال طبقه‌ی شودرا را بگیرند؛ زیرا غلام هیچگاه مالک چیزی نیست و هرچه دارد از آن آقای اوست^(۴).

برهمنی که از کتاب مقدس ریگ ودا پاسداری می‌کند، اگر سه جهان (سه کاست دیگر) را به سبب گناهان و کردارهایش نابود کند، باز هم آمرزیده خواهد شد^(۵). پادشاه وقت در سخت‌ترین شرایط و دشوارترین و قحطی‌ترین اوضاع نیز نمی‌تواند از برهمنان مالیات بگیرد. به هیچ وجه درست نیست که برهمنی در

sudras -(1)

(2)- مانو شاستر، باب اول.

(3)- پیشین، باب اول.

(4)- پیشین، باب هشتم.

(5)- پیشین، باب نهم.

سرزمین خویش از گرسنگی بمیرد^(۱). اگر برهمنی مرتکب قتل شد حاکم وقت اجازه ندارد از وی قصاص بگیرد، مگر این که سرش را بترشد، اما دیگران از قصاص معاف نیستند^(۲).

کشاتریا اگرچه از دو طبقه‌ی و شودرا مقامی بالاتر دارد، اما مقام آن به مراتب از برهمنان فروتر است. مانو می‌گوید: برهمنی که ده سال سن دارد از یک کشاتریای صدساله مقامی بالاتر دارد، درست مانند پرد و فرزند^(۳).

نجلس‌های بدبخت

براساس قانون مدنی – دینی فوق، شودارها (نجلس‌ها) در جامعه‌ی هندی از جانوران، فروتر و از سگان، خوارترند. قانون مزبور تصریح می‌کند: «از سعادت و خوشبختی طبقه‌ی شودراست که به خدمت برهمنان درآیند و جز یان دیگر هیچ مزد و پاداشی ندارند^(۴).

آنها حق ندارند باری خویش مال و دارایی ذخیره کنند، چون این امر موجب ناخشنودی برهمنان می‌گردد^(۵). اگر کسی از شودراها (نجلس‌ها) جهت زدن برهمنی، دست یا چوبدستی خود را دراز کند، دستش باید قطع شود و اگر با حالتِ خشم وی را لگد زند پایش باید شکسته شود^(۶). اگر فردی از شودارها خواست با یکی از برهمنان هم مجلس شود، وظیفه‌ی پادشاه است که نشین وی را داغ و از شهر تبعیدش کند. اگر با دست، برهمنی را لمس کرد یا دشنامش داد، زبانش بریده شود و اگر ادعا نمود که برهمنی را تعلیم می‌دهد، روغن داغ به حلقوش ریخته شود^(۷).

(۱)- پیشین، باب نهم.

(۲)- پیشین، باب دوم.

(۳)- پیشین، باب یازدهم.

(۴)- منبع پیشین.

(۵)- پیشین، باب دهم.

(۶)- منبع پیشین.

(۷)- مانوشاستر.

کفاره‌ی کشن سگ، گربه، قورباغه، مارمولک، کلاع، جغد و فردی از طبقه‌ی شودرا (نجم) باهم برابر است^(۱).

جایگاه زن در جامعه‌ی هندی

مقام زن در این جامعه به مقام کنیزان تنزل یافته بود^(۲). گاه یک مرد زنش را در قماربازی می‌باخت و بسا اوقات یک زن چندین همسر داشت^(۳). اگر شوهرش شوهرش می‌مرد دوباره نمی‌توانست ازدواج کند و همواره آماع اهانت‌ها و زخم زبان‌ها بود و زن تبدیل به کنیز خانواده‌ی شوهر متوفا و خدمتکار بستگان وی می‌شد، گاه نیز زن جهت نجات خویش از عذاب زندگی و بدبوختی دنیا، پس از مرگ شوهر خودش را آتش می‌زد^(۴).

بدین سان این سرزمین حاصل خیز و سرشار از اندیشه و خرد و این ملت - ملتی که برخی از تاریخ‌نگاران عرب وی را معدن حکمت و پشمehسار داد و عدل و سیاست و صاحب خرد بزرگ و اندیشه‌ی محترم دانسته اند^(۵) - در اثر دوری از از دین صحیح، انحرافِ رجالِ دین، تلف‌شدنِ منابع آن، فرورفتن مردم در گمانه‌زنی‌ها و امور خیالی و پیروی از هوس‌های درونی و کشش‌های شهوانی، جولانگاه جهل، بت‌پرستی و ستم اجتماع شده بود؛ وضعیتی که در بین هیچ ملتی و در هیچ مقطعی از تاریخ نظیر نداشته است.

R.C.Dutt. 342 - 343 -(1)

(2)- در این باره سرآغاز سرگذشت ماهابهاراتا (حماسه‌ی بزرگ هند) خواندنی است.

R.C.Dutt -(3)

(4)- عمل فوق یک سنت پر ارج و رایع میان طبقات اشرافی و جوامع اریستوکرات بود و «ستی» نامیده می‌شد، سنت فوق بیانگر وفاداری زن به شوهر و شرافت او بود. با دخالت زمامداران مسلمان و تأثیرگذاری دولت‌های اسلامی از شمار زنانی که دست به این عمل می‌زدند، کاسته شد. جهانگرد فرانسوی دکتر برنیر، به صراحت این مطلب را ذکر کرده است. در دوره‌ی اخیر انگلیسی‌ها سنت مزبور را به کلی لغو و غیر قانونی اعلام کردند.

(5)- رک: اندلسی، صاعد (متوفای 462 ه)، طبقات الامم، ص 11.

عرب‌ها: خصوصیات و استعدادهایشان

در بین ملت‌های دنیا در عصر جاهلی تنها عرب‌ها بودند که دارای اخلاق و استعدادهای منحصر به فردی بودند و در واقع از همه یک قامت بالاتر بودند، مانند فصاحت، قدرت بیان، آزادی خواهی، غررو، شهسواری، شجاعت، حماسه در راه عقیده، صارت لهجه و قدرت حافظه، مساوات طلبی، قدرت اراده، وفا به عهد و امانت داری.

اما در دوران اخیر در اثر فاصله‌شان از عهد نبوت و انبیا محبوس ماندن در شبه جزیره و نیز در اثر تمسک شدید به پیروی از آبا و اجداد، دینی و بت پرستی غیر منطقی که نظیرش کمتر در ملت‌های معاصر پیدا می‌شود و به ناهنجاری‌های وناگون اخلاقی و اجتماعی مبتلا شدند. سخت سست و لرزان پدید آید که بدترین ویژگی‌های زندگی جاهلی را دربر داشت و از محاسن موجود در ادبیان کاملاً به دور باشد.

بت پرستی در جاهلیت

عقیده‌ی رایج و آین عمومی عرب شرک بود، در مورد خداوند متعال معتقد بودند که او خدای بزرگ، خالق تمام کائنات و گرداننده‌ی زمین و آسمانی است و تمام موجودات تحت قدرت اویند، اگر از آنها در مورد آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین پرسیده می‌شد پاسخ می‌دادند: خداوند توانا و آگاه آنها را آفریده است:

﴿وَلِئِن سَأَلْتُهُم مَّنْ خَلَقُوكُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَإِنَّمَا يُؤْفَكُونَ﴾^(۱).

اما اندیشه‌ی جاهلی‌شان ظرفیت توحید انبیا را با خلوص و صفا و شکوهش نداشت و اذهان‌شان که مدت‌ها از دوران نبوت و رسالت و مفاهیم دینی فاصله گرفته بود، نمی‌توانست در ک کند که دعای یک انسان توان شکافتن دروازه‌های آسمان‌ها را دارد و می‌تواند بدون شافعت و واسطه مورد قبول حق واقع گردد. آنان مسایلی فوق را با این جهانِ محدود و اوضاع و احوال نظام سلطنتی فاسد و

(۱)- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی 87: «وَ اَگْرَ از آنان بپرسی، چه کسی آنان را آفریده؟ به یقین گویند: خدا».»

روندهای آن می‌سنجدند. بدین جهت در جستجوی واسطه‌هایی برآمدند که برای رسیدن به خدا به آنها متول می‌شدند و آنها را در دعاهای خویش شریک خدا می‌کردند و برعی از عبادات را برای آنها انجام می‌دادند. اندیشه‌ی شفاعت در باور آنان ریشه دواند و نهایتاً تبدیل به این عقیده گردید که واسطه‌ها مالک نفع و ضرر هستند، آنان به مرور در باب شرک گامی فراتر نهادند و خدایانی برای خویش درنظر گرفتند و چنین عقیده داشتند که این خدایان در چرخاندن هستی دست دارند و می‌توانند به دیگران سود و زیان و خیر و شر برسانند و به کسی بیخشنده یا محروم شوند.

به این ترتیب اگر مشرکان پیشین به الوهیت و ربوبیت برتر خداوند متعال اعتقاد داشتند و در کنار آن شفاعت واسطه‌ها و اولیا را نیز پذیرفته بودند، بعدی‌ها خدایان خویش را با ذات باری تعالی شریک قرار دادند و در مورد خدایان خویش این باور را پذیرفتند که آنها نیز دارای قدرتی ذاتی بر رساندن خیر و شر سود و زیان و به وجود آوردن و فناکردن هستند و نسبت به ذات باری تعالی نیز باوری مبهم و غیر شفاف پیدا کردند، مثلاً او را الله أعظم و رب الأرباب نامیدند^(۱).

بت‌های عرب‌ها در جاهلیت

با فرورفتن مردم در ورطه‌ی جاهلیت و نزدیک‌بودن رویکرد بت‌پرستی به حواس و محسوسات و همسازی آن با سستی و رخوت اندیشه رفته رفته کار گروه دوم بالا گرفت و قدرت یافت، سرانجام این اعتقاد یعنی بت‌پرستی عقیده‌ی ریج در آن جامعه قرار گرفت و شمار کسانی که بین خدایان و واسطه‌ها تفاوت قایل بودند و از طبقه‌ی تحصیلکرده مسحوب می‌شدند، بی‌نهایت کاهش یافت، به این ترتیب امت به بدترین شکل در بت‌پرستی فرو رفت. هر قبیله یا شهری یا منطقه‌ای و حتی هر خانه‌ای بت مخصوصی داشت.

کلبی می‌گوید: در مکه هر خانواده‌ای بتی در منزلش داشت که آن را عبادت می‌کرد و هر کس آهنگ سفر داشت، آخرین کاری که قبل از سفر انجام می‌داد،

(۱)- رک: دروزه، محمد عزت، بیتة النبی من القرآن.

دست کشیدن به بت بود و هر وقت از سفر باز می‌گشت، اولین کارش نیز دست کشیدن به بت بود^(۱).

عرب‌ها در عبادت بت‌ها سخت بی‌باک بودند، برخی خانه‌ای و برخی بتی را انتخاب کرده بودند و کسی هم که توانایی ساختِ خانه یا بتی را نداشت، سنگی را جلوی حرم یا جای دیگر نصب می‌کرد و به طوف آن مشول می‌شد، نام این نوع بت‌ها را انصاب می‌گذاشتند^(۲).

در دل کعبه (خانه‌ای که برای عبادت خداوند یگانه ساخته شده بود) و در صحنش 360 بت وجود داشت^(۳).

آنها به مرور از عبادت بت‌ها و مجسمه‌ها به عبادت سنگ روی آوردند.

امام بخاری از ابو رجاء عطاردی نقل می‌کند: ما سنگ را پرستش می‌کردیم و چون سنگی بهتر می‌یافتیم اولی را دور می‌انداختیم و دومی را برمی‌داشتیم و هنگامی که هیچ سنگی نمی‌یافتیم مقداری خاک جمع می‌کردیم و گوسفندی می‌آوردیم و روی آن خاک‌ها ان را می‌دوشیدیم و سپس به طوف آن می‌پرداختیم^(۴).

کلبی می‌گوید: چون فردی به مسافت می‌رفت و جایی منزل می‌کرد، چهار سنگ برمی‌داشت و بهترین آنها را به عنوان رب خود برمی‌گرفت و سه سنگ دیگر را به عنوان پایه‌های دیگش استفاده می‌کرد و چون از آن منزل کوچ می‌کرد، ریش را آنجا رها می‌کرد^(۵).

خدایان عرب‌ها

عرب‌ها مانند مشرکان هر دور و زمانی خدایان متعددی از فرشتگان، جن‌ها و ستارگان داشتند، معتقد بودند که ملایک، دختران خدا هستند. بنابراین، آنها را به

(۱)-**كتاب الأصنام**، ص 33.

(۲)-**كتاب الأصنام**، ص 43.

(۳)-بخاری، **الجامع الصحيح**، كتاب المغازي، باب فتح مكة.

(۴)-بخاری، **الجامع الصحيح**، كتاب المغازي، باب وفد بنی حنيفة.

(۵)-**كتاب الأصنام**.

نزد خدا شفیع و واسطه می‌دانستند و پرستش می‌کردند و نزد خداوند به آنها توسل می‌جستند، همینطور جن‌ها را نیز با خدا شریک می‌نمودند و به قدرت و تأثیرشان ایمان داشتند و آنها را مورد پرستش قرار می‌دادند^(۱).

کلبی می‌گوید: بنو مليح از طایفهٔ خزاعهٔ جن‌ها را پرستش می‌کردند^(۲).

صاعد می‌گوید: قبیلهٔ حمیر خورشید را می‌پرستیدند، کنانه ماه را، تمیم دبران (یکی از منازل ماه) را، لخم و جذام مشتری را، بنی طی سهیل را و بنی قیس شعری را و بنی اسد عطارد را می‌پرستیدند^(۳).

يهوديت و مسيحيت در سرزمين عرب

يهوديت و مسيحيت در سرزمين عرب پراکنده شده بودند، عرب‌ها از مفاهيم ديني آنها چندان بهره نبردند، آنها در واقع دو نسخه از يهود شام و مسيحيت روم و شام بودند که از تحريف و گمراهی - چنانچه قبلًاً توضيح داديم - در امان نمانده بودند.

رسالت و ايمان به رستاخيز

در مورد رسالت عرب‌ها نسبت به پیامبر تصویری خيالی داشتند، پیامبر را در ذاتی قدسی نمود یافته می‌دانستند که نه می‌خورد، نه می‌آشامد، نه ازدواج می‌کند، نه فرزند از وی به وجود می‌آید و نه در بازارها حرکت می‌کند. عقل‌های تنگ و فاقد رسانش قادر به درک حشر بعد از مرگ و زندگی بازپسین بعد از زندگی دنيا که در آن حساب و ثواب و عقاب وجود داشته باشد، نبود.

به تعبير قرآن می‌گفتند: ﴿مَا هَيْ إِلَّا حَيَا تُنَا الْدُنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الْدَّهْر﴾^(۱).

(1)- كتاب الأصنام، ص 44.

(2)- كتاب الأصنام، ص 34.

(3)- رک: صاد، طبقات الأمم، ص 43.

همینطور می‌گفتند: ﴿أَءَذَا كُنَّا عَظِيمًا وَرُفِتَّا أَءَنَا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا﴾.

(۲)

صاعد می‌گوید: عموم عرب‌ها منکر معاد بودند و قایل به روز جزا نبودند، چنین می‌پنداشتند که جهان هرچند آفریده‌ای نوپدید است، نه خراب می‌شود و نه از بین می‌رود. البته برخی هم معاد را باور داشتند و بر این باور بودند که اگر شترشان بر سر قبرشان نحر شود، روز قیامت سواره حشر می‌شوند و اگر نحر نشود پیاده محسور می‌شوند.^(۳).

ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی

عرب‌ها از لحاظ اخلاقی دچار ناهنجاری‌ها و بیماری‌های ژرف و ریشه‌داری شده بودند، عوامل و خاستگاه‌های این بیماری‌ها نیز همه جا وجود داشت، می‌خوارگی سخت رواج داشت و در پهنانی وسیع و ژرف ریشه‌دار بود. شاعران از محافل می‌گساری سخن‌ها گفته‌اند، این پدیده قسمتی از ادبیات، تاریخ و شعرشان را به خود اختصاص داده است. نام‌ها و ویژگی‌های شرب در زبان عرب و ژرف‌اندیشی و شرح و بسط دادن آن در بین عرب‌ها از بس که زیاد بود، آدمی را دچار حیرت و شگفتی می‌کند^(۴). میکده‌ها با نصب پرچمی به نام «غاية» هواره باز بود.

لبید شاعر نامدار عرب می‌گوید:

(۱)- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی 24: «آن زندگی جز زندگانی این جهان ما نیست. می‌میریم و زنده می‌شویم و جز زمانه ما را هلاک نمی‌کند».

(۲)- سوره‌ی الإسراء، آیه‌ی 49: «ایا چون استخوان‌هایی [چند] و پوسیده شدیم، آیا به آفرینش نوین برانگیخته خواهیم شد؟».

(۳)- **كتاب الأصنام**، ص 44.

(۴)- در این زمینه رک: ابن سیده، **المخصوص**، ج 11، صص 82-101.

قد بتُ سامرها وغاية تاجر
وافيٰت إِذ رفعت وعزّ مدامها

«شب را پیوسته با او به شب نشینی گذراندم و هنگامی به می فروشی رسیدم که پر چمش برافراشته شده بود و شراب کنه‌ی او گران شده بود.»
تجارت شراب به قدری شایع بود که کلمه‌ی تجارت متراծ با شراب فروشی شده بود، لبید در شعر فوق با واژه‌ی «وغاية تاجر» همین مقصود را باز می‌گفت.

عمرو بن قمئه^(۱) می‌گوید:

إِذَا سَحْبَ الرِّيَطِ وَالْمَرْوَطِ إِلَى
أَدْنِي تَجَارِي وَانْقَضَ الْمَهَا

«یادم می آید آن زمانی که [جوان بودم و] خودم را با چادرهایی که به تن داشتم به نزدیکترین شراب فروش (با غررو و تکبر) که با حرکت سرم موهای پشت گردند تکان می خورد، می رساندم.»
قماربازی یکی از افتخارات زندگی جاهلی بود.

شاعر جاهلی^(۲) می‌گوید:

أَعْبَرْتُنَا أَلْبَاهُمَا وَلَحُومُهُمَا
وَذَلِكَ عَارٍ يَا بْنَ رِيَطَةِ ظَاهِرٍ
نَحْيَيْ بِهَا أَكْفَاءُنَا وَهَيْنِهَا
وَنَشَرَبُ فِي أَمْأَاهُمَا وَنَقْسَامُ

«ای ابن رایطه! ما را در مورد گوشت و شیر شتران مان [که سخاوت نداریم]
طعنه می‌زنی؟ بدان که [اگر وجهه مصرف آن را بیان کنم] این طعنه‌ای است
زدودنی. ما گوشت و شیر شتران را به دوستان و هم‌دیوان‌مان می‌دهیم و [با

(1)- دیوان الحماسه.

(2)- دیوان الحماسه.

پی‌زدن و کشتن شتران] به آنها اهانت می‌کنیم و پول گوشت و شیرشان را صرف شراب نوشی و قماربازی می‌نماییم».

عدم شرکت در محافل می‌گساری عیب محسوب می‌شد. چنانچه شاعر می‌گوید:

إِذَا هَلَكْتُ فَلَا تَرِيدِي عَاجِزاً
غُسَّاً وَلَا بَرْمَأً وَلَا مَعْزَالاً^(۱)

«هرگاه من مردم، آهنگ [ازدواج با] مردی ناتوان، پست، درمانده و گوشه‌گیر را [که در می‌گساوی شرکت نمی‌کند] مکن!».

قتاده می‌گوید: بسا اوقات در جاهلیت یک فرد تمام اهل و مالش را در قماربازی می‌باخت، سپس با غم و اندوه و دست خالی زانوی غم بغل می‌گرفت و به ثروتش که در دست کسی دیگر بود، می‌نگریست. این عمل سرانجام در بین آنها اسباب عداوت و دشمنی را فراهم می‌آورد^(۲).

مردم حجاز، اعم از عرب و یهود معاملات ربوی را به کثرت انجام می‌دادند و در این زمینه بسا اوقات به زیاده روی و اجحاف نیز می‌رسیدند.

طبری می‌گوید: در جاهلیت ربا به دو شیوه انجام می‌گرفت: ۱- چند برابر شدن دین در صورت تأخیر در ادائی آن. ۲- بالارفتن سن حیوان، (اگر دین، حیوان می‌بود) با تأخیر در تحويل آن.

هرگاه کسی از دیگری پول می‌خواست و زمان پرداخت فرا می‌رسید، طلبکار به بدھکارش می‌گفت: دوست داری قرضم را الان پرداخت کنی و یا اگر می‌واهی در ادایش تأخیر کنی باید اضافه بدھی؟ اگر بدھکار چیزی می‌داشت، بدھی اش را پرداخت می‌کرد و اگر نمی‌داشت پرداخت دین را به تأخیر می‌انداخت؛ به عنوان مثال به جای این که بچه شتر یک‌ساله می‌داد، یک سال بعد

(۱)- دیوان الحماسه.

(۲)- رک: تفسیر طبری، ذیل آیه‌ی: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الْشَّيْطَنُ أَن يُوقَعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَوَةَ وَالْبَغْضَاء﴾.

بچه شتر دو ساله می‌گرفت. همینطور هرسالی که به تأخیر می‌افتد یک سال بر عمر شتر مورد نظر اضافه می‌گردید. اگر قرض مورد نظر نقد می‌بود، نیز به همین شکل در ازای هر سال تأخیر دو برابر می‌شد؛ به عنوان مثال اگر طلبش صد درهم می‌بود و از مدت معین یک سال به تأخیر می‌افتد، باید دویست درهم می‌داد و همینطور با هر سال تأخیر صد درهم اضافه می‌شد تا به سیصد و چهارصد درهم می‌رسید^(۱).

در جامعه‌ی جاهلی ربا چون امور طبیعی و عادی جریان داشت و به هیچ وجه بین تجارت طبیعی و ربا تفاوتی قایل نبود و می‌گفتند: ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الْرِّبَا﴾^(۲).

طبری می‌گوید: در جاهلیت کسانی که معامله‌ی ربوی می‌نمودند، هنگامی که مدت پرداخت، دین یکی از آنان سر می‌رسید، بدھکار به صاحب حق می‌گفت: «در مهلت باز پرداخت بیفزا، تا در مالت بیفزایم»، اگر به آنان که مرتكب چنین عملی می‌شدند، گفته می‌شد: این عمل تان ریاست و ناجائز، در پاسخ می‌گفتند: چه تفاوتی دارد که در ابتدای معامله پول را اضافه کنیم با در انتهای آن زمانی که وقت باز پرداخت فرا می‌رسید^(۳).

زنان نیز در جامعه‌ی جاهلی نادر نبود و زیاد مورد نکوهش قرار نمی‌گرفت، یکی از عادات رایج شان این بود که مردان خارج از چارچوب ازدواج همواره دارای مشوقه‌هایی از زنان بودند و همچنین زنان دارای دوستانی از مردان بودند، در برخی موارد نیز زنان را به ارتکاب زنا اجبار می‌کردند.

ابن عباس رض می‌فرماید: در جاهلیت جهت کسب درآمد، کنیزانشان را به ارتکاب زنا اجبار می‌کردند^(۴).

حضرت عایشه رض می‌گوید:

(۱)-**تفسیر طبری**، ج 4، ص 59.

(۲)- سوره‌ی بقره، آیه‌ی 275: «بع مانند ریاست».

(۳)-**تفسیر طبری**، ص 69.

(۴)-**تفسیر طبری**، ج 18، ص 401.

«در جاهلیت ازدواج به چهار شیوه وجود داشت:

- 1- ازدواجی که امروز در بین مردم رایج است. مردی جهت خواستگاری نزد ولی دختر می‌رفت و با پرداخت مهریه، دخترش را به عقد خویش درمی‌آورد.
- 2- هنگامی که زن از دوران قاعدگی اش پاک می‌شد، شوهرش به او می‌گفت: فلانی را طلب کن و از وی جهت حامله شدن نطفه بگیر. شوهر در این مدت کاملاً از زنش دوری می‌جست، تا حمل این زن از آن فرد دقیقاً روشن می‌شد. هنگامی که حامله بودنش ثابت می‌شد، شوهرش می‌توانست از زنش کامجویی کند، این عمل را به خاطر تمایل به داشتن فرزند نجیب و مورد پسند انجام می‌دادند. این نوع ازدواج را «نکاح استبعاد» می‌گفتند.
- 3- گروهی کمتر از ده نفر از مردان با یک زن تماس جنسی می‌گرفتند. هر گاه حامله می‌شد و فرزندی به دنیا می‌آورد، بعد از گذشت چند شبی همه را فرا می‌خواند، هیچکدام نمی‌توانست از حاضر شدن امتناع ورزد. زن به آنان می‌گفت: از موضوع کاملاً اطلاع دارید، من فرزندی به دنیا آورده ام، این فرزند از آن توست فلانی. او اختیار داشت نام هر کس را بگوید، فرزند نیز به همان فرد نسبت داده می‌شد و او هم به هیچ وجه نمی‌توانست نپذیرد.
- 4- افراد زیادی جمع می‌شدند و با یک زن تماس می‌گرفتند. زن مورد نظر نیز از آمدن هیچکس جلوگیری نمی‌کرد اینگونه زنان همان فاحشه‌ها بودند که بر سر در منزل‌شان پرچم‌هایی را جهت معرفی خود نصب می‌کردند، هر کس می‌توانست در چنین منازلی برای زنا و فحشا وارد شود. هنگامی که فرزندی به دنیا می‌آمد، همه جامع می‌شدند و قیافه‌شناسان را فرا می‌خواندند، آنان با تشخیصی که داشتند، فرزند را به یکی از آنان نسبت می‌دادند و او نیز حق امتناع ورزیدن نداشت^(۱).

(۱)- بخاری، الجامع الصحیح، باب من قال: لا نکاح إلا بولی.

زن در جامعه‌ی جاهلی

زن در جامعه‌ی جاهلی در معرض هرگونه ظلم و ستم قرار داشت، حقش حیف و میل و اموالش پایمال می‌شد؛ از ارث محروم بود و بعد از طلاق و یا فوت شوهر حق ازدواج نداشت^(۱). و همانند سایر کالاها و حیوانات به ارث دیگران درمی‌آمد^(۲).

عبدالله بن عباس رض می‌فرماید: اگر کسی پدر یا برادرش از دنیا می‌رفت، زنش در اختیار او قرار می‌گرفت؛ دوست داشت آن رانگه دارد تا مهریه اش را به او بیخشد یا همچنان ادامه‌ی حیات دهد تا این که بمیرد و اموالش به او برسد.

عطاء بن ابی رباح می‌گوید: در جاهلیت وقتی کسی می‌مرد و زنی را به جای می‌گذشت، خانواده‌ی متوفا زن را به خاطر بچه‌ی کوچکی که از میت باقی مانده بود، نگه می‌داشتند.

سُدی می‌گوید: در جاهلیت وقتی که پدر، برادر و یا پسر کسی می‌مرد و زنی به جای می‌گذشت، هر کس از وارثان زن زودتر روی زن مزبور چادر می‌انداخت، زن از آن او بود؛ او اختیار داشت با مهریه‌ی شوهر قبلی با وی ازدواج نماید و یا به عقد کسی درآورد و مهریه اش را خودش بگیرد. اگر زن به نحوی خودش را به خانواده اش می‌رساند، از آن خودش بود و کسی بر وی تسلط نداشت^(۳). در جاهلیت حقوق زن پایمال می‌شد؛ مرد از حقوقی برخوردار بود، اما زن حقی نداشت، مهریه‌ای که به وی داده می‌شد از او پس گرفته می‌شد و به خاطر اضرار و تعدی بر حقش نگه داشته می‌شد^(۴).

از طرف شوهر مورد بی مهری و اعراض قرار می‌گرفت و بسا اوقات به صورت معلق نگه داشته می‌شد^(۵).

(۱)- سوره‌ی بقره، آیه‌ی 232.

(۲)- سوره‌ی نساء، آیه‌ی 19.

(۳)- **تفسیر طبری**، ج 4، ص 308

(۴)- سوره‌ی بقره، آیه‌ی 231.

(۵)- سوره‌ی نساء آیه‌ی 139.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۱۷﴾

بعضی از غذاها ویژه‌ی مردان بود و بر زنان حرام بود^(۱). یک مرد می‌توانست بدون هیچ محدودیتی با چندین زن ازدواج نماید^(۲).

تنفر از دختران به درجه‌ی زنده به گور کردن آنها رسیده بود.

هیم بن عدی چنانچه میدانی از او نقل کرده است، می‌گوید: زنده به گور کردن دختران عملی رایج در بین تمام قبایل عرب بود، حداقل زهر ده نفر یکی حتماً چنین عملی را انجام می‌داد.

زمانی که اسلام آمد، عرب‌ها در مورد زنده به گور کردن دختران انگیزه‌های متفاوتی داشتند؛ برخی به خاطر غیرت و ترس از ننگی که شاید از ناحیه‌ی دختران به آنها برسد، این عمل را انجام می‌دادند. برخی هم به خاطر شکل و صورت دختران مثلاً تیره رنگ بودن، یا سیاه بودن، یا لکه‌های سفید روی پوست داشتن (برص) و یا فلچ بودن، این عمل را انجام می‌دادند، چون آنها این صفات را به فال بد می‌گرفتند.

برخی هم به خاطر ترس از فقر و نابودی دست به این کار می‌زدند، این عده را فقیران و تنگستان قبایل عرب تشکیل می‌دادند، برخی از سران و اشراف عرب فرزندان آنان را می‌خریدند^(۳). صعصعة بن ناجیه می‌گوید: هنگامی که که اسلام آمد، من سیصد دختر را سربها دادم و از زنده به گورشدن نجات دادم^(۴).

بعضی هم نذر می‌کردند هروقت تعداد فرزندان‌شان به ده تا رسید، یکی را قربانی کنند، کاری که عبدالملک هم انجام داد، برخی هم دختران را به خدا نسبت می‌دادند و می‌گفتند: ملائکه دختران خدا هستند (العياذ بالله). دختران را هم به خدا ملحق می‌کردند، آخر خدا به دختران سزاوارتر است!

بسا اوقات، دختران را با سنگدلی بی‌نظیری زنده به گور می‌کردند. چه بسا کشتن نوزاد دختر به خاطر سفر یا مشغولیتی که پدر داشت، به تأخیر می‌افتاد و زمانی وی را زنده به خاک می‌سپرد که بزرگ شده بود و همه چیز را در ک

(۱)- سوره‌ی انعام، آیه‌ی 140

(۲)- سوره‌ی نساء، آیه‌ی 3

(۳)- برای آگاهی بیشتر رک: آلوسی، *بلغ الأرب في أحوال العرب*.

(۴)- *الأغانی*.

می کرد، از این قبیل موارد حکایت های تلخ و گریه آور نقل کرده اند، بعضی دخران را از قله‌ی کوه پرت می کردند^(۱).

تعصبات خونین قبیله‌ای در بین عرب‌ها

تعصبات خونین قبیله‌ای باشدت و حدّت تمام وجود داشت. اساسش را جهالت و نادانی تشکیل می داد که در این جمله‌ی نقل شده از آنها نمایان می شود: «اُنصُرُ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا» «برادرت را چه ظالم باشد چه مظلوم، یاری کن»^(۲). این بود که آنان در هر صورت به یاری هم‌دیگر بر می خاستند، چه ستمگر بودند چه ستمدیده.

در جامعه‌ی عرب طبقات و خاندان‌هایی بودند که نسبت به دیگران برای خود امتیازات و برتری‌هایی قایل بودند، به این دلیل از عموم مردم خود را بالاتر می دانستند و در بسیاری از رسما و کارهای حتی در مناسک حج با آنها مشارکت نمی کردند، در عرفات وقوف نمی نمودند، از عرفات زودتر از دیگران راه می افتادند^(۳). ماههای حرام را به تأخیر می انداختند، مناصب و مقام‌های عالم در خاندان آنها نسل به نسل انتقال می یافت؛ در بنی آنها همواره طبقاتی فرو دست بودند، همینطور طبقاتی بازاری و عمومی وجود داشتند که از موقعیت چندانی برخوردار نبودند، اساساً تفاوت طبقاتی یکی از مسلمات جامعه‌ی عربی بود.

جنگ و درگیری از خصوصیات طبیعت عربی شان بود؛ زندگی صحرائشینی این خصوصیت را در وجودشان کاشته بود؛ تا آنجا که جنگ برایشان تبدیل به وسیله‌ی سرگرمی شده بود.
یکی از آنها چنین می گوید^(۴)

(۱)- منبع پیشین.

(2)- حافظ ابن حجر در کتاب مشهور *فتح الباری* به نقل از مفضل ضبی آورده است: نخستین کسی که این جمله را در زمان جاهلیت گفت، جندب بن عنبر بود.

(3)- سوره‌ی بقره، آیه‌ی 199.

(4)- *دیوان الحماسه*.

وأحياناً على بكر أخيها
إذا مالم نجد إلا أخانا

«بعضی اوقات به برادرمان، بنی بکر حملهور می‌شویم، اگر کسی جز برادرمان را [برای تهاجم و سنجاق] نیایم».

جنگ و خونریزی چنان برایشان سهل شده بود که حادثه‌ای نه چندان مهم می‌توانست موجب بروز جنگی تمام عیار شود. در بنی بکر و بنی تغلب دو تیره از وائل جنگی در رگفت که چهل سال به طول انجامید و خون‌های زیادی ریخته شد، علتش این بود که کلیب – رئیس معبد – پستان ناقی بسوس بنت منقذ را با تیر زده بود که خون و شیر شتر باهم مخلوط گردیده بود. جساس بن مرہ به خاطر این جسارت کلیب را کشت. به دنبال آن بین قبیله‌های بنی بکر و بن تغلب جنگ در گرفت و نتیجه چنان شد که مهمل برادر کلیب می‌گوید: هردو قبیله خود را نابود کردند؛ مادران داغدیده شدند؛ فرزندان یتیم گردیدند، اشک‌هایی که هیچگاه نخشکید و لاشهایی که دفن نشدند^(۱).

همینطور عامل در گرفتن جنگ داحسن و غبراء این بود که داحسن، اسب قیس بن زهیر که در مسابقه‌ای بی قیس بن زهیر و حذیفه بن بدر گذاشته شده بود، سبقت گرفت. در این اثنا یک نفر از قبیله‌ی بنی اسد در برابر قیس قرار گرفت و به او یک سیلی زد و بدین صورت وی را سرگرم کرد و سبب شد تا اسب‌های دیگر از آن سبقت بگیرند. به دنبال آن قتلی اتفاق افتاد و سپس دو قبیله به نصرت فرزندان و انتقام‌گیری از طرف مقابل پرداختند و در نتیجه هزاران انسان به قتل رسید^(۲).

زندگی در بنی جامعه‌ی جاهلی عرب، تبدیل به شبکه‌ای در هم تنیده از خونخواهی‌ها و انتقام‌جویی‌ها شده بود که تورش بر تمام قبیله‌ها گسترده بود و پرداز، فرزندان‌شان را بدان سفارش می‌کردند. زندگی صحرایی کمبود امکانات زندگی، حرص و آز، کینه‌ها و ارزش قابل نبودن به زندگی انسان، آنها را به

(1)- رک: أيام العرب.

(2)- همان.

دریدن، چاپیدن و ربودن و اداسته بود؛ به گونه‌ای که سرزمین شبه جزیره تبدیل به دامی شده بود که انسان نمی‌دانست در چه لحظه‌ای ربوده و یا ترور می‌شود. مردم از میان خاندان‌شان در کاروان‌ها ربوده می‌شدند، تا جایی که دولت‌های قدرتمند نیاز به حراست و حفاظت شدید پیدا کردند. کاروان خسرو جهت رسیدن به نعمان بن منذر در حیره، با حراست شدید فرستاده می‌شد. نعمان نیز به کمک پاسبانانی از بنی ریبعه کاروان را به هوذه بن علی حنفی در یمامه می‌سپرد. هوذه نیز تحت حراست شدید، کاروان را از سرزمین بنی حنفیه بیرون می‌کرد و به تمیم می‌سپرد و برای تمیمی‌ها نیز کار مزدی در نظر گرفته می‌شد تا آنها با حراست به مأموران خسرو در یمن تحولیش دهند^(۱).

همه گیرشدن فساد

کوتاه سخن آن که در روی زمین امتنی با طبیعت سالم جامعه‌ای براساس اخلاق و فضیلت حکومتی بر مبنای عدالت و رحمت قیادتی بر پایه‌ی علم و حکمت، و دینی صحیح و منقول از انبیاء ﷺ وجود نداشت.

فروعی در تاریکی

فروعی ضعیف و کم سو از برخی کلیساها و صومعه‌ها در این تاریکی به چشم می‌خورد که بیشتر شیوه کرم شبتابی بود که در شب‌هایی بس تاریک می‌درخشد، اما نه تاریکی را از بین می‌برد و نه توان روشن کردن راه را دارد. اگر کسی در طلب علم صحیح و دین حق بیرون می‌آمد، ناگزیر در سرزمین‌های مختلف سرگردان می‌شد؛ با فراز و فرودهای بسیاری روبرو می‌شد و نهایتاً به کسانی انگشت‌شمار و نادر در ملت‌ها و جوامع پناه می‌برد؛ درست مثل کشتی شکسته‌ای که به تخته‌های کشی خرد شده در طوفان چنگ می‌زند و پناه می‌برد.

(1)- تاریخ طبری، ج 2، ص 133

ماجرای سلمان فارسی بزرگترین طلایه‌دار دینی در قرن ششم م که در جستجوی چنین افرادی بود، بیانگر کمبود و ندرت آنان است؛ وی نه شرق را گذاشت و نه غرب را، و همواره در راه انتقال از شام به مصوب و از موصل به نصیبین و از نصیبین به عموریه بود و یک وی را به دیگری سفارش می‌نمود و نهایتاً به آخرین فرد رسید و نتوانست فرد پنجمی را پیدا کند. در این تاریکی بود که اسلام به سراغش آمد.

سلمان می‌گوید: «وقتی به شام آمدم از مردم پرسیدم: بهترین فرد در دین کیست؟

گفتند: فلان اسقف است در کلیسا. خدمتش آمدم و گفتم: به دین شما علاقمند هستم، دوست دارم با تو در کلیسا باشم و تو را خدمت کنم؛ از تو علم فرا بگیرم و با تو به راز و نیاز بپردازم. وی اجازه‌ی ورود داد، من هم وارد شدم، مرد خیلی بدی بود. مردم را به دادن صدقه دستور می‌داد؛ چون مقداری صدقه جمع آوری می‌شد، همه را برای خودش ذخیره می‌کرد و به مساکین چیزی نمی‌داد، نهایتاً اموال زیادی از طلا و نقره برای خود جمع آوری نمود. به سبب این عملکردش شدیداً از وی متنفر شدم. هنگامی که مرد، مسیحیان جمع شدند تا او را به خاک بسپارند، قضیه را برای همه باز گفتم که وی شما را به دادن صدقه دستور می‌داد، اما همه‌ی اموال را برای خودش ذخیره می‌کرد، آنها از من دلیل خواستن، من هم در جواب شان آنها را به خزانه‌های وی راهنمایی کردم. اموال زیادی از طلا و نقره از خزانه اش درآوردند و گفتند: به هیچ وجه وی را دفن نمی‌کنیم، او را به دار آویختند و سنگباران کردند.

سپس مردی دیگر را جانشین وی کردنا، من کسی را زاهدتر در دنیا و علاقمندتر به آخرت از او سراغ ندارم؛ شب و روزش را به عبادت می‌گذراند، به این دلیل محبتش خیلی در دلم جای گرفت. مدتی در خدمتش بودم، سرانجام هنگام مرگش فرا رسید، به او گفتم: مدت‌ها با تو بودم و خیلی تو را دوست داشتم، اکنون می‌بینی که خواست خداوند به سراغت آمده است، مرا به چه کسی سفارش می‌کنی و به چه دستور می‌دهی؟ گفت: پسرم! امروز کسی را برآیین و عقیده‌ای که من بودم، سراغ ندارم؛ مردم نابود شدند و همه چیز را تبدیل نمودند

و بسیاری از چیزهایی را که بدان‌ها عمل می‌کردند، رها ساختند. اکنون فقط یک مرد در موصل سراغ دارم، پیش او برو. او با من هم کیش است.

چون او مُرد و به خاک سپرده شد، خود را به موصل رساندم و به اسقف موصلی گفت: فلانی هنگام مرگش مرا سفارش کرد که به تو پیوندم، او نیز پذیرفت. این فرد را نیز مانند راهب قبلی یافتم؛ انسان خیلی شایسته‌ای بود. دیری نگذشت که مرگش فرا رسید؛ به وی گفت: فلانی هنگام مرگش من را به تو راهنمایی و از من می‌خواست که به تو پیوندم؛ و اکنون تو نیز با امر خدا مواجه هستی، مرا به چه کسی سفارش می‌کنی؟

گفت: پسرم! کسی را بر عقیده‌ی خویش سراغ ندارم، مگر فردی در نصیین، خودت را به او برسان. هنگامی که مرد و دفن گردید، خودم را به نصیین رساندم، موضوع را برای راهب آنجا بازگو نمودم، او نیز موافقت نمود. مدتی را نزد او ماندم، او را نیز انسانی شریف همانند راهب قبلی یافتم. مدتی نگذشت که مرگ این یکی نیز فرا رسید. هنگام وفات به وی گفت: فلان کس مرا سفارش کرد که نزد فلانی بروم، او نیز از من خواست که به تو پیوندم، اکنون تو چه سفارشی داری و چه دستوری به من می‌دهی؟

او گفت: پسرم! سوگند به خدا! کسی را که بر آین ما باشد سراغ ندارم، جز فردی در عموريه، اگر دوست داری خودت را به او برسان.

هنگامی که مراسم تدفین و تکفینش تمام شد، خودم را به عموريه رساندم و جریان را برای آن راهب نیز بیان کردم، او نیز موافقت نمود. این راهب را نیز در سیره و روش مانند قبلی‌ها یافتم، در این مدت که در خدمتش بودم مقداری درآمد داشتم و چند تا گاو و گوسفند برای خودم فراهم آوردم. مدتی نگذشت که اجل این یکی نیز فرا رسید. در آخرین لحظات به وی گفت: فلان کس مرا نزد فلانی فرستاد. او نیز مرا سفارش کرد که به فلان کس بیوندم، این یکی هم مرا پیش تو راهنمایی کرد، اکنون چه سفارش می‌کنی و به من چه دستور می‌دهی؟

او گفت: پسرم! گمان نمی‌کنم کسی وجود داشته باشد که عقیده و آیینش مثل ما باشد، تا من تو را پیش او راهنمایی کنم، اما اکنون زمان بعثت پیامبری فرا رسیده است که بر دین ابراهیم معبوث می‌شود و از سرزمین عرب ظهور می‌کند و

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۲۳﴾

به سرزمینی هجرت می کند که از دو طرف با سنگ های آتششانی پوشیده شده است (حرتین) و نخلستان دارد، آن پیامبر علایمی دارد که پوشیدنی نیست؛ هدیه قبول می کند؛ صدقه نمی پذیرد و در بین دو کتفش مهر نبوت است. اگر می توانی خود را به این سرزمین برسانی، پس دریغ نکن^(۱).

(۱)- مطلب فوق را امام احمد بن حنبل با سندی از ابن عباس از سلمان روایت کرده است، حاکم نیز در مستدرک آن را آورده است، روایت از لحاظ اتصاف سند و عدالت روایانش از صحیح ترین و ثیقه های تاریخی در باره‌ی جاهلیت و اوضاع دینی آن زمان است.

فصل دوم نظام سیاسی و مالی در دوران جاهلیت

سلطنت مطلق

دوران جاهلیت نمایی از حکومت استبدادی و ظالمانه بود؛ سیاست در این دوران براساس سلطنت عنان‌گسیخته و مطلق و تقدیس خاندان‌های ویژه بود، در بین ایرانیان خاندان ساسانی معتقد بودند که حق شان در حکومت یک حق خدایی است و از جانب خداوند به آنان داده شده است، آنان جهت تحکیم باور در اذهان رعیت تمام تلاش خویش را به کار می‌بردند، تا رعیت به عنوان یک عقیده به حق مقدس پادشاهی که از آن آنهاست، اذعان کنند.

چینی‌ها امپراتورها را فرزند آسمان می‌دانستند و بر این باور بودند که آسمان مذکور و زمین مونث است و از نتیجه‌ی ازدواج آسمان و زمین کاینات به وجود آمده است و امپراتور نخستین فرزند این زوجین است^(۱).

به اعتقاد آنان امپراتور به عنوان یگانه پر ملت اجازه داشت طبق میل خویش هر کاری را انجام دهد، خطاب به امپراتور چنین می‌گفتند: «تو نسبت به امت هم پدری و هم مادر».

زمانی که امپراتوری لی یان یا تای تسونگ وفات یافت، در سرتاسر چین مردم لباس سوگ بر تن کردند و ملت سخت در غم فرو رفت. شمار زیادی چهره‌های خود را خونین کردند، برخی موهای خود را کنندند و برخی هم گوش‌های شان را در کنار نعش چسبانندند.

در برخی از ملت‌ها سیاست براساس تقدیس ملت و وطن بود؛ مانند دولت روم که بزرگداشت میهن و ملت روم را ملاک قرار داده بود و کشورها و ملت‌های دیگر جز خدمتگزار مصالح وی و شریان‌هایی که خون را به مرکز انتقال می‌دهند، جایگاه دیگری نداشتند. در این راستا دولت به هیچ مبدأ و اصلی احترام قابل نبود، هر شرف و ارزشی را پایمال می‌کرد، هر ظلم و ستمی را روا می‌داشت؛ هیچ کشوری را هم کیشی و اشتراک در عقیده یا اخلاص و وفاداری به دولت، از این

(۱)- تاریخ چین از جیمز کارکردن.

ستم و حق کشی نجات نمی‌داد، در هیچ شرایطی حاضر نبودند بپذیرند که آنها حق حاکمیت بر خویش را داشته باشند و در سرزمین خود از حقوق خویش بهره‌مند شوند، انها به مثابه‌ی شتری بودند که گاه برای سواری مورد استفاده قرار می‌گیرد، گاه نیز شیرش را می‌دوشند و صرفاً به اندازه‌ی زنده‌ماندن و شیردادن جلویش علق گذاشته می‌شود.

روبرت بری فلت (Robert Briffault) در مورد دولت روم می‌گوید: «مفاسد و نابهنجاری‌های فراوان مانند رشو و غیره عامل اصلی فروپاشی و سقوط دولت روم نبود، بلکه فساد و شرارت و انطباق‌ناپذیری با واقعیت مواردی بود که از آغاز ظهور این دولت وجود داشت و در تمام ابعاد آن ریشه دوانده بود. هر نهادی بشری که بر بنیادی سست از موارد پیش گفته استوار باشد، قطعاً نخواهد توانست با هوشیاری و کوشش خود را رهایی بخشد. دولت روم نیز از آنجایی که بر چنین مفاسدی استوار بود، ناگزیر باید روزی فرو می‌پاشید، از طرفی دیگر دولت روم ابزاری بود جهت فراهم شدن رفاه و آسایش برای طبقه‌ای کوچک، به حساب توده‌ی ملت، کسانی که خونشان مکیده می‌شد و به نفع طبقه‌ی کوچک از آنها بهره‌برداری می‌گردید. در دولت روم تجارت با امنیت و عدالت تمام در حال انجام بود، این دولت در قدرت اجرایی و قانونمند بودن و شایستگی سرآمد تمام کشورها بود، اما تمام این محاسن نتوانست آن را از عواقب نابسامانی‌ها و اشتباهات اساسی نجات دهد»^(۱).

حکومت روم در مصر و شام

دکتر آلفرد. ج. بتلر در مورد حکومت رومیان در مصر می‌گوید: «حکومت رومیان در مصر جز یک هدف، چیزی دیگر دنبال نمی‌کرد و آن قاپیدن اموال رعیت و در اختیار زمامداران قراردادن بود؛ هیچگاه نیندیشید که هدف از حاکمیت را رفاه رعیت و بهبود وضعیت مردم پیشرفت در زندگی تهذیب اخلاق و سامان‌دهی وضعیت اقتصادی مردم قرار دهد. با این توضیح

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۲۶﴾

حاکمیتی که وجود داشت حاکمیت بیگانگان بود که صرفاً متکی بر زور و قدرت بود و هیچ نوعی شفقت و ترحمی بر ملت تحت سلطه اش نداشت»^(۱).

یک مؤرخ عرب شامی در مورد حکومت روم در شام می‌گوید:

«برخورد رومیان حاکم بر شام با وجود مشکلات و بحران‌های داخلی که داشتند، با شامیان عادلانه و نیکو بود، زمانی که دولتشان پیر و فرسوده شد، به بدترین وضعیت از بردگی و زبونی دچار شدند، مردم شام به عنوان شهر و ندان رومی و سرزمین شان به عنوان سرزمین رومی تلقی نمی‌شد، بلکه آنها رعیتی غریب و بیگانه بودند، بسا اوقات فرزندان شان را جهت پرداخت مالیاتی که بر دوش شان سنگینی می‌نمود، می‌فروختند. برده‌گیری و ظلم و ستم بیداد می‌نمود، با همان بازوهای ناتوان و ضعیف دولت روم مراکز و کارگاه‌های بزرگی را در شام احداث نمود»^(۲).

«رومیان هفت صد سال بر شام حکومت کردند، با آغاز حکومت شان جنگ و در گیری استبداد و خودخواهی و قتل و کشتار نیز شروع شد، یونیان نیز سیصد و شصت و نه سال بر شام حکومت کردند، در دوران آنان نیز جنگ‌های خانمان سوز مظالم و مفاسد و حرص و آز یونیان به آخرین درجه رسیده بود، دوران آنها سخت‌ترین و شوم‌ترین دورانی بود که ملت شام آن را پشت سر گذرانده بود»^(۳).

به اختصار می‌توان گفت که سرزمین‌های تحت تسلط رومیان و ایرانیان به هیچ وجه از حکومت بیگانگان راضی نبودند و اوضاع سیاسی و اقتصادی آنها حتی در مراکز دولت نیز نابسامان بود.

(۱)- رک: بتلر، ج، آلفرد، *فتح العرب لمصر*، ترجمه به عربی محمد فرید ابوحدید.

(۲)- رک: کردعلی، خطط الشام، ج ۱، ص ۱۰۱.

(۳)- پیشین، ج ۱، ص ۱۰۳.

نظام مالیات و خراج در ایران

نظام مالی و سیاست اقتصادی در ایران ثابت و عادلانه نبود، بلکه اکثرأ ظالمانه و نابسامان و در بسیاری موارد تابع سنت‌های مالیت‌گیر و اوضاع سیاسی و نظامی بود.

نویسنده‌ی کتاب ایران در عهد ساسانیان می‌گوید:

«کارگزاران جمع‌آوری مالیات در محاسبه‌ی مالیات از خیانت و غصب اموال مردم اجتناب نمی‌کردند، از آنجا که هر سال مالیت تغییر می‌کرد دخل و خرج دولت ثابت نبود، در مواردی جنگ‌های ناگهانی بروز می‌کرد که دولت جهت تأمین بودجه‌ی آنها هزینه‌ای نداشت و ناگزیر مالیات‌ها را افزایش می‌داد و بیشتر مناطق حاصل‌خیز غربی به خصوص بابل هدف این مالیات‌های سنگین قرار می‌گرفت»^(۱).

گنجینه‌ها و خزانه‌های پادشاهان

در ایران از بودجه‌ی دولت هزینه‌ای ناچیز صرف آبادانی کشور می‌شد، از رزوگاران کهن پادشاهان ایران عادت داشتند نقدینگی و اشیای گرانقیمت و نایاب را برای خود ذخیره کنند^(۲).

زمانی که خسرو دوم در مدارین دارایی اش را به قصری جدید که در سال 607-608 م ساخته بود، انتقال داد، ذخیره‌ی طاهایش به 468 میلیون مثقال می‌رسید. این رقم معادل 375 میلیون فرانک طلا است، در سیزدهمین سال حکومتش موجودی طلا در خزانه اش 800 میلیون مثقال بود^(۳).

فاصله‌ی عمیق طبقاتی در جامعه‌ی ایران

سرمايه و توانگری از آن افراد معهودی بود؛ در مقابل فقر و بدبختی نصیب اکثر شهروندان ایرانی بود.

(1)- ایران در عهد ساسانیان، ص 106.

(2)- ایران در عهد ساسانیان، ص 162.

(3)- ایران در عهد ساسانیان، ص 611.

نویسنده‌ی کتاب ایران در عهد ساسانیان از پربارترین دوران ایران و از عادل‌ترین پادشاه آن یعنی خسرو انشیروان می‌گوید:

«اصلاحاتی که خسرو در نظام مالی مملکت ایجاد کرد، در راستای مصالح مالی دولت بود نه ملت، بلکه توده‌ی مردم مثل گذشته همچنان در بدبختی و فقر به سر می‌بردند.

تبغیضات نسبی در بین طبقات جامعه فاصله‌های زیاد و بدبختی مردم طبقات پایین به قدری رنج آور بود که فلاسفه‌ی یونانی را سراسیمه کرد و آنان را واداشت که به انتقاد از جامعه پردازد. آنان اظهار می‌نمودند:

در جامعه‌ی ایران، قدرتمدنان، ضعیفان را پایمال و با ظلم و سنگدلی تمام با آنان برخورد می‌کنند»^(۱).

پست‌های دولتی به بعضی خاندان‌ها و نسل‌ها ثروتمند و با نفوذ در دستگاه حکومتی اختصاص یافته بود.

(Robert Briffault) از نظام طبقاتی موجود در دولت روم می‌گوید:

«معمول‌اگر دولت یا مؤسسه‌ای اجتماعی به زوال و فروپاشی دچار شود، مسؤولان امر جز این که آن دولت یا مؤسسه را از حرکت و تحول باز دارند، چاره‌ی دیگری ندارند، دولت روم نیز در دوران انحطاط خویش تابع نظام جائزه‌ی طبقاتی بود. در این جامعه هیچکس حق نداشت حرفة‌ی خویش را تغییر دهد، پسر ناگزیر باید حرفة‌ی پدرش را در پیش می‌گرفت»^(۲).

وضعیت کشاورزان در ایران

مالیات‌های جدید و متنوع بر دوش توده‌ی مردم سخت سنگینی می‌کرد، به همین دلیل بسیاری از کشاورزان از کشاورزی شان دست کشیده بودند و بسیاری به خاطر فرار از مالیات و فرار از خدمت سربازی برای دولتی که به هیچ وجه

(1)- ایران در عهد ساسانیان، صص 589، 590
the Making of humanity . p. 160 -(2)

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۲۹﴾

مودر علاقه‌شان نبود و هدفی که اصلاً به آن عشق نمی‌ورزیدند، به صومعه‌ها پناه برده بودند، بیکاری و جنایات و شغل‌های کاذب به کثرت رایج شده بود.
«کشاورزان در بدینختی و فلاکت سختی به سر می‌بردند؛ آنان جزیی از زمین و وابسته به آن بودند؛ بسا اوقات بدون دستمزد آنها کار گرفته می‌شد و به هر کاری نیز مجبور می‌شدند. امیان مارسیلینوس می‌گوید: کشاورزان بیچاره پشت سر سپاهیان پیاده حرکت می‌کردند؛ گویا برگی ابدی نصیب آنها بود. هیچگاه توقع دریافت مزد و حقوق و یا پاداش و تشویق را نداشتند^(۱). رابطه‌ی کشاورزان با صاحبان اراضی مانند رابطه‌ی غلامان با آقايان‌شان بود^(۲).

ظلم و استبداد سیاسی

يهود در شام و عراق و یعقوبیان در مصر سخت مورد ستم و فشار قرار گرفتند، حکام، استبداد خطرناکی را اعمال می‌کردند. خون، مال، حیثیت و آبروی مردم را بازیچه‌ی دست خویش قرار داده بودند، مسئولان و صاحبان حل و عقد، برای شنیدن شکایات مردم گوش شنوا نداشتند، تا آنجا که مردم این اوضاع نابهنجار را فیصله‌ای حتمی و مصیبی ماندگار تلقی می‌کردند، و بسا اوقات مرگ را برابر زندگی ترجیح می‌دادند.

تمدن جعلی و زندگی تعجمی

زندگی توأم با رفاه و آسایش بر مدرم دو دولت ایران و روم سخت چیره شده بود؛ امواج سهمگین تمدن جعلی و زندگی پرزرق و برق آنها را از پای درآورده بود و همگی تا گلو در آن غرق شده بودند؛ پادشاهان ایران و روم و امرای این دولت در غفلت عمیقی به سر می‌بردند؛ جز لذت و بهره‌گیری از دنیا آرزویی دیگر نداشتند، به خوشگذرانی و عیاشی بیدون حد و مرز روی آورده بودند و در استفاده از امکانات زندگی و ولخرجی‌ها از حد گذشته بودند.

(1)- منبع پیشین، ص 324

(2)- منبع پیشین، ص 424

خسرو پرویز ۱۲ هزار زن، ۵۰ هزار اسب و تعداد بیشماری از امکانات رفاهی و قصرهای مجلل و مظاہر ثروت را در اختیار داشت، کاخ وی نمودگاری از شکوه و ثرت بود^(۱).

مکاریوس می‌گوید:

«در تاریخ نقل نشده که هیچ پادشاهی مانند خسروان ایران، عیاش و خوشگذران بوده باشد، از خاور دور گرفته تا خاور نزدیک از تمام شکورها هدايا و تحفه‌های گرانقیمت برای خسروان ایران فرستاده می‌شد^(۲). زمانی که بر اثر فتوحات اسلامی از عراق بیرون رانده شدند، در خزانه‌های شان آن قر لباس، ظروف، وسایل قیمتی و نایاب کالاهای لوکس و قیمتی لوازم آرایشی و غیر به جای گذاشتند که قیمتش قابل برآورد و سنجش نبود».

عرب‌ها در پی فتح قبه‌هایی پر از سبد یافتند که مهر و موم شده بودند، می‌گویند: ما گمان کردیم که خوراکی است، اما هنگامی که بازش کردیم، دیدیم ظروف طلا و نقره است^(۳).

تاریخ‌نگاران عرب فرش بهارستان خسرو را که در فتح مداین به غنیمت درآمد، اینگونه توصیف کرده‌اند:

«فرش مزبور 60×60 متر بود؛ فروشی به مساحت یک جریب زمینه اش از طلا، تزییناتش با نگین، تصیر میوه‌ها با جواهر و برگ‌ها از حریر بود؛ آب طلا راه‌های تصویر مانند را نشان می‌داد و نگین‌ها به مثابه‌ی جویبارها بودند و در میانه‌ی آن بنایی شبیه صومعه بود؛ حواشی اش از حریر و شاخه‌های طلا، زمینه اش را به صورت زمینی مزروعی و سرسبز در ایام بهار درآورده بودند، آنها از این فرش در ایام زمستان و فصل خزان هنگامی که از گل و سبزه خبری نبود، استفاده می‌کردند. هنگامی که می‌خواستند باده‌نوشی کنند، روی این فرش می‌آمدند؛ گویی در باغ سرسبز نشسته‌اند^(۴).

(1)- مکاریوس، شاهین، *تاریخ ایران* (چاپ 1898)، ص 90

(2)- پیشین، ص 211

(3)- طبری.

(4)- طبری، ج 4 ص 178

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۳۱﴾

این نمونه بیانگر میزان رفاه و آسایشی است که سرزمین ایران به آن رسیده بود.

شام نیز تحت سیطره‌ی روم چنین وضعیتی داشت.
دو تمدن ایران و روم مانند دو اسپی بودند که در عیاشی و امکانات خوشگذرانی با همدیگر رقابت داشتند؛ قیصرها و نماینده‌گان شان در شام به میزان وصف ناپذیری از رفاه و آسایش رسیده بودند، در بار، قصرها و محافل شرب و نوش مقدار زیادی از آلات رفاه و اسباب آسایش را در خود جای داده بود.
حسان بن ثابت شاعر مخضرمی^(۱) حفل جبله بن ایهم غسانی را اینگونه وصف نموده است: پنج کنیز ک آوازخوان رومی را دیدم که با لحن رومی با ابزار موسیقی رومی آواز می‌خواندند و پنج تای دیگر با لحن مردم حیره آواز می‌خوانندند. این کنیز ک‌ها را؛ یاس بن قبیصه به وی اهدا کرده بود، کنیز‌های زیادی را از سرزمین مکه و اطرافش نیز به مجلس وی می‌فرستادند.

وقتی که جبله برای میگساری می‌نشست، مجلسش را با انواع گل‌های یاس، یاسمن و غیره تزیین می‌کردند و در تابستان و زمستان مشک و عنبر مخصوص آن فصل را در سینی‌های طلایی می‌چرخاندند.

در تابستان وی و همراهانش لباس‌های تابستانی و در زمستان پوستین‌هایی از پوست گورخر و پلنگ می‌پوشیدند^(۲).

اما، سرمایه‌داران، خاندان‌های اشراف و افراد طبقات متوسط اغلب در پی پیروی از عملکرد شاهان بودند و می‌کوشیدند در لباس، خوراک، مجالس و آسایش‌شان از آنها تقليد کنند و زندگی خویش را بر عادت و رسوم آنها وفق می‌دادند، به همین دليل سطح زندگی بسیار بالا رفته بود و تمدن‌شان سخت پیچیده شه بود، بسا اوقات تنها یک نفر هزینه‌ای را که مردم یک قریه را سیر می‌کرد و یا مردم یک قریه را می‌پوشاند، صرف لباس و خوراک خویش می‌نمود، باید هر انسانی شریف و دارای مقام، دست به چنین ولخرجی‌هایی

(۱)- آن دسته از شاعران که هم اسلام و هم جاهلیت را در ک کرده باشند، مخضرم نامیه می‌شوند (د.ن.).

(۲)- رک: اصفهانی، ابوالفرج، **الأغانی**، ج ۱، ص ۲.

می‌زد؛ در غیر این صورت حتماً ورد طعنه و کنایه قرار می‌گرفت و انگشت نمای عام و خاص می‌شد.

شعی می‌گوید: مردم ایران به میزان اصل و نسب خویش در بین طایفه برای خود کلاه تدارک می‌دیدند، کسی که در شرف به حد اعلیٰ می‌رسید، قیمت کلاهش صد هزار درهم بود، هر مز چون از این دسته بود، قیمت کلاهش که نگین از جواهر داشت صد هزار درهم بود^(۱). کامل بودن شرف و بزرگی در جامعه‌ی آنها منوط به متعلق بودن به یکی از خاندان‌های هفت گانه بود.

ازاریه در زمان خسرو حکمران حیره بود، وی به نصف شرف رسیده بود و به همین جهت کلاهش نیز پنجاه هزار درهم قیمت داشت^(۲). لباس‌هایی که رستم به تن داشت به 70 هزار درهم فروخته شد و تنها کلاهش صد هزار درهم قیمت داشت^(۳).

مردم با این تمدن مرفه و عادات فاسد آن زندگی را به سر نموده بودند و به آن خوی کرده بودن، به گونه‌ای که طبیعت دوم‌شان قرار گرفته بود. بنابراین، برای آنها مشکل بود که حتی در سخت‌ترین شرایط فقر و اضطرار لحظه‌ای هم که شده از این خوشگذرانی و عیاشی فاصله بگیرند و با زندگی ساده و طبیعی دمی بگذرانند، می‌گویند: هنگامی که یزد گرد آخرین پادشاه ایرانیان از مدادین گریخت، با خود هزار آشپز، هزار خواننده، هزار مربی پلنگ و هزار مربی شاهین همراه نمود و هنوز هم این تعداد را کم می‌شمرد^(۴).

هرمزان پادشاه اهواز در خدمت حضرت عمر رض آب خواست؛ در لیوانی زبر و چوبی برایش آب آوردند، چون چشمش به لیوان افتاد، گفت: اگر از تشنگی بمیرم نمی‌توانم در چنین لیوانی آب بنوشم، دوباره در ظرفی که مرود پسندش بود برایش آب آوردند^(۵).

(۱)- طبری، ج 4، ص 6.

(۲)- پیشین، ص 11.

(۳)- پیشین، ص 134.

(۴)- رک: کریستین، آرتو، ایران در عهد ساسانیان، ص 681.

(۵)- تاریخ طبری، ج 4، ص 161.

افزایش سرسام آور مالیات‌ها

نتیجه‌ی طبیعی این خوشگذرانی‌ها و عیاشی‌ها چند برابر شدن مالیت و وضع قوانینی بود که جهت حیف و میل اموال کشاورزان، صنعتگران، بازرگانان و پیشه‌وران، اعمال می‌شد. این مالیات‌ها تا مرز به ستوه درآوردن مردم بالا رفته بود، بر شانه‌های مردم سنگینی می‌کرد و کمرها را خم کرده بود.

نویسنده‌ی کتاب ایران در عهد ساسانیان می‌گوید:

«پادشاهان ایران به پذیرفتن هدیه و تحفه از رعیت عادت کرده بودند، این عمل را آین می‌نامیدند، آین چیزی غیر از مالیت رسمی بود، در ایام نوروز و جشن مهرگان به زور از مردم هدیه می‌گرفتند، معادن طلا در ارمنستان، ملک خصوصی پادشاه و هزینه‌های ویژه‌ی وی بود»^(۱).

مؤرخ عرب شامی می‌گوید:

«ملت شام موظف بود که جزیه، عشر حبوبات، مالیت اموال و مالیت سرانه را پردازد.

ملت روم دارای درآمدهای مهمی از قبیل گمرکات، معادن، مالیت زمین‌های کاشت گندم و چراگاه‌ها بود که آنها را به شرکت‌هایی به نام «عشارین» اجاره می‌داد، و از دولت هم حق مالیات را بازخرید می‌نمود، در هر ولایتی چندین شرکت بود؛ هر شرکت دارای کارمندانی از قبیل کاتبان و مأموران جمع‌آوری مالیت بود که در لباس بزرگان ظاهر می‌شدند و اغلب بیشتر از آنچه وظیفه‌شان بود از مردم می‌گرفتند، بسا اوقات شهر وندان را همانند برده‌ها می‌فروختند.

یک نفر، سیاست امپراتوری روم را به اختصار اینگونه بیان نموده است:

چوپان خوب پشم گوسفندش را می‌چیند، نه این که از ریشه بکند؛ امپراتوران روم دو قرن تمام به چیدن (زواید) ساکنان قلمرو خویش بسندۀ می‌کردند؛ اموال فراوانی از آنان را چاپول می‌کردند و متقابلاً آنها هواره امپراتوران را از دشمنان خارجی حمایت می‌کردند»^(۲).

(1)-رک: کریستین، آرتو، ایران در عهد ساسانیان، ص 161.

(2)-کر: کردعلی، خطط الشام، ج ۵، ص 47.

توده‌ی بدبخت

بدینگونه شهر و ندان دو مملکت به دو طبقه‌ی، کاملاً متفاوت تقسیم شده

بودند:

۱- طبقه‌ی پادشاهان، امرا، سرمایه‌داران، درباریان و خانواده‌ها و طوایف‌شان و کسانی که با آنها ارتباط داشتند؛ این دسته در کمال رفاه و آسایش در بین گلزارها و چمنزارها زندگی می‌کردند؛ نعل اسب‌هایشان از طلا و نقره بود و خانه‌هایشان از دیبا و ابریشم فرش بود.

۲- طبقه‌ی کشاورزان، صنعتگران، خرده بازرگان، پیشه‌وران و کارگران، در بدبختی تمام به سر می‌بردند؛ زیر بار مشکلات زندگی و مالیت‌های کمرشکن توانشان را از دست داده بودند، در غل‌ها و زنجیرها دست و پا می‌زدند؛ همانند حیوانات زندگی می‌کردند؛ در زندگی جز کار کردن برای دیگران و بدبختی به خاطر فراهم آوردن آسایش دیگران نصیبی دیگر نداشتند و هر وقت از این زندگی تلغی خسته می‌شدند، با مسکرات و ابزار لهو و لعب خود را آرام می‌کردند و هر وقت نفس راحتی می‌کشیدند، به محضرات روی می‌آوردند، علی‌رغم این زندگی توان فرسا، می‌کوشیدند در شیوه‌های زندگی از طبقات بالا تقلید کنند، این موضوع خیلی رنج آورتر از سختی‌هایی بود که در راه زندگی ساده و توأم با قناعت، متحمل آن می‌شدند، این پدیده بود که زندگی‌شان را تیره و تار صفائشان را آلوده و خاطرšان را به خود مشغول می‌کرد.

دارایی طغیانگر و فقر خطرناک

بدین طریق رسالت انبیاء ﷺ اخلاق برتر و مبادی والا، در جهان آباد و متمدن در بین دو قطب، سرمایه‌ی طغیانگر و فقر خطرناک از دست رفت.

انسان توانگر با اشتغال به رفاه و آسایش خویش از دین پرداختن به آخرت و اندیشیدن در باره‌ی مرگ و پس از مرگ، کاملاً غافل شده بود، همینطور کشاورز یا کارگر به خاطر مشکلات و هموم زندگی نیز از دین فراموش شده بود، زندگی و خواسته‌های آنها تنها آرزوی فقیر و توانگر بود.

چرخ زندگی با قدرت تمامی می‌چرخید، مردم به دین و آخرت هیچ توجهی نمی‌کردند و اصلاً فرصتی برای امور مربوط به روح، قلب و مفاهیم والای انسانی نداشتند.

تصویری از جاهلیت

یکی از دانشمندان بزرگ اسلام با مهارت کامل تصویر جالبی از جاهلیت به دست داده است^(۱)

«زمانی که رومیان و عجم‌ها قرن‌های طولانی وارث خلافت شدند، در لذت‌های دنیا فرو رفتند، آخرت را به فراموشی سپردند، شیطان بر آنان غلبه نمود، در فراهم آوردنِ امکانات زندگی فرو رفتند و بدان فخر جویی کردند، دانشمندان از سرزمین‌های دور جهت استخراج و بیان شیوه‌های دقیق زندگی و امکانات آن به سراغ‌شان می‌آمدند، آنان همواره آن امکانات را به کار می‌بستند و بدان‌ها می‌افروزند و به خود مباهات می‌کردند، این وضعیت تا جایی رسیده بود که اگر کسی از رؤسا کمریند یا تاجی می‌پوشید که قیمتش از صدهزار درهم کمتر بود، وی را نکوهش می‌کردند، همینطور اگر قصر باشکوه، حمام، استخر، باغ‌های متنوع، اسب‌های تیزتک، غلامان زیباروی، لباس‌های گرانقیمت و خوراکی‌ها متنوع نمی‌داشت (با نگاه‌های سرزنشگر اطرافیان مواجه می‌شد).

آنچه امروز در زندگی مقامات کشوری مشاهده می‌کنید، برای مقایسه کافی است، تمام این موارد در بنیاد زندگی‌شان ریشه دوانده بود و تنها زمانی از قلب‌شان پا بیرون می‌گذارد که قلب‌شان پاره شود. در اثر این پدیده‌ها آفتی بزرگ و دردی بی‌درمان سراسر اندام مدنیت آن روز را فرا گرفته بود. روستایی و شهری و توانگر و بینوا، همه و همه زیر چنگال این آفت درآمده بودند و دست به گریبانش شده بودند و با رنج‌ها و مشکلات بیکرانی مواجه شده بودند.

(۱)- ایشان شیخ الاسلام احمد بن عبدالرحیم معروف به شاه ولی الله دھلوی (م - 1176) می‌باشند.

بدیهی است که امکانات مزبور، جز با سرمایه‌ی هنگفت، هرگز به دست نمی‌آمد، به دست آمدن سرمایه‌های کلان هم جز با چند برابر نمودن مالیات‌ها بر کشاورزان و تاجران و فشار آوردن بر آنها ممکن نبود.

اگر امتناع می‌ورزیدند، مورد شکنجه و قتل قرار می‌گرفتند و اگر اطاعت می‌کردند، به منزله‌ی الاغ و گاوی در می‌آمدند که صرفاً جهت کوتفتن دروکردن و کشیدن آب به کار گرفته می‌شد و به این منظور نیز پرورش می‌یابد، و آنگاه لحظه‌ای از رنج و زحمت رهایی نداشتند.

بنابراین، آنها برای سعادت اخروی هیچ توجهی نداشتند، و اساساً قدرت آن را نیز از دست داده بودند و بسا اوقات در یک منطقه‌ی وسیع، یک نفر هم نبود که دینش را مورد توجه قرار دهد^(۱).

(۱)- حجۃ اللہ البالغة، باب أقامة الارتفاقات و اصلاح الرسوم

باب دوم از جاهلیت به اسلام

- * فصل اول: شیوه‌ی انبیا ﷺ در اصلاح و دگرگونی
- * فصل دوم: سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام
- * فصل سوم: جامعه‌ی اسلامی
- * فصل چهارم: پیامبر ﷺ چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد

فصل اول شیوه‌ی انبیا ﷺ در اصلاح و دگرگونی

جهانی که محمد ﷺ با آن مواجه شد

در شرایطی که محمد بن عبدالله ﷺ مبعوث شد، جهان همچون بنایی بود که با زلزله‌ای قوی سخت تکان خورده بود، هیچ چیز سر جایش نبود؛ برخی از بنیان‌ها و کالاهایش شکسته و برخی دیگر خمیده شده بود؛ برخی نیز جایگاه اصلی اش را رها و جای دیگری را اشغال کرده بود؛ برخی هم انباشته و تلبار شده بود.

او از نگاه پیامبران جهان را برانداز نمود؛ انسانی را دید که انسانیت‌ش برای وی اهمیت خود را از دست داده بود، وی انسانی را دید که سنگ، درخت، دریا و هرآنچه را که توان نفع و ضرر برای خویش ندارد، می‌پرستد.

انسان دیگری را دید که کاملاً واژگون شده و عقلش را از دست داده است؛ این است که نمی‌تواند امور بدیهی و روشن را هضم و درک کند. سیستم اندیشه اش درهم ریخت است؛ نظریات را بدیهی و بدیهیات را نظری می‌پنارد. آنجا که باید جزم داشته باشد، چهار تردید می‌شود و آنجا که تردید و احتیاط در کار است، باورمند و معتقد می‌شود. ذایقه اش فاسد شده است؛ اشیای تلخ را شیرین و اشیای شیرین را تلخ می‌پنارد. چیزهای پلید را پاکیزه و چیزهای آلوده و ناسالم را گوارا می‌انگارد. احساسش را نیز از دست داده است؛ با دشمن ستمگر کینه نمی‌ورزد و با دوست خیرخواه محبت نمی‌کند. جامعه‌ای را دید که مدل کوچک شده‌ای از کل جهان بود. در آن هرچیز شکل اصلی اش را از دست داده بود و محلش را رها کرده بود، در آن جامعه گرگ، چوپان گله، و دشمن ظالم به عنوان قاضی تعیین شده بود؛ مجرم، خوشبخت و سعادتمند بود و انسان صالح محروم و بدبخت. در آن جامعه هیچ چیز نایاب تر از معروف و رایج تر از منکر نبود.

محمد ﷺ رسم و رسوم فاسدی را دید که داشت بشریت را با سرعت تمام به سوی هلاکت و نابودی سوق می‌داد، باده‌گساری را تا مرز اعتیاد و فس و فجور را تا آستانه‌ی عنان گسیختگی و مهار نشدنی مشاهده نمود، داد و ستد به ریا تا مرز

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۳۹﴾

غضب و چپاول دارایی دیگران پیش رفته بود. آزمندی و مال پرستی تا آستانه‌ی طمع کاری و حرص ورزی رسیده بود، سنگدلی و ظلم را به گونه‌ای دید که به کشتن فرزندان و زنده به گور کردن آنها منجر شده بود.

شاهانی را دید که سرزمین خدا را ملک خود می‌دانستند و بندگان خدا را به بردگی گرفته بودند، کشیش‌ها و راهبانی را دید که به جای خدا خود را به عنوان رب مردم جا زده بودند و اموال‌شان را به ناحق می‌خوردند و آنان از راه خدا باز می‌داشتند او با چشم‌مان خود دید که مواهب و استعدادهای بشری یا تلف شده اند، یا به بی‌راهه می‌روند. نه مورد استفاده قرار گرفته اند و نه درست توجیه شده اند. این است که تبدیل به وبا گردن انسانیت و صاحبان‌شان شده اند. شجاعت به درندگی و وحشی‌گری، سخاوت به اسراف و ولخرچی، غرور به حیمت جاهلی، ذکاوت به حماقت و مکاری تبدیل شده بود و عقل وسیله‌ی ابتکار جنایت و ابداع روش‌های ارضای شهوت شده بود.

افراد هیأت‌های انسانی را چون مواد خامی دید که از وجود صنعتگری ماهر که در ساختار یک تمدن عظیم از آنها استفاده کند، محروم‌ند. آنها را چون الوارها و تخته چوب‌هایی یافت که تاکنون موفق به وجود نجاری که از آنها کشته بسازد، تا بتوان با آن امواج زندگی را شکافت، نشده بودند. ملت‌ها را چون گله‌های بی‌چوپان یافت، سیاست را مثل شتری افسار گسیخته و خشمگین قدرت را همانند شمشیری در دست زنگی مستی که خود و فرزندان و برادرانش را مجروح می‌کرد، یافت.

جنبه‌های فاسد زندگی

هریک از جنبه‌های این زندگی نابسامان توجه اصلاح‌گر را به خویش جلب می‌کند، اگر مصلح مورد نظر فردی چون عموم اصلاح‌گران می‌بود، باید تمام عمرش را صرف اصلاح یک جنبه از جوانب این زندگی و درمان صرف‌آیک عیب از عیوب آن جامعه می‌نمود.

یقیناً روان انسان دارای ساختاری پیچیده و بافتی دقیق و روزنه‌ها و منفذ‌های زیادی است و رهاسشن و درآمدنش نیز شدیداً پنهان و مخفی است.

اگر این روال مقداری مایل و کج شود، صرفاً اصلاح یک عیب یا تغییر یک عادت آن تأثیر نخواهد داشت، مگر این که کاملاً جهتش از شر به خیر و از فساد به نیکی تغییر یابد، جرثومه‌ی فساد از روان انسان که گاه بر اثر فساد جامعه و تربیت نادرست مانند علف‌های هرز می‌روید، از ریشه کنده شود و به جای آن نهال خیر و فضیلت و ترس از خدا کاشته شود.

اگر جامعه‌ی کنونی و نسل حاضر را در نظر بگیرید، اصلاح هر عیب و نقص آن مدت زمانی به درازای عمر یک انسان را می‌طلبد و بسا اوقات عمر تعدادی از اصلاح‌گران صرف می‌شد، بی‌آن که عیب و نقص زدوده شود.

به عنوان مثال: اگر کسی خواسته باشد علیه شراب و میگساری آنهم در سرزمینی که مردم آن به عیاشی و خوشگذرانی خو کرده‌اند، مبارزه کند، حتماً از پا درمی‌آید و تلاش‌هایش نتیجه‌ای نمی‌دهد؛ زیرا نوشیدن شراب نتیجه‌ی روحیه‌ای است که به ذلت عشق می‌ورزد، هرچند این لذت در سمّ باشد، سرمستی و شوریدگی را حتی از طریق ناه نیز می‌جوید. مسلم است که به مجرد تبلیغات، انتشار کتاب، سخنرانی، بیان مضرات طبی و مفاسد اخلاقی و وضع قوانین سخت و مجازات قاطع، حاضر به ترک کردن و دست‌کشیدن از آن نخواهد شد. چنین انسانی تنها در صورتی حاضر به ترک آن می‌شود که تغییری عمیق و روحی ایجاد شود، در غیر این صورت هرچند هم به فشار و زور و ادار به ترک شود، نهایتاً از طریقی دیگر جایگزینش را پیدا خواهد کرد و با تغییر نام آن را برای خویش تجویز خواهد کرد^(۱).

(۱)- امریکا شراب را ممنوع اعلام نمود و به این منظور تمام وسایل موجود اعم از مجلات، روزنامه‌ها، سخنرانی‌ها، عکس‌ها و سینماها را در بیان مضرات و مفاسد آن به کار برد. در برآورده‌ی که از هزینه‌ی مبارزه با شراب شده است، به 60 میلیون می‌رسد. در مدت 14 سال هزینه‌ای که جهت اجرای قانون تحریم صرف شد، کمتر از 25 میلیون جنیه نبود. 300 نفر به این منظور اعدام شدند و 532335 نفر نیز باداشت گردیدند، و مبلغ جریمه‌ها به 18 میلیون رسید، حدود 404 میلیون جنیه ارزش املاکی بود که به این منظور مصادره گردید. با تمام این اوصاف ملت امریکا بیشتر شیفت و علاقمند شراب گردید، تا این که

پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای یا رهبری ملّی نبود

اگر پیامبر ﷺ فردی منطقه‌ای و عملکردش مانند رهبران سیاسی و ملّی بود، زمینه نیز کاملاً برایش فراهم بود، او می‌توانست به نام ملت عرب پرچمی را علم کند و قریش و تمام قبایل عرب را زیر آن گرد آورد و یک امارت عربی قوی و مستقل تشکیل دهد و خودش در رأس قرار گیرد. بدیهی بود که افرادی چون ابوجهل بن هشام و عتبه بن ریبعه^(۱) در پیشاپیش کسانی بودند که به این پرچم قوی می‌پیوستند و زیر آن می‌جنگیدند و رهبری را به محمد واگذار می‌کردند. مگر به امانت داری و صداقت‌باور نداشند؟ مگر آن زمان که داوری گذاشتند حجر الأسود را در محل مخصوص آن به او واگذاشتند، وی را در بزرگترین رخداد زندگی مکّی خویش داور ننمودند و بزرگترین ارزش را به وی قایل نشدند؟ می‌دانیم که آنان با تطیع و اغواگری سیاسی آشنایی نداشتند، مگر همانان نبودند که از زبان عتبه به وی گفتند: اگر پست و مقام می‌خواهی، تا زمانی که زنده هستی تو را به عنوان رئیس و سردار انتخاب می‌کنیم؟^(۲).

مسلمان اگر چنین موقعیتی را می‌پذیرفت، برایش ممکن بود که با قهرمانان و جنگجویان عرب به دولت ایران یورش برد و به نام ملیت عرب آنها را شکست دهد و پرچم پیروزی و فخر ملی را بر دشت و دمن ایران و روم به اهتزاز درآورد. حداقل اگر از نظر بینش سیاسی در آن زمان مصلحت درگیرشدن با یکی از دو امپراتور نمی‌بود، می‌توانست به همسایگان دور و نزدیک خویش یمن یا حبشه و

دولت امریکا در سال 1933 م مجبور شد این قانون را لغو کند و شراب را آزاد اعلام نماید، اقباس از کتاب **تفقیحات اثر استاد ابوالاعلی مودودی**.

(۱)- ابوجهل بن هشام و عتبه بن ریبعه از بزرگترین سردمداران قریش بودند که به ویژه در آزار و شکنجه‌ی مسلمانان دستی دراز داشتند، ابوجهل قبل از اسلام در خوش‌فکری و نظرورزی آدمی نامدار بود، اما چون اسلام آمد، سر به لجاجت برداشت و کینه را به جای هدایت پیشه کرد. این بود که بین مسلمانان به ابوجهل معروف شد. ابوجهل در سال 2 هـ 624 م در غزوه‌ی بدر به وضعی فجیع کشته شد، عتبه نیز پدر هند - مادر معاویه بن ابی سفیان - بود. وی نیز در غزوه‌ی بدر شته شد. (د.ن.).

(۲)- **البدايه و النهايه**، ابن کثیر دمشقی، ج 3، ص 43.

یا همسایه‌ای دیگر یورش برد و آن را تحت سیطره‌ی امارت تازه تأسیس عربی درآورد.

جنبه‌های متعدد اجتماعی و اقتصادی در زندگی عرب‌ها وجود داشت که به درایت یک سیاستمدار، لیاقت یک مدیر، عزم یک فرد خودساخته و ابتکار یک نابغه نیازمند بود و اگر چنین فردی برآنها گماشته می‌شد و زمام امورشان را به دست می‌گرفت، حتماً تاریخی جدید و موقعیتی مهم برای عرب‌ها در تاریخ ثبت می‌شد.

پیامبر مبعوث نشد تا باطل بزداشد

پیامبر مبعوث تا باطلی را با باطلی دیگر بزداشد و یا تجاوزی را جایگزین تجاوزی دیگر کند، چیزی را در جایی حرام گرداند و در جایی دیگر حلال، انانیت امتی را با انانیت امتی دیگر توجه قرار دهد و مردم را از زیر سلطه‌ی ایران و روم به سلطه‌ی عدنان و قحطان^(۱) درآورد، مبعوث نشد؛ بلکه به سوی تمام انسانیت فرستاده شد تا همه را مژده دهد و بترساند، به دستور خدا همه را به سوی او بخواند و برای همه چراغی فروزان باشد، خداوند او را فرستاد تا بندگان خدا را از عبادت مخلوق به عبادت خالق فرا خواند و از جور ادیان به عدالت اسلام و از تنگی دنیا به فراخی دنیا و آخرت بکشاند، آنان را به کارهای معروف فرمان دهد و از منکرات بازدارد، چیزهای پاکیزه را برایشان حلال و چیزهای پلید را حرام کند و تمام زنجیرها و طوق‌های گریبانگیر آنان را بردارد.

هر گز مرود خطابش امت و سرزمین خاصی نبود، بلکه روان انسانی و وجودان بشری مورد خطابش بود، امت عربی با توجه به انحطاط و بدینختی ای که در آن به سر می‌برد، سزاوارتر بود که وظیفه‌ی اصلاحی و جهاد سترگ خویش را با آن

(۱)- عدنان و قحطان نیای اصلی تمام قبایل عرب به شمار می‌روند، عدنانی‌ها شامل آن دسته از قبایل عرب هستند که از سلاله‌ی حضرت اسماعیل محسوب می‌شوند، قحطان نیز به آن دسته از عرب‌ها گفته می‌شود که از تبار یعرب بن یشجب بن قحطان بودند و بیشتر در یمن و نواحی آن ساکن بودند، از لحاظ تاریخی به عرب‌های عدنانی، عرب‌های مستعربه و به عرب‌های قحطان، عرب‌های عاریه اطلاق می‌شود (د.ن.).

آغاز کند، امّ القری و شبه جزیره‌ی عربستان به خاطر موقعیت جغرافیایی و استقلال سیاسی خویش، بهترین مرکز برای رسالت‌ش بود و امت عرب تیز با توجه به خصوصیات روحی و ویژگی‌های ادبی که داشتند، بهترین محل برای دعوت و مهم‌ترین عنصر دعوتگری برای رسالت‌ش بود.

قفل و کلید طبیعت بشری

پیامبر مثل عموم اصلاحگران نبود که اغلب از پشت دیوارها یا از دریچه‌ها وارد منزل می‌شوند – و از ورودی اصلی وارد نمی‌شوند تا حالت طبیعی داشته باشد و به هدف برسد – و با برخی از مشکلات و بحران‌های اجتماعی و اخلاقی مبارزه می‌کنند و در این راستا برخی موقیت‌های موقّتی در بعضی از نواحی کسب می‌کنند و برخی هم بدون موفقیت در انجام وظیفه دنیا را ترک کنند^(۱).

پیامبر خدا ﷺ از در اصلی وارد پایگاه دعوت و تبلیغ گردید، برای گشودن قفل طبیعت بشری از کلید خودش استفاده نود؛ همان قفل پیچیده‌ای که در زمان

(۱) - گاند، رهبر بزرگ هندی در زندگی سیاسی و روحی خویش دو اصل بزرگ را هدف قرار داده بود؛ رهبری سیاسی و شخصیت روحی خویش را که در این عصر بی‌نظیر بود، در راستای تحقق این دو اصل منحصر کرده بود:

اصل اول: عدم خشونت و عدم مقاومت، مردم را به این اصل به عنوان یک فلسفه و آینین فرا خواند و سالیان متوالی با سخنرانی‌ها، مقالات و روزنامه‌ها مردم را دعوت می‌کرد و تمام‌تلاش‌های خویش را در این مسیر به کار می‌برد. اما چون این دعوت از طریق تغییر روحی و دعوت بنیادین دینی نبود، در بین پیروانش تأثیر عمیقی به جای نگذاشت، زد و خوردهای شدید قومی که در پنjab شرقی و دهلی در سال ۱۹۴۷ اتفاق افتاد و بیش از نیم میلیون مسلمان کشته شد، و بزرگترین فاجعه بود که در طی آن به طرز باور نکردنی، زنان، اطفال و اموال مردم، مورد تعرض قرار گرفت، کاملاً دعوت وی را پوچ و بی‌ارزش ساخت، این درگیری‌ها نهایتاً به ترور خودش که پیروانش وی را به حد تقدیس و اله رسانده بودند، انجامید.

اصل دوم: نسخ تماس گرفتن و لمس کردن نجس‌ها بود، در این مهم نیز چندان موفقیتی نداشت، این خودش دلیلی است که روش انبیا روش طبیعی و درست در ایجاد اصلاح و تغییر است.

فترت (انقطاع نبوت) تمام اصلاح گران و کسانی را که می خواستند بدون کلیدش آن را بگشایند، خسته کرده بود.

مردم را به ایمان به خدای یگانه رها نمودن بت‌ها و عبادت غیر الله و کفر به طاغوت با همه‌ی معناهایی که واژه‌ی طاغوت دربر دارد، فرا خواند، در بین مردم به پا خاست و فریاد برآورد: ای مردم! بگویید لا إله إلا الله تا رستگار شوید و همه را به ایمان به رسالت خویش آخرت دعوت نمود.

فصل دوم سفر مسلمان از جاهلیت به اسلام

جاهلیت به دفاع از خویش می‌پردازد

جامعه‌ی جاهلی در فهم دعوت و مقاصد آن دچار اشتباه نگردید و موضوع از وی پنهان نماند، هنگامی که فریاد پیامبر به گوش مردمان آن جامعه رسید، کاملاً درک نمودند که دعوت ایمان به خدای یگانه، تیری است که قلب جاهلیت را نشانه گرفته و فاتحه اش را خوانده است، اینجا بود که جاهلیت از کوره در رفت و یکپارچه آتش شد و به آخرین دفاع از میراث خویش پرداخت و در راه حفاظت از آن فداکارانه مبارزه نمود و با تمام تجهیزات و توانایی‌ها یش به داعی خدا هجوم آورد:

﴿وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِّي أَمْشُوا وَأَصْبِرُوا عَلَىٰ إِلَهِهِنَّمُ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾

[ص: 6]

«سر کردگان ایشان راه افتادند [وبه یکدیگر گفتند] که بروید [و محکم به بتان خویش بچسبید] و بر [عبادت] خدایان خود ثابت و استوار باشید، این همان چیزی است که خواسته می‌شود».

هر پایه و اساس زندگی جاهلیت خودش را مورد تهدید و زندگی اش را در شرف نابودی می‌دید، اینجا بود که حوادث تlux شکنجه و فشار که تاریخ آنها را نقل نموده است، تحقق یافت و این نشانه‌ی موفقیت رسول خدا ﷺ بود؛ زیرا دقیقاً هدف را زده و بر شاهرگ اصلی ضربه وارد نموده بود و گیجگاه و اندام حیاتی اش را مورد ضربه قرار داده بود، پیامبر بر دعوت خویش چنان ثابت‌قدم ماند که کوه‌های سر به فلک کشیده نیز چنان ثباتی نداشتند؛ نه آزار و شکنجه وی را از دعوت منصرف می‌نمود و نه کینه و مکرون نه هم به اغوا و توطئه‌ی کسی توجه می‌کرد. به عمومیش چنین می‌گوید: عمو جان! اگر خورشید در دست راستم

گذاشته و ماه در دست چیم، هرگز این امر را رها نخواهم نمود، تا این که خداوند آن را چیره و پیروز گرداند و یا این که در راهش هلاک شوم^(۱).

در راه دین جدید

رسول خدا ﷺ سیزده سال با صراحة تمام، به سوی خدای یگانه و ایمان به رسالت و روز آخرت دعوت کرد؛ نه به کنایه و رمز سخن می‌گفت، نه از خود نرمش نشان می‌داد، نه کرنش می‌کرد، نه جانبداری می‌نمود و نه سازش می‌کرد. این صراحة گفتار را علاج تمام بیماری‌ها می‌دانست، قریش به پا خاستند، از هرسو بر سرش فریاد کشیدند، و دست‌جمعی وی را مورد هدف قرار دادند و به خاطر این که دیگران را از وی متنفر گردانند، تمام شهرها را علیه او شوراندند و شعله‌ور نمودند تا آنجا که ایمان به رسول الله و درآمدن به جمع وی دشوارترین عمل بود و جز انسانی مخلص و جدی که از جانش گذشته و به خاطر پیامبر حاضر بود در آتش بیفتند و پا بر خارهای مغیلان بگذارد، کسی دیگر به صفاتی نمی‌پویست.

جماعتی از جوانان قریش که نه سبک‌سری جوانی آنها را واداشته بود، و نه هم فریب حرص و طمع را خورده بودند و جز اندیشه‌ی آخرت و آرزوی بهشت هدفی نداشتند، ندای انسانی را شنیدند که مردم را به ایمان به پروردگارشان فرا می‌خواند؛ زندگی جاھلیت با تمام وسعتش برآنان تنگ شد، از جان خویش بیزار شدند، خواب از سرshan پرید، گویا پا بر خار و اخگر داشتند، آنان در ک کردند که جز ایمان به خدا رسولش چاره‌ی دیگری ندارند. بنابراین، پا پیش نهادند و به پیامبر که در شهرشان بود و همواره او را می‌دیدند و از او می‌شنیدند، ایمان آوردنند.

سفری بس دراز و دشوار در پیش بود؛ به خصوص آنگاه که قریش دست به ایجاد موائع زدند، اما آنان با تمام مشکلات، دست در دست پیامبر گذاشتند و روح و روان خویش را نثار وی کردند در حالی که زندگی شان را خطر تهدید

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿١٤٧﴾

می نمود – و یقین داشتند که دچار بلا و مصیبت خواهند شد – ندای دلنواز قرآن را شنیدند که می فرمود:

﴿الَّمْ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا إِنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَاهُ اللَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِي يَنْهَا صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَذَّابِينَ ﴾ [العنکبوت: ١ - ٣]

«آیا مردمان گمان بردنده همین که بگویند ایمان آورده ایم، به حال خود رها می شوند، و ایشان آزمایش نمی گردند؟ ما کسانی را که قبل از ایشان بوده اند [با انواع تکالیف] آزمایش کرده ایم، باید خدا بداند چه کسانی راست می گویند و چه کسانی دروغ می گویند.»

همینطور کلام الهی را می شنیدند:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثْلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزَلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ إِيمَنُوا مَعْهُ مَتَّ نَصْرًا اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ﴾ [آل عمران: ٢١٤]

«آیا گمان برده اید که وارد بهشت شوید، بدون آن که به شما همان برسد که به کسانی که پیش از شما در گذشته اند رسیده است؟ زیان های مالی و جانی به آنان دست داده است و پریشان گشته اند تا آن که پیغمبر و کسانی که به او ایمان آورده بودند [هم صدا] می گفتند: پس یاری خدا کی [و کجا] است؟ بی گمان یاری خدا نزدیک است.»

قریش همان واکنشی را نشان دادند که از آنها انتظار می رفت؛ تمام تجهیزات خود را به کار بستند و آخرین تیرهای شان را رها نمودند، اما جز افزایش اعتماد و شکیبایی تأثیری دیگر بر مؤمنان نداشت و در پاسخ فشار آنها چنین گفتند:

﴿هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادُهُمْ إِلَّا إِيمَنًا وَتَسْلِيمًا﴾ [آل احزاب: ٢٢]

«این همان چیزی است که خدا و پیغمبرش به ما و عده فرموده بودند و خدا و پیغمبرش راست فرموده اند. این سختی‌ها جز بر ایمان [به خدا] و تسلیم [قضا و قدرشدن] نمی‌افزاید».

شکنجه‌ها و فشارها در راه دین، جز متأنث در عقیده حمیت برای دین تنفر شدید از کفر و اهل آن شعله‌ورشدن احساسات دینی و تصفیه‌ی کامل دل‌ها نتیجه‌ی دیگری نداشت، آنان همانند طلایی گداخته و نقره‌ای صاف گردیدند، و از کوره‌ی رنج و مصیبت، چنان درآمدند که شمشیر بعد از صیقل دادن درمی‌آید.

تربیت دینی

از سوی دیگر پیامبر داشت روح‌هایشان را با قرآن تغذیه می‌نمود و جان‌هایشان را با ایمان تربیت می‌کرد، آنان را در برابر رب العالمین با طهارت بدن، خشوع قلب، خضوع جسم و حضور ذهن، روزانه پنج مرتبه به فروتنی و کرنش و ای داشت. به این طریق هر روز، تعالی روح، پاکی قلب، نزاکت اخلاق و آزادشدن از سیطره‌ی مادیات و مقاومت در برابر شهوت و کشش به سوی پروردگار جهانیان در آنان افزایش می‌یافت. پیامبر آنان را به شکیبایی در برابر آزارها، گذشت نیکو و سرکوب امیال نفس تربیت می‌نمود، به جنگ چنان خوی کرده بودند که گویا با شمشیر زاده شده اند، بعيد هم نبود؛ زیرا آنان از نسلی بودند که در تاریخش جنگ‌هایی چون بسوس، داحس و غبراء گذشته بود و نبرد الفجار^(۱) هنوز در خاطره‌ها بود.

امار سول خدا ﷺ طبیعت جنگ طلبانه و غرور عربی شان را سرکوب نمود و آنان را اینگونه راهنمایی می‌کرد: «كُفُوا أَيْدِيْكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» «از جنگ دست کشید و به سوی نماز بستاید».

(۱)- نبرد الفجار زمانی رخ داد که حضرت محمد ﷺ پانزده ساله بود، در این نبرد یک طرف قریش و کنانه بودند و در طرف دیگر قیس عیلان. در نبرد الفجار حرب بن امیه فرمانده قریش و کنانه بود. در آغاز نبرد پیروزی از آن قیس عیلان بود، اما در نهایت قریش و کنانه بر خصم خود پیروز شدند. پیامبر ﷺ در این نبرد شرکت جست و در تیاراندازی به عموهایش کمک کرد. (د.ن.).

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۴۹﴾

دستور رسول خدا ﷺ را پذیرفتند و از جنگ دست کشیدند و بدون بزدلی و درماندگی از جانب قریش شکنجه‌هایی را تحمل کردند که جان همه را آب می‌کرد. با وجود عوامل و انگیزه‌های طبیعی فراوان و قوی، تاریخ هرگز حادثه‌ای را ثبت نکرده است که در مکه مسلمانی جهتِ دفاع از خویش شمشیر کشیده باشد. این اوج اطاعت و فروتنی است که در تاریخ نقل شده است. هنگامی که قریش در طغیانش زیاده‌روی کرد و آب از سر گذشت، خداوند متعال به رسول ﷺ و یارانش اجازه‌ی هجرت داد و آنان به یتر ب مکانی که اسلام جلوتر آنجا را فتح نموده بود، هجرت کردند.

در شهر پیامبر

مردم مکه با مسلمانان یتر ب یکجا فراهم آمدند، جز دین جدید پیوند دیگری نداشتند، شگفت‌انگیزترین صحنه‌ای بود که تاریخ از قدرت و توانایی دین مشاهده کرده بود. او س و خزرج گرد و غبار جنگ بعاث را هنوز از جامه‌های خود نتکانده بودند و از شمشیرهای شان خون می‌چکید، اسلام ناگهان دل‌هایشان را با یکدیگر پیوند داد، اگر کسی تمام سرمایه‌های زمین را به این قصد هزینه می‌کرد، نمی‌توانست این چنین پیوندی بین قلب‌های آنان ایجاد کند، رسول خدا ﷺ برادری و اخوت را در بین آنان و مهاجران برقرار نمود؛ این اخوت چنان بود که اخوت برادران تنی در برابرش کم‌بها می‌نمود و تمام درستی‌های دوستان که در طول تاریخ نقل شده است، در برابر آن در هم می‌ریخت و آشته می‌شد.

این گروه نوظهور متشكل از مهاجران مکه و انصار مدینه، هسته‌ی نخستِ امتِ بزرگ اسلامی را تشکیل می‌دادند؛ امتی که برای مردمان، خلق شده و جوهر و دورنمای اسلام است.

پیدایش این گوره در آن برده‌ی سخت تاریخ سبب مصونیت جهان از فروپاشی ای شد که وی را تهدید می‌نمود و موجب حفاظت انسانیت از فتنه‌ها و خطرهایی شد که بدان چشم دوخته بود، بدین جهت است که خداوند متعال هنگامی که بر اخوت و الفت بین مهاجران و انصار تأکید می‌نماید، می‌فرماید:

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَيْرٌ﴾ [الأنفال: 73].

«اگر چنین نکنید، فتنه و فساد عظیمی در دنیا روی می‌دهد».

گره کور گشوده شد

پیامبر همچنان به تربیت دقیق آنان مشغول بود و قرآن همچنان داشت آنان را به ملکوت بالا صعود می‌داد و اخگر دل‌های شان را بر می‌افروخت، مجالس پیامبر آنان را به ژرفکاوی در دین کناره‌گیری از شهوات فناشدن در راه رضای خدا اشتیاق به بهشت حرص و طمع در فراغت علم و فقاہت در دین و محاسبه‌ی نفس تشویق می‌نمود.

در شرایط عادی و اضطراری از پیامبر اطاعت می‌کردند و در راه خدا سبک دوش و گران بار بیرون می‌رفتند.

در طول ده سال 27 بار در رکاب رسول خدا صلوات الله عليه و آله و سلم برای جنگ با دشمن بیرون رفته‌اند و به دستور پیامبر بیش از صد بار به قصد جنگ با دشمن اعزام شدند، این بود که اجتناب از دنیا برایشان آسان گردید. رنج و مشقتی را که زنان و فرزندان شان در صورت کشته شدن و نابودی آنان متحمل می‌شدند، به آسانی پذیرفتند، با آیات بسیاری از احکام فرو فرستاده شد که هیچ‌گاه با آنها انس نگرفته بودند و خونکرده بودند، احکامی در باره‌ی مال و جان و خانواده که انجامش بر نفس بسیار دشوار بود، فرو فرستاده شد و آنان با نشاط و سبک‌بار به امثال آنها پرداختند، اینجا بود که گره بزرگ یعنی گره شرک و کفر گشوده شد و با گشوده شدن آن تمام گره‌ها گشوده شد. پیامبر اولین مجاهده اش را به انجام رساند و بعد از آن برای هر امر و نهی نیاز به مجاهده‌ی جدید نبود.

در نخستین نبرد اسلام بر جاهلیت پیروز شد. بعد از آن در تمام صحنه‌ها پیروزی از آن اسلام بود، آنان با دل و جان و ظاهر و باطن به اسلام درآمده بودند. بعد از آن که هدایت برایشان روشن گردید، هرگز به مخالفت با پیامبری روی نیاورند، در آنچه پیامبر داوری و قضاوت می‌نمود، احساس ناخشنودی نمی‌کردند و بعد از امر و نهی پیامبر هیچ اختیاری از خود نداشتند.

ظلم و خیانتی را که بر جان‌های خویش نموده بودند، برای پیامبر باز می‌گفتند، هرگاه از آنان لغزشی سر می‌زد که موجب اجرای حد بود، پیکرهای خویش را در معرض هر نوع شکنجه و حد شدیدی می‌گذاشتند.

آیات تحریم شراب که نازل شد، جام‌های لبریز از شراب در کفشاں بود؛ دستور خدا بین جام‌های شراب و لب‌های عطشناک شراب و جگرها برا فروخته حاصل گردید، خم‌های شراب شکسته شد و در کوچه‌های مدینه شراب جاری شد.

سرانجام نه تنها حظ و بهره‌ی شیطان از درون آنان خارج شد، بلکه حظ و بهره‌ی نفس‌شان نیز از آنان بیرون شد. درست همانگونه که از دیگران حق [خود] را می‌ستاندند، از خود نیز حق^۲ [دیگران] را می‌ستاندند، در دنیا مردان آخرت و امروز مردان فردا شدند، نه مصیبی آنان را آشفته می‌کرد، نه نعمتی مغوروشان می‌گردانید، نه فقر آنان را به خود و امی داشت و نه بی‌نیازی آنان را به سرکشی و می‌داشت؛ نه تجارت غافل‌شان می‌کرد و نه قدرت آنان را به هیجان می‌آورد. در دنیا تصمیم فساد و بزرگنمایی نداشتند، برای مردمان تبدیل به معیاری راستی شدند، به داد برخاستند و برای خدا گواهی دادند، هرچند به زیان خودشان یا والدین و یا بستگانشان تمام می‌شد، آن وقت بود که خداوند متعال پهناهی زمین را قدمگاهشان ساخت و آنان را برای بشریت و جهان مایه‌ی عصمت و حفاظت و دعوتگر به طرف خدا گردانید و پیامبر خدا ﷺ با چشمانی روشن و دلی شاد از امت و رسالتش به رفیق اعلیٰ پیوست و آنان را در کار خویش جانشین خود ساخت.

شگفت‌ترین انقلاب رخ داده در تاریخ جهان

انقلابی که رسول خدا ﷺ در درون مسلمانان و از طریق آنان در جامعه‌ی بشری پدید آورد، عجیب‌ترین انقلاب در تاریخ بشر بود، این انقلاب در تمام جوانبی عجیب بود؛ در سرعتش، در عمقش، در وسعت و فraigیری اش؛ همینطور در در ک پذیر بودن و شفاف بودنش نیز عجیب بود. مانند بسیاری از رخدادهای شگفت‌انگیز و غیر طبیعی، پیچیده و معما‌گونه نبود، اکنون این تحول

را عملاً پی می‌جوییم و میزان اثرگذاری اش را در جامعه‌ی بشری و تاریخ انسانی بررسی می‌کنیم.

تأثیر ایمان صحیح در اخلاق و خواسته‌ها

مردم اعم از عرب و عجم یک زندگی جاهلی داشتند، هرچیزی را که برایشان آفریده شده و تحت اراده و رفتارشان درآمده بود، مرتکب می‌شدند. انسان مطیع مورد تشویق قرار نمی‌گرفت و انسان گهکار سرزنش نمی‌شد و اساساً هیچ امر و نهی در آن وجود نداشت، دین در نزدگی‌شان خیلی سطحی و جزیی بود و بر روح و روان، جان و دل، و اخلاق و جامعه‌ی شان هیچ نقش و تأثیری نداشت. به خداوند صرفاً در حد صنعت‌گری ایمان داشتند که کارش را به پایان رسانده است و اکنون کناره گرفته و به نفع گروهی از مردم از قدرت کنار رفته و خلعت روییت خویش را بر آنان پوشانده است. آنان نیز زمام امور را به دست گرفته‌اند و اداره‌ی مملکت و تدبیر امور و تقسیم ارزاق و مصالح اداری دیگر را انجام می‌دهند، ایمان‌شان به خدا در حد شناختی تاریخی بود. ایمان‌شان به خدا و این که خالق آسمان و زمین است، چندان تفاوتی با پاسخ دانش‌آموز رشته‌ی تاریخ نداشت که اگر از وی پرسیده می‌شد: چه کسی این قصر بزرگ را ساخته است؟ او بدون ترس و اظهار فروتنی در پاسخ نام یکی از پادشاهان گذشته را می‌برد.

دین آنان نیز از کرنش و نیایش تهی بود. شناخت‌شان از خداوند در حدی نبود که او برایشان دوست داشتنی کند. شناخت‌شان مبهم و پیچیده و بی‌نهایت ناقص و مجمل بوأ، نه هیبتی در دل شان ایجاد می‌کرد و نه محبتی.

همینطور فلسفه‌ی یونان واجب الوجود را در امور سلبی شناخته است. در این فلسفه هیچ صفتی مثبت از صفات قدرت، روییت، دادن و ندادن، رحمت و شفقت وجود ندارند. جز آفرینش نخست، صفتی دیگر برای خدا ثابت نشده است؛ اختیار، علم، اراده و تمام صفات از وی سلب شده است و کلیاتی ثابت شده که همه حاکی از کاستن مقام خالق و قیاس وی با مخلوق است. سلبیات هرچند هم زیاد باشند وقتی که یکجا جمع شوند کارآیی یک صفت ایجابی را هم ندارند.

هیچ تمدنی، جامعه‌ای، نظامی و بنایی وجود ندارد که صرفاً بر سلیمانی استوار شده باشد. در محافل فلسفی یونان دین کاملاً از روح خشوع و رجوع به خدا در هنگام بروز حوادث و محبت با وی با تمام وجود تهی گردیده بود. بدین طریق آیین حاکم بر جهان روحش را از دست داده بود و تبدیل به برخی از عادات و رسوم و سایه‌هایی از ایمان شده بود.

بنابراین، عرب‌ها و کسانی که به اسلام پیوستند، از این شناخت بیمارگونه، پیچیده و مرده به شناختی ژرف و شفاف که بر روح و روان و قلب و جوارح تسلط داشت، انتقال یافتند، شناختی اثرگذار بر اخلاق و اجتماع و دارای نفوذ بر زندگی و آنچه با آن ارتباط داشت.

به خدایی ایمان آوردنده که دارای اسمای حُسْنی و مثال برتر است. به ذاتی ایمان آوردنده که پروردگار جهانیان و رحمن و رحیم است. مَلِک است و قدوس، مؤمن است و مهیمن، عزیز است و جبار و متکبر، حالق است و باری و مصوّر، عزیز است و حکیم، غفور است و ودود، رؤوف است و رحیم، خلق و امر به دست اوست و ملکوت همه چیز در اختیار اوست. با بهشت پاداش می‌دهد و با جهنم عذاب. برای هر کس بخواهد رزقش را می‌گستراند و بر هر کس بخواهد تنگی می‌آورد، هرچه را در آسمان و زمین نهان است می‌داند و از خیانت چشمان و راز دلها آگاه است، و دیگر صفاتی که در باب قدمت، رفتار و علم خدا در قرآن آمده است.

با این ایمان فraigیر، عمیق و شفاف، در وجودشان تحولی شگرف پدید آمد. هرگاه یکی از آنان به خدا ایمان می‌آورد و به «لا إله إلا الله» شهادت می‌داد، زندگی اش کاملاً دگرگون می‌شد؛ ایمان در درونش رخنه می‌کرد و از آنجا به تمام رگ‌ها و اندام‌هایش سرایت می‌نمود و همانند خون و روح در بدنش جریان می‌یافت، آثار جاهلیت و جرثومه‌های آن را ریشه کن می‌کرد، سیل آسا عقل و قلب را تحت پوشش قرار می‌داد و از وی انسانی جز انسان گذشته می‌ساخت.

اینجا بود که از چنین فردی شگفتی‌های ایمان، یقین، صبر و شجاعت بروز می‌نمود، و چنان اخلاق و افعالی شگرف و غیر عادی از وی سر می‌زد که توجیه و تبیین آن، عقل، فلسفه و تاریخ اخلاق را متحیر می‌کرد و تا ابد نیز برایش

حیرات زا و شگرف خواهد نمود و جز ایمان کامل و ژرف علم از به دست دادن توجیه و تفسیری دیگر از آن درمانده و عاجز خواهد بود.

تلنگر و جدان

ایمان، مکتبی اخلاقی، تربیتی و روحی بود. فضایل و ارزش‌های اخلاقی مانند قدرت اراده، نیروی درون، محاسبه‌ی نفس و حق‌ستاندن از آن را برمؤمن القاء می‌کرد، ایمان قوی‌ترین انگیزه‌ای بود که تابه حال تاریخ اخلاق و علوم روانشناسی در مورد لغزش‌های اخلاقی و اشتباهات بشری سراغ دارد.

هرگاه شدت بهیمیت اوچ گیرد و انسان مرتكب لغزشی گردد، آنهم در شرایطی که نه چشمی وی را نظره‌گر است و نه قانونی به وی دسترسی دارد، این ایمان تبدیل به نفسی خشن و ملامت‌گر^(۱) و جدانی زننده و سرکوب‌گر و خیالی بیم دهنده و ترس‌آور می‌شود که صاحبش تنها زمانی آرام می‌گیرد که در برابر قانون به گناهش اعتراف کند و جانش را برای اجرای سخت‌ترین کیفر عرضه نماید و عقوبت را با دلی آرام و مطمئن تحمل کند، صرفاً به خاطر رهیدن از خشم و عذاب آخرت. مؤرخان مورد اعتماد در این زمینه حکایاتی عجیب و دلپذیر نقل کرده‌اند که نظیرش جز در تاریخ اسلام جایی دیگر تحقق نیافرته است.

از این حکایات موردي است که امام مسلم بن حجاج قشیری صاحب صحیح مسلم با سندي متصل از عبدالله بن بريده از پدرش نقل کرده است که ماعز بن مالک اسلامی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدا ﷺ! من بر خودم ظلم کرده‌ام و مرتكب زن شده‌ام؛ اکنون می‌خواهم مرا پاک گردنی». رسول خدا او را برگرداند. فردای آن روز دوباره آمد و گفت: «ای رسول خدا! من مرتكب زنا شوده‌ام». دوباره پیامبر وی را برگردند. کسی را نزد قومش فرستاد که آیا ماعز را از نظر عقل و هوش تأیید می‌کنند یا خیر؟ آنها جواب دادند: ماعز از نظر عقل مشکلی ندارد و از افراد سالم است، ماعز بار سوم آمد. این دفعه نیز

(۱)- نفس لوامه.

پیامبر خدا کسی را نزد قومش فرستاد و از آنها در مورد عقل و توضیح خواست، آنها جواب دادند: ماعز از نظر عقل و فکر مشکلی ندارد.

چون مرتبه‌ی چهارم آمد، رسول خدا ﷺ دستور داد تا چاله‌ای بگنند. سپس طبق دستور پیامبر سنگسار شد.

امام مسلم می‌گوید: زن غامدیه آمد و گفت: ای رسول خدا ﷺ! من مرتكب زنا شده‌ام؛ مرا پاک گردان. پیامبر خدا وی را رد کرد. چون فردای آن روز فرا رسید، گفت: ای پیامبر! چرا مرا رد کردی؟ حتماً می‌خواهی مرا هم مانند ماعز برگردانی. سوگند به خدا که من از این عمل حامله هستم.

پیامبر فرمود: پس برو تا فرزندت به دنیا بیاید.

راوی می‌گوید: چون فرزندش متولد شد، فرزندش را در پارچه‌ای پیچید و خدمت پیامبر رسید و گفت: این است فرزندم، اکنون به دنیا آمده است.

پیامبر به وی گفت: برو فرزندت را شیر بده. هرگاه دوران شیرخوارگی اش تمام شد و از شیردادن او را گرفتی بیا. زمانی که دوران شیرخوارگی فرزندش تمام شد، در حالی که تکه نانی در دست کودک بود، وی را خدمت پیامبر آورد و گفت: این است ای رسول خدا! فرزندم را از شیر باز گرفته‌ام و اکنون خودش غذا می‌خورد.

پیامبر فرزند را به یکی از مسلمانان سپرد و سپس دستور داد تا چاله‌ای حفر کنند. چاله‌ای به اندازه‌ی سینه‌ن زن حفر شد و مردم را دستور داد تا سنگسار کنند. حضرت خالد بن ولید از قسمتِ جلو سنگی به پیشانی اش زد. خون بر چهره‌ی خالد فوران نمود، خالد آن زن را دشنام داد، رسول خدا ﷺ دشنام خالد را شنید و فرمود: خالد! خودت را کنترل کن. قسم به ذاتی که جانم در قبصه‌ی قدرت اوست، این زن توبه‌ای نموده است که هر باج گیری اگر چنان توبه‌ای کند، مورد مغفرت قرار می‌گیرد. سپس دستور داد تا بر وی نماز خوانده شود و دفن گردد.^(۱).

(۱)- صحیح مسلم، کتاب الحدود.

ثبتات در برابر شهوت و خواسته‌ها

این ایمان، نگهبان امانت، عفت و کرامت انسان بود. در هنگام تمایل به خواسته‌ها و شهوت‌های مخرب خود را کنترل می‌کرد. در خلوت و تنها‌یی که از دید همه پنهان بود و در هنگام قدرت و نفوذ که از کسی بیمی نداشت، بر خود مسلط بود. در تاریخ فتوحات اسلامی رویدادهایی حاکی از رعایت امانت و خویشتن‌داری در اموال غنیمت و ادای امانت و اخلاص برای خدا رخ داده است که تاریخ بشری از ارائه‌ی نظیرش عاجز است. مسلماً چنین ماجراهایی جز نتیجه‌ی رسوخ ایمان مراقبت و استحضار الله و علم وی در هر زمان و هر مکان چیزی یدگر نیست.

طبری می‌گوید:

«وقتی مسلمانان به مدائیں یورش بردن و غنایم را جمع آوری کردند، مردی صندوقچه‌ای آورد و به تحولیدار داد. کسانی که آنجا حاضر بودند گفتد: ما تا به حال چنین مال بالارزشی ندیده ایم، آنچه در نزد ماست به هیچ وجه با این مال برابر ندارد، از وی سؤال کردند: آیا چیزی از ان برداشته‌ای؟ او گفت: سوگند به خدا! اگر ذات او را حاضر و ناظر نمی‌دانستم، هرگز این مال را نزد شما نمی‌آوردم، آنها در موردهش کنجدکاو شدند و گفتد: حتماً فردی است دارای شان و مقام. بنابراین، از وی پرسیدند: تو کیستی؟ او گفت: سوگند به خدا! هرگز خودم را برای شما معرفی نمی‌کنم، تا مرا ستایش کنید و همچنین خود را به دیگران معرفی نمی‌کنم، تا مرا تشویق کنند. من خدا را می‌ستایم و به ثواب و پاداش او راضی ام. کسی را دنبالش فرستادند، چون نزد یارانش رسید، از آنان در مورد وی سؤال کرد، و مشخص شد که این شخص، عامر بن عبدقيس می‌باشد»^(۱).

بزرگمنشی و به خود بالیدن

گویا این ایمان به خدا آنان را سربلند و گردن فراز گردانیده بود، دیگر هرگز در برابر غیر خدا گردن شان خم نخواهد شد، نه در برابر جباری از جباران، نه در برابر کشیشی از کشیشان و نه در برابر زمامداری دینی یا دنیوی.

ایمان چشم و دل شان را از عظمت و شکوه خدا سرشار کرده بود، مظاهر شکوه و جلال و زرق و برق و دنیا و چهره‌های مخلوق چندان ارزشی برایشان نداشت. هنگامی که به پادشاهان و درباریان شان و رفاه و آسایش و ساز و برگ شان می‌نگریستند، گویا مجسمه‌ها و عروسک‌هایی را می‌دیدند که لباس آدمی پوشانده شده‌اند.

ابوموسی عليه السلام می‌فرماید: نزد نجاشی رفتیم، وی بر کرسی اش نشسته بود و عمر و بن عاص در سمت راست و عماره در سمت چپش نشسته بود، کشیش‌ها در دو صف در مقابلش نشسته بودند. عمر و عماره قبلًا به او گفته بودند: اینها تو را سجده نمی‌کنند، وقتی ما آمدیم، کشیش‌ها و حاضران از ما خواستند پادشاه را سجده کنیم، حضرت جعفر در جواب شان فرمود: ما جز خدا کسی را سجده نمی‌کنیم^(۱).

بی‌اعتنایی به تجملات و مظاهر توحالی

قبل از رویارویی در جنگ قادسیه^(۲) حضرت سعد بن ابی وقاص عليه السلام ربیعی بن عامر را به عنوان نماینده‌ی خویش نزد رستم فرمانده لشکر فارس فرستاد، ربیعی بن عامر بر رستم وارد شد، جایگاه رستم را با فرش‌ها و متکاهای ابریشمی آراسته بودند و انواع و اقسام مرواریدها و یاقوت‌های بزرگ و گرانبها را در معرض دید قرار داده بودند و خودش نیز تاجی بر سر نهاده بود و از دیگر وسایل گرانبها استفاده کرده بود و بر تخت طلایی نشسته بود، ربیعی بن عامر با لباس‌هایی زبر و خشن، یک سپر و اسی کوتاه وارد شد. سوار بر اسب، کناره‌های فرش را با

(۱)- البدایه و النهایه، ج ۳.

(۲)- جنگ قادسیه در سال ۱۴ هـ در زمان خلافت عمر بن خطاب عليه السلام به فرماندهی سعد بن ابی وقاص رخ داد و با شکست ایرانیان و پیروزی مسلمانان پایان یافت. (د.ن.)

سمهای آن لگد کرد. سپس از اسبش فرود آمد و آن را به یکی از پشتی‌ها بست و با سلاح زره و کلاه خودش جلو آمد، حاضران بر وی فریاد زدند: سلاحت را کنار بگذار، او در پاسخ گفت: من به میل خودم نیامده‌ام، به درخواست شما آمده‌ام، اگر به همین وضعیت راضی هستید، خوب و اگر نمی‌پذیرید، برمی‌گردم. رستم گفت: بگذاریدش. ربیعی با تکیه بر سرنیزه‌ای که در دست داشت و اکثر فرش‌ها را با نوک آن پاره می‌کرد، جلو آمد.

خطاب به وی گفتند: چه چیزی شما را به آمدن در این سرزمین وادار نمود؟ ربیعی گفت: خداوند ما را فرستاده است، تا کسی را که او بخواهد از عبادت بندگان به عبادت الله و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از جور و ستم ادیان به عدالت اسلام درآوریم.

بی‌اعتنایی به زندگی و شجاعت بی‌نظیر

ایمان به آخرت در قلوب مسلمانان شجاعتی بی‌نظیر، اشتیاقی شگفت به بهشت و بی‌اعتنایی بی‌سابقه به زندگی^(۱) ایجاد نمود. آخرت جلو دیدگان‌شان مجسم و بهشت با تمام نعمت‌هایش برایشان نمایان شد و آنان همانند کبوتری نامه‌بر که اطرافش را نمی‌نگرد، به سوی آن پر گشودند.

در نبرد احمد انس بن نصر جلو آمد، مسلمانان شکست خورده بودند، سعد بن معاذ با وی رو برو شد. خطاب به سعد گفت: ای سعد! قسم به پروردگار کعبه که بهشت آنجاست، من بوی بهشت را از طرف کوه احمد حس می‌کنم. انس بن مالک می‌گوید: بعد از جنگ هشتا و چند ضربه‌ی شمشیر و اثر سرنیزه بر بدنش

(۱)- لازم به یادآوری است که این بی‌اعتنایی به زندگی به معنی متابدِ آن که مسؤولیت گریزی و نپرداختن به وظایف زیستن و عدم کوشش برای ساختن زندگی را می‌رساند، نیست؛ بلکه مقصود نویسنده از بی‌اعتنایی [یا استهانت] که در متن اصلی آمده] وابسته نشدن به زندگی که لازمه‌ی شجاعت است، دلیستگی به دنیا و ترجیح زندگی ذلت‌بار بر مرگ شرافتمندانه است. پیداست که هر انسان آزاده‌ای باید چنین باشد. دوران شکوفایی تاریخ اسلام نشان می‌دهد که مسلمانان از لحظه‌های زندگی چگونه برای ساختن تمدن و دگرگون کردن جهان بهره برده اند و طرحی بزرگ در تاریخ پسر افکنده اند. (د. ن).

دیدیم، مشرکان وی را کشته و مثله نموده بودند، جز خواهرش که از طریق بندهای انگشتانش او را شناخت، کسی دیگر نتوانست او را بشناسد^(۱).

در جنگ بدر پیامبر ﷺ فرمود: به سوی بهشتی بستابد که پنهانی آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است.

عمیر بن حمام انصاری ﷺ گفت: ای پیامبر! بهشتی که پنهانی آن به اندازه‌ی آسمان‌ها و زمین است؟

پیامبر ﷺ فرمود: آری، عمیر گفت: به به!

پیامبر ﷺ فرمود: به به برای چه؟ عمیر گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم هدفی دیگر نداشتم، جز این که آرزو دارم بهشت نصیب شود، پیامبر فرمود: تو از اهل بهشتی.

عمیر مقداری خرما از جیش درآورده بود و داشت می‌خورد، ناگهان گفت: اگر بنا باشد تا زمانی که خرمها را می‌خورم، زنده بمانم، پس این حیاتی است طولانی. بی‌درنگ خرمها را دور انداخت و به سپاه دشمن حمله برد و جنگید تا این که به شهادت رسید^(۲).

ابویکر بن ابی موسی اشعری می‌گوید: من از پدرم ابوموسی اشعری در هنگام رویارویی با دشمن شنیدم که می‌گفت: پیامبر خدا ﷺ فرمود: درهای بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست. مردی زنده پوش بلند شد و گفت: ای ابوموسی! تو خودت از پیامبر چنین سخنی را شنیدی؟ ابوموسی گفت: آری.

آن مرد نزد همراهانش رفت و گفت: سلام بر شما باد! نیام شمشیرش را شکست و دور انداخت، سپس به صف دشمن یورش برد و جنگید تا این که سرانجام به شهادت رسید^(۳).

عمرو بن جموح شدیداً از پایش می‌لنگید. دارای چهار فرزند جوان بود که همواره در غزوه‌ها در رکاب رسول خدا ﷺ بودند، زمانی که پیامبر ﷺ خواست به جنگ احد برود، عمرو نیز تصمیم گرفت در رکاب رسول خدا ﷺ

(۱)- متفق علیه.

(۲)- روایت مسلم.

(۳)- روایت مسلم.

در جنگ شرکت نماید، فرزندانش به وی گفتند: خداوند تو را معذور شمرده و جهاد را برابر تو فرض نکرده است، بهتر است که تو در خانه بمانی، ما به جای تو جهاد می‌کنیم.

عمرو بن جموح خودش را به پیامبر رساند و گفت: ای رسول خدا ﷺ! فرزندانم مرا نمی‌گذارند تا در رکابت جهاد کنم. من آرزو دارم که شهید شوم و با این پای لنگم در بهشت قدم بزنم، پیامبر به وی گفت: البته خداوند جهاد را برابر تو فرض نکرده است. به فرزندانش نیز گفت: او را بگذارید، شاید خداوند شهادت را نصیبیش کند، عمرو با رسول خدا ﷺ در جنگ شرکت نمود و در جنگ احده به شهادت رسید.^(۱)

شداد بن الهاد می‌گوید: یک اعرابی خدمت رسول خدا ﷺ آمد، به وی ایمان آورد و به اطاعت پرداخت، سپس گفت: با تو هجرت می‌کنم، پیامبر بعضی از یارانش را در باره‌ی وی سفارش کرد.

غزوه‌ی خیبر پیش آمد، رسول خدا ﷺ غنایم به دست آمده را بین یارانش تقسیم نمود، سهم آن اعرابی را به دست برخی از یاران داد، اعرابی داشت گوسفندان آنها را می‌چرانید. چون اعرابی آمد، آنها سهمش را به وی دادند. او گفت: این چیست؟ گفتند: سهمی است که رسول خدا ﷺ برایت درنظر گرفته است. او اموال را برداشت و خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا! این چیست؟ پیامبر فرمود: سهمی بود که برایت درنظر گرفته بودم، اعرابی گفت: برای این منظور از تو اطاعت نکرده‌ام، بلکه صرفاً به خاطر این که به این جای بدنم (به گلویش اشاره نمود) تیری اصابت کند و بمیرم، سپس به بهشت روم، اطاعت را پذیرفته‌ام.

پیامبر فرمود: اگر با خدا صادق باشی، خداوند تو را تأیید خواهد کرد. سپس به چنگ دشمن رفتند، بعد از چنگ جسد اعرابی را در حضور پیامبر آوردند،

حضرت فرمود: این همان اعرابی است؟ گفتند: آری، فرمود: با خدا صادق بود، خداوند نیز تصدیقش کرد.^(۱)

از خودپرستی تا خداپرستی

آنان قبل از چنین ایمانی از نظر اخلاق، کردار، معاشرت، امر و نهی، سیاست و اجتماع کاملاً در هرج و مرج به سر می‌بردند، نه تحت سلطه‌ای در می‌آمدند و نه نظامی را می‌پذیرفتند و نه هم خط و مشی روشنی داشتند، سر به خود حرکت، و کورکورانه و بدون درک و شعور مسیر را طی می‌کردند.

اینک در چارچوب ایمان و بندگی قرار گرفته اند و از آن تخطی نمی‌کنند، به امر و نهی و ملک و قدرت خداوند تن در داده اند و به بندگی و رعیت‌بودن خویش و اطاعت بدون چون و چرا، اقرار کرده اند، در برابر دستور الهی کاملاً و سراپا گردن هاده اند و از گناهان خویش دست کشیده اند، از خودخواهی‌ها و هوس‌هایشان فرو گذار کرده اند، اینک در زندگی تبدیل به بندگانی شده اند که نه مالک مال، نه مالک جان و نه هم مالک کوچکترین حرکتی در زندگی هستند، مگر آنچه مورد رضا و نظر الهی است.

بدون دستور خدا نه می‌جنگند و نه صلح می‌کنند، نه خشنود می‌شوند و نه خشمگین، نه می‌دهند و نه بازمی‌دارند، نه رابطه برقرار می‌کنند و نه قطع رابطه. از آنجایی که این جماعت از زبان قرآن و زبانی که پیامبر با آن سخن می‌گفت آگاهی داشتند و از جاهلیتی که در آن به سر برده بودند نیز اطلاع داشتند و همینطور از اسلام نیز شناخت کاملی داشتند، پی برده بودند که اسلام یعنی انتقال از حیات دیگر و از قلمرویی به قلمرو دیگر و از حکمی به حکم دیگر از هرج و مرج به پذیرفتن قدرت، از جنگ به تسليیم و فروتنی، از خودپسندی به عبودیت. فهمیده بودند که چون به دایره‌ی اسلام درآمدند، از تک روی در اندیشه خبری نیست، نباید با قانون الهی درگیر شد، بعد از صرور امر اختیار وجود ندارد، مخالفت کردن با رسول، داوری کسی را جز خدا پذیرفتن و از طرف خود

نظردادن جایز نیست، به عادت رسوم تمسک جستن و از نفس اطاعت کردن ممنوع است، هنگامی که اسلام را می‌پذیرفتند، از زندگی جاهلی با تمام مشخصه‌ها، عادات و سنت‌هایش دست می‌کشیدند و اسلام را با تمام ویژگی‌ها، برنامه‌ها و سنت‌هایش می‌پذیرفتند. این تحول بزرگ، بی‌درنگ پس از پذیرفتن اسلام پدید می‌آمد.

فضاله بن عمیر بن ملوح تصمیم گرفت رسول خدا ﷺ را در هنگام طواف به قتل رساند، چون به پیامبر نزدیک شد، پیامبر به وی گفت: فضاله، تو هستی! او گفت: آری، ای رسول خدا! من فضاله.

پیامبر گفت: با خود چه می‌پنداشتی؟ فضاله گفت: چیزی نبود، داشتم خدا را ذکر می‌کردم.

پیامبر ﷺ خندید و گفت: استغفار الله. سپس دستش را بر سینه فضاله گذاشت، قلب فضاله آرام گرفت. همواره می‌گفت: سوگند به خدا! هنوز دستش را از سینه‌ام برنداشته بود که محبوب‌ترین مخلوق در قلبم قرار گرفت. فضاله می‌گوید: به سوی خانه‌ام رهسپار شدم، در مسیر بازنی برخورد کردم که معمولاً با وی مراوده و گفتگو داشتم، آن زن به من اشاره کرد و مرا به سوی خویش دعوت کرد، من در جوابش گفتم: خدا و اسلام چنین چیزی را نمی‌پذیرند^(۱).

محکمات و دلایل روشن در باب الهیات

انبیا ﷺ را از ذات و صفات و افعال الهی و از آغاز و فرجام جهان و از آنچه انسان پس از مرگ با آن دچار می‌شود، خبر داده بودند، خداوند متعال از طریق پیامبران علم این مسایل را بدون هیچگونه تلاش و زحمتی به آنان ارزانی داشته بود و آنان را از رنج تحقیق و پژوهش در علومی که نه از مبانی آن بهره‌مند بودند و نه از مقدمات آن علوم که مباحث شان را جهت رسیدن به مجھول برآنها پایه‌گذاری نمایند، آسوده‌خاطر و فارغ بال گردانیده بود؛ زیرا این علوم فراتر از

حس و طبیعت بودند، حواس شان در این علوم کارگر نبود، فکر شان آنها را به جایی نمی‌رساند و اساساً از داده‌های اولیه‌ی آن نیز محروم بودند.

اما مردمان شکر این نعمت را به جای نیاوردن، کار را دوباره آغاز و بحث را از نو شروع کردند، بدون هیچ همراه و راهنمایی سفرشان را از در سرزمین‌های ناشناخته آغاز کردند. آنان در این سفر به مراتب گمراه‌تر از آن کاشفی بودند که به دستاوردهای علوم انسانی در مورد جغرافیا و آنچه در طول تاریخ در نقشه‌ها ثبت و ضبط شده است، قانع نبود و با وجود عمر کوتاه کمبود ابزار و قدرت ناچیزش در صدد برآمد که عمق دریاها ارتفاع کوهها و کویرها و مسافت‌های طولانی را دوباره خودش از نو بررسی نماید، اما طولی نکشید که سواری اش از پا درآمد و با شکست مواجه شد و با مشتی از یادداشت‌های نامفهوم برگشت.

همینطور کسانی که بدون بصیرت و هدایت در الهیات فرو رفتند، با نظریاتی پرچ، داده‌هایی نارسا، خیالاتی گذرا و آرایی عجولانه بازگشته بودند، در نتیجه هم خود گمراه شدند و هم دیگران را گمراه نمودند.

همچنین انبیاء ﷺ مبادی ثابت و اصول استواری که اساس مدینه‌ی فاضله و زندگی توأم با سعادت در هر زمان و مکان بود، به مردم ارزانی داشتند؛ اما آنان خودشان را به مرور زمان محروم کردند و تمدن‌شان را بر لبه‌ی پرتگاه سقوط و بر بنیانی سُست و لرزان و براساس سنجش و آزمون پی‌ریزی کردند که در نتیجه اساس خمید و ساختمان آماده‌ی فروریختم شد و ناگهان سقف روی سرشان فرود آمد.

یاران پیامبر یقیناً سعادتمند و موفق بودند؛ زیرا در تمام این موارد به رسول خدا ﷺ مراجعه می‌کردند، و بدون رنج و زحمت، موفق به کسب نتیجه می‌شدند. در نتیجه ذکاوت، قدرت و جهاد خویش را ذخیره و در اوقات خویش صرفه‌جویی می‌کردند و در راستایی که به نفع دین و دنیای شان بود استفاده می‌کردند و از دین آنچه را مغز و حقیقت بود، برمی‌گرفتند.

فصل سوم جامعه‌ی اسلامی

یک دسته گل

ایمان به خدا، پیامبر و روز آخرت و سر تسلیم فرود آوردن در برابر خدا و فرامینش، چالش‌های زندگی را هموار ساخت و هر فرد را در جامعه‌ی اسلامی به جایگاه اصلی اش باز گرداند که نه آن را رها می‌نمود و نه هم از آنجا تجاوز می‌کرد، جامعه‌ی انسانی تبدیل به دسته گلی بی خار گردید.

مردم همه تبدیل به اعضای یک خانواده شدند، پدرشان آدم بود و آدم نیز از خاک، نه عرب بر عجم برتری داشت و نه عجم بر عرب، مگر براساس تقوا و پرهیزگاری.

پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «كُلُّكُمْ بَنُو آدَمْ ، وَآدَمُ خُلِقَ مِنْ تُرَابٍ ، لَيَتَّهِيَنَّ قَوْمٌ يُفْخَرُونَ بِآبَائِهِمْ أَوْ لَيَكُوَنَّ أَهْوَانَ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْجَعْلَانِ»^(۱).

«شما همه فرزندان آدم هستید، آدم نیز از خاک آفریده شده است، آن قومی که به آباء و اجدادشان فخر می‌کنند، یا از این عمل بازآیند، یا این که این چنین قومی از سرگین غلطان نیز نزد خدا بی‌ارزش‌تر خواهند بود».

مردم از پیامبر می‌شنیدند که می‌فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عَبَيْةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَعَظَّمُهَا بِآبَائِهَا فَإِنَّا نَسُرُّ رَجُلَنَّ رَجُلًا بَرُّ تَقْرِيْ كَرِيمٌ عَلَى اللَّهِ وَفَاجِرٌ شَقِيقٌ هَيْنِ عَلَى اللَّهِ»^(۲).

«ای مردم! خداوند فخر جویی جاهلیت و نازیدن به پدران را از جمع شما برچیده است. مردمان بر دو نوع است: ۱- آدم نیکو و پرهیزگار که نزد خدا گرامی است. ۲- آدم فاجر و بدخت که نزد خداوند ذلیل است».

در جای دیگر می‌فرماید: «إِنَّ أَنْسَابَكُمْ هَذِهِ لَيْسَتْ بِمَسَبَّةٍ عَلَى أَحَدٍ كُلُّكُمْ بَنُو آدَمَ طَفُّ الصَّاعِ لَمْ تَمْلُؤهُ لَيْسَ لِأَحَدٍ فَضْلٌ إِلَّا بِدِينٍ أَوْ تَفْوِي»^(۳).

(۱)-*تفسیر ابن کثیر*، سوره حجرات.

(۲)-روایت ابن ابی حاتم.

(۳)-روات امام احمد.

«نسبهایتان به هیچ وجه سبب طعنه و ایراد بر هیچیک از شما نیست، شما همه فرزندان آدم هستید، به مانند کلیلی ناتمام (یعنی همه دارای نقص و کمبود هستید) یکی بر دیگری جز به دین و تقوا برتری ندارد».

حضرت ابوذر می فرماید که رسول خدا ﷺ فرمود: «أُنْظُرْ فِإِنَّكَ لَيْسَ بِخَيْرٍ مِّنْ أَحْمَرَ وَلَا أَسْوَدَ إِلَّا أَنْ تَفْضُلَهُ بِتَقْوَىٰ».

«بنگر! تو از آدم سرخ پوست و سیاه پوست بهتر نیستی مگر با تقوا».

مردم می شنیدند که در پاس آخر شب با پروردگارش چنین نجوا می کرد:
«وَأَنَا شَهِيدٌ أَنَّ الْعِبَادَ كُلُّهُمْ إِخْوَةٌ».

«من گواهم که تمام بندگان باهم برادرند».

کسی که دیگران را به عصیت فرا خواند، از ما نیست
رسول خدا ﷺ ریشه های جاهلیت و جرثومه های آن را از بیخ و بن برگند و ماده اش را ریشه کن کرد و تمام راه های نفوذ آن را مسدود نمود.
فرمود: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَىٰ عَصَبَيَّةٍ وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَىٰ عَصَبَيَّةٍ وَلَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَىٰ عَصَبَيَّةٍ»^(۱).

«کسی که مردم را به تعصبات قومی فرا خواند، از ما نیست، کسی هم که در راه عصیت قومی بجنگد از ما نیست و کسی هم که با عصیت قومی بمیرد از ما نیست».

جابر بن عبد الله می گوید: در غزوه ای بودیم، مردی از مهاجرین به فردی از انصار ضربه ای زد. انصاری جهت کمک، انصار را صدا زد، و مهاجر، مهاجرین را. پیامبر فرمود: این سخن را رهای کنید که سخنی بدبو و زشت است^(۲).
حمیت جاهلی را حرام اعلام کرد و حمایت بدون قید و شرطی را که در جامعه ای جاهلی رواج داشت و به صورت ضرب المثل مشهوری درآمده بود:
«اَنْصُرْ اَخَاكَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُومًا» «برادرت را چه ظالم باشد و چه مظلوم، یاری کن».

(1)- روایت ابوذاود.

(2)- تفسیر ابن کثیر.

و یکی از اصول ثابت جاهلیت بود، پیامبر ﷺ آن را مقید نمود و فرمود: «منْ نَصَرَ قَوْمًا عَلَى غَيْرِ الْحَقِّ فَهُوَ كَاذِبٌ إِنَّ الَّذِي رُدِّيَ فَهُوَ يُنْزَعُ بِذَنْبِهِ»^(۱).

«کسی که قومش را به ناحق یاری نماید، مانند شتری است که به علت افتادن در چاه در حالت هلاکت است و با کشیدن دمش از چاه بیرون آورده می‌شود». به این ترتیب روحیه و ذهنیت عرب کاملاً دگرگون شد. از آن بس دگیر ذوق و طرز فکر انسان مسلمان آن ضرب المثل رایج عرب را برنمی‌تابت، هنگامی که رسول خدا ﷺ یک بار این ضرب المثل را بر زبان آورد: «أَنْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا» مسلمان عرب نتوانست خودش را کنترل کند و بی‌درنگ پرسید: ای رسول خدا! این درست که اگر مظلوم بود نصرتش می‌کنیم، اما اگر ظالم بود چگونه نصرتش کنیم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: نصرت ظالم بدینگونه است که وی را از ظلم باز دارید^(۲).

همگی تان مسؤولید و هر کدام پاسخگوی مسؤولیت تان

در جامعه‌ی اسلامی طبقات و نژادهای مختلف همکار و مددکار یکدیگر گردیدند و به همدیگر تجاوز نمی‌کردند، مردان به سبب برتری ای که خداوند به آنان عنایت فرموده و نیز به علت تأمین نفقة‌ی زنان از اموال خویش سرپرست و قیم آنها هستند و زنان نیز صالح، فرمانبردار و در غیاب شوهران محافظت خانه‌ی آنان هستند، درست همان قدر که مسؤولیت و تکلیف دارند، همان قدر نیز حق و حقوق دارند. در این جامعه هر کس در برابر مسؤولیتش پاسخگو بود.

پیشوا، مسؤول و پاسخگوی ملت خویش بود، مرد در خانه مسؤول بود و در برابر مسؤولیتش پاسخگو زن در خانه‌ی شوهرش مسؤول بود و در برابر مسؤولیتش پاسخگو، خدمتگزار در اموال آقايش مسؤول بود و پاسخگوی مسؤولیتش^(۳). بدین ترتیب جامعه‌ی اسلامی جامعه‌ای سنجیده و آگاه و در برابر تمام کارهایش مسؤول و پاسخگو بود.

(۱)-تفسیر ابن کثیر.

(۲)- حدیث متفق علیه.

(۳)- حدیث متفق علیه.

در معصیت خالق از هیچ مخلوقی فرمانبرداری جایز نیست
مسلمانان در اجرای حق مدد کار یکدیگر بودند و تمام کارهای شان با شور و
تبادل نظر انجام می‌پذیرفت، مادامی از خلیفه اطاعت می‌کردند که وی در جمع
آنان از خدا اطاعت می‌کرد، اگر خدا را نافرمانی می‌کرد، حق اطاعت و
فرمانبرداری از وی سلب می‌شد، شعار حکومت‌شان این بود: «لا طَاعَةٌ لِّمَخْلُوقٍ فِي
مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^(۱).

«در معصیت خالق از هیچ مخلوقی اطاعت جایز نیست».

اموال و دارایی‌ها که قبل از این لقمه‌ای گوارابای پادشاهان و امرا و مال
التجاره‌ی سرمایه‌داران بود، اکنون مال خدا به شمار می‌رفت و جز در راه خدا،
جایی دیگر مصرف نمی‌شد. مسلمانان خلیفه‌ی خدا بر این دارایی‌ها به شمار
می‌آمدند.

خلیفه نیز مثل سرپرست یتیم بود؛ هرگاه بی‌نیاز بود از خوردنش خودداری
می‌کرد، و هرگاه نیازمند بود، در حد متعارف و معمول استفاده می‌کرد.
زمینی که قبلاً فرمانروایان و امرا آن را غصب کرده بودند، برای هر کس
می‌خواستند آن را فراخ می‌کردند و برای هر کس که می‌خواستند، تنگش
می‌نمودند و چون پارچه‌ای در بین خودشان تقسیم می‌کردند، این زمین، زمین
خدا شد؛ زمینی که هر کس یک وجب از آن را به ظلم تصرف نماید روز قیامت
این وجب چون طوی از هفت طبقه‌ی زمین بر گردنش آویخته می‌شود.

پیامبر به مثابه‌ی روح و روان جامعه

قبل از این جامعه‌ی بشری، نشاط، مردانگی و بخشایندگی را در زندگی و در
تمام امور ایجابی و سلبی خویش از دست داده بود، جامعه‌ای خسته و توأم با
خفقان بود، بدون نشاط و دلگرمی طبق خواست امرا به میدان جنگ کشانده
می‌شد، و هنوز جنگ را تمام نکره و به هدف نرسیده بود که صلح بر روی تحمیل
می‌شد. در این جامعه مردان بی‌اراده و عاطفه و وجودان به فداکاری و ایشار تحمل

(۱)- متفق علیه.

مشکلات دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها، واداشته می‌شدند؛ نه آنان رهبران‌شان را دوست داشتند و نه رهبران آنها را. مجبور بودند از کسانی فرمان ببرند که قلباً آنها را دوست ندارند و جان و مال‌شان را فدای کسانی کنند که قلباً از آنان متنفرند.

شعله‌ی آتش دل‌ها به خاموشی گراییده بود و احساسات و عواطف مرده بودند، مردم، نفاق، ریا و مکاری را پیشه‌ی خویش کرده بودند و نهايتأ به ذلت و تحمل ظلم و خواری خو گرفته بودند.

عاطفه‌ی قوی یعنی عشق که اغلب در طول تاریخ موجب بروز عجایب روزگار و آثار ماندگار می‌شد، قرن‌ها بود که سرگردان و از کار افتاده بود و کسی نبود که آن را به کار بندد و محصولی از آن به دست آورد، این بود که در لابلای رنگ‌های زیبا و مظاهر فانی و فریبنده که در گذشته و حال مورد توجه شуرا بوده است، ضایع و تباہ شده بود.

در این جامعه‌ی ستمدیده و سرگردان رسول خدا ﷺ به پا خاست، قید و بند آن را گشود و سپس به مثابه‌ی روح و روان و چشم و قلب آن جامعه تلقی شد. او انسانی بود که خداوند والاترین صفات جمال و کمال و نهایی‌ترین مفاهیم حسن و احسان را به وی عنایت فرموده بود، هر کس ناگهانی او را می‌دید از هیبتش لرزه بر اندام می‌شد و چون دمی با او آرام گرفت، از محبتش سیر نمی‌شد. توصیف کننده اش چنین می‌گوید: قبل از او و بعد از او هرگز مانند او را ندیده‌ام، چون عشق راستین به سوی او روان شد، درست همانگونه که آب به سوی سراشیبی روان می‌شد، دل‌ها و روان‌ها به سوی او، چون آهن به سوی مغناطیس جذب گردید، گویا این قلب‌ها و روح‌ها از قبل در انتظارش بودند، رجال امتش به گونه‌ای به وی عشق می‌ورزیدند و به گونه‌ای از وی اطاعت می‌کردند که نظریش در تاریخ عشاق و دلدادگان نگذشته است.

از محبت‌های نادر و خودگذشتگی در راه اطاعت از او و ترجیح وی بر جان، اهل، مال و فرزند مواردی پدید آمده است که نه در گذشته چنین شده است و نه در آینده خواهد شد.

نادره‌های عشق و فداکاری

ابوبکر بن ابی قحافه ﷺ پس از این که اسلام آورده بود، روزی در مکه سخت لگدمال شد و به شدت کتک خورد. عتبه بن ریبعه بر وی پرید و با کفش‌های خود صورتش را له کرد، به نحوی که بینی اش از صورتش تشخیص داده نمی‌شد. بنوتیم، قوم ابوبکر، وی را در چادری گذاشتند و به منزلش رساندند، در مرگش هیچ تردیدی نداشتند، ابوبکر در آخر روز به سخن درآمد. نخستین سخنی این بود: پیامبر در چه حالی است؟ افراد حاضر سخت او را ملامت و سرزنش کردند و سپس برخاستند و در همان حال به مادرش ام الخیر سفارش کردند که حتماً به وی آب و نان دهد.

چون مادر با وی تنها شد، مادر اصرار به خوردن غذا می‌نمود، اما ابوبکر همچنان سؤال می‌کرد: پیامبر در چه حالی است؟ مادرش سوگند خورد، من از دوست خبری ندارم.

ابوبکر گفت: نزد ام جمیل، دختر خطاب برو و از او در باره‌ی پیامبر سؤال کن.

مادر ابوبکر نزد ام جمیل رفت و گفت: ابوبکر از تو در مورد محمد بن عبدالله سؤال می‌کند.

ام جمیل گفت: من نه ابوبکر را می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله را. ولی اگر دوست داری با تو نزد پسرت بروم، حاضرم. مادر ابوبکر پذیرفت. ام جمیل به اتفاق ام الخیر به منزل ابوبکر رفت که ناگاه چشمش به جسد افتاده و در شرف

مرگ ابوبکر افتاد، جلوتر رفت و فریاد کشید:

سوگند به خدا! آن قومی که اینگونه با تو برخورد نموده اند، شکی نیست که کافر و فاسقند و امیدوارم خداوند انتقامت را از آنان بگیرد.

ابوبکر سؤال را تکرار کرد: پیامبر در چه حالی است؟

ام جمیل اشاره کرد: مادرت اینجاست و دارد می‌شنود. ابوبکر گفت: از مادرم بیم نداشته باش، ام جمیل گفت: پیامبر صحیح و سالم است.

ابوبکر گفت: الان کجاست؟

ام جمیل گفت: در دار ارقم.

ابوبکر گفت: سوگند به خدا! تا نزد رسول خدا نرفته‌ام، لب به آب و غذا نخواهم زد، آنها لحظاتی درنگ کردند، چون رفت و آمد مردم کم شد، شانه‌های ابوبکر را گرفتند و نزد پیامبر آوردند^(۱).

زنی از انصار که پدر، برادر و شوهرش در رکاب رسول خدا ﷺ در جنگ احمد به شهادت رسیده بودند، چون از مدینه به سوی احمد حرکت نمود، نخستین سؤال این بود: پیامبر ﷺ در چه حالی است؟ در پاسخش گفتند: محمد ﷺ، پیامبر خدا در عافیت است. او گفت: پیامبر را به من نشان دهید تا بینم. هنگامی که پیامبر را دید، گفت: بعد از این که تو در عافیت باشی، هر مصیبتي سهل است^(۲).

خیب ﷺ را روی چوبه‌ی دار قرار دادند و سوگندش دادند که آیا دوست داری محمد به جای تو می‌بود؟

گفت: هرگز، قسم به خدا راضی نیستم خاری به پایش فرو رود، آنها از این سخشن خنده‌یدند^(۳).

زید بن ثابت می‌گوید: رسول خدا ﷺ روز احد مرا به جستوی سعد بن ریع فرستاد و به من گفت: اگر وی را دیدی، از طرف من به او سلام برسان و به او بگو: رسول خدا ﷺ از تو پرسید که اکنون در چه حالی هستی؟ من در بین شهیدان گشت می‌زدم، هنگامی که به او رسیدم، آخرین نفس‌ها را می‌کشید، هفتاد ضربه‌ی شمشیر، سرنیزه و غیره در بدنش دیده می‌شد، گفتم: ای سعد! پیامبر به تو سلام می‌گوید و از تو می‌پرسد که در چه حالی هستی؟ سعد گفت: سلام بر رسول خدا ﷺ! به پیامبر بگو: ای رسول خدا ﷺ! دارم بوی بهشت را احساس می‌کنم، به قوم «انصار» بگو: اگر دشمن به پیامبر دستری

(۱)-**البدايه و النهايه**، ج ۳، ص 30

(۲)- روایت فوق را ابن اسحاق، امام مغازی ذکر کرده است. بیهقی نیز به صورت مرسلاً آن را روایت کرده است.

(۳)-**البدايه و النهايه**، ج ۴، ص 83

پیدا کند و شما زنده باشید، در نزد خدا هیچ عذری ندارید، سپس همان لحظه درگذشت^(۱).

ابو جانه ﷺ در جنگ احمد کمرش را برای رسول الله سپر قرار داد، تیرها یکی بعد از دیگری بر کمرش فرود می‌آمد و او هیچ تکانی نمی‌خورد^(۲).

مالک خون زخم پیامبر را با دهانش می‌مکید، پیامبر به او گفت: آب دهانت را تف کن. او گفت: قسم به خدا! آب دهانت را به هیچ وجه بیرون نمی‌اندازم^(۳).

ابوسفیان به مدینه آمد: نزد دخترش، ام حبیبه (همسر رسول خدا ﷺ) رفت.

چون ابوسفیان خواست روی تشک پیامبر بنشیند، ام حبیبه ﷺ گفت: این تشک، تشک رسول خدا ﷺ است، و تو فردی مشرک و نجس هستی^(۴).

عروه بن مسعود ثقی و قتی که از حدیبیه برگشت، به یارانش گفت: سوگند به خدا، من نزد شاهان کسری، قیصر و نجاشی رفتہ‌ام. اما هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که هوادارانش او را چنان تعظیم کنند، چنان که اصحاب محمد، محمد را تعظیم می‌کنند. سوگند به خدا! تا آب دهانش را می‌اندازد، بی‌درنگ در کف یکی از آنها قرار می‌گیرد و آن را به چهره و بدنش می‌مالد. هرگاه آنان را به چیزی دستور دهد، بی‌درنگ دستورش را اجرا می‌کنند، هنگامی که وضو می‌گیرد، نزدیک است برای آب وضویش، خودشان را به کشن دهنده، هنگامی که لب به سخن می‌گشاید، همه ساکت می‌شوند و برای تعظیمش مستقیماً به وی چشم نمی‌دوزنند^(۵).

شگفتی‌هایی از اطاعت و فرمانبرداری

اطاعت و فرمانبرداری همواره نتیجه‌ی عشق و محبت بوده است، از آنجایی که اصحاب از صمیم دل به وی عشق می‌ورزیدند، با تمام قدرت و توان نیز ازاو

(۱)-زاد المعاد، ج ۲، ص 134.

(۲)-منبع پیشین، ص 130.

(۳)-منبع پیشین، ص 136.

(۴)-ابن هشام، ذکر الأسباب الموجة للمسير إلى مكة.

(۵)-زاد المعاد، ج ۳، ص 135.

اطاعت می نمودند، بهترین نمونه‌ی این عشق و اطاعت را می توان از سخنان سعد بن معاذ قبل از جنگ بدر از جانب خود و انصار دریافت:

«من از جانب انصار سخن می گویم و از جانب آنها هم پاسخ می دهم: هرجا دوست داری سفر کن، رشته‌ی هر کس را که می واهی برقرار کن و رشته‌ی هر کس را که می خواهی قطع کن، از اموال مان آنچه می خواهی بردار و آنچه می خواهی برای خودمان بگذار. سو گند به خدا! آنچه را برداری برا ما محبوب‌تر است از آنچه بر جای گذاری. هر چه تو دستور دهی ما تابع دستور تو هستیم، سو گند به خدا! اگر به سفر ادامه دهی تا به «برک غمدان» بررسی ما در رکاب تو خواهیم بود و اگر از ما بخواهی که به دریا برویم در رکاب تو در آن فرو خواهیم رفت»^(۱).

از نمونه‌های اطاعت شدیدشان از رسول خدا علیه السلام این بود که پیامبر مردم مدینه را از سخن گفتن با سه نفری که از جنگ تبوک^(۲) بازمانده بود، نهی فرمود. مردم مدینه نیز از پیامبر اطاعت نمودند، مدینه برای آن سه نفر تبدیل به شهر مردگان شده بود که هیچ صدایی در آن به گوش نمی‌رسید. کعب می‌گوید: از بین کسانی که از غوزه‌ی تبوک بازمانده بود؛ پیامبر مردم را صرفاً از سخن گفتن با ما سه نفر منع نموده بود، وی می‌گوید: مردم از ما دوری جستند، و یا بنابر روایتی: مردم با ما چنان تغییر روش دادند که زمین برای ما نآشنا گردید. گویا این آن منطقه‌ای نبود که تا به حال آن را می‌شناخیم، ادامه می‌دهد: چون جفای مسلمانان بر من به طول انجامید، به منزل پسر عمومیم ابو قاتله که خیلی دوستش داشتم رفتم

(۱)- منبع پیشین، ص 130.

(۲)- غزوه‌ی تبوک در ماه رب سال 9 هـ به وقوع پیوست، هدف از این غزوه مرزهای دولت روم و جلوگیری از تهاجم ناگهانی رومیان به مدینه بود، سپاه مسلمانان از 30 هزار جنگجو تشکیل می‌شد که عموماً از لحاظ تجهیزات و ساز و برگ‌های نظامی کمبود داشتند، پیامبر علیه السلام از همه مردم خواسته بود در این غزوه شرکت کنند، همه شرکت کردند، جز افراد بیمار، منافق و آن سه تن به نام‌های کعب بن مالک، مواره بن ریع و هلال بن امیه که در متن کتاب به ماجراهای آنان اشاره شده است، این غزوه بدون رویارویی با دشمن پایان رفت (د.ن).

و از دیوارش پریدم. به او سلام گفتم: قسم به خدا! جواب سلام را نداد، به او گفت: ای ابوقتاده! تو را به خدا سوگند! آیا نمی‌دانی که من خدا و رسول را دوست دارم؟ او جوابی نداد، دوباره قسمش دادم، باز هم جواب نداد، بار سوم او را سوگند دادم، گفت: «الله و رسوله اعلم» اشک از چشم‌مانم سرازیر شد و بازگشتم و از دیوار پریدم و رفتم^(۱).

آنچه شدت اطاعت کعب را می‌رساند، این که وی در عین حالی که مورد سرزنش و جفای مسلمانان قرار داشت، قاصد رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم پیام حضرت را مبنی بر این که از زنت فاصله بگیر، به او می‌رساند، او می‌گوید: ایا طلاق بدhem یا دستور دیگری است؟ قاصد می‌گوید: فعلاً از زنت فاصله بگیر و با وی مقارت نکن.

کعب به زنش می‌گوید: به خانواده ات بپیوند، تا بینم خدا و رسول چگونه قضاوت می‌کنند؟^(۲).

این موضوع نشانه‌ی وی نسبت به پیامبر خدا و ترجیح حضرت بر دیگران بود که فرمانروای غسان نسبت به وی اظهار محبت می‌کند و از کعب می‌خواهد که به وی بپیونددند.

در شرایط جفا و سرزنش این آزمایش بزرگی بود، اما کعب به شدت تمام تمایل فرمانروای غسان را رد می‌کند، کعب می‌گوید: داشتم در بازار مدینه راه می‌رفتم که یکی از قبطی‌های شام که جهت فروش کالایش به مدینه آمده بود، داشت سراغ مرا می‌گرفت و می‌گفت: چه کسی مرا به کعب بن مالک راهنمایی می‌کند؟ مردم به من اشاره کردند، او نزد من آمد و نامه‌ی از پادشاه غسان به من داد. نامه را خواندم، در آن چنین آمده بود:

اما بعد، به ما خبر رسیده است که دوست (محمد صلوات الله علیه و آله و سلم) بر تو جفا نموده است، خداوند تو را در سرای ذلت و زیونی نگذاشته است، به ما پیوند تا تو را

(1)- متفق علیه.

(2)- متفق علیه.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿١٧٤﴾

یاری کنیم، کعب می‌گوید: هنگامی که نامه را خواندم با خودم گفتم: این هم مصیبی است، سپس به سوی تنور حرکت کردم و نامه را در آن سوزاندم.^(۱).

از جمله انواع شگفت‌انگیز اطاعت و سرعت فرمانبرداری موضوع نزول تحریم شراب بود، ابوبیریده از پدرش روایت می‌کند: ما در محفل باده‌نوشی نشسته بودیم و شراب هنوز تحریم نشده بود، من برخاستم تا خدمت رسول خدا ﷺ سلامی عرض کنم، متوجه شدم که آیه‌ی تحریم شراب نازل شده است: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ

ءَامْنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزَلْمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَنِ

فَاجْتَنِبُوهُ لَعْلَكُمْ تُفْلِحُونَ ﴿٢﴾ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَنُ تا آنجا که خداوند

می‌فرماید: ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾.

من نزد یارانم آمدم و آیه را تا اینجا برآنها تلاوت کردم. ﴿فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾.

بعضی از حاضران جام شراب را در دست داشتند، مقداری نوشیده و مقداری هم باقی مانده بود، همه گفتند: «إِنْهِيَّا رَبَّنَا، إِنْهِيَّا رَبَّنَا»^(۲) «پروردگار! باز آمدیم، پروردگار! باز آمدیم».

یکی دیگر از انواع شگفت‌انگیز و شگرف اطاعت از رسول و ترجیح وی بر خاندان و عشیره، ماجرایی است که از عبدالله بن عبد الله بن ابی نقل شده است؛ ابن جریر از ابن زید ورایت می‌کند: پیامبر خدا ﷺ عبدالله بن عبد الله بن ابی را فرا خواند و به وی گفت: نمی‌بینی پدرت چه می‌گوید؟ عبدالله گفت: پدر و مادرم فدایت باد! چه می‌گوید؟ پیامبر فرمود: پدرت می‌گوید: هرگاه به مدینه بازگشتم انسان‌های عزیز، افراد ذلیل را [از شهر] بیرون خواهند کرد. عبدالله گفت: ای رسول خد! سوگند به خدا! راست گفته است. تو عزیز هستی و او ذلیل است. سوگند به خدا! چون به مدینه برسم – و اهل یشرب می‌دانند که کسی مانند من

(۱)- متفق علیه.

(۲)- روایت ابن جریر، ج 7 در تفسیر این آیه: ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامْنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ الْحَلَالُ﴾.

نسبت به پدرش فرمانبردارتر نیست – اگر خدا و رسولش راضی باشند، سرش را از تن جدا خواهم کرد و تقدیم خدا و رسول خواهم نمود.

پیامبر فرمود: خیر.

هنگامی که به مدینه رسیدند، عبدالله بن عبد الله بن أبي شمشیر جلو در خانه‌ی پدرش ایستاد و مانع از ورود وی گردید و گفت: تو گفتی هرگاه به مدینه برگدیم انسان‌های عزیز، انسان‌های ذلیل را بیرون می‌کنند؟ سوگند به خدا! اکنون متوجه خواهی شد که عزت از آن توست، یا از آن پیامبر ﷺ. سوگند به خدا! به هیچ وجه به سایه‌ی این خانه پناه نخواهی برد، مگر به اجازه‌ی خدا و رسول.

پدرش، ابن ابی فریاد برآورد: ای مردم خزر! فرزندم را بینید، مرا از خانه‌ام باز می‌دارد؛ ای مردم خزر...

فرزند دوباره سوگند خود را: بدون اجازه‌ی پیامبر هرگز نمی‌توانی وارد منزل شوی!

مردم جمع شدند و با عبدالله صحبت کردند؛ اما عبدالله بازهم گفت: بدون اجازه‌ی خدا و رسول به هیچ وجه ممکن نیست، مردم خدمت رسول خدا ﷺ رسیدند و وی را از ماجرا مطلع کردند.

پیامبر فرمود: بروید و به او بگویید: بگذار تا به منزلش درآید.

آمدند و دستور پیامبر را به عبدالله رساندند. او گفت: حالا که دستور رسول خدا ﷺ رسید، مشکلی نیست، می‌تواند وارد منزل شود^(۱).

فصل چهارم

پیامبر ﷺ چگونه مواد خام جاهلیت را تبدیل به اعجوبه‌های انسانی کرد

با این ایمان عمیق و فراگیر، آموزه‌های پایدار نبوی، تربیت دقیق و حکیمانه، شخصیت بی‌نظیر و به لطف کتاب اعجاز‌آمیز آسمانی که شگفتی‌هایش تمام شدنی نیست و کهنگی و فرسودگی به تازگی و طرواتش راه ندارد، پیامبر توانست در انسانیتِ در شرف مرگ، حیاتی جدید بدند.

نخست به گنجینه‌های بشری پرداخت که اینکه به صورت توده‌ای از مواد خام درآمده بود و کسی ارزش‌شان را نمی‌دانست و از محل شان نیز اطلاعی نداشت و جاهلیت، کفر و وابستگی به زندگی دنیا آنها را از بین برده بود، حضرت به فرمان خداوند در آنها ایمان و باور پدید آورد و روح تازه‌ای در آنها دمید، این گنجینه‌ها را از زیر خاک درآورد و استعدادهایشان را شعله‌ور ساخت. سپس هریکی را در جای مناسبش گذاشت، گویی برای همان جایگاه آفریده شده. گویی جایگاه خالی پیوسته انتظار او را می‌کشیده و کنجه‌کوانه به او می‌نگریسته است. انگار آن انسان تاکنون لاشه‌ای جامد و بدون تحرّک بود، اما اکنون تبدیل به جسمی جاندار و انسانی با اراده گردید، گویا تا کنون مرده‌ای بی‌جان و بی‌تحریک بود، اما اکنون زنده شده و بر جهان اراده و خواست خویش را تحمیل می‌کند، گویا تانون کوری بود که راه را نمی‌دید، اما اکنون فرماندهی بینا شده که جهانیان را رهبری می‌کند:

﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَنَهُ وَجَعَلَنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي الْنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ رِفِي الظُّلْمَمَتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾ [الأنعام: 122].

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با اعطای قرآن و در پرتو قرآن] زنده کرده ایم و نوری فرا راه او داشته ایم که در پرتو آن میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌واند بیرون بیاید؟».

حضرت به امت عرب – که اینک در آستانه‌ی تباہشدن بود – و نیز به دیگر مردمان پرداخت دیری نپایید که از میان آنان جهان شاهد نوابغی شد که از عجایب روزگار و برکات تاریخ بودند.

عمر ﷺ که شتران پدرش، خطاب را می‌چراند و احياناً مورد سرزنش نیز قرار می‌گرفت و ظاهراً از نظر بردبازی و صلابت از طبقات متوسط قریش بود و جایگاه خاصی نداشت و از نگاه همتایانش نیز چندان اهمیتی نداشت، ناگهان به چنان عظمتی دست می‌یابد که جهان را با شخصیت و تدبیر خویش شگفت‌زده می‌کند، کسری و قیصر را از اریکه‌ی قدرت پایین می‌کشاند و چنان دولتی اسلامی بنیان می‌گذارد که در کنارِ اختیار دشتنِ متصرفات و دارایی‌های آنها و برخورداری از مدیریت و سازمان‌دهی و انصباط بالا، تقوا، پرهیزگاری و دادگری – امری که زبانزد همگان است – را نیز در خود دارد.

صلاحیت و استعداد جنگی خالد بن ولید ﷺ که یکی از سوارکاران جوان قریش بود، به دایره‌ی محدود محلی منحصر می‌شد، بزرگان قریش در جنگ‌های قبیله‌ای از وی کار می‌گرفتند و در مقابل او را مورد ستایش و اعتماد قرار می‌دادند و هیچگاه به چندان چشمگیری در نواحی شبه جزیره دست نیافته بود که ناگاه به عنوان شمشیر خدا در زمین می‌درخشید، هرچه در مسیرش قرار می‌گیرد قلع و قمع می‌شود و چون صاعقه‌ای بر رومیان فرود می‌آید و نام خودش را در تاریخ ماندگار می‌کند.

ابوعبیده ﷺ مردی بود صالح طلب، درستکار و نرم‌خوی، بعد از اسلام غالب دسته‌های اعزامی مسلمانان را برای جهاد فرماندهی می‌کرد که ناگهان فرماندهی کل سپاه اسلام را به دست می‌گیرد و هرقل را از دامنه‌های سرسبز و تپه‌های زیبای شام بیرون می‌راند؛ به گونه‌ای که وی مجبور می‌شود در آخرین دیدارش از این سرزمین سرسبز چنین بگوید: بدورد سوریه! بدروندی که پس از آن دیداری نخواهد بود.

عمرو بن عاص ﷺ یکی از انسان‌های روشن و خردمند قریش بود، قریش وی را به عنوان سفیر خویش جهت مستردنmodن مسلمانان مهاجر به حبشه می‌فرستد و

ناموفق بر می‌گردد؛ اما در اسلام به ناگاه فاتح مصر می‌گردد و به این مقام بزرگ دست می‌یابد.

در مورد سعد بن ابی وقار رض در تاریخ عرب هیچگاه سراغ نداریم که وی فرمانده و سپهسالار لشکری بوده باشد؛ اما به ناگاه کلیدهای مداین به گردن او آویخته می‌شود و فتح ایران و عراق به نام او در تاریخ ثبت می‌شود.

سلمان فارسی رض فرزند یک موبد، در یکی از روستاهای سرزمین ایران بود، مدت‌ها از بردگی به بردگی دیگر و از جفا به جفا دیگری در حال انتقال بود؛ اما ناگهان به عنوان فرمانروای پایتخت امپراتوری ایران که تا دیروز یکی از اتباع آن بود می‌درخشد. شگفت اینجاست که با وجود این سمت مهم، ذره‌ای از تقوا و سادگی وی در زندگی فرونکاست و با وجود فرمانروابودن مردم وی را می‌دیدند که در کلبه‌ای معمولی زندگی می‌کند و بارهای سنگینش را جهت انتقال از جایی به جایی خودش حمل می‌کند.

بلال حبشي رض به درجه‌ای از فضل و برتری می‌رسد که امیر المؤمنین، عمر رض از وی به عنوان «سید» یاد می‌کند.

سالم مولای ابی حذیفه رض به مقامی می‌رسد که حضرت عمر رض وی را شایسته‌ی خلافت می‌داند و می‌فرماید: اگر سالم زنده می‌بود، او را به عنوان جانشینم تعیین می‌کردم.

زید بن حارثه رض سپاه اسلام را به طرف مؤته فرماندهی می‌کند، در این سپاه افرادی چون جعفر بن ابی طالب رض و خالد بن ولید رض وجود دارند. فرزندش اسماعیل رض نیز فرماندهی سپاهی را به عقیده می‌گیرد که در آن افرادی چون ابوبکر و عمر رض وجود دارند.

ابوذر، مقداد، ابودرداء، عمار بن یاسر، معاذ بن جبل و ابی بن کعب رض وقتی نسیمی از صبای اسلام برآنها می‌وزد، از محدود زهد و علمای راسخ می‌گرددند. علی بن ابی طالب، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت و عبدالله بن عباس در آغوش پیامبر امّی صلی الله علیه و آله و سلم از بزرگترین عالمان جهان می‌گردند که از سراسر وجودشان علم فوران می‌کند و از زبان‌شان حکمت جاری است، پاکدل‌ترین، ژرف‌ترین، دانشمندترین و بی‌تكلف‌ترین مردم بودند. سخن که می‌گویند، زمان

لب فرو می‌بندد و خاموش می‌شود و خطبه که می‌گویند، قلم تاریخ به نگاشتن می‌پردازد.

تشکلی هماهنگ از بشریت

مدتی نمی‌گذرد که جهان متمدن، مواد خام پراکنده‌ای را که در نظر مردم آن عصر چندان ارزشی نداشتند و کشورهای مجاور به آنها با دید تحریرآمیز می‌نگریستند، به صورت تشکلی و اردویی می‌بیند که تاریخ بشری هماهنگ‌تر و متعادل‌تر از آنها را هرگز سراغ ندارد؛ گویا حلقه‌ای به هم پیوسته هستند که هیچ طرف آن تشخیص داده نمی‌شود، و یا بسان بارانی هستند که نمی‌توان حدس زد، آغازش بهتر است یا پایانش. تشکلی که در هر جنبه از جوانب زندگی شری، دارای لیاقت و شایستگی هستند، تشکلی که بیناز از جهان است و جهان بدان سخت نیازمند. در عین بی‌تجربگی، تمدن و حکومت خویش را بینان گذارد و هرگز مجبور نشد، جهت اداره‌ی حکومت خویش از حکومت‌ها و ملت‌های دیگر کارشناس بخواهد.

این تشکل به تأسیس حکومتی پرداخت که پرده اش بر سرزمین‌های پهناورِ دو قاره‌ی بزرگ گسترانده شده بود. این تشکل توانست با دست توانای مردی که دارای شایستگی و دیانت و قدرت و امانت بود، هر شکافی را در این حکومت پر کند و هر کمبودی را جبران نماید.

این حکومت وسیع و پهناور تأسیس شد و این امت تازه تولد یافته، امتی که چند دهه از عمرش نگذشته بود – آنهم پیوسته در جهاد، مبارزه، مقاومت و ستیز – با فردی از افراد کارдан و شایسته اش به یاری آن شتافت. تمام افراد مورد نیاز برای اداره‌ی حکومت اعم از امیر عادل، خزانه‌دار امین، قاضی دادگر، فرماندهی عبادتگزار، والی پرهیزگار و سرباز متقدی، از بطن این امت بودند.

در طول تاریخ اسلام به برکت تربیت مستمر دینی و دعوت پیوسته‌ی اسلامی و گوهر ابدی و چشم‌سار پایان ناپذیر آن همواره حکومت اسلامی به افرادی سپرده می‌شد که جانب هدایت را ترجیح می‌دادند و دارای صلاحیت و شایستگی بودند، به این نحو بود که تمدن اسلامی در صحیح ترین مظهر خویش نمایان شد و

زندگی دینی با تمام خصوصیاتش که در هیچ برده‌ای از تاریخ بشری به این نحو تکامل نیافته بود، تبلور یافت.

محمد ﷺ کلید نبوت را بر قفل طبیعت بشری گذاشت، با گشوده شدن این قفل گنجینه‌ها و عجائب، استعدادها و توانمندی‌ها گشوده شدند، گیجگاه جاهلیت را مرود هدف قرار داد، جهان خودسر و لجوح را به حول و قوه‌ی الهی واداشت که مسیر جدیدی انتخاب و دوران خجسته‌ای را آغاز کند، این دوران همان دوران اسلامی است که برگی است زرین بر تاریک تاریخ.

باب سوم

دوران اسلامی

- * فصل اول: دوران زمامداری اسلامی
- * فصل دوم: انحطاط در زندگی اسلامی
- * فصل سوم: نقش رهبری عثمانیان

فصل اول دوران زمامداری اسلامی

زمامداران مسلمان و خصوصیات شان

مسلمانان به صحنه آمدند، رهبری جهان را به دست گرفتند، ملت‌های بیمار را از پیشوایی بشر – که همواره از آن بهره کشی می‌کردند و ظیفه‌ی شان را در قبال آنان به خوبی انجام نمی‌دادند – بر کنار کردند. انسانیت را شتابان، همانگ و موزون به حرکت درآوردند، آنان خود دارای صفاتی بودند که شایستگی رهبری جهان را برایشان فراهم می‌کرد و شادکامی و رستگاری جهانیان را تحت قیادت شان تضمین می‌نمود:

نخست؛ آنان دارای کتابی فرو فرستاده شد و آیینی الهی بودند، سر خود، قانون و آینین برنمی‌ساختند؛ زیرا قوانین وضعی خود منبع جهل اشتباہ و ستم اند، به همین جهت آنان در برخوردهای با مردم و در سیاست و معاشرت شان همچون شتر شب کور، کورمال کورمال حرکت نمی‌کردند، خداوند بدانان فروغی تابان بخشید تا در پرتو آن در میان آدمیان گام بردارند، شیعتی نیز بدانان ارزانی داشت تا براساس آن بر مردم حکم براند:

﴿أَوَّلَمْ كَانَ مَيْتًا فَاحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي الْأَنْسَابِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلْمَةِ لَيَسْ بِخَارِجٍ مِّنْهَا﴾ [الأعماں: 122].

«آیا کسی که مرده‌ای بوده است و ما او را [با] اعطای قرآن و در پرتو قرآن زنده کرده ایم و نوری فرا راه او داشته ایم که در پرتو آن میان مردمان راه می‌رود، مانند کسی است که گویا در تاریکی‌ها فرو رفته و از آن تاریکی‌ها نمی‌تواند بیرون بیاید؟».

﴿يَا أَيُّهُمَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُوْنُوا قَوَّمِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجِرُّ مَنَّكُمْ شَنَّاعُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَا تَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَأَتَقْوَا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ حَبِّرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [المائدۃ: 8].

«ای مؤمنان! بر ادای واجبات خدا مواضبت داشته باشید و از روی دادگری گواهی دهید و دشمنی مردمی، شما را برآن ندارد که [با ایشان] دادگری نکنید، دادگری کنید که دادگری [به ویژه با دشمنان] به پرهیزگاری نزدیک‌تر است. از خدا بترسید که خدا آگاه از هر آن چیزی است که انجام می‌دهید.»

دوم؛ آنان همچون اغلب ملت‌ها و رجال سیاسی گذشته و حال بدون تربیت اخلاقی و تزکیه‌ی درونی، حکومت و رهبری را به دست نگرفتند، بلکه مدتی طولانی را تحت تربیت رسول خدا ﷺ و نظارت دقیق وی گذراندند، حضرت آنان را تزکیه می‌نمود و آداب را به آنان آموختش می‌داد. آنان را به زهد، تقوا، عفت، امانت‌داری، از خود گذشتگی، ترس از خدا و عدم چشم‌داشت به جاه و مقام تشویق می‌کرد و بارها خطاب به آنان می‌فرمود: «إِنَّا وَاللَّهُ لَا تُؤْلِي عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ وَلَا أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ»^(۱).

«ماین مسؤولیت را به کسی که آن را درخواست کند و یا به آن حرص داشته باشد، نمی‌سپاریم.»

به کثرت این آیات را به سمع شان می‌رسانند:

﴿تِلْكَ الَّذِئْرُ الْآخِرَةُ تَجْعَلُهَا لِلنَّذِنَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعِنْقَبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾ [القصص: ۷۶-۷۷]

«ما آن سرای آخرت را تنها بهره‌ی کسانی می‌گردانیم که در زمین خواهان تکبر و استکبار نیستند و فساد و تباہی نمی‌جویند، و عاقبت از آن پرهیزگاران است.»

به این دلیل بود که آنان چون پروانه بر نور شمع بر پست‌ها و مقام‌ها هجوم نمی‌آوردند، بلکه در پذیرفتن مسؤولیت‌ها هریکی دیگری را تعارف می‌نمود و خودش را کنار می‌زد و از پذیرفتن امتناع می‌ورزید، چه رسد به این که کاندیدای مسؤولیتی شود و از خود ستایش کند و تبلیغات وسیعی راه اندازد و سرمایه‌ی هنگفتی به این منظور هزینه کند.

(۱)- متفق علیه.

هرگاه مسؤولیتی از امور مردم به آنان سپرده می‌شد، هرگز آن را به عنوان یک فرصت طلایی یا لقمه‌ای چرب، یا سرمایه‌ای برای جبران مخارج و فعالیت‌هایی که در این میر نموده اند، نمی‌دانستند، بلکه آن را امانتی در گردن‌شان و آزمایشی از جانب خدا تلقی می‌کردند و باور داشتند که روزی در پیشگاه پروردگارشان حاضر می‌شوند و از ریز و درشت باید حساب پس دهند، این آیه را دایماً آویزه‌ی گوش‌شان داشتند:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤْدُوا الْأَمْانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ

تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ يُعِظُّكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴾

[النساء: 58]

«بی‌گمان خداوند به شما (مؤمنان) دستور می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان امانت برسانید، هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، این که دادگرانه داوری کنید، خداوند شما را به بهترین اندرز پند می‌دهد، بی‌گمان خداوند همواره شنوا و بینا بوده و هست».

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلِيفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَتٍ لِّيَبَلُوكُمْ فِي مَا ءَاتَكُمْ﴾ [آل‌أنعام: 165]

«خداست که شما را جانشینان زمین گردانید و برخی را بر برخی درجاتی بالاتر برد تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید».

سوم؛ آنان خدمتگزاران نژادی خاص و نماینده‌گان ملت و میهنی مخصوص نبودند که صرفاً به تأمین رفاه و مصلحت آن نژاد و وطن بیاندیشند و آنان را بر سایر نژادها و سرزمین‌ها ترجیح دهند و حاکمیت را از آن‌آنها بدانند و محکومیت را از آن دیگران. آنان قیام نکرده بودند تا به تأسیس امپراتوری عربی پردازنند که در سایه‌ی آن به عیش و نوش و خوشگذرانی برسند و با حمایتش به فخر و غرور دست یابند و بدین طریق مردمان را از سلطه‌ی ایران و روم بیرون بکشند و تحت سلطه‌ی خویش (سلطه‌ی عرب‌ها) درآورند، آنان به پا خاستند تا انسان‌ها را از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه درآورند. چنانچه ربیعی بن عامر نماینده‌ی مسلمانان در مجلس یزد گرد گفت: «اللَّهُ أَبْعَثَنَا لِنُخْرَجَ النَّاسَ مِنْ

عِبَادَةُ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَحْدَهُ، وَمَنْ ضَيَّقَ الدُّنْيَا إِلَى سِعَتِهَا، وَمَنْ جَوَرَ الْأَدْيَانِ إِلَى عَدْلِ الْإِسْلَامِ»^(۱).

«خداوند ما را مبعوث کرده، تا مردمان را از عبادت بندگان به عبادت خدای یگانه و از تنگی دنیا به فراخنای آن و از جور ادیان به عدالت اسلام درآوریم». تمام ملت‌ها و تمام انسان‌ها در نزد آنان برابر بودند، مردم همه از نسل آدم و آدم نیز از خاک است، هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی برتری ندارد، مگر با تقویا:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارُفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَنَّكُمْ﴾^(۲) [الحجرات: 13].

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیه ایم و شما را به صورت گروه‌ها و قبیله‌هایی گردانده ایم تا هم‌دیگر را بشناسید، همانا گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، پرهیز گارترین شماست.»

حضرت عمر بن خطاب ﷺ خطاب به عمرو بن عاص و عالی مصر که فرزندش یک مصری را سیلی زده بود و با فخر و غرور گفته بود: «این ضربه را از طرف بزرگان بگیر» فرمود: «مَتَى إِسْتَعْبِدُنِّمُ النَّاسَ وَقَدْ وَلَدَتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا»^(۳). «از کی مردمان را بردۀ خویش ساخته‌اید، در حالی که از مادران شان آزاد به دنیا آمده‌اند».

آنان از نشر دین، علم و تهذیبی که در اختیار داشتند به هیچکس دریغ ننمودند و در زمامداری خویش، رنگ، نژاد و وطن را در نظر نگرفتند؛ بلکه بسان ابرای بودند که تمام شهرها و بندگان خدا را تحت پوشش داشت و بر هر دشت و دمن و فراز و فرود بارید و همگی را بهره‌مند نمود.

«عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ: مَثُلُّ مَا بَعَثْنَيَ اللَّهُ بِهِ مِنْ الْهُدَىٰ وَالْعِلْمِ كَمَثُلِ الْغَيْثِ الْكَثِيرِ أَصَابَ أَرْضًا، فَكَانَ مِنْهَا نَقِيَّةٌ قَبْلَتِ الْمَاءِ، فَأَبْثَتَ

(۱)- رک: ابن کثیر، البدایه و النهایه.

(۲)- از خطبه‌ی پامیر در حجه الوداع.

(۳)- برای آگاهی بیشتر رک: ابن جوزی، تاریخ عمر بن الخطاب.

الْكَلَّا وَالْعُشْبَ الْكَثِيرَ، وَكَائِنْ مِنْهَا أَجَادِبُ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ، فَنَفَعَ اللَّهُ بِهَا النَّاسَ، فَشَرَبُوا وَسَقَوْا وَزَرَعُوا، وَأَصَابَتْ مِنْهَا طَائِفَةُ أُخْرَى، إِنَّمَا هِيَ قِيعَانٌ لَا تُمْسِكُ مَاءً، وَلَا تُبْتُ كَلَّا، فَذَلِكَ مَثَلٌ مَنْ فَقِهَ فِي دِينِ اللَّهِ وَنَفَعَهُ مَا بَعْتَنِي اللَّهُ بِهِ، فَعَلِمَ وَعَلِمَ، وَمَثَلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا، وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللَّهِ الْذِي أُرْسِلْتُ بِهِ».

(رواہ البخاری فی الجامع الصحیح، کتاب العلم)

در سایه‌ی چنین انسان‌ها و در پرتو زمامداری این‌گونه افرادی بود که ملت‌ها و جوامع مختلف – حتی ملت‌های تحت ستم در زمان قدیم – به بهره‌ای از دین، علم، تهذیب و حکومت دست یابند و با عرب‌ها در ساختن جهانی جدید، شریک شوند، حتی افراد زیادی از آنان از عرب‌ها نیز برتری یافتدند، و از بین آنان امامانی در جمع فقهان و محدثان ظهرور کردند که نه تنها سر تاج عرب‌ها بوند، بلکه بر سایر مسلمانان سروری داشتند، تا آنجا که ابن خلدون می‌گوید:

«شگفت اینجاست که در اسلام اکثر حاملان علم، اعم از علوم شرعی و علوم عقلی، عجم‌ها هستند، به جز شماری اندک و اگر بر فرض هم از لحاظ نسب عرب هستند، از لحاظ زبان، تربیت و استادان، عجم اند. این در حالی است که اصل آین عربی است و صاحب شریعت نیز عرب است. در دوره‌های اسلامی در بین عجم‌ها رهبران، فمانروایان، وزیران و فاضلاتی ظهور نمودند که از نظر فضیلت، جوانمردی، نبوغ، دین و عمل، ستارگان زمین، نجیبان انسانیت و حسنات جهان بودند و تعدادشان را نیز جز خدا کسی نمی‌داند^(۱)».

چهارم؛ انسان دارای جسم و روح، قلب و عقل و عواطف و جوارح است. این انسان به سعادت، موفقیت، رشد و ترقی موزون و متعادل دست نمی‌یابد، مگر این که تمام قوای موجود در وجودش رشدی هماهنگ و متناسب و در خور و خوراک مناسب داشته باشد، هرگز ممکن نیست تمدنی صالح تحقق یابد، مگر این که فضایی دینی، اخلاقی، فکری و طبیعی پدید آید که انسان بتواند با سهولت تمام به کمال انسانی خویش دست یابد، تجربه ثابت کرده که این مهم فراهم نمی‌شود، مگر این که رهبری زندگی و اداره‌ی زمام تمدن به دست افرادی باشد که به روح و ماده ایمان داشته باشند، در زندگی دینی و اخلاقی الگوهایی کامل

(1)- رک: ابن خلدون، مقدمه، ص 499

باشد و خردلایی سالم و متین و دانش‌هایی صحیح و مفید داشته باشند. بدیهی است اگر عقیده یا تربیت‌شان کاستی و نقص وجود داشته باشد، این نقص به تمدن‌شان برمی‌گردد و در مظاهر متعدد و اشکال گوناگون پررنگ و درشت بروز می‌کند، اگر گروهی زمام امور را به دست گیرند که جز پرستش مادیات و لذت‌ها و منافع محسوس هم و غمی ندارند و جز به این زندگی و آنچه محسوس است به چیزی دیگران ایمان ندارند، مسلم است که طبیعت، مبادی و تمایلات آن در وضع و شکل گیری تمدن تأثیر می‌گذارد و تمدن مزبور را به رنگ و قالب خویش درمی‌آورند، اینجاست که ابعادی از زندگی انسان تکامل می‌یابد و ابعادی مهم‌تر مختل می‌شود.

از یک سو چنین تمدنی در زمینه‌ی گچ و آجر، ورق و پارچه، آهن و گلوله ترقی و پیشرفت نموده و در میان جنگ و آدمکشی، محافل سیاسی و مجالس لهو و فحشا به پیشرفت نازل شده است و از سوی دیگر از لحاظ قلب و روح ارتباط زن و شوهر، پدر و فرزند، برادر با برادر و دوست با دوست، تُھی شده و مرده است و تمدن به منزله‌ی جسمی ضخیم و آماضیده شده که هیبت و زیبایی اش چشم‌ها را به خود خیره می‌کند و در قلبش از دردها و رنج‌ها می‌نالد و از لحاظ بهبودی و سلامت از انحرافات و پریشانی‌ها در عذاب است.

اگر گروهی زمام امور را به دست گیرند که مادیات را زیر پا گذارند و ابعاد مادی را نادیده گیرند و جز روح و ماوراء حس و طبیعت به چیزی دیگر نیاندیشنند و با زندگی به سیز درآیند، شادابی زندگی به پژمردگی تبدیل می‌شود و توانمندی‌های انسانی به نابودی کشیده می‌شوند؛ مردم نیز با تأسی از چنین قیادتی فرار به بیابان‌ها و خلوتگاه‌ها را بر زندگی شهری و تجرد را بر زندگی زناشویی ترجیح می‌دهند و به قصد تضعیف سلطه‌ی جسم و تقویت روح و شکنجه‌ی اندام‌ها و اجسادشان می‌پردازند و در نتیجه جهت انتقال از قلمرو مادیات به اقلیم ارواح و دست یافتن به کمالات مورد نظرشان مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهند؛ زیرا در اندیشه‌ی آنان در جهان مادی نمی‌توان به کمال رسید. پیامد این تفکر این است که تمدن فرو خواهد پاشید و نظام زندگی مختل و شهرها به ویرانه تبدیل خواهند شد، اما از آنجایی که این شیوه با فطرت در تضاد

است دیری نمی‌گذرت که فطرت بر آن می‌شورد و با مادیتی حیوانی که هیچ سازگاری با روحانیت و اخلاق ندارد، از وی انتقام می‌گیرد و بدین طریق انسانیت وارونه می‌گردد و بهیمت و بربیریت و انسانیت مسخر شده جایگزینش می‌شود، یا این که بر این گروه عزت نشین، جماعتی مادی و توانمند غلبه خواهند کرد، به گونه‌ای که آنها به خاطر ضعف طبیعی‌ای که دارند از مقاومت، عاجز و تسليم آنها می‌گردند و یا این که بدون رویارویی به سبب چالش‌هایی که در زندگی با آنها روبرو هستند، دست کمک به سوی ماده و رجال آن دراز می‌نمایند و امور سیاسی را به آنها واگذار و خود به عبادات و مراسم دینی اکتفا می‌کنند، اینجاست که دین از سیاست جدا می‌شود و روحانیت و اخلاق مض محل و سایه اش کم کم جمع می‌شود و قدرتش را در جامعه‌ی بشری و حیات علمی آن از دست می‌دهد؛ به نحوی که نهایتاً به شبح و خیالی یا نظریه‌ی علمی فاقد هر گونه تأثیر در زندگی تبدیل می‌گردد و زندگی به مادیات محض منتهی می‌شود.

گروه‌هایی که اغلب قیادت همنوعان خود را به عهده گرفته‌اند، خیلی کم بوده‌اند که این کمبود را نداشته باشند. به همین جهت بوده که تمدن همواره بین این دو قطب بوده: یا با مادیت و بهیمت و یا با روحانیت و رهبانیت.

یاران پیامبر ﷺ دارای این امتیاز بودند که جامع دین، اخلاق، قدرت و سیاست بودند و در زمامداری جهان، انسانیت در وجودشان به تمام معنا شامل تمام ابعاد و جوانب مختلف نمایان بود، این امکان برایشان فراهم آمده بود که به برکت تریت اخلاقی، روح بلند، تعادل شکفت‌انگیزی که کمتر برای انسان اتفاق می‌افتد، و جمع صالح روح و جسم و آمادگی مادی کامل و عقل وافر، جوامع بشری را به اهداف متعالی روحی، اخلاقی و مادی سوقی دهند.

دوران خلافت راشده، نمونه‌ی یک تمدن صالح

این چنینبود که در ادوار تاریخ هیچ دوره‌ای را کامل‌تر، زیباتر و شکوفاتر در تمام ابعاد از این دوره سراغ نداریم، دوران خلافت راشده، دورانی است که قدرت روح و اخلاق، دین و علم و تجهیزات مادی برایت تریت انسان و ظهور تمدن صالح، دست به دست هم دادند. حکومتی پدید آمد از بزرگترین

حکومت‌های جهان، و قدرتی سیاسی و مادی شکل گرفت که از تمام قدرت‌های آن زمان برتر بود، آرمان‌های والای اخلاقی برآن حاکم بود و در زندگی مردم و سیستم حکومتی معیارهای فضیلت و اخلاق مورد توجه قرار داشت، اخلاق و فضیلت همزمان با صنعت و تجارت دل حال رشد و شکوفایی بود، به هر میزانی که دامنه‌ی فتوحات گسترده می‌شد به همان میزان پیشرفت‌های روحی و اخلاقی نیز گسترش می‌یافت، از این رو بود که جنایات به حداقل رسید و جرایم به نسبت وسعت مملکت و تعداد شهروندان و وجود عوامل و مقتضیانش به ندرت اتفاق افتاد، ارتباط افراد با یکدیگر افراد با جماعت و جماعت با افراد نیکو بود.

دوره‌ای بود کامل که انسان دوباره هرگز نظیرش را ندید و حتی در فرضیه‌ی خیالبافان هم مرحله‌ای شکوفاتر از آن خطور ننمود.

بدیهی است که این دوران طلایی با سیرت و منش افرادی تحقق یافت که زمام امور را به دست گرفته بودند و بر تمدن اشراف و نظارت داشتند. عقیده، تربیت و روشی که در حکومت و سیاست‌شان برگزیده بودند، نیز در تحقق این مقوله نقش داشت. آنان دین و اخلاقی والا داشتند و در هر مکانی که قدم می‌گذاشتند، پاکدامن، امین، کرنشگر و فروتن بودند؛ چه در هنگام زمامداری و چه در هنگام فرمانبرداری. یکی از بزرگان روم سپاه مسلمانان را اینگونه توصیف کرده است: «إِنَّمَا يَقُولُونَ لِلَّيلِ وَيَصُومُونَ النَّهارَ وَيَوْفُونَ بِالْعَهْدِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاصِفُونَ بَيْنَهُمْ»^(۱)

«شب‌ها را زنده می‌دارند، روزها روزه می‌گیرند، به عهدشان وفا می‌کنند، امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و انصاف را در بین یکدیگر اجرا می‌کنند». دیگری گفته است: «هُمْ فُرَسانُ الْنَّهَارِ، رَهَبَانُ اللَّيلِ، لَا يَأْكُلُونَ فِي ذَمَنِهِمْ غَلاَثَمْ وَلَا يَدْخُلُونَ إِلَّا بِسَلَامٍ، يَقْضُونَ عَلَىٰ مَنْ حَارَبُوا حَتَّىٰ يَأْتُوا عَلَيْهِ»^(۲).

(۱)- روایت احمد بن مردوان المالکی در کتاب المجالسة.

(۲)- البدايه و النهايه، ج 7، ص 53.

«شهسواران روز و زنده‌داران شب اند، جز با پرداخت قیمت چیزی نمی‌خورند، سلام بر یکدیگر وارد نمی‌شوند و کسانی را که با آنان سرِ جنگ دارند، ریشه کن می‌کنند».

سومی گفته است: «أَمَا الْلَّيْلُ فَرْهَبَانٌ وَأَمَا النَّهَارُ فَفَرْسَانٌ، يَرِيشُونَ النَّبْلَ وَيَرُونَهَا وَيَقْفُونَ الْقَنَا، لَوْ حَدَثَتْ جَلِيلَكَ حَدِيثًا مَا فَهِمَهُ عَنْكَ، لَمَّا عَلِمَ مِنْ أَصْوَالِهِمْ بِالْقُرْآنِ وَالذِّكْرِ»^(۱).

«زنده‌داران شب و شهسواران روزند، تیر را می‌تراشند و کمان‌ها را راست می‌گردانند، چنان به تلاوت و ذکر مشغولند که اگر در جمع آنان با همنشین خویش سخن بگویی، سخن را نمی‌شنود».

سپاهیان اسلام تاج و تخت کسری را که صدھا هزار دینار ارزش داشت به غنیمت می‌گیرند، اما مورد هیچ دستبردی قرار نمی‌گیرد و هیچکس به طمع به چنگ آوردن نمی‌افتد و آن را به امیر می‌سپارند، امیر نیز آن را نزد خلیفه می‌فرستد، خلیفه از تعجب می‌گوید: «إِنَّ الَّذِينَ أَدْوَاهُنَّ أَمْنَاءً»^(۲).
«کسانی که این چیز را رسانند، قطعاً انسان‌های درستکاری هستند».

تأثیرات رهبری اسلام در زندگی عمومی

این دسته از پیروان محمد ﷺ لیاقت دارند که بشریت در سایه‌ی حکومت‌شان به سعادت برسد و با گام‌هایی استوار و هدفی صحیح و مسیری درست تحت رهبری‌شان حرکت کند، جهان را می‌زیبد که در دوران این رهبری آباد گردد، آرامش یابد، سرسبی شود و زمین نیز به نوبه اش به خود بیالد؛ زیرا آنان بهترین و متولیان و حافظان گیتی بودند، آنان به زندگی مانند قفسی آهنه‌نی نمی‌نگریستند که در تلاش شکستنش برآیند، همینطور زندگی را فرصتی برای لهو و لعب خوشگذرانی و عیاشی نمی‌دانستند که با از دست رفتن دوباره هرگز به دست نمایند، به این دلیل فرصت را غنیمت شمارند و زمان را از دست ندهند،

(1)-البداية والنهاية، ج 7، ص 16

- (2)

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۹۱﴾

همینطور دنیا را مایه‌ی عذاب و عقوبت برای خویش نمی‌دانستند که در صدد خلاصی یافتن از آن برآیند، آنان به دنیا چون سفره‌ای پهن شده نمی‌نگریستند که بر سر آن خود را به هلاکت رسانند، نعمت‌ها، منابع و برکات زمین را نیز مالی بی‌صاحب نمی‌دانستند که در تصرف آن یکدیگر را به قتل رسانند.

آنان ملت‌های ضعیف را مانند شکاری تصور نمی‌کردند که در صیدش با یکدیگر به رقابت پردازنند، بلکه زندگی را نعمتی از جانب خدا می‌دانستند که با بهره‌گیری از آن به پروردگارشان تقرب می‌جستند و از این طریق به کمالات انسانی که برایشان مقدار بود دست می‌یافتد، همینطور زندگی را تنها فرصتی برای جهاد و عمل می‌دانستند.

خداؤند متعال می‌فرماید:

﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوْكُمْ أَيُّكُمْ أَحَسَنُ عَمَلًا﴾ [الملک: 2].

«خداؤند ذاتی است که موت و حیا را پدید آورد، تا شما را بیازماید که کدام تان، کارتان بهتر و نیکوتر خواهد بود.»

﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً هَا لِنَبْلُوْهُمْ أَيُّهُمْ أَحَسَنُ عَمَلًا﴾ [الكهف: 7].

«ما همهی چیزهای روی زمین را زینت آن قرار دادیم، تا ایشان را بیازمایم که کدام یک کار نیکوتر انجام می‌دهد.»

آنان این جهان را ملک خدا می‌دانستند که آنان را در آن جانشین کرده است، البته نخست از این نظر که خداوند در اصل انسان را خلیفه‌ی خویش در زمین تعیین نمود:

﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ [البقرة: 30].

«من در زمین جانشینی قرار می‌دهم.»

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: 29].

«خداؤند ذاتی است که تمام آنچه را در زمین است برای شما آفرید.»

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿١٩٢﴾

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَيْنَ إِادَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنْ أَطْيَابِهِمْ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ حَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ [الإسراء: 70].

«ما آدمیزادگان را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا حمل کردیم و از چیزهای پاکیزه و خوشمزده روزی شان دادیم و بر بسیاری از آفریدگان خود برتری شان دادیم».

و ثانیاً از این نظر که وی انسانی است که در برابر حکم الهی تسليم شده و خداوند نیز او را در زمین جانشین خود کرده و زمینیان را به وی سپرده است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا آسَتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّهُمْ دِينُهُمُ الَّذِي آرَضَنَّهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ حَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ [آل‌آل‌الور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند و عده می‌دهد که قطعاً آنان را جایگزین [پیشینیان] در زمین خواهد کرد، همانگونه که پیشینیان [دادگر] را جایگزین [باغیان] قبل از خود کرده است. همچنین آینین ایشان را که برای آنان می‌پسندد حتماً پابرجا و برقرار خواهد ساخت. و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را با من شریک قرار نمی‌دهند».

خداوند متعال حق استفاده از برکات زمین را بدون اسراف و ولخرجی به آنان عنایت فرمود:

﴿خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [آل‌آل‌القرآن: 29].
﴿وَكُلُوا وَأْشَرِبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُ الْمُسْرِفِينَ﴾ [آل‌آل‌الاعراف: 31].

﴿قُلْ مَنْ حَرَمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هَيْ لِلَّذِينَ إِيمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ [آل‌آل‌الاعراف: 32].

خداوند متعال مسؤولیت امتهای روی زمین و دسته‌های بشری را به آنان سپرده و تا آنان حرکت و سیرت و اخلاق و تمایلات انسان‌ها را زیرنظر گیرند و

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۹۳﴾

هر ره گم کرده را به راه بیاورند و هر فاسد و فاسق را اصلاح کنند، کجی‌ها را راست گردانند، شکاف‌ها را پر کنند، انتقام ضعیفان را از قدرتمندان بگیرند، حق مظلومان را از ظالمان بازستانند، عدالت را در زمین بربا کنند و امنیت را در جهان حاکم گردانند:

﴿كُتُمْ خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَاوُنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ إِيمَنُوا كُنُوْا قَوَّمِينَ بِالْقِسْطِ شَهِدَآءُ اللَّهِ﴾ [النساء: ۱۳۵].

یک دانشمند مسلمان آلمانی، ویژگی‌های یک مسلمان را بسیار دقیق، اینگونه شرح داده است:

«اسلام مانند مسیحیت با عینکی دودی به جهان نمی‌نگرد، بلکه به ما می‌آموزد که در ارج گذاردن به زندگی دنیای زیاده روی نکنیم و آنگونه که تمدن معاصر غربی در تجلیل دنیا غلو و افراط کرده، ما مرتكب چنین افراطی نشویم، مسیحیت زندگی دنیا را شدیداً مذمت و نکوهش می‌کند و بر عکس آن غرب به زندگی چنان اهتمام می‌ورزد که انسان پر خور و طماع به خوردن علاقمند است. در عین حالی که چندان ارزشی برایش ندارد، آن را می‌بلعد. اسلام بر خلاف آن با آرامش و احترام خاصی به زندگی می‌نگرد، زندگی را نمی‌پرسند، بلکه آن را مرحله‌ای می‌داند که جهت رسیدن به زندگی ابدی انسان‌ها باید از آن عبور کرد، از آنجایی که زندگی دنیا مرحله‌ای است که ناگزیر انسان باید آن را پشت سر گذارد، نباید به تحقیرش بپردازد و ارزشش را نادیده گیرد.

بنابراین، گذرمان به این جهان، در این سفر ضروری است و تقدير الهی چنین بوده است، به همین جهت است که زندگی بشری ارزش والای خودش را دارد؛ ولی نباید فراموش کرد که دنیا به منزله‌ی واسطه و ابزاری بیش نیست و به این دلیل ارزشش بیشتر از وسایط و ابزار نخواهد بود.

اسلام قایل به این نظریه‌ی مادی نیست که می‌گوید: «جز این جهان میهنی دیگر ندارم» و نه هم قایل به نظریه‌ی مسیحی است که زندگی را نادیده می‌گیرد و می‌گوید: «این جهان میهن من نیست»، بلکه اسلام در بین این دو نظریه راه میانه

را در پیش گرفته است. قرآن ما در دعاها راهنمایی نموده است که اینگونه دعا کنیم:

﴿رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ﴾ [القرآن: 201]

تجلیل از این جهان به هیچ وجه مانعی در راه تلاش‌های پریار روحی‌مان نیست، پیشرفت مادی در عین حالی که هدف نیست، امری است مطلوب. باید تمام کوشش‌های‌مان برای ایجاد اوضاع و احوال شخصی و اجتماعی به گونه‌ای باشد که پیشرفت توانمندی‌های اخلاقی انسان را مطابق با اصلی که بیان شد، تضمین کند.

اسلام مردم را در هر عملی کوچک یا بزرگ به سمت تعهد به مسؤولیت اخلاقی رهنمون می‌سازد، نظام دینی اسلام هرگز به آنچه انجیل دستور داده است اجازه نمی‌دهد: «آنچه را به قیصر تعلق دارد به قیصر بدھید، و آنچه را به خدا تعلق دارد به خدا بدھید».

اسلام قابل به این نیست که نیازها را به نیاز اخلاقی و نیاز عملی تقسیم کند، جز انتخاب چیز دیگری وجود ندارد؛ انتخاب حق یا باطل. جز حق و باطل گزینه‌ی سومی وجود ندارد، به همین دلیل است که اسلام بر عمل پای می‌فشارد؛ چون عمل بخشی جدایی ناپذیر از اخلاق است، هر فرد مسلمان بایستی خود را نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کند مسؤول بداند و برای اقامه‌ی حق و نابودی باطل در هر شرایطی خودش را موظف به جهاد بداند. قرآن می‌فرماید:

﴿كُتُمْ حَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110].

«شما بهترین امت برای مردمان در نظر گرفته شده اید که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به خداوند ایمان دارید».

این است توجیه اخلاقی حرکت جهادی و فتوحات نخستین اسلام و استعمار اسلامی، از یک لحظه‌ای اگر چاره‌ای از به کاربردن این تعبیر نیست، اسلام نیز نوعی استعمار است. البته این نوع استعمار با جاهطلبی زراندوزی و تبعیضات نژادی کاملاً متفاوت است، انگیزه‌های خوشگذرانی، عیاشی و دستیابی به زندگی مرفه

به حساب سایر مردم به هیچ وجه مجاهدان نخستین را به میادین جنگ سوق نمی‌داد.

تنها هدفی که جهاد آن را دنبال می‌کرد، فراهم نمودن زمینه‌ای جهانی بود که یک انسان به نحو احسن بتواند در آن به رشد روحی و معنوی خویش دست یابد، چنانچه به حسب فرامین اسلام، در ک فضیلت باید انسان را وادار به عمل کند. اسلام هرگز موافق با تقسیم افلاطونی در باب فضیلت و رذیلت که صرفاً جنبه‌ی نظری دارد نیست، بلکه اسلام این بیشن انسان را که فقط به جدایی فضیلت و رذیلت از یکدیگر اکتفا نماید و در صدد ارتقای حق و نابودی باطل نباشد، آن را یک نوع رذیلت و وقارت می‌شمارد، بلکه چنانچه اسلام می‌گوید: فضیلت زمانی احیا می‌شود که انسان جهت گسترش آن در گستره‌ی گیتی و تحکیم آن بکوشد و اگر فضیلت را رها کند و برای یاری اش به پا نخیزد، ناگزیر فضیلت از بین خواهد رفت»^(۱).

تمدن اسلام و تأثیر آن در جهت‌گیری بشر

پیدایش تمدن اسلامی با روح و مظاهرش و تأسیس حکومت اسلامی با شکل و نظام خاص خود در سده‌ی نخست هجرت محمد ﷺ فصلی نو در تاریخ ادیان و اخلاق و پدیده‌ای جدید در جهان سیاست و اجتماع بود؛ با پیدایش آن جریان تمدن دگرگون شد و جهان به سمت و سویی جدید روی آورد، هرچند همواره این پیامبران بوده اند که به دعوت اسلامی می‌پرداخته اند، مبشران آن را تبلیغ می‌کرده اند و مخلصان و پاکدلان در راه آن به جهاد می‌پرداخته اند، اما آنگونه که این بار توانستند، هیچگاه برای دعوی‌گرانش این زمینه فراهم نشده که بتوانند حکومتی بر بنیاد و روش دعوت و سرشار از مبانی آن تشکیل دهند و تمدنی ایجاد کنند که سراپا تحت تأثیر دعوت باشد و براساس آموزه‌ها و دستورات آن استوار باشد؛ دعوت و تلاش آن پیامبران و مبشران در این راه موقفيتی که در دستان محمد و خلفای او حاصل شد، هیچگاه نایل نشده بود.

فتح و پیروزی بزرگ اسلام برای جاهلیت وبالی تازه بود که نه در گذشته با نظیر آن دچار شده بودند و نه هم راه رهایی خویش را از آن می‌دانست، شناخت جاهلیت از اسلام به عنوان دعوتی دینی و روحی بود که ناگهان به صورت راه نجات و سعادت روح و ماده، حایت و قدرت، تمدن و جامعه و حکومت و سیاست درآمد. دینی معقول و گوارا و سراسر با حکمت و شفافیت در برابر خرافات، خیالات و افسانه‌ها؛ قانونی الهی و وحی آسمانی در برابر سنجش‌ها و تجربیات بشری؛ تمدنی آرمانی، محکم و استوار که روح تقوا، عفت و امانت برآن حاکم است و اخلاق والا در آن بیشتر ارزش دارد تا مال و منال و روح برتر از مظاهر پوچ است، مردم باهم برابرند و جز به تقوا از یکدیگر برتری ندارند، مردمان به آخرت اهتمام می‌ورزند و در نتیجه قلب‌ها خاشع و جان‌ها آرام اند، رقابت در فراهم کردن اسباب و کالای زندگی رو به کاهش است و از کینه و عداوت کاسته است، اینها همه در برابر مدنیتی است جنجال برانگیزه و مضطرب درگیر و در شرف نابودی که در آن بزرگ به کوچک ستم می‌کند، قوى حق ضعیف را پایمال می‌کند. در فسق و فجور مال و منال و اسباب رفاه و آسایش با یکدیگر رقابت می‌کنند، تا جایی که [تاریخ] دنیا سرشار از جنگ‌های متوالی است و تمدن برای مردم تبدیل به دوزخ شده است:

﴿وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ الْعَذَابِ الْأَدَنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

. [السجده: 21]

«ما قطعاً عذاب نزدیک تر (دنیا) را پیش از عذاب بزرگتر (آخرت) بدیشان می‌چشانیم، شاید برگردند.»

حکومتی دادگر پدید آمد که در بین ملت مساوات را اجرا می‌کند، حق ضعیف را از قوى می‌گیرد، از اخلاق مردم چنان حفاظت به عمل می‌آورد که از دارایی محل سکونت، ناموس و خون‌شان مراقبت می‌کند، کارگزاران و فرماروایان از بهترینان شان هستند، آن کس که بیشتر از همه به امکانات زندگی دسترسی دارد و قدرت بیشتری دارد، از همه بیشتر از آنها رویگردان است. اینها همه در مقابل حکومتی است که ظلم و تعدی در آن فراگیر است، رجال سیاسی،

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۹۷﴾

خاینت و ظلم را پیشه‌ی خود دارند و افراد حکومت در حیف و میل اموال مردم و هتك عرض و آبرو و ریختن خون انسان‌ها با یکدیگر رقابت دارند، با ارائه‌ی چنین الگویی اخلاقی، اخلاق مردم را تباہ و نابود می‌کنند، امرا و فرمانروایان، بدترین شان هستند، ستوران و سکه‌های شان سیر، اما ملت شهات گرسنه است. خانه‌هایشان پوشیده است، اما مردم برهنه و لخت اند.

مردم در شرایطی قرار گرفتند که در پذیرفتن اسلام هیچ مانع نمی‌دیدند و در راه قبول اسلام با هیچ مشکل و چالشی دچار نمی‌شدند، از سوی دیگر برای تداوم جاهلیت هیچ مجوز و دلیلی نمی‌یافتد، یک فرد که به اسلام می‌گرود، متحمل هیچ زیانی نمی‌شود و یا چیزی را از دست نمی‌دهد؛ تازه به خنکای یقین، حلاوت ایمان، عزت اسلام، دولت قدرتمندی که مایه‌ی عزت است، انصار و یارانی که با جان و دل خود را فدایش می‌کنند، نفسی مطمئن و آرام و اعتماد به زندگی بعد از مرگ دست می‌یابد، بدین ترتیب مردم طبق خواست و انتخاب خویش از اردوی جاهلیت به اردوی اسلام منتقل می‌شدند، سرزمین جاهلیت روز به روز تنگ‌تر می‌شد و اسلام داشت ترقی می‌کرد و سایه اش گسترش می‌یافت، تا این که بساط فتنه و فساد برچیده شد و دین از آن خدا گردید.

تأثیرات این تحول بس چشمگیر بود، قبل از این در زمان غربت اسلام و دولت جاهلیت پیمودن راه خدا سخت دشوار، توان فرسا و خطرناک بود و انسان به سختی می‌توانست در محیط جاهلی خدایش را بندگی کند، اما اکنون در محیط اسلامی به سختی می‌تواند نافرمانی خدا را انجام دهد، قبل از این دعوت به سی آتش و جهنم غالب و پیروز بود، اما اینک شکست خورده و ذلیل است. موجبات خشم خدا و عصیان وی آشکار و وافر بود، اما اکنون نادر و پنهان است. دعوت به سوی خدا در زمین خدا جرم محسوب می‌شد که باید به صورت مخفی و سری انجام می‌گرفت، اما اکنون علنی، آشکار، آزاد و در امان است. از هیچ جهتی با خطری جدی مواجه نیست و دعوتنگران در راه دعوت و عقیده بیم فشار و خفغان را ندارند:

﴿تَحَافُوتَ أَن يَتَخَطَّفُكُمُ الْنَّاسُ فَعَوْنُكُمْ وَأَيْدَكُمْ بِتَصْرِهِ وَرَزَقُكُمْ مِّنْ أَطْيَبِتَ﴾ [الأنفال: 26]

«می ترسیدید که مردم شما را بربایند، ولی خدا شما را پناه و ماواداد و با معونت و یاری خویش شما را نیرو بخشید و روزی پاکیزه نصیب شما گردانید». افکار و سرشت مردمان خواسته و ناخواسته تغییر می کرد و از اسلام اثر می پذیرفت؛ درست همانگونه که معمولاً طبیعت انسان و نبات در بهاران تغییر می کند، قلب های عاصی و خشک، نرم و قانع شدند. مبادی اسلام و حقایقش در اعماق دلها نفوذ کرد و در درون انسان ها جای گرفت، ارزش اشیا در چشم مردمان تغییر کرد، معیارهای قدیم متحول گردید و معیارهای جدید جانشین شان شد. از این پس جاهلیت حرکتی ارتجاعی محسوب می شد که محافظت بر آن نوعی جمود و کودنی بود، اسلام پدیده ای عصری و پیشرفتی به شمار می آمد که انتساب به آن و پذیرفتن مظاهرش نوعی هوشیاری و زیرکی شمرده می شد، ملت ها و بلکه جهان رفته داشت به اسلام نزدیک می شد؛ اما همانگونه که ساکنان کره ای زمین چرخش زمین را احساس نمی کنند، جهان نیز حرکتش را به سوی اسلام احساس نمی کرد، این حرکت به سوی اسلام در فلسفه و تمدن و دین شان به چشم می خورد. درون و وجودانش همین موضوع را می نمایاند و حتی جنبش اصلاحی که پس از انحطاط مسلمانان به آنروی آوردن، حاکی از همین تأثیرات است.

اسلام آمد و فاتحه شرک و بت پرستی را خواند، از آن روز به بعد شرک از چشم مشرکان افتاد و به خاک مذلت کشیده شد، صاحبان شرک از شرکشان اظهار برائت می کردند و از اعتراف به آن سرباز می زدند، این در حالی بود که قبل از این در اظهار شرک و دفاع از آن خود را به کشتن می دادند، پیروان تمام ادیان، شرک و مظاهر بت پرستی و رسوم و عادات شرکی خویش را که در نظام دینی شان وجود داشت توجیه و تأویل می کردند و می کوشیدند به گونه ای آن را بازگویند و شرح دهند که هر چه بیشتر با توحید اسلامی قربت و همگونی حاصل کند.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۱۹۹﴾

استاد احمد امین می‌گوید:

«در بین مسیحیان گرایش‌هایی پدید آمد که در آن تأثیر اسلام نمایان بود؛ مثلاً در قرن هشتم میلادی یعنی در دو قرن دوم و سوم هجری در «سپتیمانیا»^(۱) حرکتی ظهر کرد که اعتراف در برابر کشیش را رد می‌کرد و برای کشیش هیچ حقی قایل نبود و مردم را دعوت می‌کرد که جهت مغفرت گناهان شان فقط به خدای یکتا رجوع کنند، طبیعی است از آنجایی که در اسلام اخبار و کشیش وجود ندارد، اعترافی هم وجود ندارد.»

همینطور حرکتی دیگر جهت نابودی تصاویر و تمثال‌های دینی ظهر کرد، در قرن هشتم و نهم میلادی یا سوم و چهارم هجری، مذهبی مسیحی پدید آمد که تجلیل از تصاویر و تمثال‌ها را شدیداً رد می‌کرد.

لویی سوم، امپراتور روم در سال 729 م دستوری صادر کرد که براساس آن تجلیل از تصاویر و تمثال‌ها ممنوع بود، در سال 730 دستور دیگری صادر کرد که چنین عملی را شرک محسوب می‌نمود، کنستانتنی پنجم و لویی چهارم نیز دستورات مشابهی صادر کردند.

البته این در حالی بود که پاپ گریگوری^(۲) دوم و سوم و جرمانیوس، پطربیک قسطنطینیه و امپراتریس ایران^(۳) از تأیید کنندگان پرستش تمثال‌ها و تصاویر بودند. در بین دو گروه تنش‌هایی شدید به وقوع پیوست که در این کتاب جای بیان جزئیات آن نیست، نتیجه این که برخی از مورخان بر این باورند که حرکت‌های تحریم پرستش تصاویر و تمثال‌ها از اسلام اثر پذیرفته بودند، مورخان می‌گوید:

(۱)- استانی قدیمی در جنوب غربی فرانسه واقع در سواحل مدیترانه.

(۲)- نام شماری زیاد از پاپ‌های مسیحی بوده است، گریگوری دوم از 715 م تا 731 م مقام پاپی را عهده‌دار بود. گریگوری سوم از سال 731 م تا 741 م مقام پاپی داشت، گفتنی است که مرحوم محمد معین ضبط عنوان فوق را با ارجاع به ریشه‌ی فرانسوی آن گرگوار دانسته است. (د.ن.)

(۳)- ایران، ملکه‌ی امپراتوری روم شرقی (780 - 790 م) و (792 - 802 م) وی به سبب فداکاری در راه اعتقاد خویش به ارتودوکس شهرت داشته است، ایران به سال 803 م در تبعید درگذشت. (د. ن.)

کلادیوس (Claadius) اسقف تورن^(۱) (که در سال 838 م حدود 213 هـ به این مقام رسیده) کسی که صلیب‌ها و تمثال‌ها را به آتش می‌کشید و در دوران اسقفی خویش پرستش آنها را منع می‌نمود، خود در اندلس اسلامی به دنیا آمد، تنفر اسلام نسبت به تصاویر و تمثال‌ها نیز روشن است. بخاری و مسلم از حضرت عایشه رض روایت کرده اند:

«پیامبر ﷺ از سفر برگشت، بر دریچه‌ی یکی از خانه‌ها پرده‌ای که در آن تصاویر بود پوشانده شده بود، چون چشم پیامبر ﷺ برآن پرده افتاد چهره اش دگرگون شد و آن را پاره کرد و فرمود: ای عایشه! در روز قیامت کسانی بیش از همه‌ی مردم عذاب می‌بینند که برای مخلوق خدا شیوه درست می‌کنند، حضرت عایشه فرمود: پرده را قطعه قطعه نمودیم و یکی دو تا بالشت از آن درست کردیم». احادیث در این مودر به کثرت وجود دارد.

همینطور گروهی از مسیحیان^(۲) ظهور کردند که عقیده‌ی تثلیث را نزدیک به توحید تشریع می‌کردند و الوهیت حضرت مسیح را سخت انکار می‌کردند^(۳). کسی که تاریخ دینی اروپا و تاریخ کلیسا مسیحی را مورد مطالعه قرار دهد به وضوح می‌تواند آثار عقلی اسلام را در گرایش‌های مصلحان و انقلابیون علیه نظام کشیشی حاکم در ک نماید، دعوت بزرگ اصلاحی لوتر^(۴) با وجود معایبی که داشت، بارزترین نمونه از اثربذیری از اسلام و عقاید اسلامی بود، مؤرخان به این موضوع اعتراف دارند.

(۱)- شهری در ایتالیا، پایتخت قدیم سارونی، و بعد پایتخت ایتالیا تا سال 1866 م. (د. ن).

(2)- Haine's Christianity of Islam in Spain p. 116

(3)- ضحی الإسلام، ج 1، ص 65 - 164.

(4)- مارتین لوتر، اصلاح طلب مذهبی آلمانی (1483 م - 1546 م) وی دهقان زاده بود، بعد به مقام کشیشی رسید و سپس استاد فلسفه‌ی دانشگاه در فورت شد، لوتر بانی آین جدید پروتستان در دین مسیح است، لوتر با پاپ و کشیشانی که از مردم اعتراف و پول می‌گرفتند، به مخالفت برخاست و برخلاف دستور پاپ انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد. پیروان او را پروتستان یا لوتری می‌گویند، آین لوتر بیشتر در آلمان و اتریش رایج است. (د. ن).

همینطور تأثیر تفکر اسلامی و شریعت اسلامی رادر اخلاق ملت‌ها و قوانین موجود در اروپای مسیحی و هند بتپرست بعد از فتوحات اسلامی^(۱) در گرایش‌های توحیدی، احترام به زن و حقوق آن، پذیرفتن اصل مساوات بین طبقات مختلف بشری که از امتیازات اسلام و شریعت غرای آن است، به وضوح می‌توان مشاهده کرد.

پژوهشگر هندی (K.m.panikkar) و سفیر سابق هند در مصر که از تأثیر عقیده‌ی توحید اسلامی در تفکر ملت هند و آئین‌های آنها صحبت می‌کند می‌گوید:

«کاملاً روشن است تأثیر اسلام در آئین هند در دوره‌ی اسلامی شدیداً عمیق بوده است، اندیشه‌ی پرستش خداوند در بین هندوها مرهون اسلام است، رهبران دینی و فکری در این عصر اگرچه خدایان‌شان را به نام‌های مختلف می‌خوانند، مردم را به پرستش خداوند نیز فرامی‌خوانند، و تصریح می‌کردند که خدا یکی است، تنها او مستحق پرستش است و سعادت و نجات از او خواسته می‌شود.. این تأثیرات در دعوت‌ها و آئین‌هایی که در دوره‌ی اسلامی در هند ظهور کردند، واضح است، مانند آئین (Bhagti)، و دعوت کبیره»^(۲).

جواهر لعل نهرو^(۳) نخست وزیر سابق هند در کتاب (of India Discovery) می‌گوید:

Haine's Christianity of Islam in Spain, p.116 -(1)

Asurvey of Indian History p.192 -(2)

(3)- پاندیت جواہل لعل نهرو (1889 - 1964 م) سیاستمدار هندی، در خانواده‌ای از اشراف برهمن هند در الله‌آباد به دنیا آمد، نهرو در دانشگاه‌های هاروارد و کمبریج انگلستان به تحصیل علم حقوق پرداخت، وی پس از بازگشت به میهن در سلک مردم مبارز درآمد و با گاندی نیز آشنا شد. نهرو چند بار به جرم فعالیت سیاسی به زندان رفت. در سال 1929 به ریاست حزب کنگره انتخاب شد. پس از استقلال هند، وی در سال 1946 م نخست وزیر هندوستان شد، وی در سال 1964 م در حالی که هنوز نخست وزیر بود، درگذشت. (د.ن.)

«ورود مجاهدان از شمال غرب هند و دخول اسلام اهمیتی فوق العاده در تاریخ هند دارد، فساد در جامعه‌ی هندی به اوج رسیده بود، تقسیم نژادی، طبقه‌ی پلید و انزوا از جهانی که هند در آن می‌زیست، نمایان بود. نظریه‌ی اخوت اسلامی و مساواتی که مسلمانان به آن باور داشتند و در پرتو آن زندگی را به سر می‌کردند، در اذهان هندوها تأثیر عمیقی به جای گذاشت، کسانی که جامعه‌ی هندی آنان را از مساوات و حقوق انسانی محروم کرده بود، بیشتر تأثیر اسلام را پذیرفته بودند».

نویسنده‌ی فاضل معاصر (n.c. Mehta) در کتاب تمدن هند و اسلام (Indian civilization and Islam) می‌گوید:

«اسلام بر سرزمین هند مشعلی از نور به ارمغان آورد که با آن تاریکی‌هایی که زندگی انسانی را پوشانده بود، از بین رفت؛ در شرایطی که تمدن‌های قدیم رو به فروپاشی بود و اهداف والای انسانی فقط به صورت عقایدی نظری درآمده بود، فتوحات اسلام در عالم افکار به مراتب وسیع‌تر از آن چیزی بود که در دایره‌ی سیاست تحقق یافت، از بخت بد بود که تاریخ اسلام در این سرزمین (هند) با حکومت گره خورده بود؛ به همین دلیل حقایق اسلام در پرده‌ی خفا ماند و زیبایی‌ها و برتری‌های آن از انتظار مخفی گردید».

هیچ دین و تمدنی از ادیان و تمدن‌هایی که در انسی جهان وجود دارد، نمی‌تواند ادعا کند که وی از اسلام و مسلمانان کم و زیاد اثر نپذیرفته است.

(the making of humanity) در کتاب (Robert Briffault)

می‌گوید:

«در هر کدام از جوانی که اروپا در آن به پیشرفت دست یافته، قطعاً اسلام و تمدن اسلامی در آن دارای تأثیری عمیق و مهم است»^(۱).

در جایی دیگر می‌گوید:

«تنها علوم طبیعی (علومی که مرهون خدمات عرب‌هاست) نبود که زندگی را به اروپا بازگرداند، بلکه تمدن اسلامی از آن روز که اشعه‌ی نخستینش بر اروپا تایید، در زندگی اروپا تأثیرات بزرگ و گوناگونی به جای گذاشت»^(۱).

اگر مسایل به این نحو تداوم می‌یافتد و جوامع بشری از رهبری گروهی که برای پیشوایی شان خلق شده‌اند، بهره‌مند شوند، کمان به کماندار سپرده شود و هرچیزی طبق روال طبیعی اش به حرکت درآید، ناگزیر جهان بشری، تاریخی غیر از آنچه اکنون می‌خوانیم که حاکی از مصیت‌ها و رنج‌های بی‌امان انسان است، خواهد داشت و به تاریخی زیبا که هر چشمی را روشن کند و همگان را به غبطه‌وا دارد، دست خواهند یافت، اما تقدیر بر خلاف این جریان رقم خورد و انحطاط مسلمانان آغاز شد.

فصل دوم انحطاط در زندگی اسلامی

حد فاصل دو عصر

یکی از ادبیات می‌گوید: دو مورد هستند که نمی‌شود دقیقاً برایشان وقتی را در نظر گرفت؛ ۱- خواب در زندگی فرد. ۲- انحطاط در زندگی ملت. این دو مورد در کم می‌شوند که تحقق و غلبه یابند.

در مورد اکثر امت‌ها این سخن قرین به صواب است، اما انحطاط و فروپاشی در زندگی امت اسلام به مراتب واضح‌تر و نمایان‌تر از امت‌های دیگر بود، اگر خواسته باشیم روی حد فاصل عروج و زوال انگشت بگذاریم، قطعاً روی خطی تاریخی که خلافت را شده را از ملوکیت عربی یا سلطنت مسلمانان جدا می‌کند انگشت خواهیم گذارد.

نگاهی به عوامل خیزش اسلام

زمام رهبری اسلامی و بتالع رهبری جهان به دست افرادی بود که هر کدام در نوع خود از نظر ایمان و عقیده، عمل و اخلاق، تربیت و تزکیه، کمال و اعتدال و... معجزه‌ای بزرگ از معجزات محمد ﷺ بودند.

رسول خدا ﷺ آنان را کاملاً ساخته و در قالب اسلام ریخته بود، آنان به گونه‌ای در آمده بودند که جز از نظر جسم در امیال و کشش‌ها و رغبت‌ها و خواسته‌ها هیچ شباختی با گذشته‌ی خود نداشتند، اگر کسی زندگی شان را با ذره بین موشکافی می‌کرد، در سیرت و اخلاق‌شان موردی از جاهلیت که منافی با روح اسلام و شخصیت اسلامی باشد، نمی‌یافت و اگر اسلام به صورت انسان درمی‌آمد، ناگزیر به شکل یکی از آنان ظهور می‌کرد، همانگونه که قبلًاً بیان کردیم، آنان نمونه‌هایی کامل از جمع دین و دنیا بودند، از یک سو امامانی بودند که با مردم نماز می‌گزارند و از آن سو قضایانی بودند که در دعاوی مردم با عدل و علم قاوت می‌نمودند، امانتدارانی بودند بر اموال و دارایی‌های مسلمانان،

فرمانده‌هانی بودند جهت فرماندهی سپاهیان و رموز جنگ و جهاد و امرایی بودند که امور شهرها را شخصاً اداره و حدود الهی را اجار می‌کردند.

هریکی از آنان در یک آن متقی و پرهیز کار، مجاهد و قهرمان، قاضی فهمیده و فقیه مجتهد، امیر با اراده و سیاستمدار با تجربه بود، اطرافیان خلیفه گروهی بودند که - اگر تعییر درست باشد - از این مدرسه یعنی مدرسه‌ی نبوت یا مسجد نبوی فارغ التحصیل شده بودند، همه در یک قالب ریخته شده بودند و همه یک روحیه داشتند، از یک نوع تریست برخوردار بودند، خلیفه با آنان مشورت و کنکاش می‌کرد و نظرگاه‌هایشان را به کار می‌بست، خلیفه جز در حضور آنان هیچ تصمیم مهم و قطعی نمی‌گرفت، بدین ترتیب روح آنان در تمدن، سیستم حکومتی، زندگی مردم، جامعه و اخلاق شان جریان یافت، تمام تمایلات و خواسته‌های شان در تمدن مورد نظر بازتاب یافت و خصوصیات شان در آن بروز کرد، نه بین روح و ماده تضادی بود و نه بین دین و سیاست تنشی، نه دین و دنیا از هم جدا بود و نه بین مصالح و اصول درگیری، نه بین اهداف و اخلاق کشمکشی بود و نه طبقات مختلف با یکدیگر در سیز بودند و نه در شهوات و خوشگذرانی‌ها رقابت وجود داشت.

شرایط رهبری اسلامی

رهبری اسلامی صفات و مختصات دقیقی می‌طلبد، هر چند دامنه‌ی این صفات وسیع است، اما می‌توان آنها را در دو واژه‌ی «جهاد» و «اجتهاد» خلاصه کرد، این دو واژه ضمن این که خیلی سبک و بسیط هستند، اما بسیار جامع و دارای معانی فراوان ند.

جهاد

جهاد عبارت است از صرف تمام توان و نهایت کوشش برای دست‌یافتن به بزرگترین هدف مهم ترین نیاز یک مسلمان اطاعت از خداوند و به دست آوردن رضایت وی، فروتنی در برابر حکم خدا و تسلیم شدن در برابر امر اوست. رسیدن به این هدف نیازمند جهادی بی‌وقعه و دشوار در مقابل هر مانعی است، چه آن

مانع عقیدتی باشد یا تربیتی، اخلاق و اهداف باشد یا خواسته‌ها و هوس‌ها و یا خدایان آفاقی و انفسی که در برابر حکم و عبادت الهی قد علم کرده‌اند.

اگر مسلمانان با چنین مانع موواجه شد، لازم است جهت تنفیذ حکم خدا و اوامر وی در جهان و بر بنی نوع انسان به جهاد پردازد، در چنین مواردی جهاد به عنوان فریضه‌ی الهی و با هدف شفقت و ترحم بر بندگان خدا باید انجام پذیرد؛ زیرا احياناً اطاعت انفرادی بدون جهاد با مشکل موواجه می‌شود. قرآن وجود این گونه موانع را «فتنه» می‌نامد.

از طرفی روشن است که جهان با تمام موجوداتش: جمادات، نباتات، حیوانات و انسان‌ها در برابر مشیت و احکام تکوینی و قوانین طبیعی خداوند تسلیم‌اند:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنِ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾

﴿آل عمران: 83﴾

«آنان که در آسمان‌ها و زمین‌اند از روی اختیار یا از روی اجبار در برابر او تسلیم‌اند و به سوی او باز گردانده می‌شوند».

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنِ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنِ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ

وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ

﴿الْعَذَابُ﴾ [الحج: 18].

«آیا ندیده‌ای و ندانسته‌ای که تمام کسانی که در آسمان‌ها هستند و همه کسانی که در زمین‌اند، خورشید و ماه و ستاره‌ها و کوه‌ها و درختان و جانوران و بسیاری از مردمان برای خدا سجده می‌کنند، و بسیاری (از مردمان هم که غافل‌اند و برای خدا سجده نمی‌کنند) عذاب‌شان حتمی است».

با این وصف روشن شد که جهاد مسلمانان صرفاً جهت اجرای شریعتی است که انبیاء عليهم السلام آن را آورده‌اند و به خاطر اعلای کلمه الله و اجرای حکم خداست، هیچ حکمی جز حکم خدا نیست و همه چیز از آن اوست، این جهاد تا روز قیامت پیوسته ادامه دارد و دارای انواع و اقسامی بیشمار و نامحدود است. قتال یکی از آن انواع و چه بسا والاترین آن است. هدف قتال آن است که در

دنیا دو دشمن مساوی و رقیب که هوس‌ها و جان‌ها را به سوی خود بکشند، باقی نماند:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتَنَةً وَيَكُونَ الَّذِينُ لَهُمْ﴾ [البقرة: 193]

«با آنان پیکار کنید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین از آن خدا گردد».

از مقتضیات این جهاد آن است که انسان نسبت به اسلامی که برای آن جهاد می‌کند و همینطور نسبت به کفر و جاهلیتی که در مقابلش جهاد می‌ورزد، آگاهی کامل داشته باشد. از اسلام شناخت درستی داشته باشد و کفر و جاهلیت را نیز دقیقاً تشخیص دهد و فریب مظاهر و رنگ‌های ظاهری آن را نخورد.

حضرت عمر ﷺ فرمود: «کسانی اسلام را حلقه حلقه از هم می‌گسلند که در اسلام زیسته اند و از جاهلیت شناختی ندارند» البته لازم نیست که هر مسلمانی نسبت به کفر و جاهلیت و اشکال و انواع آن شناخت دقیق داشته باشد؛ اما کسی که رهبری امت اسلام و فرماندهی مسلمانان را در مقابل کفر و جاهلیت به عهده دارد، حتماً باید شناختش از کفر و الحاد به مراتب بیشتر از شناخت عموم مسلمانان باشد.

همینطور مسلمانان همواره باید آهن را با آهن و یا با چیزی قوی‌تر از آن بکوبند و بادهای مخالف را با طوفان‌ها پاسخ دهند و جهان کفر را با تمام قدرت و تمام امکانات موجود و با تمام یافته‌ها و اکتشافاتی که انسان و علم در عصر حاضر به آن دست یافته است، اعم از سلاح و تجهیزات و آمادگی‌های رزمی پاسخ دهند و در این مسیر هیچ کوتاهی و ناتوانی از خود نشان ندهند:

﴿وَأَعِدُوا لَهُم مَا أَسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ﴾

عَدُوَ اللَّهِ وَعَدُوَ كُمْ [الأنفال: 60].

«جهت [مبارزه با آنان] تا آنجا که می‌توانید نیروی [مادی و معنوی] و از جمله اسب‌های ورزیده آماده سازید، تا بدان [آمادگی و ساز و برگ جنگی] دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید».

اجتهاد

منظورمان از اجتهاد این است که فردی که رهبری مسلمانان را به عهده دارد باید توانایی حل و فصل حوادث و رویدادهای پدید آمده در زندگی مسلمانان و در کل جهان و در بین ملت‌هایی که در قلمروش وجود دارند و یا در مسایلی که جدیداً به وقوع می‌پیوندد، مسایلی که در مورد آنها فقهی مدون و نظریه‌ای منقول یا فتاوی‌ای تهیه شده، وجود ندارد، داشته باشد و دارای چنان شناختی از اسلام و اسرار و رموز شریعت و اصول و قوانین اسلامی و قدرت استنباط به صورت انفرادی یا دسته جمعی باشد که بتواند مشکل را حل کند و امت را از مصیبت نجات دهد.

باید رهبر مسلمان از چنان ذکاوت، نشاط، جدیت و دانشی برخوردار باشد که بتواند منابع طبیعی سرمایه‌ها و نیروهایی را که خداوند در هستی خلق نموده و یا در زمین به ودیعه نهاده، جهت مصالح اسلام و مسلمانان به کار گیرد و نگذارد پیروان باطل این منابع را در مسیر خواسته‌های خویش و اظهار برتری در زمین استفاده کنند، یا این که شیطان جهت تحقق اهداف خود و ترویج فساد در زمین آنها را به کار بندد.

انتقال امامت از گروهی به گروهی دیگر

متأسفانه و از بخت بد جهان بشری این مقام مهم را از افرادی به دست گرفتند که نه آمادگی لازم را داشتند و نه واجد شرایطش بودند، ه چون پیشینیان و نه چون بسیاری از کسانی که همزمان و معاصر آنان بودند، تربیت دینی و اخلاقی استوار و ژرفی دریافت کرده بودند و نه هم دارای روحیه‌ی جهاد در راه اسلام بودند، وانگهی در مسایل دینی و دنیوی از چنان روحیه‌ی جهاد در راه اسلام و قدرت اجتهاد برخوردار نبودند که بتوانند مسؤولیت خلافت اسلامی را به دوش گیرند، این حکم شامل تمام خلفای بنی امیه^(۱) و بنی عباس^(۱) به استثنای خلیفه‌ی راشد، عمر بن عبدالعزیز^(۲) می‌شود.

(۱)- خلفای بنی امیه یا امویان (40 - 132 هـ . ق / 660 - 750 م) سلسله‌ای اسلامی از خاندان بنی امیه که پس از خلفای راشدین در سال 40 هـ . ق زمام حکومت کشورهای

پدیدآمدن انحرافات در زندگی اسلامی

بدین ترتیب در سد بزرگ اسلام شکاف‌هایی پدید آمد که تا امروز نیز هموار نشده است و همینطور در زندگی اسلامی انحرافاتی به وجود آمد.

جدایی دین از سیاست

عملاً جدایی دین و سیاست تحقق یافت، زیرا حکمرانان مزبور از لحاظ دین و دانش در چنان موقعیتی نبودند که از دیگر علماء و دینداران بی‌نیاز باشند، آنان مستبدانه حکومت و سیاست را به خود اختصاص دادند، هر وقت می‌خواستند یا مصالح شان ایجاب می‌کرد از فقهاء و رجال دین به عنوان مشاور و اهل تخصص استفاده می‌کردند، و اغلب آنان را در اجرای مصالح خویش به کار می‌گرفتند و هر وقت می‌خواستند از آنان نافرمانی و اظهار بی‌نیازی می‌کردند.

اسلامی را به دست گرفتند. پس از به قدرت رسیدن بنی امية روش انتخابی خلیفه به انتقال موروثی قدرت تبدیل شد، معاویه بن ابی سفیان نخستین و در عین حال بهترین خلیفه در دولت امویان بود، آخرین آنان مروان دوم، به دست ابومسلم خراسانی در غرب ایران به قتل رسید. (د. ن.).

(۱)- خلفای بنی عباس یا عباسیان سلسله‌ای از خلفای اسلامی از فرزندان عباس بن عبدالمطلب هستند، بنیانگذار این سلسله عبدالله سفاح است که به سال ۱۳۲ به کمک ایرانیان به فرماندهی ابومسلم خراسانی به خلافت رسید. از خاندان بنی عباس ۳۶ تن به خلافت رسیدند و از سال ۱۳۲ هـ. ق تا ۶۵۶ هـ. ق (۷۵۰-۱۳۵۸ م) حکومت کردند، آخرین خلیفه‌ی این سلسله مستعصم بود که از سال ۶۴۰ هـ. ق تا ۶۵۶ هـ. ق (۱۲۴۲-۱۲۵۸ م) خلافت کرد. (د. ن.).

(۲)- عمر بن عبدالعزیز بن مروان به سال ۶۱ هـ یا ۶۳ هـ چشم به جهان گشود و از محضر دانشمندان آن زمان علم و دانش آموخت، وی به سال ۹۹ هـ. ق / ۷۱۷ م به خلافت رسید، در زندگی بسیار قانع و بی‌تكلف بود و طینت و سیرت پاکی داشت، مدت خلافت او دوسال و پنج ماه بود، سرانجام وی به سال ۱۰۱ هـ. ق / ۷۲۰ م چشم از جهان فروبست، در میان فرمانروایان بنی امية عمر بن عبدالعزیز تنها کسی بود که دادگری و انصاف داشت و در حکومت و سیاست تنها به آخرت می‌اندیشد، بدین جهت به ملت بیشتر توجه می‌کرد و حقوق اقلیت‌ها را می‌برداخت. (د. ن.).

بدترین سیاست از کنترل دین بیرون شد و در موارد زیادی تبدیل به ملوکیت ظالمانه گردید، دست به سان شتری مست و خروشان بود که مهار را بر جُدو گاهش انداخته بودند.

برخی از علما و دینداران در برابر خلافت موضعگیری نمودند و از اطاعت شر بر تافتند؛ برخی هم بی طرفی در پیش گرفتند و گوشہ گیری کردند و به مسایل خصوصی خویش مشغول شدند، اینان از آنچه در پیرامون شان رخ می داد چشم فرو می گرفتند، چون امیدی به اصلاح آن نداشتند، برخی هم از آنچه در برابر دیدگان شان انجام می گرفت و کاری از دست شان برنمی آمد سخت آزده می شدند و با حسرت و اندوه صرفاً انتقاد می کردند.

برخی هم بنابر مصلحت دینی یا شخصی که داشتند با حکومت همکاری می کردند، اینجا بود که دین از سیاست جدا شد. از یک سو دین کاملاً دست بسته و بی پر و بال شد و از سوی دیگر سیاست دستش باز و کاملاً آزاد و صاحب امر و نهی گردید. به این دلیل بود که علما و دینداران طبقه‌ای جدا را تشکیل دادند و سردمداران دنیا طبقه‌ای دیگر را. و فاصله‌ی بین این دو طبقه بس زیاد و بسا اوقات تنش و درگیری در بین شان حاکم بود.

گرایش‌های سیاسی زمامداران حکومتی

بسیاری از رال حکومتی، حتی خلفا، الگوهای کاملی در دین و اخلاق نبودند، بلکه در وجود برخی از آنان هنوز رگه‌ها و تمایلات جاهلی وجود داشت. اینجا بود که روح و طبیعت آنان در حیات عمومی و اجتماعی مرم سرايت نمود و در اخلاق و عادات و گرایش‌های شان الگوی مردم شدند، کنترل دین و اخلاق زایل شد، محاسبه و نظارت بر چیده شد و حرکت امر به معروف و نهی از منکر قدرتش را از دست داد؛ زیرا نه به قدرتی تکیه داشت و نه هم از جانب حکومت مورد حمایت بود، صرفاً افرادی داوطلب که نه قدرتی داشتند و نه اجرای عقاب و کیفر در دست شان بود، این مهم را انجام می دادند.

جاهلیت در سرزمین اسلام نفس راحتی کشید و قد علم کرد، تعداد بی‌شماری از مردم به عیاشی و خوشگذرانی و لهو و لعب روی آوردن و در شهوت‌ها و

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۱﴾

لذت‌ها شدیداً فرو رفتن، نگاهی گذرا به کتاب **الأغانی**^(۱) و کتاب **الحيوان**^(۲) از جاحظ، نشان می‌دهد که چه اشتیاق شدیدی به هلو و لعب وجود داشته و مردم چگونه بر لذت‌ها و خوشگذرانی‌ها هجوم می‌برده اند، و چه حرص و آزی بر زندگی دنیا در بسیاری از طبقات وجود داشته است.

با این سیرت و اخلاق پست و با فرورفتن در امور لغو و بیهوده هیچ امتنی نمی‌تواند رسالتش را انجام دهد و در دنیا جانشین انبیاء ﷺ باشد؛ مردم را به خدا و آخرت متذکر شود و آنان را به تقوا و دین تشویق کند و در اخلاق خویش الگوی دیگران باشد، لزوماً چنین امتنی نمی‌تواند از زندگی و آزادی مدت زمانی طولانی بهره‌مند گردد^(۳).

(۱)- **الأغانی** کتابی است در باب سرودها و تصانیف خنیاگران خلفا، خصوصاً مغنایان دوره‌ی هارون الرشید و اشعاری که به آواز می‌خوانند و ترجمه‌ی احوال خنیاگران و شاعران، تأليف ابوالفرج اصفهانی (284 - 356 هـ. ق / 897 - 967 م) نویسنده و ادیب سده‌ی چهارم. وی در ادبیات عرب شاگرد ابن درید، ابن الانباری و محمد بن جریر طبری بود. جز **الأغانی** آثار دیگری نیز از وی بر جای مانده است. (د. ن).

(2)- از آثار ادبی معروف سده‌ی دوم و سوم هجری، تأليف ابوعلام عمر بن بحر معروف به جاحظ (255 - 260 هـ. ق) وی در بصره می‌زیست و با بسیاری از نویسنندگان و مترجمان فارسی و سریانی آمیزش داشت. وی به بغداد بسیار سفر می‌کرد، جاحظ از لحاظ شکل بدقيافه و بدصورت بود، ولی بسیار خوش خط و نيكو سخن بود. وی رياست فرقه‌ی معروف جاحظيه از فرقه‌های معزله را داشت، جاحظ سرانجام به سال 255 هـ. ق در بصره چشم از جهان فرو بست. (د. ن).

(3)- مبالغه‌آمیز و نادرست خواهد بود که بگوییم: جامعه‌ی اسلامی از تمام ویژگی‌های روحی، اخلاقی، حقوقی و شعایر اسلامی و تاریخی خویش تهی گشته و همانند سایر جوامع بشری معاصر شده باشد، بلکه واقعیت این است که جامعه‌ی مزبور همچنان به خصوصیات اسلامی خویش پاییند بود، این خصوصیات را از اسلام به ارث برده بود، خلفای راشدین آنها را زرف و ریشه‌دار کرده بودند و علمای ربائی و مبلغین امر به معروف و نهی از منکر که هیچ مکان و زمانی از وجود آنان خالی نبوده، مورد توجه قرار دادند. این ویژگی‌ها نسل به نسل انتقال یافته بود، جامعه‌ی اسلامی قطعاً از تمام جوامع معاصر این زمان برتر بوده است؛ زیرا اکثر حدود الهی تعطیل نبوده و بیشتر احکام اسلامی نافذ بوده است، جامعه‌ی

﴿سُنَّةُ اللَّهِ فِي الْأَذْرِيقِ خَلَوْا مِنْ قَبْلٍ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةَ اللَّهِ تَبَدِيلًا ﴾

[الأحزاب: 62].

«این سنت الهی است که در مورد پیشینیان جاری بوده است و در سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.»

نمایندگی نادرست‌شان از اسلام

آنان در تمام اعمال‌شان چه آنچه انجام می‌دادند و چه آنچه انجام نمی‌دادند، نماینده‌ی خود و سیاست خود بودند، نه از طرف اسلام نماینده بودند و نه سیاست مشروع اسلام و نه قانون نظامی و نه نظام مدنی و نه تعالیم اسلام را نمایندگی می‌کردند، جز به ندرت و در مواردی خاص. بنابراین، رسالت اسلام تأثیر و قدرت خویش را در قلوب غیر مسلمانان از دست داد و اعتماد آنان نسبت به اسلام به سستی گرایید، نا به گفته‌ی مؤرخی اروپایی: انحطاط اسلام آغاز گردید؛ زیرا بشریت در صداقت متولیان آیین جدید، شک داشتند.

پرداختن به دانش‌های مفید و عملی (دانش تجربی)

علماء و اندیشمندان این دوره به علوم طبیعی و تجربی و علوم مفید و عملی پرداختند و آن اهتمامی را که به علوم مابعد‌الطبیعی و فلسفه‌ی الهی برگرفته شده از یونانی‌ها داشتند، به این علوم نداشتند، علوم فلسفی یونانی نیز جز شرک و بت‌پرستی و گمان و افسون‌های لفظی و بدون حقیقت بود، خداوند مسلمانان را زا چنین مباحث و موشکافی‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها پیرامون ذات و صفات الهی بی‌نیاز کرده بود، اما مسلمانان این نعمت بزرگ را سپاس نگزارند و قرن‌های متوالی با چنین علومی سر و پنجه نرم کردند و استعدادهای خویش را در مباحثی فلسفی و کلامی که هیچ نفعی نداشت و در دنیا و آخرت هیچ نقشی نداشت ضایع نمودند و در عوض از علومی که نیروهای طبیعی را برایشان مسخر می‌کرد

اسلامی در معرض انحراف قرار داشت نه تحریف؛ بر عکس جوامع دیگر مانند مسیحیت، مجوسيت و غيره که دستخوش تحریف و نسخ و مسخ قرار گرفند.

و می‌توانستند در جهت مصالح اسلام آنها را به کار ببرند و از آن طریق سلطه‌ی مادی و روحی اسلام را گسترش دهنند، واپس ماندند. همینطور شدیداً به مباحث روح، فلسفه‌ی اشراق^(۱) و مسایل وحدة الوجود سرگرم شدند و بخش مهمی از وقت، تلاش و استعداد خویش را در راه آن صرف کردند. اما در بخش علوم طبیعی و تجربی آنچه مسلمانان به آن دست یافتند، اگرچه نسبت به دوره‌های گذشته پربارتر بود، اما نسبت به فتوحات وسیع شان در دیگر دوایر علمی چندان تناسبی نداشت و به خصوص نسبت به مدت زمانی طولانی که در تاریخ قدرت را به دست داشتند، آنگونه که در موضوعات دیگر شخصیت‌ها و مغزهایی بروز نمود، در این بخش خبری نمود.

جای تردید نیست که کتاب‌هایی در زمینه‌ی طبیعت، هستی‌شناسی و تجارب عملی از خود به جای گذاشتند و اروپا نیز در تجدید حیات‌علمی خویش آنها را به کار بست و به این چیز اعتراف هم دارد اما با این وصف، این ذخیره‌ی علمی در برابر دستاوردهای فراوان علمی اروپا فقط در دو قرن هفده و هیجده بسیار ناچیز می‌نماید.

هرچند آثار دانشمندان اندلس و حکماء شرق افتخارآمیزند، اما در برابر تولیدات فراوان غرب در زمینه‌ی علم، فلسفه، تجربه و آزمایش از لحاظ کمیت و کیفیت، نوآوری و ابتکار، ژرفکای علمی و مهارت فنی، چیزی نیست. اگر می‌خواهید دقیقاً میزان توجه شرق اسلامی را به جنبه‌ی روحی و تناسب آن را با جنبه‌ی عملی و تجربی درک کنید کافی است کتاب الفتوحات المکیة^(۲) ابن

(۱)- فلسفه‌ی اشراق، فلسفه‌ای است که منشأ آن فلسفه‌ی افلاطون و حکمت نوافلسطونی حوزه‌ی علمی اسکندریه است. احیاگر و مروج این فلسفه در اسلام، شیخ شهاب الدین سهوردی متوفای ۶۳۲ هـ به شمار می‌رود. اساس این طریقه وصول به حقایق از راه کشف و شهود و اشراق است. (د. ن.).

(۲)- الفتوحات المکیة از آثار ابن عربی در زمینه‌ی عرفان است، نویسنده‌ی این کتاب محیی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طایی اندلسی معروف به ابن عربی از عارفان مشهور اسلام است، وی به سال ۵۶۰ هـ. ق در مدرسه‌ی چشم به جهان گشود، فقه و حدیث را در اشیلیه و سبته فرا گرفت. سپس سفری به تونس رفت، آنگاه به کشورهای مشرق سفر کرد

عربی را با بزرگترین کتاب فلسفه و طبیعت مقایسه کنید، اینجاست که تفاوت چشمگیر برایت روشن می‌شود که ذوق غالب شرق در چه زمینه‌ای بوده است؟

بدعت‌ها و خرافات

چیزی نمانده بود که پرده‌های شرک، جهالت و گمراهی، توحید خالص اسلام را پوشاند، در نظام دینی بدعت‌هایی سرایت نمود که بخش بزرگی از زندگی مسلمانان را تحت پوشش قرار داده و آنان را از دین و حتی دنیا باز داشته بود.

روشن است که امتیاز و برتری مسلمانان بر دیگر ملت‌ها، در دینی نهفته است که محمد ﷺ آن را آورده است، امتیاز این دین و اعجازگری اش در مصون و محفوظ ماندن نهفته است؛ زیرا این دین، وحی، شریعت و قانون معجز ذات باری تعالی است:

﴿تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾ [الفصلت: 42].

«قرآن فرستاده‌ی یزدان است که با حکمت و ستوده است.»

مسلم است که هر گاه افکار مردمان و اعمال و کردارشان در این دین دخال کند، چندان برتری و امتیازی بر ادیانی که پیروان‌شان آنها را تحریف کردند و نظام‌هایی که انسان‌ها ساخته و پرداخته اند ندارد، مگر در آن بخش‌هایی که محفوظ و مصون مانده باشد، چنین دینی ضامن سعادت دنیا و آخرت نیست و لیاقت آن را ندارد که افکار مردمان به آن گرایش پیدا کند.

نکوهش دین از مسلمانان

باید توجه داشت که در طول این مدت دین از تحریف و تبدیل هچنان محفوظ مانده بود و مسلمانان را از این که در مسیرشان منحرف شوند، همواره هشدار می‌داد و متذکر می‌شد و همیشه مناره اش بلند و نورش تابان بوده است:

و دو بار به مکه و بغداد رفت، سرانجام در دمشق مقیم شد و به سال 638 هـ.ق همانا در گذشت (د. ن).

﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّقَعَ رِضْوَانُهُ سُبْلَ السَّلَمِ وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلْمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [المائدة: ١٦].

«خداؤند با آن [كتاب] کسانی را به راه‌های امن و امان هدایت می‌کند که جویای خشنودی او باشند و با مشیت و فرمان خود آنان را از تاریکی‌های [کفر و جهل] بیرون می‌آورد و به سوی نور [ایمان و علم] می‌برد و ایشان را به راه راست هدایت می‌کند».

كتاب و سنت در هرا شرایطی در دل خوانندگان انقلابی عليه شرک، بدعت، جهالت، گمراهی، اخلاق جاهلی و عادات آن ایجاد می‌کند و عليه عیاشی عیاشان و استبداد فرمانروایان آنان را می‌شوراند، به همین دلیل بود که در هر دوره‌ای از ادوار تاریخ اسلام و در هر گوشه‌ای از جهان اسلام متأثر از قرآن و سنت افرادی از این امت بر طریقه‌ی انبیاء ﷺ به پا می‌خاستند، دین را تجدید می‌کردند و روح جهاد را در امت می‌دمیدند، دروازه‌های اجتهاد را می‌گشودند و جهت تشکیل حکومت اسلامی طبق روش خلافت را شد به جهاد می‌پرداختند؛ برخی در این مسیر به شهادت نایل می‌گشتند و برخی هم می‌توانستند در دوره‌ای هرچند کوتاه که ید خلافت را شد را تداعی می‌نمود حکومت اسلامی تأسیس کنند:

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَأُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: ٢٣].

«در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بودند در پیمانی که با او بسته اندف برخی پیمان خود را به سر بره اند [و شربت شهادت سر کشیدند] و برخی نیز در انتظارند، آنان هیچگونه تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده اند». آنان مصدق این حدیث بودند: «لَا تَرَالْ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَدَّلَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَذَلِكَ»^(۱).

(۱)- روایت مسلم در کتاب **الجهاد**.

«همچنان گروهی از اتمت بر حق ثابتند که رها کردن مردمان آنها را متضرر نمی‌گرداند، آنان بر این وضعیت خویش تا زمانی که دستور الهی فرا رسید باقی خواهند ماند».

تاریخ جهاد و تجدید در اسلام پیوسته وجود داشته و منقطع نگردیده است، مشعل‌های اصلاحی همواره و پیوسته برافروخته بوده و طوفان‌های^(۱) دوران نتوانسته آنها را خاموش گرداند.

از آزمایش پیروز بیرون آمدنِ جهان اسلام در قرن ششم

در سده‌ی ششم هجری خداوند متعال بر جهان اسلام که بعداز دوران سلجوقیان، عالیم ضعف و پیری در آن به چشم می‌خورد و در بین فرمانروایان و امرا در گوشه و کنار تقسیم شده بود با فراهم کردنِ رهبرانی بزرگ احسان نمود، خداوند با آنان عزت و شرف اسلام را حفاظت نمود و حیات را به جهان اسلام که در شرف مرگ بود، باز گرداند.

جنگ‌های صلیبی با هدف تسلط یافتن بر اماکن مقدس آغاز گردید، اسلام و مسلمانان را در سطح جهان به مبارزه طلبیدند و شبه جزیره‌ی عرب مرکز اسلام و دولت‌های مجاور شام را تهدید نمودند، صلیبیان اروپایی عملأ بر قدس و اکثر شهرهای شام تسلط یافتند و به شهر پیامبر (مدینه) چشم دوختند، این مصیبت بزرگترین خطر بعد از حادثه‌ی ار تداد بود.

اینجا بود که خداوند متعال شخصی به نام عماد الدین اتابک زنگی (م 541 ه) را نصیب مسلمانان نمود، او بود که در صحنه‌های متعدد صلیبیان را سخت شکست داد، بعد از وی پسر بزرگش نورالدین محمد زنگی (م 569 ه) به پا خاست و تصمیم گرفت صلیبیان را از شام بیرون کند و قدس را به مسلمانان باز گرداند، وی قبل از این که به آرزویش برسد درگذشت و یکی از رجالش به نام صلاح الدین یوسف بن ایوب جانشین او گردید، او همان فردی بود که خداوند متعال وی را برای انجام این امر مهم (نجات قدس) آماده کرده بود، خداوند

(۱)- برای آگاهی بیشتر رک: نگارنده، رجال الفر و الدعوة فی الإسلام، چاپ دمشق.

خصلت‌هایی مانند عزم و اراده، اخلاص و یک سو بودن برای هدف حرص بر جهاد و از خود گذشتگی در راه آن همت والا در یاری اسلام و نابودی کفر و طغیان، رهبری سنجیده، صلاح و دیانت، جوانمردی کامل و انسانیت والا و اخلاق نیکو را در وجود او گذاشته بود، جز انسان‌های نمونه و بی‌نظیر جهان در وجود کسی دیگر چنین صفاتی جمع نمی‌شود.

به این ترتیب سلطان صلاح الدین یکی از معجزات اسلام و دلیلی بود بر این که روز گار اسلام سپری نشده و تولید و نشاط خویش را از دست نداده است، وی برای نخستین بار بعد از مدتی طولانی توانست جهان اسلام را از رودخانه‌ی فرات گرفته تا نیل متحد کند و در برابر اروپاییان که لشکرهای شان به حرکت درآمده و فرمانروایان و امرا و فرماندهان بزرگ‌شان جهت یورش بر جهان اسلام به پیش آمده بودند، به قیام او دارد.

نژادهای مختلفی از مسلمانان که قبل از این هیچ جا جمع نشده بودند، زیر پرچم صلاح الدین گرد آمدند، بعد از دورانی طولانی باری دیگر شعله‌ی جهاد و غیرت اسلامی برافروخته شد؛ صلاح الدین نیز در جهاد خویش تمام امکاناتی را که جهان اسلام از علم، اختراع و ابزار نظامی در آن روز به آن دست یافته بود، به کار گرفت.

نهایتاً در سال 583 در حطین، صلیبیان را سخت شکست داد و پوزه‌شان را به خاک مالید و در همان سال قدس را فتح نمود، صلاح الدین بر سراسر فلسطین تسلط یافت و صلیبیان فقط در صور محصور شده بودند.

اروپا با تمام امکاناتش و با سربازان انبوه خویش به فرماندهی ریچارد (Rechard) فرمانروای انگلیس در برابر مسلمانان قرار گرفت؛ جنگ بین مسلمانان و صلیبیان همچنان ادامه داشت تا این که در سال (588 هـ) (2 سپتامبر 1192 م) آتش بس اعلام شد و اکثر فرماندهان صلیبی از فلسطین رفتند و ریچارد نیز به وطنش بازگشت و یک سال بعد سلطان صلاح الدین حَفَظَهُ اللَّهُ نیز چشم از جهان فرو بست.

چه نیکوست که نظریه‌ی مورخ انگلیسی (Stanley lane poole) در مورد آتش بس مزبور، در کتابش پیرامون صلاح الدین نقل شود تا به قدرت جهان اسلام و وحدت آن تحت قیادت سلطان صلاح الدین پی ببریم:

«جنگی که پنج سال به طول انجامید سرانجام خاتمه یافت، مسلمانان قبل از پیروزی شان در واقعه‌ی حطین در ژوئیه‌ی سال (۱۱۸۸م) در غرب رود اردن یک قطعه زمین نداشتند، اما در سپتامبر سال ۱۱۹۹ وقتی که در رمله صلح اعلام گردید تمام شهرها را به تصرف درآوردند، جز بخشی از صور تا یافا که مسیحیان در آن سرزمین سکونت داشتند، این صلح چنان نبود که باعث سرافکندگی و تأسف صلاح الدین باشد، اروپا سرتاسر به تحریک پاپ در جنگ‌های صلیبی به سرزمین مقدس یورش آوردند؛ قیصر فریدریک و فرمانروایان انگلیس و فرانسه و صقلیه و لیوپولد اتریشی و دوک پورگندی و کنت فلانندی و قهرمانان آنها همگی نهایت تلاش خویش را جهت دست یافتن بر قدس و ترقی حکومت مسیحی که مرکزش در قدس بود و از طرفی در شرف نابودی قرار گرفته بود به کار بستند، اما نهایتاً نتیجه‌ی این همه تلاش چه بود؟ قیصر فریدریک در این مدت مرد، فرمانروایان انگلیس و فرانسه به سرزمین‌های شان برگشتند، بسیاری از همراهان شان از امرا و فرماندهان در سرزمین ایلیا دفن گردیدند و قدس همچنان در اختیار صلاح الدین باقی ماند.

چهان مسحیت یکپارچه در برابر مسلمانان ایستادند، اما به هیچ وجه نتوانستند صلاح الدین را به تکان درآورند، با این که سپاه صلاح الدین بر اثر جهاد طولانی و مشکلات بزرگ متحمل رنج‌های فراوان شده بود و سالیان متمامی در برابر دشمنی قدرتمند به حالت آماده‌باش دایم به سر برده بود، از یک سرباز هم شکایت و ناله‌ای شنیده نشد.

هر گاه صلاح الدین آنان را به جهاد فرامی خواند یک روز هم حضورشان را به تأخیر نمی‌انداختند و از هست و نیست خویش مایه می‌گذاشتند، شاید بسا اوقات برخی از امرای رده پایین در سرزمین‌های اطراف دجله از اعزام نیروی کمکی که هیچگاه به پایان نمی‌رسید، اظهار شکایت نموده باشند، اما با این وضع نیز همواره نیروهای خویش را در صورت نیاز به کمک صلاح الدین می‌فرستادند.

در جنگ اخیر در ارسوف سپاه موصل با شهامت و فداکار تمام مشغول نبرد بود و سلطان به نیروهای کمکی که از مصر و عراق و شام شمالی و مرکزی بنا بود اعزام شوند، کاملاً اطمینان داشت. ترکمن‌ها، عرب‌ها و مصری‌ها مسلمان بودند و خدمت گزاران باوفای صلاح الدین بوند، هرگاه آنها را فرا می‌خواند همانند غلامان به دربارش حاضر می‌شدند. صلاح الدین این عناصر مختلف را علی رغم تفاوت‌های نژادی در قومی و اختلافات و رقابت‌های بین یکدیگر به گونه‌ای عجیب و غریب مثل یک پیکر باهم ترکیب نموده بود.

البته بسا اوقات سلطان جهت ایجاد وحدت بین این نژادها تا حدودی متحمل رنج هم می‌شد، در بعضی از مناسبت‌ها آثار اختلاف نمایان می‌گردید؛ چنانچه باری در یافا سپاه مسلمانان کاملاً سرکشی کرد، اما با این وصف نیز تا پاییز سال ۱۱۹۲ م تمام ملیت‌های مختلف در برابر دستور سلطان گردن نهادند و از سال ۱۱۸۷ م (سالی که سلطان برای جهاد آنها را فرا خواند) همچنان ثابت‌قدم بودند، در خلال این مدت زمان طولانی در تاریخ یک حادثه هم ثبت نشده است که ایالتی یا یکی از امارت‌های تابع یا رئیسی از رؤسا سر به شورش بردارد و نقض عهد کند.

گفته‌اند: یکی از بستگان نزدیکش علیه وی قیام نمود؛ اما سلطان او را مورد عفو قرار داد و به این ترتیب فرد مذبور آرام گرفت، با این توضیح روشن می‌گردد که سلطان در دولت و رعیتش چقدر نفوذ داشته است.

جنگی که پنج سال به طول انجامید سرانجام با تمام رنج و مصیتش به پایان رسید، سلطان صلاح الدین تنها فرمانروایی بود که از کوه‌های کردستان گرفته تا صحران نوبه حکومت می‌کرد، پادشاه سرزمین کرد، پادشاه ارمنستان و پادشاه قونیه و قیصر قسطنطینیه از پشت مرزها همواره جهت برقراری دوستی و همکاری با سلطان علاقمند بودند؛ اما سلطان هیچ وقت نخواست کسی از این فرمانروایان بر او منتی داشته باشد، آنان نه تنها هیچ‌گاه برای کمک و یاری اش نیامدند، بلکه صرفاً زمانی آمدند که او پیروز شده بود و پیروزی را به وی تبریک گفتند.

سلطان صلاح الدین قهرمان این نبرد و مرکز این دایره بود، برادرش، عادل شخصیت دومی بود که در صحنه‌ی مبارزه ظهرور نمود، هرگز از فرماندهان یا امرا

کسی نبود که بر صلاح الدین غلبه کند، وی شورایی نظامی داشت که همواره در امور جنگ با آنها به تبادل نظر می‌پرداخت، به ندرت اتفاق می‌افتد که نظر نادرست این مجلس بر نظر درست سلطان تحمیل شود. چنانچه در صور و عکه اتفاق افتاد. احدی از اعضای مجلس نبود که کسی دیگر را بر صلاح الدین ترجیح دهد، همگی برادران و فرزندان، برادرزادگان و همراهان قدیمی و والیان جدید دانشمندان و قاضیان باهوش و معتمدان باوفا و منصف، واعظان و علم همه بر ادامه‌ی جنگ اتفاق نظر داشتند و تحت لوای سلطان شانه به شانه جنگیدند و با قدرت، شایستگی، خیرخواهی و هرچه در اختیار داشتند وی را کمک کردند و هریکی باور داشت که صلاح الدین سرور و امیر همه است.

در بحران‌های مختلف و شرایط طاقت‌فرسا و جنگ‌ها بر همه یک قلب و یک اراده حاکم بود و او قلب قدرتمند و اراده‌ی آهنهin صلاح الدین بود».

فقر رهبری در جهان اسلام بعد از صلاح الدین

صلاح الدین بعد از این که وظیفه اش را انجام داد چشم از جهان فرو بست. خطر جدی که کیان و مرکز اسلام را تهدید می‌کرد در حال بروز بود. سیل خروشان صلیبیان در حالی که درس‌های قدیمی را فرا گرفته و نکات ضعف و قوت مسلمانان را درک کرده بودند جهت تجدید بنای صلیبیت در قرن نوزدهم میلادی، دوباره سرازیر گردید. از طرفی مسلمانان نیز به رفتار قبلی‌شان از قبیل دودستگی، رقابت، غفلت و سیزی با یکدیگر برگشته بودند، این بار جهان اسلام از وجود رهبری مخلص برای اسلام فردی که مصلحت اسلام را برخواسته‌های خویش ترجیح دهد، از همه چیز بریده برای جهاد باشد، محبوب همه باشد و قلب‌ها به اطرافش همانند صلاح الدین جمع شوند که با تلاش و قدرت و استعدادهای بزرگ خویش توانست تمام اروپا را عقب راند و عزت و شرف اسلام را حفاظت نماید، محروم گردیده بود، بعد از این انحطاط و فروپاشی در جهان اسلام گسترش یافت و به مرور زمان چشم گیر شد.

دستاوردهای سده‌های از هم گسستگی

در ادوار انحلال نیز کندوی جهان اسلام خالی از عسل نبود، گهگاه از زمره‌ی فاتحان و ملوک افرادی ظهور می‌کردند که در سیرت، اخلاق، دین و تقوا نمونه‌ای از صحابه و سلف صالح‌بودند و در جهان اسلام رجالی به پا خاست که تاریخ با نامشان آراسته است.

مسلمانان با وجود انحراف از عملکرد و رفتار نخستین و روش نمونه‌ی خویش نسبت به ملت‌های جاهلی موجود نزدیکترین ملت به شیوه‌ی انبیا و اطاعت از خدا بودند، به همین دلیل وجودشان و وجود دولت‌شان سدی محکم در برابر انتشار و رشد جاهلیت بود، با وجود کاستی‌ها و نقایصی که داشتند، بزرگترین قدرت در جهان بودند که دولت‌ها همواره از آنها بیمناک بودند و حساب می‌بردند.

فروریزی بنای شکوهمند قدرت اسلامی

بدون این که بیگانگان پی ببرند، این قدرت بزرگ داشت ضعیف می‌شد، تا این که سرانجام در قرن هفتم شوکت مسلمانان در هم شکست و هنگامی که مغولان حکومت خوارزمشاه آخرین امپراتوری اسلامی را ویران نمودند و بغداد به تصرف شان درآمد، شیخ خوفناک از بین رفت و متربک به زمین افتاد، آنگاه بود که پرنده‌گان و درندگان بر کشت و زراعت هجوم آوردند و مردمان علیه مسلمانان جسور و گستاخ شدند.

مغولان میراث مسلمانان را تصرف کردند و در زمامداری جانشین آنان شدند، برای نگون‌بختی و بیچارگی بشر و تباہی جهان همین بس که رهبری جهان را ملتی نادان و وحشی و فاقد دین، دانش، فرهنگ به دست گیرد.

فصل سوم

نقش رهبری عثمانیان

عثمانیان در عرصه‌ی تاریخ

در این زمان ترکان عثمانی در عرصه‌ی تاریخ ظهور کردند، محمد بن مراد دوم در سن 24 سالگی قسطنطینیه، پایتخت مقتصد دولت‌های روم را در سال ۸۵۷ هـ (۱۴۵۳ م) فتح کرد، با این فتح مسلمانان باری یدگر امیدوار شدند و آرزو در دل‌هایشان زنده شد، ترکان و در رأس‌شان عثمانیان در رهبری امت اسلام و بازپس گرداندن قدرت و جایگاه مسلمانان در جهان مورد اعتماد بودند، فتح قسطنطینیه توسط آنها که هشت قرن کامل^(۱) در برابر مسلمانان سرسختی می‌کرد، دلیل شایستگی و قدرت، رسیدن به درجه‌ی اجتهداد در فنون نظامی و فرماندهی صحیح نظامی، برتری در تجهیزات جنگی ملت‌های معاصر و بهره‌گیری از نیروی علم و عمل در وظیفه‌ی شان بود. تمام آنچه ذکر شد مواردی است که هرگز امت از آنها بی‌نیاز نیست.

برتری محمد فاتح در فنون نظامی

چنانچه دریبر می‌گوید: محمد فاتح با علوم ریاضی آشنایی داشت و به خوبی می‌دانست که چگونه آنها را بر فنون نظامی منطبق کند، به همین جهت آمادگی لازم را برای این فتح تدارک دید و از تمام تجهیزات جنگی موجود در آن زمان استفاده کرد.

بارون کارادووکس (Baron carra de vaux) در جلد او اول کتاب

اندیشه‌وران مسلمان در ذیل شرح حال محمد فاتح می‌گوید:

(۱)- ناوگان عربی به فرماندهی بُسر بن ارطاة در سال ۶۶۴ هـ مطابق با ۴۴ م قسطنطینیه را مورد حمله قرار داده و یزید بن معاویه در سال ۵۲ هـ مطابق با ۷۲ م این شهر را محاصره کرد، از آن به بعد چهار بار عرب‌ها آن را محاصره کردند، اما به سبب استحکامی که داشت موفق به فتح آن نشدند.

«این فتح به صورت اتفاقی یا به علت ضعف دولت روم، برای محمد فاتح تحقق یافت، بلکه سلطان مزبور تدبیر لازم را از قبیل برای آن چیده بود و تمام توانایی‌های علمی موجود در آن زمان را به کار گرفت، توپ‌اندازها در آن زمان تازه به صحنه آمدند، وی به ساختن بزرگترین توپ‌اندازها پرداخت، به این منظور کارشناسی قوی را انتخاب کرد، وی توپ‌اندازی ساخت که وزن گلوله اش 300 کیلو و مسافت پرتابش بیش از یک میل بود، می‌گویند برای کشاندن این توپ حدود 700 نفر لازم بود، پرکردنش نیز 2 ساعت وقت می‌گرفت، هنگامی که محمد فاتح به فتح قسطنطینیه رسپار شد، 300/000 سرباز در رکابش بود و توپ‌انداز غول‌پیکر را همراه داشت، ناوگان دریایی اش جهت محاصره‌ی قسطنطینیه از طریق دریا حامل 120 کشتی بود، او بود که با ابتکارش کشتی را در خشکی روی چوب‌های لغزان شده با روغن به حرکت درآورد^(۱).

ویژگی‌ها و خصوصیات ملت ترک

ملت مسلمان ترک تحت رهبری عثمانیان در آن زمان دارای خصوصیاتی منحصر به فرد بودند که آنها را جهت رهبری مسلمانان از دیگران متمایز گردانیده بود:

ملتی بودند کوشان، حماسی و بلندپرواز و دارای روحیه‌ی جهاد که به سبب سازده‌زیستی و فطرت سالمی که داشتند از امراض اخلاقی و اجتماعی اغلب ملت‌های مسلمان شرقی مصون بودند، دارای توانایی‌های نظامی بودند، به گونه‌ای که می‌توانستند سیطره‌ی مادی و روحی اسلام را گسترش دهند و دشمنی و خصومت ملت‌های دیگر ار دفع کنند و رهبری جهان را به عهده گیرند، عثمانیان در ابتدای حکومت شان قبل از هر چیز به استفاده از تجهیزات جنگی به خصوص سلاح‌های گرم پرداختند و توپ‌اندازها را بیشتر مورد توجه قرار دادند، تازه‌ترین اختراعات جنگی را به دست آوردند، به فنون نظامی و تنظیم لشکر و ارتش چنان

(1)- برگرفته از پانوشت‌های امیر شکیب ارسلان بر کتاب **حاضر العالم الإسلامى**، ج 1، ص 220، چاپ دوم.

اهمیت دادند که در این موضوع بدون هیچگونه اختلاف نظری، الگوی کامل اروپاییان گردیدند. در سه قاره‌ی اروپا، آسیا و افریقا حکومت می‌کردند، کشورهای شرق اسلامی را از فارس تا مراکش به تصرف درآوردن، آسیای صغیر را نیز به زانو درآوردن و در اروپا نفوذ کردند تا آنجا که به دیوارهای وین رسیدند، فرمانروای بلمنازع دریای مدیترانه بودند، آنان مدیترانه را تبدیل به دریاچه‌ای عثمانی کرده بودن که هیچ بیگانه‌ای در آن حضور نداشت.

نماینده‌ی کنسولگری بطرس کبیر در باب عالی عثمانی نامه‌ای به قیصر نوشت به این مضمون: سلطان دریای سیاه را مانند منزل شخصی خویش می‌داند که هیچ بیگانه‌ای در آن حق تردد ندارد.

ناوگانی خیلی بزرگ فراهم آوردند که هرگز اروپا نمی‌توانست با آن مقابله کند، برای مقابله با این ناوگان، پاپ، ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و مالطه (در سال 945 هـ / 1457 م) به پا خاستند؛ اما هیچ نتیجه‌ای نگرفتند.

در دوران سلیمان قانونی بزرگ، امپراتوری عثمانی بر خشکی و دریا گسترده بود و قدرت سیاسی و روحانی را در اختیار داشت، مرزهای دولت عثمانی در زمان سلیمان از شمال به تونس، از جنوب به نیل و اقیانوس هند، از شرق به سلسله کوه‌های قفقاز و از غرب به کوه‌های اطلس می‌رسید که مساحتی بالغ بر 400 هزار میل مربع بود، ناوگان عثمانی متشكل از 2000 کشتی جنگی بود و سواحل شرقی دریای سفید، دریای آدریاتیک، دریای مرمر، دریای اژه، دریای سیاه، دریای احمر و فارس در سیطره‌ی آن بود.

خلاصه تمام شهرهای^(۱) مشهور قدیم غیر از روم در حوزه‌ی حکومت عثمانی درآمده بود.

سرتاسر اروپا از حکومت عثمانی لرزه بر اندام بود، فرمانروایان بزرگ‌شان در معاهده‌ی شاهان عثمانی درمی‌آمدند، هرگاه ترک‌ها به سرزمینی می‌رفتند مردم آن منطقه به احترام‌شان ناقوس‌های کلیسا را به صدا درنمی‌آوردن، هنگامی که خبر درگذشت محمد فاتح را به پاپ ناقوس‌های کلیسا را به صدا درنمی‌آوردن،

(۱)- رک: بیهم، محمد جمیل، **فلسفه‌ی تاریخ عثمانی**، ص 280-281

هنگامی که خبر در گذشت محمد فاتح را به پاپ رساندند، دستور داد تا مدت سه روز مردم نماز شکر بخوانند و جشنی بزرگ برپا کنند.

برای رهبری جهان در بهترین موقعیت قرار داشتند؛ در شبے جزیره‌ی بالکان ساکن بودند و از آنجا بر آسیا و اروپا اشرف داشتند، پایتحت‌شان واقع در بین دو دریای سیاه و سفید و متصل به دو خشکی آسیا و اروپا بود، برای بزرگترین دولتی که بر آسیا و افریقا حکومت داشت این موقعیت بهترین پایتحت بود، به همین دلیل ناپلئون گفته بود: اگر تمام دنیا به صورت یک دولت می‌بود، قسطنطینیه بهترین مکان برای پایتحت آن بود.

در آینده‌ی نزدیک، اروپا بزرگترین خطر و سوزه‌ی مهم به نظر می‌آمد که عوامل ترقی و پیشرفت در وجودش موج می‌زد. ترک‌ها را اگر خداوند توفيق می‌داد، می‌توانستند در میدان فکر و علم از اروپاییان مسیحی سبقت گیرند و رهبری جهان را به دست گیرند و آن را به سوی حق و هدایت سوق دهند، قبل از این که اروپا به این زمامداری برسد و جهان را به سوی نابودی و آتش کاشند.

انحطاط ترک‌ها در اخلاق و ایستایی آنان در علم و فنون نظامی

اما از بخت بد مسلمانان و به ویژه خود ترک‌ها این قوم نیز به انحطاط و سقوط دچار شدند، بیماری ملت‌های گذشته یعنی حسد و کینه، استبداد و ظلم فرمانروایان، تربیت نادرست و اخلاق فاسدشان، خیانت و مکاری امراء نسبت به ملت، دچار شدن ملت به رفاه و آسایش و مواردی دیگر از عادت‌های اقوام پست و زبون چنانچه در کتاب‌های تاریخ ترک‌ها ثبت است به آنان نیز سرايت کرد؛ اگرچه در این کتاب جای تفصیل این مباحث نیست، اما بدترین عیی که به آن دچار شدند جمود و ایستایی علمی و رکود در تکنیک نظامی و لشکرداری بود، و این کلام الهی را فراموش کردند که می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُم مَا أَسْتَطَعْتُم مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ﴾

عَدُوَ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاحْرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمْ﴾ [الأنفال: ۶۰].

«برای [مبارزه با آنان] تا آنجا که می‌توانید، نیروی [مادی و معنوی] و [از جمله] اسب‌های ورزیده آمده بسازید تا بدان دشمن خدا و دشمن خویش را برسانید و کسان دیگری جز آنان را نیز به هراس اندازید که ایشان را نمی‌شناسید».

همینطور سخن رسول خدا ﷺ را: «الْكَلِمَةُ الْحِكْمَةُ حَالَةُ الْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا» «حکمت گمشده‌ی مؤمن است، هرجا آن را بباید وی به آن مستحق‌تر است».

از طرفی جای آن داشت تا آنان به سبب مرکزیت سیاسی و جغرافیایی که داشتند و از این که کاملاً در احاطه‌ی کشورهای اروپایی قرار داشتند، این وصیت فرماندهی بزرگ اسلام عمرو بن عاص رض را خطاب به مسلمانان مصر، نصب العین خویش قرار می‌دادند: «واعلموا أنكم في رباط إلى يوم القيمة لثرة الأعداء حولكم وتشوف قلوبهم إليكم وإلى داركم».

«آگاه باشید، شما تا قیامت در حال اماده‌باش هستید، به سبب کثرت دشمنان در اطراف تان و به سبب چشم‌داشت‌شان به شما و سرزمین‌های تان». اما ترکان باز ایستادند و زمان جلو رفت، آنان واپس ماندند و اروپاییان سبقت گرفتند.

رکود علمی در ترکیه

بنو خالده ادیب رکود علمی در تریکه را دقیق توصیف نموده است، جای آن دارد تا در اینجا ذکر شود:

«تا زمانی که فسلفه‌ی متکلمان در دنیا حاکم بود، علمای اسلام در ترکیه همواره به بهترین نحو وظیفه‌ی شان را انجام می‌دادند، مدرسه‌ی سلیمانیه و مدرسه‌ی فاتح دو مرکز مهم علوم و فنون موجود در آن زمان بود؛ اما زمانی که غرب از بند فلسفه‌ی الهی و مباحث دینی و کلامی خود را رها ساخت و اساس علوم جدید و حکمت نوین را گذاشت، انقلابی در دنیا پدید آورد که علما توان انجام وظیفه‌ی تعلیم و برآوردن نیاز دانش‌آموزان را نداشتند، این دسته از علما اعتقاد داشتند که همان علمی که در قرن سیزدهم میلادی بود، همواره در جای

خویش باقی است و جلوتر نرفته است، این ذهنیت اشتباه در سیستم تعلیمی آنان تا قرن نوزدهم میلادی ادامه داشت، باید توجه داشت که این ذهنیت علمای ترکیه و سایر سرزمین‌های اسلامی استناد دینی نداشت، فلسفه‌ی الهی با علم کلام که در اختیار مسلمانان یا مسیحیان بود، بنیان آن را فلسفه‌ی یونانی تشکیل داده بود و بیشتر افکار ارسطو که خود فلسفه‌ی غیر دینی بود بر آن غالب بود.

در این بخش مناسب به نظر می‌آید، اجمالاً اندیشه‌ی علمای مسیحی و اسلامی باهم مقایسه شود: قرآنکریم از موضوع آفرینش جهان طبیعی به تفصیل سخن نگفته است، بخش اعظم تعلیمات قرآن را مباحث اخلاقی و اجتماعی به خود اختصاص داده است، هدف مهم قرآن تفکیک خیر و شر و حسن و قبح است، قرآن برای کل جهان یک آین آورده است، هرگاه از مسایل ماوراء الطیعه یا معارف روحی سخن به میان آمده است، کمتر می‌توان در آن پیچیدگی یا اشکالی مشاهده کرد، اساس تعلیمات قرآن توحید است، اصولاً اسلام دینی است ساده و گسترده و به مراتب، وسعت نظرش در باره‌ی نظریات جدید پیرامون طبیعت، بیشتر است تا ادیان دیگر، اما این سعه‌ی صدر و سادگی که در تحقیقات جدید علمی مؤثر بود، در زندگی مسلمانان چندان به طول نیانجامید، در قرن نهم هجری علما و متكلمان الهیات و فقه را در قید و بندهای تنگ منحصر کردند و باب تحقیق و اجتهاد را کاملاً مسدود کردند، در این برهه از زمان افکار ارسطو^(۱) در فلسفه‌ی اسلامی نفوذ کرد.

(۱)- حکیم نامدار یونانی، به سال 374 پیش از میلاد در شهر استاگیرا متولد شد، پژوهشک پارت پادشاه مقدونیه بود، ارسطو که در کودکی از پدر یتیم ماند به آتن رفت و در محضر افلاطون به کسب علم پرداخت، پس از مرگ استاد، وی مدتی در شهرهای مختلف گشت و گذار کرد و سرانجام به مقدونیه رفت و تربیت اسکندر مقدونی بدوسپرده شد، پس از مرگ اسکندر وی ناگزیر آنجا را ترک کرد و در خالکیس سکونت گزید و چند ماه بعد به سال 32 پیش از میلاد همانجا درگذشت. (د. ن).

بر عکس اسلام، آین مسیحیت که بهتر است بگوییم دین بولس قدیس،^(۱) مباحث مفصلی پیامون جهان طبیعت دارد، به خصوص در سفر پیدایش. چون مسیحیان ایمان داشتند که این مباحث کلام خداست، ناگزیر باید درستی و حقانیت آن را تأیید می‌کردند؛ اما از طرفی چون تجربه و ظاهر امر با آن مباحث در تضاد بود ناگزیر به تأویل و توجیه روی آوردند، در این باب دست به دامن ارسسطو شدند؛ چون نظریاتش مانند سحر تأثیر داشت.

هنگامی که غرب به تحقیق طبیعت براساس آزمایش و تجربه و تجزیه و تحلیل علمی پرداخت، رجال کلیسا شدیداً متغیر شدند و چون دانشمندان از طرق عملی به اکتشافات مهمی دست یافتند، علمای مسیحی از این که مباداً قدرت کلیسا از بین بود بیم ناک شدند و تنفس شدیدی بین دین و علم اتفاق افتاد و بسیاری از دانشمندان علوم طبیعی که در تحقیق و پژوهش خویش استقامت ورزیدند، قربانی علم شان گردیدند.

سرانجام بعد از برخوردهای خونین بین دین و علم، کلیسا مجبور شد، واقعیت را پذیرد، به این منظور آنان علوم طبیعی را در برنامه‌های مدارس و دانشگاه‌های خود گنجاندند و بدین ترتیب دانشگاه‌های شان که تا دیروز چندان تفاوتی با مدارس مسلمانان نداشت، اکنون تبدیل به مراکز علوم طبیعی و یافته‌های جدید گردیدند، با این وصف نیز فلسفه‌ی خویش را کاملاً رها نکردند.

نتیجه‌ی این تحول این بود که کلیسا توانست بر گروهی از طبقات روشنفکر تسلط پیدا کند. کشیش‌های کاتولیک و پروتستان در علوم جدید مشارکت داشتند و بسا اوقات می‌توانستند با نسل جدید در موضوعات مختلف به مباحثه پردازنند.

(۱)- بولس قدیس ملقب به حواری نجبا، وی پس از مسیح به ظاهر به آین عیسی مسیح پیوست و به تبلیغ آن پرداخت، وی یکی از نخستین پدیدآورندگان نظم کلیسایی و معتقدات مسیحی به شمار می‌رود، مکاتیب متعددی از وی بر جای مانده که در **عهد جدید** موجود است، وی طی مسافرت‌های متعدد به انطاکیه، آتن، افس، کرفت، مقدونیه و اورشلیم مبادی مسیحیت را تبلیغ و ترویج کرد. (د. ن).

اما در ترکیه‌ی عثمانی، علماء وضعیت متفاوتی با آنچه بیان شد، داشتند. به فراگیری علوم جدید نپرداختند و شدیداً از ورود افکار جدید در سرزمین‌شان جلوگیری کردند، از آنجا که زمام تعلیم امت اسلام را به دست داشتند و به هیچ یافته‌ی علمی اجازه‌ی ورود نمی‌دادند، بدیهی بود که رکود علمی، نظام آموزشی‌شان را تحت الشعاع قرار دهد.

همینطور در دوران انحطاط، مشاغل سیاسی‌شان به حدی تراکم یافته بود که نمی‌توانستند رنج‌های آزمایش و تجربه را تحمل کنند، تنها همتی که از خود نشان می‌دادند، اصرار بر لزوم فلسفه‌ی یونانی بود و این که دانش خویش را بر استدلال استوار سازند، مدارس اسلامی در قرن نوزدهم میلادی، همان وضعیت را داشتند که در قرن سیزدهم میلادی داشتند.^(۱).

انحطاط گسترده‌ی علمی و فکری

لمی و فکری تنها در محافل ترکیه حاکم نبود، بلکه جهان اسلام از شرق تا غرب به قحطی علمی و فلوج فکری مبتلا شده بود، این قحطی وی را از پا درآورده و بی‌اراده و سست همت گردانیده بود.

اگر نگوییم قرن هشتم شاید قرن نهم از نظر نشاط، تولید و ابتکار در دین، علم، ادب، شعر و حکمت آخرین قرن بود و قرن دهم، آغاز رکود، تقليد و اطاعت از دیگران بود.

این رکود جوانب مختلف علمی اعم از علوم دینی و فنون درسی، معانی شعری، انشاء، تاریخ و مناهج آموزشی را شامل بود، به این دلیل در کتاب‌های مربوط به شرح حال علماء در این قرون نمی‌توان کسی را دید که لقب نابغه یا حداقل محقق برآن اطلاق شود؛ یا این که سی ظهور کند که در فنی از فنون چیز تازه‌ای عرضه نموده و در علم به یافته‌های جدیدی نایل شده باشد، به جز افراد محدودی در اقصی نقاط جهان اسلام مانند شیخ احمد بن عبدالاحد سرهندي (متوفی 1034 هـ. ق) صاحب مکتوبات ماندگار و با ارزش در شریعت و

(1)- رویارویی شرق و غرب در ترکیه، سخنرانی دوم، انحطاط عثمانیان، ص 40-43
conflict of East and west in turkey by Halide Edib p.40-4

معارف الهی و شیخ ولی الله بن عبدالرحیم دھلوی (متوفای ۱۱۷۶ هـ ق) نویسنده‌ی کتاب‌های حجۃ اللہ البالغة، إزالة الخفاء، الفوز الكبير و رساله‌ی الانصاف، و فرزندش رفیع الدین (متوفای ۱۲۳۳ هـ) صاحب کتاب تکمیل الأذهان و اسرار المحبة، و شیخ اسماعیل بن عبدالغنى بن ولی الله (متوفای ۱۲۴۳ هـ) صاحب کتاب‌های منصب الامامة، العقبات والصراط المستقیم^(۱).

در باب شعر علی رغم اشعاری که در این دوره به رشتہ‌ی تحریر درآمده است، نظمی که ذهن‌نشین و گیرا و یا انشایی که روان باشد، به چشم نمی‌خورد، اغلب ایاتی است مرده و سرد که بر اثر گرایش‌های لفظی، گزارگویی، مبالغه‌های لفظی و معنوی، ستایش و تملق بیش از حد غزل‌سرایی نسبت به جنس مذکور در شعر، تکلفات حتی در نامه‌های دوستانه و اهداف طبیعی، مسجع‌بندی‌های سرد حتی در کتاب‌های تاریخ و زندگی نامه‌ها، به کلی روح خود را از دست داده است.

کتاب‌های پیشینیان، جایشان را به کتاب‌های متأخران اهل تکلف واگذار نموده؛ کتاب‌هایی که سرشار از حواشی، تقریرات و تلخیصات است و مؤلفانشان به قصد اعمال تعقید و اغماس، در استفاده از کاغذ هم صرفه‌جویی می‌کردند، گویا داشتند شیوه‌ی خلاصه‌نویسی و اختصار را ترویج می‌دادند، تمام این موارد حاکی از انحطاط فکری و علمی بود که بر جهان اسلام حاکم شده و در درونش نفوذ نموده بود.

معاصران عثمانیان در شرق

در دوره‌ی عثمانیان دو دولت قدرتمند در شرق وجود داشت:

۱- دولت مغولی که بنیانگذار آن بابر تیموری (۹۳۳-۱۵۲۶ هـ) بود و با سلطان سلیم اول معاصر بود، بر اریکه‌ی قدرت این دولت بزرگترین فرمانروایان مسلمان از نظر شوکت و ابهت قدرت نظامی و وسعت قلمرو یکی بعد از دیگری

(۱)- جهت اطلاع بیشتر از ششرح حال این بزرگان رک: الحسنی، عبدالحی، نزهة الخواطر، ج پنجم، ششم و هفتم.

نشستند که مهم‌ترین شان اورنگ زیب بود، او آخرین فرمانروای تیموری و قدرتمندترین آنها بود، وی از نظر فتوحات گسترده‌ترین قلمرو را داشت و از نظر دیانت متدين‌ترین و از نظر شناخت از کتاب و سنت آگاه‌ترین شان بود، بیش از نود سال عمر کرد و پنجاه سال بر اریکه‌ی قدرت بود، وی در سال ۱۱۱۸ هـ یعنی در آغاز قرن هیجدهم میلادی چشم از جهان فروبست. این قرن در تاریخ اروپا دارای اهمیت خاصی بود، متأسفانه سلطان اورنگ زیب و هیچکدام از گذشتگانش هیچ ارتباطی با آنچه در اروپا می‌گذشت و رویدادهای مهمی که در حال انجام بود و عوامل پیشرفت و ترقی‌ای که در قلب اروپا موج می‌زد، نداشتند. آنان به تجار، پزشکان و سفیران دولتهای اروپایی که آنهم به ندرت گذرشان بر این سرزمین دوردست می‌افتد، با دیدی تحریرآمیز می‌نگریستند.

۲- دولت صفوی در ایران که دولتی پشیرفته و متمدن بود، اما با توجه به اعتقادات مذهبی خاصی که داشت، اغلب یا بر دولتهای عثمانی می‌شورید و یا به دفاع از خویش می‌پرداخت.

این دو دولت همراه در سرزمین خویش محصور بودند و حتی از آنچه در خاور نزدیک اتفاق می‌افتد بی خبر بودند، چه رسد به آنچه در غرب در حال انجام بود، از آنچه در کشورهای اسلامی روی می‌داد نیز بی خبر بودند، چه رسد به آنچه در کشورهای بیگانه رخ می‌داد.

اما این که این دو دولت باهم توافق و ائتلاف کنند، امری بود که اصلاً در ذهن احدی خطور نمی‌کرد؛ گویا سرشنست دولتهای شرقی و حکومت‌های موروشی و خاندانی چنین است و نسل اندر نسل، یکدیگر را بدان سفارش کرده‌اند، همینطور تحقیق و بررسی وضعیت علمی و نظامی اروپا و استفاده از صنایع خارجی در آن زمان به ذهن کسی خطور نمی‌کرد.

نوزایی اروپا و حرکت شتابان آن در صنعت و علوم طبیعی

سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی از مهم‌ترین ادوار تاریخ بشری بود و در بطنِ خود حامل پیامدهای خاصی بود، در این برده از تاریخ اروپا از خواب طولانی خود بیدار شد و دیوانه‌وار به جبران دوران غفلت و جهالت‌ش پرداخت و

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۳۲﴾

به سوی هدف خویش به جای این که دوان دوان حرکت کند، با تمام پر و بالش به پرواز درآمد، توانایی‌های طبیعت را تسخیر و اسرارهستی را برملا کرد، دریاها و قاره‌هایی را کشف کرد که تا آن زمان گمنام بودند، در هر علم و فنی و در هر بعدی از ابعاد زندگی به فتوحات جدیدی دست یافت. در این مدت زمان کوتاه در علوم مختلف افرادی نابغه و مبتکر مانند کپرنيک^(۱) (copernicus)، برونو (Brunoe)، گاليله^(۲) (Kepler)، کپلر^(۳) (galiolio)، نيوتن^(۴) (Newton) و

(۱)- ستاره‌شناس معروف لهستانی به سال ۱۴۷۳ م در خانواده‌ای گمنام در شهر تورن به دنیا آمد، در سن ۲۳ سالگی به ایتالیا رفت و در دانشگاه پادوا به فراگیری پزشکی و در دانشگاه بوتونی به آموختن ستاره‌شناسی پرداخت، وی به سال ۱۵۰۶ م به میهن خود بازگشت و در شهر فروتنبورگ به امور پزشکی، تدریس ریاضیات و ستاره‌شناسی پرداخت، در سن ۷۰ سالگی کتاب بزرگ خود را به نام **دبیاره‌ی اجرام آسمانی** چاپ و پخش کرد، این کتاب انقلابی در جهان دانش پدید آورد، کپرنيک را پدر نجوم جدید به شمار می‌آورند؛ زیرا نخستین بار او پی به گردش زمین و چگونگی آن برد، کپرنيک به سال ۱۵۴۳ م چشم از جهان فرو بست. (د. ن.).

(۲)- ریاضی دان و فیزیک دان ایتالیایی، به سال ۱۵۶۴ م چشم به جهان گشود، در فلورانس به تحصیل پرداخت و علوم پزشکی و ریاضیات آموخت و سپس به نجوم روی آورد، یکی از نخستین دوربین‌ها را او اختراع کرد و با آن ثابت کرد که کره‌ی ماه دارای گوشه‌های متعدد است و بر مطالعات کپرنيک در مورد حرکت زمین و... اطلاعاتی افزود، پاپ او را به رم خواست و اظهار عقیده‌ی او را در باره‌ی حرکت زمین به دور آفتاب کفر شمرد و مجبورش کرد که به زانو درآید و از آن عقیده توبه کند، گاليله به سال ۱۶۴۲ م چشم از جهان فرو بست. (د. ن.).

(۳)- ستاره‌شناس آلمانی به سال ۱۵۷۱ م از پدر و مادری فقیر به دنیا آمد، وی دوران کودکی را با تنگدستی گذراند، کپلر به تدریس ریاضیات مشغول شد، آنگاه ازدواج کرد، از فشار تنگدستی از شهری به شهر دیگر می‌رفت، در این میان تمام فکرش متوجه بررسی‌های آسمانی و مطالعه‌ی نوشه‌های دیگران بود، وی به سال ۱۶۰۹ م به قوانین حرکت سیارات دست پیدا کرد و در کتاب نجوم نوین آنها را چاپ و پخش کرد، در سال ۱۶۱۸ م قانون سوم خود را کشف کرد. در پایان زندگی با بدیختی و گمنامی به سال ۱۶۳۰ در گوشه‌ای چشم از جهان فرو بست. (د. ن.).

(۴)- اسحاق نيوتن، فیزیکدان، ریاضی‌دان و فیلسوف انگلیسی به سال ۱۶۴۲ م به دنیا آمد، در دانشگاه کمبریج تحصیل کرد. وی در سنین ۲۳ و ۲۴ سالگی قوانین اساسی مکانیک را

کسانی که نظام قدیم را منسوخ کردند و نظام جدیدی را بنيان گذارند و جهانی از علم گشودند، پا به عرصه گذاشتند، از جهان‌گردان مكتشف افرادی امثال کلمب^(۱) (columbus)، واسکو دو گاما^(۲) (uasscodagama) و ماژلان^(۳) (maglin) ظهرور کردند.

در این زمان تاریخ ملت‌ها در حال شکل‌گرفتن و به قالب درآمدن بود، ستاره‌ی بعضی در حال غروب و ستاره‌ی برخی دیگر هم در حال طلوع بود، آنچه تا به حال غروب کرده بود، داشت طلوع می‌نمود و آنچه تا به حال در حال طلوع بود، داشت غروب می‌کرد. یک ساعت در آن تاریخ مساوی با یک روز و بلکه چندین روز بود و یک روز مساوی با یک سال و بلکه چندین سال بود؛ هر کس ساعتی را تلف می‌کرد در واقع زمانی را ضایع کرده بود.

تنظيم کرد و در مورد اجرام آسمانی آنها را به کار بست. ضمناً قانون اصلی جاذبه را کشف و روش حساب جامعه و فاضله را ابداع کرد و اساس کشفیات مهم عدسی‌ها را پی‌ریزی کرد، نیوتن به سال 1727 م چشم از جهان فرو بست. (د. ن.)

(۱)- کریستف کلمب دریانورد معروف و کاشف امریکا به سال 1451 م به دنیا آمد، وی با حمایت ملکه ایزابل موفق شد قاره‌ی امریکا را کشف کند. وی چهار بار برای این منظور سفر دریایی کرد، سرانجام وی در حال تنگستی به سال 1506 م درگذشت (د. ن.).

(۲)- دریانورد پرتغالی به سال 1469 م به دنیا آمد، وی از راه دریا (جنوب افریقا) به شبه قاره‌ی هندوستان رسید، این سفر دریایی ثروت هندوستان را در دسترس اروپاییان گذاشت، وی در دو میان سفر خود قدرت پرتغالیان را در هند و سواحل افریقا با توصل به زور مستقر ساخت. وی به سال 1524 درگذشت. (د. ن.).

(۳)- دریانورد پرتغالی حدود سال 1480 م به دنیا آمد، وی به منظور پیدا کردن راه دریایی نزدیک به جزایر ملوک با پنج کشتی از پرتغال در اقیانوس اطلس به راه افتاد، وی در این سفر موفق شد کره‌ی زمین را دور بزند و این نخستین گردش دور دنیا بود، خود ماژلان و 160 تن از همراهانش در این سفر از بین رفتهند. (د. ن.).

واپس‌ماندگی مسلمانان در امور زندگی

مسلمانان نه این که چند ساعت و چند روز را تلف کردند، بلکه چندین سال و چندین نسل را ضایع گرداندند، بر عکس در این مدت کشورهای اروپایی هر دقیقه و هر ثانیه را غنیمت شمردند و مسیرشان را در میادین مختلف زندگی به سرعت پیمودند و در مدت چند سال، مسافت چندین قرن را طی کردند.

یکی از مواردی که با آن می‌توان میزان کرود ترکیه را در عرصهٔ علم و صنعت تشخیص داد، این است که صنعت کشتی‌سازی تنها در قرن شانزدهم میلادی در ترکیه راه افتاد، چاپخانه‌ها و قرنطینه‌های بهداشتی تنها در قرن هیجدهم در این دولت قابل استفاده گردید، همینطور مراکز آموزش نظامی به شیوه‌ی اروپا در همین زمان دایر شد، در اوآخر این قرن ترکیه از عرصهٔ صنعت و اکتشافات کاملاً دور بود؛ حتی زمانی که بالونی را در فضای پایتحت در حال پرواز دیدند، گفتند: حتماً سحر و کیمیاگری در کار است.

دولت‌های کوچک اروپایی در اقتباس از تجهیزات تمدن نو و اسباب رفاه عام، از ترکیه سبقت گرفته بودند؛ تا آنجا که مصر نیز در استفاده از راه آهن و قطار چهار سال و در استفاده از تمبرهای پستی چند ماه از ترکیه پیشگام بود.

واپس‌ماندگی مسلمانان در فنون نظامی

واپس‌ماندگی مسلمانان صرفاً در علوم نظری و مدنی نبود، بلکه این عقب‌ماندگی بسی فraigیر و گسترده بود، اروپا در فنون نظامی که مدتی قبل ابتکار خویش بر ترکیه سبقت گرفت و در سال ۱۷۷۴ م اروپاییان سریازان عثمانی را شکست سختی دادند که در پی آن تا حدودی دولت عثمانی به خود آمد و آن وقت بود که مهندسان اروپایی را جهت ساماندهی نیروهای نظامی و آموزش افسران خود فرا خواند، سلطان سلیم سوم در آغاز قرن نوزدهم که خود فردی روشن بود و خارج از دربار علم آموخته بود، اصلاحات را مورد توجه قرار داد، به این منظور مدارس جدیدی تأسیس رد و خودش شخصاً در یکی از مدارس هندسه تدریس می‌نمود، سپاهی به سبک جدید تشکیل داد و در سیستم سیاسی برخی اصلاحات و تعديلات را اعمال کرد، چون ملت به مقدار زیادی بر

جمود و محافظت بر هر چیز قدیمی عادت کرده بود، سپاهیان قدیمی بر وی شوریدند و او را ترور کردند و محمد دوم جانشین وی تعیین گردید و از سال 1807 تا 1839 بر مسند قدرت نشست، بعد از او عبدالمجید اول 1839 م تا 1851 فرمانروا بود، این دو، جانشینان سلطان سلیم دوم در وظیفه و مسئولیتی که داشت، شدند و ترکیه به برخی از پیشرفت‌ها دست یافت، اگر مرحله‌ای که ترکیه‌ی اسلامی در عرصه‌ی پیشرفت و ترقی طی کرد با مراحلی که اروپا در سده‌های هیجدهم و نوزدهم طی کرده، مقایسه شود، تفاوت عمیقی به چشم خواهد خورد، حرکت ترکیه و اروپا در این میدان بیشتر شبیه مسابقه‌ی لاکپشت و خرگوش بود؛ فقط با این تفاوت که خرگوش در حرکتش خیلی آگاه و بیدار بود و لاکپشت علاوه بر کنده‌ای که خود داشت، بعضی اوقات به خواب می‌رفت.

خلائی که امپراتوری عثمانی بر جای گذاشت

با وجود کاستی‌هایی که برای بیان واقعیت و ادای امانت تاریخی از دولت عثمانی بیان شد، شکی نیست که دولت مزبور دژ محکمی برای اسلام و قلعه‌ای بزرگ و وسیع برای ملت‌های عرب مسلمان واقع در خاورمیانه، اعم از حجاز و فلسطین و غیره بود که از دخالت نیروهای بیگانه‌ی غربی در این سرزمین‌ها و این که به تاخت و تاز پردازند و به مقدسات اهانت کنند، جلوگیری می‌کرد. تا دوران سلطان عبدالحمید خان^(۱)، علی رغم آنچه از وی گفته شد و نسبت به او شایعه پراکنی شد، این وضعیت ادامه داشت.

تمام کوشش‌های مسیحی و توطئه‌های یهودی ضد اسلام در زمان سلطان عبدالحمید نافرجام ماند؛ تا این که جنگ جهانی اول ۱۹۱۴–۱۹۱۸ م آغاز

(۱)- آخرین سلطان عثمانیان، پس از خلع برادرش، مراد خان به تخت نشست. در ایران با ناصرالدین شاه و مظفر الدین شاه قاجار معاصر بود. در سال ۱۹۰۹ م حزب جوانان ترک انقلاب کرد و غلبه یافت و حکومت مشروطه در عثمانی اعلام کرد، سلطان عبدالحمید معزول و در سالونیک تبعید شد. شهر سالونیک در سال ۱۳۳۰ هـ. ق به دست یونانیان افتاد. عبدالحمید به اروپا گریخت و همانجا درگذشت. (د. ن).

شد. متفقین موفق شدند عرب‌ها را به اردوی خویش درآورند و آنها را علیه ترکان بشورانند، نهاياناً اندیشه‌ی قومیت عربی بروز کرد و کشورهای عربی از امپراتوری عثمانی فاصله گرفتند و به شکل امارت‌های کوچک و بزرگ درآمدند، مدتی را تحت حمایت دیگران گذراندند و سرانجام به استقلال رسیدند. دیگر دستی قادر تمدن نبود که از آنان حمایت کند و قدرتی جهانی وجود نداشت که دیگران از وی حساب ببرند. اینجا بود که اسراییل با تکیه بر قدرت و حمایت کشورهای اروپایی، در قلب جهان عرب قد علم نمود و اخیراً در ژوئن سال 1967 م توانست کرانه‌ی غربی و شبه جزیره‌ی سینا را به تصرف خویش درآورد و قدس شریف را برای اولین بار در تاریخ غصب کند. جهان غرب که توانایی هیچ تحرکی را نداشت، این ضرب المثل قدیم عربی را با خود زمزمه می‌کرد: «إِنَّمَا أُكِلْتُ يَوْمَ أُكِلَّ النَّوْرُ الْأَبِيَضُ»^(۱).

روزی که گاو سفید خورده شد، از آن روز به بعد من نیز خورده شدم». پایان امپراتوری عثمانی به خصوص در شرق، بزرگ‌ترین پیروزی برای اروپای صلیبی و یهود جهانی بود و خلائی را برجای گذاشت که هرگز پر نشد.

(۱)- منظور امپراتوری عثمانی است. سخنی منقول از حضرت علیؑ که به قتل حضرت عثمانؑ اشاره دارد. رک: میدانی، **مجمع الأمثال**، ص 25

باب چهارم عصر اروپا

- * فصل اول: اروپای مادی
- * فصل دوم: ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا
- * فصل سوم: اروپا به سوی خودکشی
- * فصل چهارم: مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا

فصل اول اروپای مادی

طبیعت و تاریخ تمدن اروپا

قبل از این که آثار انتقال رهبری جهان از مسلمانان به اروپا در زمینه‌های تغییر در نگرش جهان، اخلاق ملت‌ها، تمدن و اجتماع و هدف و آرمان‌های بشر بررسی گردد و قبل از این که معلوم شود برای آدمیان از این تحول چه چیز عاید شده است و سودش بیشتر بوده است یا زیانش؟ لازم است تمدن غرب و وضع این تمدن و روح و فلسفه‌ی زندگی ملت‌های اروپایی را بشناسیم و بدانیم که از کجا نشأت گرفته است؟

تمدن قرن بیستم غرب برخلاف عقیده‌ی بسیاری از مردم تمدنی جدید و زاییده‌ی قرن‌های اخیری که بعد از قرن‌های تاریک اروپا آمده نیست، بلکه تاریخ این تمدن به چندین هزار سال پیش بر می‌ردد؛ زیرا این تمدن سلاله‌ی تمدن روم و یونان است و جانشین آن دو در میراث سیاسی، عقلی و مدنی است و وارث آن دو در تمام دارایی‌ها، نظام سیاسی، فلسفه‌های اجتماعی و میراث علمی و فرهنگی‌ای که به جای گذاشتند، هست. خواست‌ها، ویژگی‌ها، تمایلات و انگیزه‌های آن دو تمدن گذشته در وجود این تمدن جای گرفته و در خونش به گردش درآمده است، تا آنجا که تاریخ به ما نشان می‌دهد نخستین مظهر باشکوه برای عقلاتیت اروپایی تمدن یونان بده است. به طوری که تاریخ ثبت کرده، تمدن یونان نخستین تمدن بوده که براساس فلسفه‌ی اروپا به وجود آمده و روحیه‌ی اروپایی در آن تجلی یافته است، بر فراز آوارهای تمدن یونان، تمدن روم پا گرفته است. این تمدن دارای روحی واحد یعنی روح اروپایی بود، پس از قرن‌های طولانی هنوز ویژگی‌ها و اساس تغییر نکرده است و ملت اروپا همچنان وارث و حافظ اخلاق، فلسفه، علوم، آداب و افکار روم و یونان است، سرانجام این تمدن در قرن نوزدهم میلادی در لباسی درخشش‌ده خود را نمایاند، گرچه زیبایی و درخشندگی رنگ‌های این لباس، این پندار را ایجاد می‌کند که این

لباس تازه یافته شده، ولی باید دانست که تار و پود آن از رشته‌ی روم و یونان است.

بنابراین، شایسته است که نخست تمدن یونان و روم و حقیقت و روح آن دو را در ک کنیم، تا با بینایی کامل، اشکالات تمدن غرب را نقد و بررسی کنیم و در قرن بیستم میلادی بتونیم در باره‌ی آن قضایت کنیم.

ویژگی‌های تمدن یونان

ملت یونان ملتی با استعداد و از نجیب‌ترین ملت‌های عالم به شمار می‌رفتند. از لحاظ‌هوش، استعداد، علم و ادب سرآمد جهانیان بودند، در جهان نقش جاودانه‌ای در فلسفه و ادب داشتند، آثار دانشمندان، حکما و نوابغ آنان، زینت بخش کتاب‌خانه‌های جهان است و روی این جهات ملتی شاخص بودند، آن‌چه در این بحث برای ما اهمیت دارد، در ک حقیقت و طبیعت تمدنی است که آنها آن را به وجود آوردن، اگر ما به تمدن یونان با دید نقد و بررسی بنگریم و از مشترکات آن با تمدن‌های دیگر از لحاظ مظاهر و ظواهر روی بر تایم و نیز بنیان‌ها، ویژگی‌ها و سرشت آن را مورد تعزیه و تحلیل قرار دهیم، برتری‌ها و مزایایی که آن را از تمدن‌های دیگر خصوصاً تمدن‌های شرق جدا می‌کند، کاملاً مشخص می‌گردد، این ویژگی‌ها عبارتند از:

- 1- اعتقاد به محسوسات و ارج نگذاردن به آنچه با حس قابل درک نیست.
- 2- دینداری اندک و کرنش نکردن در مقابل خدای یکتا.
- 3- علاقه‌ی شدید به زندگی دنیا و اهتمام به منافع و شادکامی‌ها و کامجویی‌های آن.
- 4- گرایش ملی و میهن‌پرستی.

البته می‌توان این مظاهر پراکنده را در یک کلمه یعنی مادی‌گری خلاصه کرد، با این بیان که شعار تمدن یونان مادی‌گری بود، هرچه در یونان وجود داشت از جمله فرهنگ، علم، فلسفه، شعر و دین به مادی‌گری متنه‌ی می‌شد، حتی یونیان نتوانستند صفات و قدرت خدا را بدون ماده درک کنند، بلکه برای صفات خدا اشکال مختلف مادی ترسیم کردند و مجسمه‌هایی ساختند و معبد‌های

فراوانی برپا کردن، برای رزق، خدایی و باری رحمت خدایی دیگر و برای خشم نیز یک خدا درنظر می‌گرفتند، برای هر کدام مجسمه‌ای جدا تراشیدند و ویژگی‌های اجسام مادی را به آنان نسبت دادند و پرچین‌هایی از اسطوره‌ها و افسانه‌ها پیرامون آنها فراهم آوردند، آنان مفاهیم مجرد را مجسم نمودند و آنها را در قالب اجسام و اشکال تصور کردند؛ مثلاً برای عشق خدایی ساختند و برای زیبایی خدایی دیگر!

مطلوب فلسفی ارسطو در باره‌ی «عقول عشره»^(۱) و «افلاک تسعه» جز چکیده‌ای از افکار مادی یونیان نیست که بیانگر طبیعت و سرشت یونان است. دانشمندان اروپا به چیرگی مادی‌گری بر تمدن یونان اعتراف کرده‌اند و در کتاب‌ها و بحث‌های علمی شان بدان اشاره نموده‌اند.

دانشمند آلمانی، دکتر هاس (hass) در ژنو پیرامون این که «تمدن اروپا چیست؟» سه سخنرانی ایراد کرد، دکتر هاس از دانشمندانی است که معتقد‌نند تمدن غرب از شرق اقتباس نشده، بلکه تمدن مستقلی است، چکیده‌ی سخنان دکتر هاس را از نظر شما می‌گذرانیم:

«تمدن یونان مرکز تمدن کنونی غرب است، مردان یونانی به پرورش اندام و تناسب بدن و زیبایی آن اهتمام زیادی می‌ورزیدند، به همین سبب برای آنان الگوی کامل، جسم زیبا و مناسب بود و این جز بیانگر پرداخت بسیار به امور محسوس نیست، از همین رو به ورزش‌های بدنی و بازی‌های ورزشی و رقص و امثال آن سخت علاقمند بودند و در بعده پرورش ذهن که شامل شعر، آواز، نمایش، مجسمه، فلسفه و علوم طبیعی است، به اندازه‌ای اهتمام می‌ورزیدند که از تربیت جسم برتری پیدا نکند، دین (در نزد آنها) از روحانیت و معنویت خالی بود، در یونان تحصیلات دینی و یا رجال دینی وجود نداشت، گرچه گاهی رنگ

(۱)- ارسطو و پیروانش برای حل اشکال صدور موجودات از خالق، بین خالق و مخلوق وسایطی قابل شده‌اند در ده مرتبه که آنها را عقول عشره می‌نامند، هریک از این عقول، از بالا به پایین، به تدریج از روحانیت و بساطتش کاسته می‌شود و به کثرت و مادیت نزدیکتر می‌شود، تا عقل دهم که با هان مادی ساختیت دارد. (د. ن).

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۴۱﴾

روحی و معنوی در سنت‌های «ازوپس»^(۱) و دیگران دیده می‌شود، ولی برای این آثار روحی از شرق کسب شده بود و نمی‌توان آن را متناسب به تمدن یونان دانست».

بسیاری از دانشمندان اروپا، کم مایه‌بودن دین در یونان و کمبود کرنش و فروتنی و کمبود تلاش در اعمال آنها و فراوانی لهو و لعب و عشه‌گری در زندگی آنان را ملاحظه و به آن اقرار کرده اند.

لکی در کتاب **تاریخ اخلاق اروپا** می‌نویسد:

«حرکت یونانی صرفاً حرکتی عقلی و ذهنی بود، ولی حرکت مصریان برعکس آن یک حرکت روحی و باطنی بود، ابوالیس، نویسنده‌ی رومی می‌گوید: «مصریان خدایان خود را با کرنش و گریه و زاری تعظیم می‌نمودند، ولی یونانیان با رقص و آواز خدایان خود را تعظیم می‌کردند».

لکی پس از نقل کلام ابوالیس می‌نویسد:

«شکی در این نیست که تاریخ یونان گفته‌ی ابوالیس را تأیید می‌کند؛ زیرا ما دینی ندیده ایم که با عادات یونانیان در کثرت اعیاد، شهوتانی، خوشگذرانی، عشره‌گری و ترس نداشتن از خدا برابری کند، یونانیان درست به سان بزرگان و شیوخ خود، خدا را تعظیم می‌کردند، در تمجید و تعظیم خدا به رسوم رایج و سنت‌های جاری بسته می‌کردند»^(۲).

یونانیان دارای فلسفه‌ی خداشناسی و حایز عقایدی بودند که کرنش برای خدا، عبادت، نیایش، پناهبردن به خدا، تصرع به درگاهش در زندگی آنان عجیب به نظر می‌آمد؛ زیرا کسی که صفات خدا را نفی، و اختیار، افعال، خلق و امر در جهان هستی را از آن سلب می‌نماید و این جهان را مربوط به دستگاهی می‌داند

(۱)- ازوپس (EZOPOS) افسانه‌گوی یونانی در سده‌های 6 و 7 پیش از میلاد. وی نخست بردۀ بوده و سپس آزاد شد و نهایتاً مردم دلف او را کشتند، ازوپس شخصیتی نیمه افسانه‌ای است. مجموعه‌ای به نام **افسانه‌های ازوپس** به نشر یونانی و بسیار خشک به وی منسوب است که می‌گویند: در اصل از آن پلانود کشیش است. (د. ن.)

.w. e. h. lecky . history . European . marals London 1869 . -(2)

که آن را عقل فعال و حرکات افلاک می‌نامد، طبعاً چنین فردی در نتیجه‌ی این عقیده و باور اعتقاد صحیحی در زندگی عملی خود نسبت به خداوند ندارد، مگر از روی تقلید، همچنین به خدا امید ندارد، از او نمی‌ترسد، خدا را دوست ندارد، در برابر شکوه او سر بر خاک نمی‌ساید، در سختی‌ها از او کمک نمی‌خواهد، تسبیحش را به جای نمی‌آورد و طوری زندگی می‌کند که گویا خدایی و پروردگاری وجود ندارد. بنابراین، اگر بگویند یونیان نسبت به خداوند خاشع نبودند، عبادات و اعمال دینی آنان همانند لاهه‌های بدون روح بود و خدا را مانند شیوخ و بزرگان‌شان تعظیم می‌کردند، قطعاً برایمان جای تعجب نخواهد بود، بلکه شگفت‌زمانی است که عکس آن را بشنویم، علاقه‌ی بسیار زیاد یونانیان به دنیا و همچنین دلباختگی‌شان به مجسمه‌ها، اشکال، آواز و موسیقی که یونانیان آنها را فنون جملیه یعنی هنرهای زیبا می‌نامیدند و نیز اهتمام زیاد شуرا و نویسنده‌گان به آزادی فردی – که بدون قید و بند بود و هیچ حدی را نمی‌شناخت – تأثیر بسیاری بدی در اخلاق یونانیان و جامعه‌ی آنان گذاشت. در پی آن هرج و مرج در اخلاق گسترش یافت و انقلابی بر ضد تمام نظام‌ها برانگیخته شد. شعار مرد جمهوری – که کنایه از آزاد اندیشی و روشنفکری بود – رفتن به دنبال شهوت و غنیمت‌شمردن شادکامی‌ها و نیز چپاول دنیا مانند چپاول انسان‌گرسنه‌ی حریص بود.

افلاطون^(۱) در کتاب **جمهور** از زبان سocrates^(۱) مرد جمهوری را چنان توصیف می‌کند که گویا یکی از نقادان این قرن دارد یکی از جوانان قرن بیست را در یکی از مراکز تمدن غرب توصیف می‌کند:

(۱)- افلاطون به سال 428 پیش از میلاد در خانواده‌ای اصیل در آتن زاده شد، در کودکی تربیتی اشرافی یافت، در بیست‌سالگی به سocrates پیوست و مدت هیجده سال ملازم او بود، سپس از جزیره‌ی کرت و جنوب ایتالیا و سیسیل و مصر دیدن کرد. در سال 387 پیش از میلاد در آتن مدرسه‌ای گشود و به تعلیم شروع کرد. وی سرانجام به سال 348 پیش از میلاد در گذشت. افلاطون کتاب‌های زیادی از خود بر جای گذاشته که از آن جمله **نوامیس** و **جمهور** را می‌توان نام برد. (د. ن).

«و اگر کسی چنین گوید که فلان خوشی‌ها از آرزوهای شریف و نیکو و فلان خوشی‌های دیگر ناشی از آرزوهای ناشایسته است و بنابراین، باید از آن گروه اول استقبال و تجلیل نمود و از گروه دوم پرهیز و جلوگیری کرد، وی همه‌ی این سخنان را با ابی‌اعتنایی تلقی خواهد نمود و چنین خواهد گفت که این خوشی‌ها همه از نوع واحدند و در خوبی میان آنها تفاوتی نیست. گفت: آری، کسی که دارای چنین خصلتی باشد البته همینطور رفتار خواهد کرد، گفتم: بنابراین، وی همه روز را به انجام آرزویی که پیش آید می‌گذراند امروز به نوایی باده می‌نوشد، فردا از می‌پرهیزد تا لاغر شود، یک روز ورزش‌های سخت را به خود هموار می‌کند، روز دوم را به تبلی و بی‌فکری می‌گذراند، روز سوم در دریای فلسفه سرنگون می‌گردد، غالباً به کارهای سیاسی می‌پردازد و از جای خود برخاسته آنچه به خاطرش خطور کند می‌گوید، یا کاری که به فکرش برسد می‌کند، یک روز به حال لشکریان غطه می‌خورد و دلباخته‌ی کار جنگ می‌شود؛ روز دیگر عاشق پیشه‌ی صنعتگران می‌گردد و سودای تجارت در سر می‌پروراند، خلاصه رفتارش تابع نظم و قاعده‌ای نیست و چون این شیوه‌ی زندگی را دلپذیر و قرین آزادی و کامروایی می‌پنداشد، هرگز در صدد تغییر آن برنمی‌آید».^(۲)

میهن‌پرستی از لوازم طبیعت اروپاست، میهن‌پرستی در اروپا از آسیا آشکارتر و قوی‌تر است؛ زیرا طبیعت جغرافیای اروپا این را ایجاب می‌کند؛ چون مناطق

(۱)- فیلسوف معروف یونانی به سال 470 پیش از میلاد زاده شد. از زندگی او در کودکی و جوانی اطلاعی در دست نیست و آثار از او نیز نمانده است، زیرا وی همواره عقاید خدا را از طریق بحث و گفت و گو تبلیغ می‌کرد. معروف است که گفته‌اند سقراط را از آسمان به زمین آورد؛ یعنی ادعای معرف را کوچک کرد و جویندگان را متنبه ساخت که بلندپروازی را رها کنند، در خود فرو روند و تکلیف زندگی را بفهمند، وی را به جرم این که به آیین رسمی و دولتی اعتقاد ندارد و پرستش خدایان جدید را ترویج می‌کند، به مرگ محکوم کردند. وی با نوشیدن جام شوکران به سال 399 پیش از میلاد درگذشت.

(د. ن).

(2)- Republic , book VII (این بخش از ترجمه‌ی فارسی کتاب جمهور افلاطون به قلم فؤاد روحانی نقل شد. (د. ن).

آسیا وسعت فراوانی دارد و شامل آب و هواهای مختلف و گونه‌های متنوعی از انسان‌هاست؛ همینطور در فراهم بودن ابزار زندگی، آسیا کاملاً غنی و پربار است، با این بیان سرزمین قاره‌ی آسیا از جهات طبیعی آماده‌ی توسعه و گسترش است، در این سرزمین وسیع ترین مملکت‌هایی که تا به حال تاریخ شناخته است، ظهور کرده است. اروپا در تنازع شدید بقا به سرمه برد و به طور دائم و مستمر برای بقا و زندگی درستیز است؛ زیرا اروپا برای عمران سرزمین خود با محدودیت وسعت مناطق و کمبود وسائل اولیه‌ی زندگی روبروست. کوهستان‌ها و دریاها نژادهای اروپایی را پیوسته در نقاط تنگ طبیعی محصور کرده است؛ مخصوصاً بخش میانه‌ی غرب و قسمت جنوبی اروپا.

اینگونه نواقص طبیعت اجازه نمی‌دهد که اروپا به یک سرزمین وسیع و بزرگ تبدیل شود، طبیعت این قاره مستلزم آن است که محل شکل‌گیری کشورهای کوچک و کم مساحت باشد. بدین سبب بود که گمانه‌ی سیاسی اروپایی قدیم از دولت - شهرهایی تشکیل می‌شد که قلمرو آنها از چند میل فراتر نمی‌رفت و به طور کامل از استقلال برخوردار بود، بزرگترین نمونه‌ی این گمانه سرزمین یونان است که از آغاز تاریخ ده‌ها شهر کوچک و مستقل به خود دیده است.

با این وصف جای تعجب نیست که یونانیان به میهن‌پرستی روی آوردند. «لکی» خود پذیرفته است که تفکر میهن‌پرستی تنها تفکر حاکم بر یونان بود، اندیشه‌ی جهانی که بعضی از فلاسفه‌ی آنان مانند سقراط و آناتک غورس^(۱) به آن معتقد بودند در یونان حامی و پشتیبان نداشت. نظامی اخلاقی ارسطور مبنی بر جدایی یونانی از غیر یونانی بود، مهین‌دوستی و میهن‌پرستی بر تمام فضایی اخلاقی که حکمای یونان آنها را قبول داشتند، مقدم بود. به طوری که ارسطور نه تنها به میهن‌پرستی و میهن‌دوستی اکتفا نکرد، بلکه پا را فراتر گذاشت و گفت: باید یونیان با غیر یونانیان همانند حیوانات رفتار کنند. این تنگ نظری میهن‌پرستی چنان در محافل یونانی رواج پیدا کرد و در وجود آنان رسوخ یافت که اگر

(۱)- فیلسوف مکتب یونانی که حدود 500 پیش از میلاد زاده شد و 428 پیش از میلاد در گذشت. وی اندیشه‌ی یک اصل و منشأ حاکم بر همه - یعنی هوش - را وارد فلسفه کرد. پریکس و سقراط از منحضر او استفاده کرده اند. (د. ن).

فیلسفی می گفت: من صرفاً هموطنانم را به اعمال خیر اختصاص نمی دهم، بلکه کل جهان را هدف قرار می دهم، آنان با تعجب و حقارت به وی نگاه می کردند.

ویژگی‌های تمدن روم

رومیان جانشین یونانیان شدند و از نظر قدرت، نظام مملکت و وسعت آن و خصوصیت لشکری از یونانیان برتری حاصل کردند، ولی رومیان از لحاظ علم، فلسفه، آداب، شعر، تهدیب و نزاکت و تمدنی که مخصوص یونان بود و در آن بر تمام سرزمین‌های معاصر خویش برتری و تقدم داشتند، به آنها نرسیدند. رومیان همواره در برابر علم آنان سر تسلیم فرود می آوردند و نیازمند آنان بودند و از علوم، فلسفه و افکار آنان استفاده می کردند.

لکی (lecky) می گوید:

«یونان دارای ثروت علمی فراوانی بود که آن را در اثر گذشت قرن‌ها و عصرها به دست آورده و بر آن افروده بود، ولی روم همچنان در مرحله‌ی نظامی سرگرم بود و از آثار ادبی و علمی بی‌بهره بود و حتی زبان رومیان از بازگویی و بازآفرینی افکار و مفاهیم عالی قاصر بود. لذا به سبب واپس‌ماندگی و کوتاهی‌شان در علم مغلوب یونان شدند و زیونانه در برابر تمدن یونان که مردمش در سیاست برتری داشتند، سر تسلیم فرود آورده و تاکنون در هر بخش علم مسحور آنان هستند.

رومی سروردن اشعار خویش را به زبان لاتین آغاز کردند، زبان یونانی به عنوان زبان علم و زبان تأليف تداوم یافت»^(۱) برومی سروردن اشعار خویش را به زبان لاتین آغاز کردند، زبان یونانی به عنوان زبان علم و زبان تأليف تداوم یافت»^(۱).

اینگونه کرنش و زبونی صرفاً در حوزه‌ی تأليف و ادبیات نبود، بلکه تمدن یونان در اخلاق، سرشت، معاشرت، جامعه و حتی در عواطف و تمایلات، بر تمدن رومی چیره شد. بدینگونه فلسفه و فرهنگ یونانی و حتی اصل و سرشت

یونانی در روم نفوذ کرد و این نفوذ به جایی رسید که مانند خون و روح در وجود آنان جاری شد. ناگفته نماند که رومیان با توجه به طبیعت اروپایی، از یونانیان به لحاظ ویژگی‌های فطری بسیار متفاوت نبودند و تازه شbahت بسیار زیادی نیز بین آنان وجود داشت؛ چرا که هردو معتقد به محسوسات بودند و در ارجنهادن به زندگی و شک کردن در دین، غلو و زیاده‌روی می‌کردند. در داشتنِ ضعف در یقین، اضطراب در عقیده و حیرشمردن نظام و آداب و روش دینی و بزرگ‌شمردن قومیت و تعصب ورزیدن برآن و افراط در وطن دوستی، با یکدیگر شbahت فراوان داشتند، افزون برآن اهمیت قابل بودن به قدرت و احترام فوق العاده به آن، چنان بود که در حد عبادت و تقدیس رسیده بود.

در تاریخ نمایان است که رومیان ایمان راسخی در دین‌شان نداشتند، در این مورد من آنان را مقصر نمی‌دانم؛ زیرا سرشت نظامی دینی بتپرستی و خرافه‌پرستی حاکم بر روم مقتضی شک و تردید و ضعف ایمان بود و هر اندازه رومیان در علم پیشرفت می‌کردند افکارشان بازتر می‌شد، استخفاف آنان نسبت به دین افزایش می‌یافت، حتی رومیان از آغاز پیدایش، معتقد بودند که خدایان دخالتی در امور سیاست و دنیای آنان ندارند.

سیسرو (cicero) می‌گوید:

«موقعی که بازیگران نمایش اشعاری را در تماساخانه‌های خود می‌سرودند مبنی بر این که خدایان دخالتی در دنیا ندارند، ردم با کمال میل و رغبت به آن گوش فرا می‌دادند»^(۱).

اگوستین^(۲) (AUGUOSTiNe) قدیس در این باره می‌گوید:
«رومیان بتپرست خدایان‌شان را در معابد عبادت می‌کردند و در سالن‌های نمایش مسخره می‌کردند»^(۳).

(1)- منبع پیشین، ص 178

(2)- اگوستین یا اوستین قدیس؛ روحاین مسیحی انگلستان، وی مقر روحانیت کنتربوری را ایجاد و در حدود 605 م در گذشت. (د. ن.)

(3)- منبع پیشین، ص 179

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۴۷﴾

لذا آین رومی قدرت روحی خویش را بر پیروانش از دست داده و احساسات دین در قلب های انسان ها سرد شده بود، این سردی به جایی رسیده بود که مردم نسبت به خدایان گستاخی می کردند و بعضی اوقات به آنها اهانت می کردند، تاریخ به بازمی گوید که چون ناو گان جنگی امپراتور اگوستوس^(۱) در دریا غرق شد، وی سخت خشمناک شد و مجسمه‌ی نپتون (neptune)^(۲) خدای دریا را شکست. موقعی که گرمانیکوس (Germanicus) از دنیا رفت، مردم جایگاه قربانی خدایان را سنگ باران کردند^(۳).

بنابراین، دین در اخلاق، سیاست و اجتماع مردم روم اثری نداشت و نمی توانست بر شعور و امیال آنان چیره شود و اخلاق و حرکات آنان را کنترل کند؛ زیرا در آن عصر دین عمیقی که بر روح‌ها حکومت کند و از اعماق قلب سرچمه گیرد وجود نداشت، بلکه دین یک عمل تقليدي همانند اعمال تقليدي دیگر بود که خواست سیاست بقای آن بود، هر چند در حد اسم و رسم.

لکی در این باره می گوید:

«اساس دین رومیان بر تعیض و قومیت استوار بود و هدفی جز رفاه افراد و سلامت آنان از مصیبت‌ها و سختی‌ها نداشت. شاهد این مطلب این است که در روم صدها انسان پهلوان و قوی هیکل تربیت شد، ولی یک نفر زاهد که از دنیا چشم پوشیده باشد و از لذت‌های زندگی بیزار باشد، پیدا نمی‌شد. حتی نمونه‌ای در تاریخ روم از قربانی و ایثار شنیده نمی‌شود که دین در آن تأثیر داشته باشد.

(۱)- کایوس یولیوس کیزر اکتاویانوس اگوستوس؛ امپراتور روم، به سال 63 پیش از میلاد زاده شده و به سال 14 میلادی درگذشت، وی پساز فتح آکتیوم و غلبه بر آنتونیوس صاحب اختیار مطلق شد. وی تعداد اعمال دولتی را در رم افزایش داد، اداره‌ی ایالات را نظمی جدید داد و طی اکثر جنگ‌ها پیروز شد. سلطنت اگوستوس را از درخشنان‌ترین اعصار تاریخ روم می‌دانند، به هنگام مرگ مانند خدایی معبد رومیان بود. (د. ن.)

(۲)- در اساطیر رومی خدای دریاها، پسر پرساتورن و برادر ژوپیتر و پلوتون که در قمری در اعمق دریاها زندگی می‌کند، او سوار بر کالسکه‌ای است که اسب‌های دریایی او را روی امواج دریا می‌کشند. (د. ن.)

(۳)- **تاریخ اخلاق اروپا:** History of European morals (the Pagah empire). P. 178

اگر هم یافت بشود به سبب دین نیست، بلکه اساس آن را وطن پرستی تشکیل داده است»^(۱).

ویژگی بسیار مشخصی که روم را از دیگر ملت‌های زمین در آن عصر و بعد از آن متمایز می‌سازد و حتی به صورت دین و شعاری برایش شده است که با آن شناخته می‌شود، روح استعمارگری و دید مادی محض به زندگی است و این همان چیزی است که اروپای کنونی آن را از رومیان قدیم به ارت برده و دنباله‌رو آنها شده است.

دانشمند مسلمان آلمانی، استاد محمد اسد در کتاب با ارزش اسلام بر سر دو راهی این مطلب را به خوبی توصیف کرده و می‌گوید:

«تفکری که بر امپراتوری روم سیطره انداخته بود، این بود که قدرت را به نفع خویش جمع آوری کند و ملت‌های دیگر را فقط به نفع مصالح وطن خود به زنجیر بشکد. مردان و رهبران از انجام هیچ‌گونه ظلم و سنگدلی در راه به دست آوردن یک زندگی راحت برای طبقه‌ی ممتاز دریغ نمی‌کردند، اما آنچه در مورد عدالت روم شهرت یافته است، درست نیست؛ چرا که عدالت مزبور صرفاً به رومیان اختصاص داشت. بدیهی است که این روش به ظاهر عدالت خواهانه ممکن نیست، مگر براساس درک مادی محض از زندگی و فرهنگ. مادی‌گری آنان اگرچه با ذوق عقلی پیراسته شده بود، اما از هر نوع ارزش روحی خالی بود؛ چرا که روم به طور صحیح هرگز با دین کنار نیامد و خدایان سنتی آنان بیش از خرافات و افسانه‌های یونان نبود. آنان به این ارواح صرفاً برای محافظت بر رابطه‌ی اجتماعی که آنان را به یکدیگر مرتبط و یکپارچه می‌ساخت، ایمان داشتند. همچنین به این خدایان هرگز اجازه نمی‌دادند که در زندگی عملی شان دخالت کنند، البته به آنها اجازه می‌دادند که غیب را - زمانی که از آنها بخواهند - به زبان کاهنان پیشگویی کنند، ولی هرگز اجازه نمی‌دادند که قوانین اخلاقی را برابر مردم تحمیل کنند»^(۲).

(۱)- همان منبع، ص 177

Islam at the Cross Roads. P.38 - 39 -(2)

انحطاط اخلاقی در جمهوری روم

سیل انحطاط اخلاقی و حیوانی‌گری در اوخر [سلطه‌ی] جمهوری روم، رومیان را فرا گرفته بود و دریای خودپرستی و خوشگذرانی را سخت خروشان کرده بود؛ به طوری که رومیان تا چانه در آن غرق شدند، ساختارهای اخلاقی مثل رقص و آواز که رومیان به آنها شهرت داشتند؛ در آن به جریان افتادند و بنای اجتماعی آنها به لرزه درآمد و در آستانه‌ی انهدام قرار گرفت. درابر امریکایی با قلم شیواش این بی‌بند و باری را به تصویر کشیده و می‌گوید:

«هنگامی که دولت روم از نظر قدرت جنگی و نفوذ سیاسی به اوج رسید و در تمدن به برترین درجه دست یافت، به فساد اخلاقی و انحطاط در دین و فرهنگ به پایین‌ترین درجه سقوط کرد. رومیان در زندگی خویش به بدترین شکل دچار غرور و خودپسندی شدند و شدیداً دنبال هوی و هوس رفتند؛ زیرا اساس‌نامه‌ی آنان این بود که زندگی فرصتی است برای خوشگذرانی و باید از نعمت‌ها و لذت‌ها حد اکثر استفاده را کرد، زهد و روزه‌ی آنها که گاهی انجام می‌دادند، جز به عنوان رژیم غذایی که اشت‌های آنها را برای غذا زیاد کند، نبود. اعتدال و میانه‌روی آنها نیز صرفاً جهت طولانی شدن لذت‌های شان بود. سفره‌های آنان با ظرف‌های طلا و نقره‌ی جواهرنشان، خودنمایی می‌کرد و خدمتگذاران در لباس‌های زیبا برای آنها خدمت می‌کردند، کنیزان دلربا، جوان و بسیار زیبایی رومی و زنان زیبا و عریان و یا پوشیده که از عفت بویی نبرده بودند، برای آنان عشه‌گری می‌کردند، در خوشگذرانی‌های آنان حتی کبوتران عشه‌گر هم نقش داشتند، میدان‌های بازی و سرگرمی گسترش می‌یافت و پهلوانان در آنها با هم‌دیفان خود و یا با حیوانات کشته می‌گرفتند، تا این که یکی از آنان به زمین می‌افتد و در خون خویش می‌غلتید و اینگونه قهرمانان و فاتحان تصور می‌کردند، اگر چیزی قابل پرستش باشد، صرفاً قدرت است؛ زیرا آنان با همین قدرت ثروت‌های ملت را که صاحبان شان با عرق پیشانی و با زحمت بازو به دست آورده بودند، می‌گرفتند. زمانی که با قدرت و نیروی خویش در میدان کارزار بر انسان

غلبه می یافتد، این امکان برایشان پیش می آمد که املاک و اموال آنها را مصادره کنند و زمین های وسیعی را به خود اختصاص دهند.

رأس حکومت روم خود رمزی از این قدرت بیکران بود، نظام مدنی روم بیانگر عظمت پادشاه بود، با وجود این وی نمادی بیش نبود؛ درست مانند آنچه در زمان انحطاط تمدن یونان دیده می شود»^(۱).

مسيحي شدن روم

در اينجا رخدادی بزرگ هست که جای دارد تا تاریخ آن را ثبت کند و به آن بها دهد؛ اين رخداد عبارت از استیلای مسحیت بر حکومت روم بسته است. اين حادثه با جلوس قسطنطین^(۲) بر تخت اباطره در سال 306 میلادی که خود به نصرانیت گرويد، رخ داد. اينجا بود که مسحیت بسته بسته پرستی پیروز شد و ناگهان مسحیت به سرزمینی وسیع و دولتی با قلمرو دامنه دار که حرف آخر را می زد و هرگز در خواب هم آن را نمی دید، دست یافت. قسطنطین برای رسیدن به تخت سلطنت، از اجساد سربازان مسیحی و جویارهایی از خون های کسانی که به کمک او قیام کرده بودند و او را یاری کرده بودند، بهره جسته بود.

لذا قسطنطین برای این پشتیبانی ارزش قابل شد و حکومت را به دست مسیحیان سپرد و رومیان را دست به سینه در اختیار آنها گذشت و کلیدهای حکومتش را به آنها واگذار کرد.

History of the Conflict berween Religion and Scince, London -(1)

1927. p.312

(2)- قسطنطین اول، کایوس فلاویوس اورلیوس به سال 274 م زاده شد. به سال 306 م به قدرت رسید، چیرگی وی بر ماکسنس در کنار دیوارهای شهر رم به سال 312 م موجب شناسایی دین مسیح به عنوان دین رسمی امپراتوری شد. در سال 313 م فرمان میلان آزادی دینی را برقرار کرد و به سال 323 م خود به مسحیت گروید و پایتحت امپراتوری را به بیزانس - که به نام قسطنطینیه نامیده شد - منتقل کرد. وی به سال 337 م درگذشت. (د. ن.).

ذیان‌های مسیحیت از حکومت‌داری

مسیحیت در میدان جنگ پیروز شد، ولی در جنگ ادیان شکست خورد. به دست آوردن یک پادشاهی بزرگ‌سود برد، ولی در مورد دین بسیار آسیب دید؛ چرا که بت پرستان رومی دین مسیح و پیروانش را مسخ کردند و بیشترین مسخ و تحریف قسطنطین، کسی که حامی شرافت مسیحیت و فرازنده‌ی پرچم آن بود، باعث شد.

درابر می‌گوید:

«بت پرستی و شرک وارد مسیحیت شد، آن هم به سبب تأثیر منافقانی بود که وظایف بسیار مهم و مناصب عالی را در دولت روم بر عهده داشتند و ظاهر به مسیحیت می‌کردند و هرگز برای دین اهمیت قابل نبودند و حتی یک روز را هم خالصانه عمل نکرده بودند و حتی شخص قسطنطین که عمرش را در ظم و بیداد‌گری سپری کرده بود هرگز مقید به اوامر کلیسا و دین نبود، جز در اواخر عمرش (337 میلادی) که مقدار کمی پاییند شد.

گرچه مسیحیان از لحاظ قدرت به حدی رسیده بودند که سلطنت را به قسطنطین سپرده بودند، ولی هرگز نتوانستند بت پرستی را نابود کنند و اصل و ریشه‌ی آن را از بیخ برکنند، نتیجه‌ای این درگیری‌های و سنتیزها این بود که ریشه‌های مسیحیت و بت پرستی آنها در هم آمیخت و از آن یک دین جدید نشأت گرفت که مسیحیت و بت پرستی در آن به یک میزان تجلی پیدا می‌کرد. اینجاست که اسلام و مسیحیت از هم جدا می‌شوند؛ زیرا اسلام برخلاف مسیحیت، رقیش (یعنی نظام بت پرستی) را کاملاً ریشه‌کن کرد و عقایدش را ناب و خالص و بدون هیچگونه غل و غشی منتشر کرد.

این امپراتوری که برد و بندۀ دنیا بود و عقاید دینی اش پوچ بود، به خاطر مصلحت شخصی و مصلحت دو حزب درگیر (مسیحیت و بت پرستی) تشخیص داد که آنها را با یکدیگر متحد سازد و بین آنها الفت اندازد، به طوری که مسیحیان راسخ نیز از پذیرش این خط مشی خودداری نکردند. حتی آنها اعتقاد داشتند که این دین جدید زمانی که با عقاید بت پرستی قدیم آمیزش یابد، شکوفا

می شود و دین مسیحیت در پایان از کثافت‌ها و نجاست‌های بت‌پرستی پالوده و پاک می‌شود^(۱).

رهبانیت ویرانگر

مسیحیت تباہ شده و آمیزش یافته با بت‌پرستی که روح و جمالش را از دست داده بود، نتوانست راه و روش روم را که اینک رو به افول گذراده بود، تغییر دهد و رد آن یک زندگی نو، دیندار، پاک و پالوده برانگیزاند و دوران شکوفایی را در تاریخ روم بگشاید، بلکه رهبانیتی را پدید آورد که از وحشی‌گری و بت‌پرستی روم برای انسان و تمدن بدتر بود. این رهبانیت در جهان مسیحیت سخت دچار جنون شد و از حدود قیاس نیز فراتر رفت، ما برای نمونه از کتاب

تاریخ اخلاق اروپا مقدار بسیار اندکی از آن را بیان می‌کنیم:

«تعداد راهبان بسیار زیاد شد و مقام و منزلت آنان بالا گرفت و اعمال آنان بسیار خطیر گردید، نگاه‌ها را به خود دوختند و مردم را مشغول کردند، اگرچه اکنون نمی‌توان تعداد آنان را به دقت برشمرد، ولی بنابر آنچه مؤرخان روایت کرده اند، مبنی بر این که در روز عید «فضح»^(۲) پنجاه هزار راهب جمع شده بودند و تنها زیر نظر راهب سرایین ده هزار نفر اداره می‌شد، می‌توان به کثرت آنها و گسترش حرکت رهبانیت پی برد، خلاصه شمار راهبان گوشه‌گیر در پایان سده‌ی چهارم میلادی، به تعداد اهالی مصر، حدود بیست میلیون می‌رسید».

شگفتی‌های راهبان

آزار جسم برای دین و اخلاق تا دو سده به عنوان الگوی کامل ادامه داشت. مؤرخان از آن رخدادهایی شگفت روایت کرده اند؛ از راهب ماکاریوس (makaruis) نقل می‌کنند: او شش ماه خود را در لجنزاری قرار می‌داد، تا این که جسم برنه‌ی او را پشه‌های سمی نیش بزنند و همیشه میله‌هایی از آهن را با

(۱)- همان مبنع، ص 40 و 41.

(۲)- در نزد یهودیان جشن یادبود خروج بنی اسراییل از مصر است و نزد مسیحیان جشن یادبود صعود عیسیٰ اللہ علیه السلام است. (د. ن).

خود حمل می کرد. رفیق راهب او یوسفیس (eusebius) مقدار دو بار آهن را حمل می کرد و سه سال در چاه گلآلود و کم عمقی زندگی می کرد. راهب یوحنا (st. Jhon) سه سال روی یک پایستاده بود و نمی خواهد و در این مدت هرگز ننشست. هر گاه خیلی خسته می شد پشتیش را به صخره‌ای تکیه می داد، حتی برخی از راهبان هرگز لباس نمی پوشیدند و فقط با موهای بلندشان خود را می پوشاندند و مانند حیوانات چهار دست و پاه راه می رفتند، اغلب آنان در غارهای درندگان و چاههای گلآلود و کم عمق و یا گورها زندگی می کردند، بسیاری از آنان گیاه و علف می خوردند و نیز معتقد بودند، پاکی جسم با پاکی روح منافات دارد و شستن بدن را گناه می شمردند، پاکترین و پرهیزگارترین انسان‌ها در نزد آنان کسی بود که از پاکیزگی فاصله‌ی بیشتری داشته باشد و بیشتر در آلودگی‌ها فرو رفته باشد.

راهب اتهینس می گوید:

«راهب انتونی در طول عمرش هرگز گناه شستن پاهای خود را قبول نکرد و راهب آبراهام صورت و پاهای خود را پنجاه سال نشست و آب با آنها تماس پیدا نکرد.

راهب اسکندری پس از مدت‌ها با نهایت تأسف می گفت:

«افسوس! ما مدت‌ها شستن صورت را حرام می دانستیم، ولی اکنون به حمام می رویم».

راهبان در شهرها می گشتند، بچه‌ها را می ربودند و به صحراءها و دیرها می برند، کودکان را از آغوش مادرانشان می کنندند و براساس رهبانیت آنان را تربیت می کردن، دولت و حکومت نیز نمی توانست از روش آنان جلوگیری کند. توده‌ی مردم و عوام ضمن یید این دسته از راهبان کسانی را که از پدران و مادرانشان فاصله می گرفتند، تشویق می کردند تا رهبانیت را برگزینند. راهبان بزرگ و مشاهیر تاریخ مسیحیت در ربوون و دزدی افراد مهارت زیادی داشتند؛ نقل شده: زمانی که مردم راهب امبروز (ambrose) را می دیدند، مادران

فرزندان‌شان را در خانه‌ها پنهان می‌کردند، پدران و اولیا نسبت به فرزندان‌شان هیچ تسلطی نداشتند و نفوذ و سرپرستی آنها در دست راهبان و روحانیان بود^(۱).

تأثیر رهبانیت در اخلاق اروپاییان

نتیجه‌ی رهبانیت این شد که جوانمردی و مروت که جزء فضایل بود، متزلزل شد و رذایل و زشتی‌ها جانشین آن گشت. مردم، شادابی، سخاوت، صراحة لهجه، گذشت، شجاعت و جرأت را کنار گذاشتند، از مهم‌ترین نتایج آن این بود که کانون‌های خانوادگی متزلزل گردید و ناسپاسی و سنگدلی نسبت به نزدیکان رواج یافت، راهبان، کسانی که قلب‌هایشان از رحم و شفقت ملامال و جشمان‌شان از اشک لبریز بود، قلب‌هایشان سنگ شد و چشمان‌شان از فروچکاندن اشک نسبت به پدران و مادران و فرزندان خشکید. به دنبال آن بسیاری از مادران را داغدار، شوهران را بی‌زن و فرزندان را یتیم کردند. اینان جهت ادامه‌ی حیات خویش به سوی مردم دست نیاز دراز می‌کردند و به ییابان‌ها روی می‌آوردنده، تنها تلاش و کوشش آنان این بود که خودشان را در آخرت نجات دهند. هیچ توجهی به مرگ یا زندگی نداشتند. لکن در این مورد داستان‌هایی را بیان می‌کند که چشم را اشک‌آلود و قلب را غمناک می‌سازد^(۲). راهبان از سایه‌ی زنان فرار می‌کردند و نزدیکی و همنشینی با آنها را گناه می‌شمردند و معتقد بودند که راه رفتن و صحبت با زنان هرچند که مادر یا همسر یا خواهر حقیقی انسان باشند، باعث می‌شود که اعمال انسان نابود شود و تلاش‌های روحی از بین برود، لکن در این باره داستان‌های خنده‌آور و غمناک بسیاری روایت کرده است.

(۱)- رک: لکیژ، *تاریخ اخلاق اروپا*. Lecky: History of European morals chapter IV.
History of Europea morals. Part II chapter IV. From - (2)
Constantine to Charlemeagne.

ناتوانی رهبانیت از کنترل مادیت افسار گسیخته

مبادا کسی چنین تصور کند که این رهبانیت مفرط توانست شرارت مادیت را تعدیر کند و از افسار گسیختی آن در وحشی گری و شهوت‌رانی جلوگیری کند؛ چون عموماً چنین تحولی ممکن نیست صورت بگیرد و فطرت انسان آن را نمی‌پذیرد و تاریخ نیز آن را تکذیب می‌کند، بلکه آنچه می‌تواند اعدال ایجاد کند و مادیت سرکش را فرو نشاند و از آن یک زندگی مععدل به وجود آورد، نظامی است روحی، دینی، اخلاقی و حکیمانه که با فطرت سليم انسانی همگام است، این نظام نیز عبارت از دینی است که در صدد برنمی‌آید فطرت انسان را به کلی نابود کند؛ چون فطرت نابودشدنی نیست، بلکه آن را به گونه‌ای مفید توجیه می‌کند و از شر به سوی خیر متمایل می‌کند. اسلام چنین عمل کرد و پیامبر اکرم ﷺ نیز چنین کاری انجام داد. وی شجاعت عرب‌ها در رقابت‌های قبیله‌ای و کشتارها و انتقام جویی‌ها و کینه‌توزی‌های قدیمی را به جهاد در راه خدا و اعلای کلمه الله تبدیل کرد. تبدیل و سخاوت عرب‌ها را به انفاق در راه خدا تغییر داد و آنها را به جای پرداختن به جاهلیت به طرف دین برگرداند و هر چیز را با چیز دیگری جایگزین کرد. به نفس نیز حق داد که به نشاط و سرگرمی و شادکامی پردازد، یکی از دانشمندان اسلام می‌گوید: نفس انسان وقتی چیزی را رها می‌کند که چیز دیگری جای آن را بگیرد؛ زیرا نفس انسان برای عمل آفریده شده نه برای ترک عمل^(۱). جای تردید نیست که بعثت انبیا برای تکمیل فطرت بشر و تثیت آن بوده است؛ نه برای تبدیل و تغییر آن^(۲).

هنگامی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد مردم دارای دو رزو مهم بودند، در این دو روز مشغول شادکامی و خوشگذرانی می‌شدند. رسول خدا ﷺ فرمود:

آن دو روز چه روزهایی هستند؟

(۱)- از گفتار شیخ الاسلام حافظ ابن تیمیه رحمه اللہ علیہ (م 728 هـ) در کتاب اقتضاء الصراط المستقیم و مخالفة أصحاب الجحيم، ص 143.

(۲)- رک: ابن تیمیه، النبوات.

گفتند: ما در آن دو روز در جاهلیت لهو و لعب می‌کردیم.

رسول الله فرمود: خداوند به جای آن دو، چیزی بهتری را برای شما برگزیرده است: روز عید قربان و عید فطر^(۱). از حضرت عایشه ؓ نقل شده است که فرمود:

«حضرت ابوبکر وارد منزل من شد. نزد من دو کنیز انصاری بودند که مشغول خواندن اشعار جنگ بُعاث بودند، ولی آوازه خوان نبودند. حضرت ابوبکر رض فرمود:

ایا در منزل رسول خدا علیهم السلام اشعار شیطانی می‌خوانید؟ آن روز، روز عید بود.

رسول خدا علیهم السلام فرمود:

ای ابوبکر! هر ملتی عیدی دارد و امروز عید ماست. در روایتی نقل شده است که حضرت فرمود: آن دو را بگذار که امروز عید است»^(۲).

مسیحیت روم بدون جهت به تغییر فطرت و نابودی آن کوشید و نظامی به ارمغان آورد که فطرت انسان آن را نمی‌پذیرفت، و بر نفس تکالیفی گماشت که طاقت فرسا بود، در آغاز امر نفوس مردمان به عنوان واکنش نشان دادن به مادیت سرکش، با دلی ناخواسته آن را پذیرفتند، اما دیری نگذشت که خود را از چنگ آن نظام نجات دادند و شدیداً علیه آن شوریدند. نصرانیت با وجود غلوش در رهبانیت و زهد و رویارویی اش با فطرت و واقعیت، نتوانست اخلاق و عادات فاسد مردم را اصلاح نماید و تمدن در حال سقوط را از افتادن باز دارد. از این رو بود که حرکت فساد و اباخت و حرکت غلو در زهد و رهبانیت، شانه به شانه حرکت می‌کردند. صحیح آن است که رهبانیت در بیابان‌ها و خلوت‌کده‌ها منزوی بود و در زندگی عملی هیچ نقشی نداشت و عکس آن حرکت اباخت و بی‌بندوباری در شهرها و مراکز به کثرت وجود داشت.

(۱)- به روایت ابوذاود با سندش از طریق انس، همچنین احمد و نسایی.

(۲)- حدیث متفق علیه است.

رهبانیت تن و مادیت سرکش

لکی وضعیت جهان نصرانیت را در آن زمان که در بین رهبانیت و عصیان قرار داشت، اینگونه به تصویر می‌کشد:

«خوشگذرانی و پستی در اخلاق مردم و جامعه به اوج خود رسیده بود. شهوترانی، عیاشی، تن‌آسایی، تملق و چاپلوسی در مجالس پادشاهان و ثروتمندان، و لخرجی فرماندهان و مسابقه در زیبایی لباس و زینت، در نهایت شدت وحدتش رسید و دنیا در برده زماین بین رهبانیت شدید و فسادنها ی قرار داشت. شهرهایی که بیشتر از هر چیز دارای انسان‌های تارک دنیا بودند، بیشتر از شهرهای دیگر در فساد و هرزگی، گناه و معصیت فرو رفته بودند. در این عصر فساد و خرافات که دو دشمن برای شرف و کرامت انسانیت هستند، با یکدیگر جمع گردیده بودند تا آنجا که مردم از کردار بد و رسوأگری در بین دیگران شرم نداشتند. گویا باطن انسان که در گذشته از این وعیدها می‌ترسید اکنون به خاطر اعتقاد و باور به این که دعاهای انسان می‌تواند سبب کفاره‌ی تمام اعمال ناشایسته اش شود، کاملاً در آرامش خاطر به سر می‌برد. بازار مکر و حیله و دروغ داغ بود؛ به گونه‌ای که این عصر در این موارد، از عصر قیاصره سبقت گرفته بود. اگرچه ظلم، سرکشی و قساوت نیز کم شده بود، اما در آزادی اندیشه و حماسه‌ی وطن دوستی، انحطاط به وجود آمده بود»^(۱).

فساد در مراکز دینی

رهبانیت و نظام دینی منفی جز عامل لطمہ زدن و مبارزه با فطرت نبود. بنابراین، فطرت بر اثر آین جدید و صلابت روحی آن و عوامل مختلف دیگر مقهور باقی ماند، اما دیری نپایید که فطرت و سرشت انسان بر رهبانیت غالب گردید و ضعف و انحراف در مراکز دینی چنان نفوذ نمود که این مراکز در فساد اخلاقی و فجور با مراکز دنیا یی به رقابت پرداخت و از آنها سبقت گرفت.

بدین جهت بود که حکومت، محافل دینی را که برای الفت و برادری بین مسیحیان و تجلیل از شهیدان و اولیا بزرگوار می‌گردید، اما به اماکنی جهت تن آسایی و فسق و فساد گردیده بود، ممنوع گردانید و روحانیان مذهبی به ارتکاب گناهان کبیره و منکرات متهم شدند.

راهب جروم (Jarum) می‌گوید:

«زندگی روحانیون و عیاشی آنها از خوشگذرانی و بولهوسی امراء و شروتمندان سبقت گرفته بود، اخلاق پاپ‌ها رو به انحطاط بزرگی نهاده بود، حرص و دنیاطلبی چشم آنان را پر کرده و آنها را از حدود خود متجاوز ساخته بود، به طوری که کار پاپ‌ها به جایی رسید که مقام‌های روحانیت و وظایف [خویش] را مانند کالا می‌فروختند و گاهی به طور علنی در معرض مزایده قرار می‌دادند و زمین بهشت را با وثیقه و سند و با بليط‌های غفران، به اجاره می‌دادند، نقض قانون را مجاز می‌دانستند، مدرک‌های نجات و مجوزهای حلال‌بودن محترمات و ممنوعات را مانند اوراق نقد به مردم می‌دادند، رشوه و رباخواری می‌گردند، اموال بی‌حساب و کتاب را به صورت اسراف سرسام‌آوری مصرف می‌گردند، به طوری که پاپ اینوسان هشتم تاجشن را گرو گذاشته بود و نیز از پاپ لو دهم نقل می‌کنند که وی آنچه را که از پاپ سابق از مال به جا مانده بود، و درآمده و سهم خودش و تمام ثروت جانشین آینده اش را گرفت و مصرف نمود. حتی روایت کرده اند که تمام فرانسه برای خرج و ارضای شهوات پاپ‌ها کافی نبود»^(۱).

رقابت بین پاپیسم و امپراتوری

نزاع، درگیری و رقابت بین پاپیسم و امپراتوریسم، در سده‌ی یازدهم آغاز شد. این نزاع بسیار سخت، ناراحت‌کننده و وحشتناک شدت گرفت. در این جدال نخست پیروزی از آن پاپیسم بود، تا جایی که امپراتور هانوری چهارم ناگزیر شد در سال 1077 میلادی با کمال ذلت به دربار پاپ در قلعه‌ی کانوسا راه یابد؛ اما

پاپ تنها زمانی به وی اجازه‌ی ورود داد که شمار زیادی از درباریان سفارش وی را کردند، اینجا بود که پاپ به وی اجازه داد که به دربار راه یابد، امپراتور با ذلت تمام پا بر هنر و با لباس پشمینه به دربار پاپ راه یافت و به دست وی توبه کرد و پاپ گناهانش را بخشد. این مبارزات بین پاپیسم و امپراتوری ادامه داشت تا این که نهایتاً پاپیسم ضعیف شد. در این مدت طولانی مردم در بین دو عامل دینی و دنیوی دو دسته شده بودند و در زیر یوغ امپراتوری و پاپیسم از پا درآمدند، پاپ در قرون وسطی قدرت و نفوذ فوق العاده‌ای پیدا کرده بود که پادشاهان و امپراتوران چین قدرتی نداشتند، آنان می‌توانستند در زیر سایه‌ی دین، اروپا را در علم و تمدن به پیشرفت صحیح و چشمگیری ناصل گردانند؛ چرا که جانشینان و نماینده‌گان آنان در کشورهای اروپایی بسیار گشت و گذار می‌کردند و در نزد مردم بسیار مورد احترام بودند، مردم یکدل از آنان پشتیبانی می‌کردند و با زبان واحد با مردم به تبادل نظر می‌بردند و در امور مهم سیاسی دخالت می‌کردند، در هر روستا و هر ده و شهری طرفداران بسیار فراوان از اندیشه‌وران و سیاستمداران داشتند که با آنان با زبان واحدی صحبت می‌کردند و در امور دولتی و اداری به آنان کمک می‌کردند.

بدبختی اروپا از رهبران دینی

از بدشانسی مسیحیت و بدشناصی ملت‌هایی که به مسیحت گرویده بودند، این بود که رهبران دینی از تسلط نفوذ و جایگاه خویش به بدترین وجه استفاده کردند، در پی آن اروپا نیز در وادی جهل، خرافات و انحطاط سرگردان شد و با حکومت و رهبانیت آنان تمدن نیز سخت آسیب دید.

در طول هزار سال بر شمار جمعیت قاره‌ی اروپا افزوده نشد و در مدت پانصدسال جمعیت انگلستان نیز به خاطر ترک دنیا افزوده نشد؛ زیرا شکی نیست که یکی از دلایل عدم افزایش جمعیت تجربه و عدم رغبت به ازدواج بود که روحانیان و راهبان این عمل را برای مردم خوب جلوه می‌دادند و به آن ترغیب می‌کردند، کاهنان و روحانیان دینی به یاری و مراقبت پزشکان نشناختند. بیماری وبا و امراض دیگر در سراسر قاره‌ی اروپا منتشر شد. اینسیس سلوئیس که بعداً به

لقب پوئیس دوم مشهور شد در حدود سال 1430 میلادی سفری به جزایر بریتانیا انجام داد و از ملاحظه‌ی آنچه که وی در آنجا مشاهده کرده است، می‌توان به بدیختی و انحطاط تمدن و فقر مهلك که در این جزایر وجود داشته است، پی برد.

جنایت روحانیت بر کتاب‌های دینی

بزرگترین اشتباه زمامداران کلیسا در اروپا و نیز بزرگترین جنایت آنان بر خودشان و بر دینی که از آن پیروی می‌کردند، این بود که کتاب‌های مقدس دینی را با معلومات بشری و علوم عصری مانند تاریخ، جغرافیا و علوم طبیعی آمیختند. چه بسا این مطالب علمی در آن عصر، آخرین یافته‌هایی بود که به آن دست یافته بودند و در واقع حقایق موجود آن زمان بود که مردم در آنها تردید نداشتند؛ اما یقیناً آنها برترین دانسته‌های علمی نبودند که علم انسانی به آن دست یافته بود. این بدیهی است که اگر در دوره‌ای از دوره‌ها، علم بشر به آخرین حد خود برسد، قطعاً در دوره‌های بعدی از ایجاد دگرگونی و تعارض در امان نخواهد بود؛ چرا که دانش انسانی گام به گام در حال پیشرفت است و هر کس دین خود را بران دانش بنیان نمی‌نماید، مانند کاخی خواهد بود که بر پایه‌های شنی بنا شه است، شاید چنین اشخاصی این عمل را با نیت نیک انجام داده باشند، ولی چنین عملی بزرگترین جنایت بر خودشان و دین‌شان بود؛ چرا که این عمل موجب ستیر شومی بین دین و علمی گردید که نهایتاً به شکست نافرجام دین انجامید؛ دینی که با دانش بشری که در آن حق و باطل و خالص و ناخالص وجود داشت خلط شده بود، بعد از آن روحانیون مسیحی چنان سقوط کردند که دیگر هرگز برنخاستند و بدتر و شوم‌تر از آن، سرنوشت اروپا بود که کاملاً از قید دین رها شد.

خیانت روحانیون فقط در مطالب کتاب‌های مقدس خلاصه نمی‌شد، بلکه آن مطالبی که دهان به دهان می‌گشت و در بین مردم مشهور بود و بعضی از تفسیرهای تورات و انجیل و معلومات جغرافیایی و تاریخی و زیست‌شناسی که مفسران تورات و انجیل بر آنها افروده بودند، همه‌ی اینها را مقدس شمردند، به آنها رنگ دینی دادند و آنها را در ردیف تعالیم و اصول دین که اعتقاد به آن

واجب بود بر شمردنده و هرگونه مطالب مخالف آن را رد کردند، در این زمینه کتاب‌ها نوشته شدند و این نوع کتاب‌ها را که هرگز مورد تأیید خداوند نبود، مکان‌نگاری مسیحی (Christian topography) نامیدند و شدیداً به آنها تمسک جستند و هر کس را که به آنها باور نداشت تکفیر کردند.

ستم کلیسا نسبت به علم

این‌ها همه درست در عصری رخ داد که آتش‌شسان عقل و اندیشه‌ی اروپا منفجر شد و دانشمندان علوم طبیعی زنجیرهای تقليد دین را شکستند، نظریات جغرافیایی کلیسا را که در کتاب‌هایشان بود، با صراحة و بی‌پرده مورد انتقاد قرار دادند و از این که به صورت غیبی و چشم بسته به آنها ایمان و باور ندارند، پوزش طلبیدند و یافته‌های علمی و تجربیات خویش را علنی کردند. اینجا بود که کلیسا قیامتش برپا شد و مردان صاحب نفوذ آن که زمام امور را در دست داشتند به تکفیر دانشمندان پرداختند، خون و اموال آنان را در راه دین مسیح حلال دانستند و دادگاه‌های تفتیش عقاید را برپا کردند تا به قول پاپ آن ملحدان و بی‌دینان را که در شهرها، خانه‌ها، دشت‌ها، جنگل‌ها، غارها و کشتزارها پراکنده شده‌اند، کیفر دهند. کلیسا در این مسیر برای قلع و قمع کردن هر کس که در جهان مسیحیت بر ضد کلیسا نبضش می‌زد، نهایت کوشش خود را به کار برد. جاسوسان کلیسا در طول و عرض کشور پراکنده شدند، نفس‌های انسان‌ها را بر می‌شمرdenد و کنترل می‌کردند و افکار و خیالات‌شان را تعقیب می‌کردند.

دانشمندی مسیحی می‌گوید:

«کسی یافت نمی‌شد که مسیحی باشد و به مرگ طبیعی بمیرد». تخمین زده می‌شود که شمار کسانی که این دادگاه‌ها کیفر کردند سی صد هزار تن بوده است. از میان این تعداد سی و دو هزار تن زنده سوزانده شدند، دانشمند معروف علوم طبیعی، برونو، نیز جزو آنان بود، کلیسا از وی انتقام گرفت، آن هم به جرم این که این دانشمند معتقد به کثرت جهان‌ها بود و به این دلیل حکم قتلش را صادر کرد و دستور داد که قطره‌ای از خون او بر زمین نچکد، یعنی این که زنده زنده سوزانده شود.

همچنین دانشمند مشهور علوم طبیعی، گالیله (Galileo) به قتل رسید؛ چون معتقد بود که زمین به دور خرسید می‌گردد.

انقلاب نوگرایان

در چین شرایطی بود که کاسه‌ی صبر نوگرایان و روشنفکران لبریز شد و به پا خاستند و علیه روحانیون و نمایندگان کلیسا و محافظه‌کاران قدیم قیام کردند و عقیده، فرهنگ، علم، اخلاق و ادب را که به آنها نسبت داده می‌شد، شدیداً مورد تنفر قرار دادند، نتیجه این شد که در مرحله‌ی نخست با مسیحیت به سیزده برخاستند و در مرتبه‌ی دوم با خود دین مبارزه کردند.

رهبران و دانشمندان علوم طبیعی و عقلی در یک جبهه و رهبران دین مسیح و یا به عبارت صحیح تر زمامداران دیانت بولس در جبهه‌ای دیگر متشكل شدند که این به طور مطلق جنگی تمام عیار بین علم و دین بود. انقلابیون به گونه‌ای نشان دادند که علم و دین مانند دو زن یک شوهر هستند که با هم سازش ندارند و عقل و نظام دینی متضاد یکدیگرند که با یکدیگر جمع نمی‌شوند و هر کس یکی از آن دو را بپذیرت، باید به دیگری پشت کند و هر کس که به اولی ایمان آورد باید به دومی کفر ورزد، زمانی که آن خون‌های پاکی را که در راه علم و تحقیق ریخته شده بود و آن جان‌های بی‌گناهی را که به سبب سنگدلی و وسوسه‌های روحانیون قربانی شدند، به یاد می‌آوردن، در پی آن روحانیون کلیسا در نزد آنان به چهره‌های عبوس، تیره و چروکیده‌ای تبدیل می‌شدند که از چشم‌های شان اخگر می‌بارید و سینه‌های شان تنگ و خفه بود و عقل‌هایشان سبک و خوار بود، این جا بود که قلب‌هایشان سخت از آنان بیزار می‌گردید و با خود عهد می‌بستند که برای همیشه از آنان و آنچه را که آنان نماینده‌ی آن هستند، متنفر باشند و این توصیه را به صورت کلمه‌ای جاودانه باری آیندگان شان باقی گذاشتند.

اشتباه انقلابیون و عدم تحقیق شان

انقلابیون روشنفکر در زمینه‌ی خردورزی و مطالعه، صبور و باپشتکار نبودند و آن قدر فروتن و متین و خردمند و کوشانبودند که بتوانند دین را از زمامداران

انحصار طلب و قدرت طلب آن بازشناست و تعهد و مسؤولیتی که ناشی از دین است و خشک‌اندیشی، جهالت، خودرأی و الگوپردازی‌ای که به زمامداران کلیسا باز می‌گشت، تفاوت قابل شوند، بدین سبب دین را همچون هسته‌ی خرما به دور نیاندازند، اما شتابزدگی، عداوت و دشمنی با روحانیون دینی فرست مطالعه در امور دینی و تحقیق در شأن و منزلت آن را مانند اکثر انقلابیون در عصرها و شهرهای مختلف از دست‌شان گرفت.

اشتباه دیگر مخالفان کلیسا این بود که آنان در جستن و خواستن آن قدر صداقت نداشتند و آن قدر خیرخواه ود و امت خویش و آن قدر فراخ‌اندیش نبودند که به دین اسلام بنگرنده؛ دینی که ملت‌های هم عصر آنان از آن پیروی می‌کردند و می‌توانست آنان را از این بحران برهاند:

﴿يَا أَمْرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَا مِنِ الْمُنْكَرِ وَتَحْلُّ لَهُمُ الظَّيْبَاتِ وَتَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْحَبَّةِ﴾ [الأعراف: 157]

«آنان را به کار نیک دستور می‌دهد و از کار زشت باز می‌دارد و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌کند و ناپاکی‌ها را برآنان حرام می‌سازد».

ولی تعصب جاهلی و موانعی که با جنگ‌های صلیبی بین مسیحیان در غرب و مسلمانان در شرق به وجود آمده بود و همینطور تبلیغات کاهنان و مردان کلیسا بر ضد اسلام و صاحب رسالت آن علیه الصلوة والسلام، و عدم تحمل ساختی‌ها و تحقیقات و کمبود اشتیاق به نجات اخروی و نپرداختن به زندگی بعد از مرگ و نیز کمبود فعالیت‌های مسلمانان در تبلیغات اسلامی و نشر اسلام در اروپا، همه‌ی اینها عواملی بود که مانع پیوستن اروپاییان به دین اسلام و تمسک به آن شد؛ آن هم در شرایطی که نیازشان به اسلام مانند نیاز انسان مارگزیده به پادزه را بود.

جهت‌گیری غرب به سوی مادی‌گری

به هر حال آن چه نباید رخ می‌داد، تحقق یافت و غرب با تمام وجود اعم از عقیده، هدف، روح، عقل، اخلاق، اجتماع، علم، ادب، سیاست و حکومت به سوی مادی‌گری روی آورد، هر چند در ابتدا این جهت‌گیری آرام آرام بود، ولی

این حرکت تدریجی، بسیار قوی، ریشه‌دار و ژرف بود. دانشمندان فلسفه و علوم طبیعی به پا خاستند و به جهان به گونه‌ای نگریستند که هیچ خالق و مدبری وجود ندارد. می‌گفتند: نیرویی ماورای طبیعت و ماده وجود ندارد. دانشمندان از دیده‌ی مکانیکی محض جهان طبیعی را تفسیر و پدیده‌ها و آثارش را علت‌جویی می‌کردند، این روش را نگاه محض علمی می‌خوانند و هرگونه پژوهش و اندیشه‌ای را که معتقد به وجود خدا و ایمان به آن بود، روشی تقليیدی می‌دانستند که از نگاه آنان براساس علم و حکمت استوار نبود. بدین سبب آن را به ریشخند می‌گرفتند و سخت مورد تمسخر قرار می‌دادند، در نتیجه تفکر و روشی که آنان برگریده بودند و پژوهش‌ها و نگرش‌های ایشان به جایی رسید که هرچیزی را که ماورای حرکت و ماده بود نمی‌پذیرفتند و از ایمان به چیزی که از دایره‌ی حس و آزمایش خارج بود و سنجش‌پذیر، شمردنی و دارای ابعاد نبود، تن می‌زدند. پس بنابر حکم طبیعت و به طریق لزوم، ایمان به خدا و ماورای طبیعت جزء فرضیاتی قلمداد شد که عقل نمی‌توانست آن را در کند و علم از مشاهده‌ی آن ناتوان بود. ناگفته نماند که آنان تا مدت‌های بسیار مديدة وجود خدا را انکار نکردند و علناً به دشمنی با دین نپرداختند و همگی آنان در مقابل دین قیام نکردند، ولی روش تفکری که برگریده بودند و موضوعی که در پژوهش‌ها و تحقیقات شان اتخاذ کرده بودند، این امکان را فراهم نمی‌کرد که این نوع تفکر و دینی که بر پایه‌ی ایمان به غیب استوار بود و اساس آن وحی و نبوت و دعوت و سخشن زندگی آخرت بود، با یکدیگر توافق پیدا کنند. هیچکدام از این موارد در قلمرو حس و آزمایش قرار نمی‌گرفتند و سنجش‌پذیر، شمردنی و دارای مساحت نبود، به این دلیل بود که آنان همواره در عقاید دینی دچار شک و تردید بودند.

رسایی مادی‌گری در واپسین مرحله

رهبران نهضت علمی اروپا تا چندین سده نظریه‌ی مادی‌گرایی ستیزه‌جو و حیات مادی و رسوم دین مسیح را با تقلید یا با اثر پذیری از محیط حاکم در جهان مسیحیت و یا به سبب رعایت مصالح مردم و اجتماع که متنقضی بقای نظام دنی هرچند به صورت ظاهری بود جمع می‌کردند. در عصر اخیر این دانمشند

رسوا شدند و به سبب شتاب حرکت تمدن مادی و واپس‌ماندگی دین و سنت‌ها و درماندگی آن از همگامی با تمدن، جمع بین مادی‌گرایی محض و رسوم دینی مسیح سخت دشوار شد، و از آنجایی که جمع بین آن دو مستلزم مشقت‌ها، دشواری‌ها و اتلاف وقت بود، و آنها بی‌نیاز از تحمل چنین مشکلاتی بودند، نهایتاً نقاب نفاق را از چهره‌ی شان برداشتند و از هرنوع نزاکت و ادبی درآمدند.

سپاهیان مادی‌گری و دعو تکران آن

نویسنده‌گان، مؤلفان، ادبیان، معلمان، جامعه‌شناسان و سیاستمداران در تمامی اروپا به پا خاستند و به دمیدن در صور مادی‌گری و پاشاندن زهر آن در عقل و قلب ملت پرداختند و اخلاق را از نگاه مادی‌گری تفسیر کردند گاه فلسفه‌ی منفعت طلبی و گاه فسسه‌ی لذت‌جویی (ایپیکوری)^(۱) را تزریق می‌کردند و سیاستمدارانی همچون ماکیاول فلاننساوی (1469 – 1527 م)^(۲) از ابتدا برای جدایی دین از سیاست و تقسیم اخلاق به اخلاق شخصی و اجتماعی دعوت می‌کردند، و می‌گفتند: اگر وجود دین ضروری است، باید یک قضیه‌ی شخصی باشد و شایسه و لازم نیست که دین در امور سیاسی و دولتی دخالت داده شود. دولت در نزد آنان برتر و مهم‌تر از هرچیزی بود و موضوع مسیحیت زندگی آخرت بود و انسان‌های متدين و صالح هرچند برای کلیسا مفید هستند، اما وجودشان برای دولت هیچ نفعی ندارد، چرا که آنان مقید به احکام دینی هستند و نمی‌توانند احکام دینی و مبادی اخلاقی را زمانی که مصلحت جز آن را اقتضا

(۱)- اپیکور، فیلسوف یونانی و بینانگذار طریقه‌ی اپیکوری، به سال 341 پیش از میلاد زاده شد. وی شاگرد اکسنوکراتس بود، اپیکور لذت را غایت مطلوب بشر می‌دانست و می‌گفت: لذت خیر مطلق است و تمام کارهای ما باید متوجه کسب آن باشد. اپیکو به سال 270 یا 272 پیش از میلاد درگذشت. (د. ن.).

(۲)- ماکیاول نیکول، تاریخ‌دان و سیاستمدار ایتالیایی، وی در امور سیاسی معتقد بود که باید تنها رسیدن به هدف را در نظر گرفت و رعایت اصول اخلاقی در این مرد ضروریت ندارد، روش وی به نام ماکیاولیسم معروف شد. از وی آثاری به نام‌های **تیتلو، شاهزاده و هنرجنگ** باقی مانده است. (د. ن.).

کند، کنار بگذارند. پادشاهان و فرمانروایان باید مزین به اخلاق روباهان باشند و در صورتی که کوچکترین مصلحت دولت ایجاب می‌کرد، نباید از پیمان‌شکنی، دروغ، خیانت، مکر و نفاق، واهمه و پرواپی داشته باشند. نهایتاً عوامل بسیاری از جمله وطن‌پرستی و نژادگرایی که میراث دیانت قدیم بود، در موفقیت این دعوت تأثیر داشت. ادبیان، مؤلفان و صاحبان ذوق و قریحه و تیزهوشان خصوصاً در انقلاب فرانسه و بعد از آن، انقلابی بر ضد اخلاق قدیم و نظم اجتماعی پدید آوردند، گناه را برای مردم زینت بخشیدند، دعوت به سوی بی‌بندویاری و بیرون‌آمدن سرشت‌ها از هرگونه قید و بند و درآمدن فرد از هرگونه مسؤولیتی را همه جا گسترش دادند، زندگی حیوانی محض و ارضای شهوات و تاراج مسرات و شتاب به سوی طیبات را ترویج کردند و در ارزش نهادن به این زندگی مادی و تلاش برای هرگونه آنی و نفع مادی ظاهر و محسوس، بیش از حد زیاده روی کردند.

نسخه‌ای راستین از تمدن یونانی

زندگی اروپا در سده‌های نوزدهم و بیست نمونه‌ای حقیقی از زندگی یونان و روم بتپرست و جاهلی است و سرشت اروپا که مسیحیت شرقی آن را مغلوب کرده بود دوباره تازه شد.

هیچ شکی در این زمینه وجود ندارد که وجود اروپاییان امروز، از یونانیان و رومیان آن موقع و نسل‌های اروپایی دیگر سرچشمه می‌گیرد که معتقد به دینی خالی از معنویت بودند؛ چنانچه دکتر هاس در شرح تمدن یونان این نکته را مورد توجه قرار داده است.

همانگونه که لکی در باره‌ی یونانیان می‌گفت، در اروپای امروزی نیز بی‌دینی و کمبود خشوع و تلاش برای انجام اعمال دینی و کثرت لهو و لعب و خوگشدرانی در زندگی جلوه‌گر است و این نتیجه‌ی وضعیت دینی است که اروپا به آن گرفتار شده است. این وضعیت به هیچ وجه با کرنش و نیاش برای خدا و تلاش برای عبادت او سازگار نیست، این وضعیت دینی نتیجه‌ی نظریات و اهافی

است که دانشمندان علوم طبیعی و حکمت به آن دست یافتند و آن را به عموم مردم اعلان کردند و توده‌ی مردم نیز آن را پذیرفتند و جایگزین دین کردند. سرانجام اروپاییان همانند هجوم تشنگان به آب و پروانه‌ها به آتش، به سوی لذت‌های زندگی شتافتند و حرص برچیدن محصولات زندگی و کندن ثمره‌های آن با دستان شان، به همان اوصافی که سقراط از جمهوری یونان در عصر خویش می‌گف، رسیدند. همچین شک در دین، اضطراب در عقیده، استخفا به نظام دینی و احکام و رسوم آن، در اروپا محرز است، همانگونه که در روم بعد از روشنفکری و پیشرفت دیده شد.

دیانت اروپایی امروز مادی‌گری است نه مسیحیت

هیچ کشی در این نیست که دین امروز اروپاییان که بر قلب و احساسات آنان چیره و بر ارواح شان حاکم است، مادی‌گری است نه مسیحیت. هر کس روح اروپایی را شناخته باشد این نکته را می‌داند و هر کس که از نزدیک و از طریق کتاب‌ها به اروپا رسیده باشد و فریب مظاهر دینی را که بر ابهت دولت می‌افراید و ملت جهت آرامش و تنوع آنها را انجام می‌دهد، نخورده باشد و همینطور فریب دایدار آنان از کلیساها و حضورشان در مکان‌های مقدس را نخروده باشد، حتماً این نکته را درک می‌کند.

این حقیقت را به طور و واضح استاد آلمانی تازه مسلمان، محمد اسد در کتاب **اسلام بر سر دو راهی** بیان می‌کند و می‌نویسد:

«شکی در این نیست که در غرب بعضی از افراد، طبق راه و روش دینی زندگی می‌کنند و اندیشه می‌ورزنند و می‌کوشند عقاید خود را با روح تمدن‌شان سازش دهند، این دسته بسیار اندک هستند، زیرا در اروپا یک فرد چه مادی‌گرا باشد، چه دمکرات و چه فاشیست باشد، چه امپریالیست و چه کمونیست، کارگر عادی باشد یا فردی روشنفکر، متوجه یک هدف است و آن پیشرفت مادی است، اعتقاد دارند که هیچ هدفی در زندگی جز این که انسان در نهایت راحتی قرار داشته باشد وجود ندارد. به تعبیر امروزی در جستجوی آزادی مطلق از قید و بندهای طبیعت هستند؛ اما کلیساهای این دین، در حقیقت همان کارخانه‌های

بزرگ، سینماها، آزمایشگاه‌های شیمیابی، خانه‌های رقص و مراکز تولید برق است. علمای این کلیساها، رؤسای بانک‌ها، مهندسان، نمایندگان، ستارگان سینما، مدیران شرکت‌های تجاری و صنعتی، خلبانان و اشخاص بر جسته‌ای هستند که همواره دارای رکودهای جهانی هستند، نتیجه‌ی این حرص بر قدرت و آز بر لذت‌جویی مشخص است؛ یعنی پدیدآمدن طیف‌های رقیب و غرق در سلاح و تجهیزات نظامی که آماده برای از بین بردن و نبرد با یکدیگر هستند؛ به ویژه زمانی که هواها و هوس‌ها و مصالح آنان با یکدیگر اصطکاک پیدا کند، اما در بعد تمدن نتیجه‌ی آن ظهور طبقه‌ای از انسانیت است که فضیلت را در سود عملی می‌داند و الگوی کامل و فارق بین خیر و شر در نزد او فقی پیروزی مادی است و بس»^(۱).

«تمدن غرب با شدت و صراحة منکر خدا نیست، ولی در برنامه‌های فکری آن جایی برای خدا وجود ندارد، و معتقد به هیچ فایده‌ای از شناخت الهی نیست و اروپاییان خود را نیازمند به خدا نمی‌دانند»^(۲).

ممکن است بگویید: چون محمد اسد تازه مسلمان است و چون از مسیحیت به اسلام و از اروپا به شرق اسلامی انتقال یافته، با چشم حقارت به مسیحیت می‌نگرد، پس این شهادت‌ها که او در مورد جایگاه دین در زندگی اورپاییان بیان کرده است، ارزش چندانی ندارد، ولی شهادتی گویاتر و صریح‌تر از یکی از بزرگترین و برجسته‌ترین نویسندهای انگلیسی در دست است که ثابت می‌کند دین الهی در اکثر مراکز رو به افول است و مردمانش حاضر نیستند خود را مسیحی بدانند.

استاد جود (Joad) رئیس دانشکده‌ی فلسفه و روانشناسی در دانگاه لندن در کتاب (Guide to modern wickedness) گفته است:

«من از بیست نفر دانشجو و دانش‌آموز پسر و دختری که کمتر از 20 سال داشتند سوال کردم: چند نفر از شما به معنای کامل مسیحی هستید؟ جز سه نفر

کسی دیگر پاسخ مثبت نداد و هفت نفر گفتند: ما هرگز تاکنون به این مسئله فکر نکرده ایم، ده نفر باقی با کمال صراحةً گفتند: ما دشمن مسیحیت هستیم، من معتقدم که این نسبت در بین کسانی که به مسیحیت ایمان دارد و متدين هستند و کسانی که در مورد آن هیچ ادعایی ندارند، استثنایی و تعجب آور نیست. آری، اگر 30 یا 50 سال پیش این پرسش در مورد چنین جماعتی می شد، پاسخها متفاوت بود و فرق می کرد. بنابراین، کسانی که با کنون باری (Canon Barry) همنظرند و گمان می کنند که یک نهضت بزرگ مسیحی می تواند جهان را نجات دهد، بسیار اندک و رو به کاهش اند و من طرفداری برای عقیده‌ی وی نمی‌بینم که او را تأیید و تصدیق کند، جز این که نظریه اش صرفاً براساس رغبت و خواسته‌های خود است. و اغلب خواسته‌ها موجب ایجاد افکار می‌شوند، اما مدرک و سند پدید نمی‌آورند. حالات و آثاری که اکنون در اروپا حاکم است نشان دهنده‌ی آن است که کلیسا در قرن آینده می‌میر و از بین می‌رود، برای شاهد مطلب این خبر را از یک روزنامه برای شامل نقل می‌کنم:

مردی در سن 77 سالگی دستگاهی اختراع کرد که با آن کاغذهای تورات‌های کهنه را به اوراق‌هایی لطیف و اوراق بهادر از آن تهیه می‌کند. این دستگاه را در کارخانه‌ی کردیف (Cardiff factory) و هشت کارخانه‌ی دیگر کار گذاشت و با نسخه‌های قدیمی تورات، اسلحه‌ی جنگی می‌ساخت، این مخترع پس از این که سختی‌ها و مشقت‌هایی را در زندگی تحمل کرده بود توانست ثروت سرشاری از این راه به دست آورد.

استا مقاله اش را با خطاب به کشیش‌ها و روحانیونی مانند کانون باری و دیگران با جمله‌ای زیبا از تورات به پایان می‌برد: «این گوشزدی باشد برای کسانی که گوش شنوا دارند»^(۱).

استاد در کتاب دیگر خود (Philosophy for our Times) می‌نویسد: «چند سده‌ای که پول و آز بر عقلانیت انگلستان استیلا یافته است؛ چون رغبت به دست آوردن ثروت قوی‌ترین عامل برای آبادی شهرها و به کارگماردن مردم

است و نیز ثورت با تملک و استیلا یافتن حاصل می شود، زیادبودن و کثرت آن نیز مقیاسی برای برتری است و برای به دست آوردن آن باید از راه سیاست، ادبیات، نمایش، سینما و رادیو بهره برداری کرد، پول پرستی آن قدر واج پیدا کرده که گاهی در منبرها و خطابهای کلیسا در هر سال و ماهی شنیده می شود که مردم را برای جمع آوری مال و حفظ آن ترغیب می کنند؛ چرا که - از دید گاهشان - ملت های متمدن کسانی هستند که حس پول پرستی و ثروت‌اندوزی آنان ترقی کرده باشد.

ناگفته پیداست که مال پرستی با عقاید دینی ما سازگار نیست؛ زیرا دین فقر را ستایش و ثروت را نکوهش می کند، و می گوید: فقیر برای صالح شدن از ثروتمند تواناتر است. حکمت و دین متفق اند که فقر با عبادت خدا و ورود به بهشت سازگارتر است، ولی مردم این حقیقت دینی و عمل به آن را نمی پذیرند و رغبتی نشان نمی دهند و همیشه ثروت حاضر را بر نعمت های بهشت موعود ترجیح می دهند و گاهی گمان می برند که اگر آنان در آخر عمرشان در دنیا توبه کنند، همانند اکنون که از خوشی ها و لذت های دنیا با پس انداز کردن دارایی هایشان در بانک ها کام می جویند، می توانند از خوشی های آخرت نیز بهره مند شوند.

اندیشه ای این دسته را سموئیل بتلر (Samuel Butler) در کتاب خود

چنین مجسم کرده است:

بعضی از نویسندهای کان می گویند: ما نمی توانیم خدا پرستی و پول پرستی را با یکدیگر جمع کنیم، من قبول دارم که این کار آسان نیست، اما کدام یک از کارهای این جهان ساده و آسان است که جمع بین پول و عبادت خدا آسان باشد؟!

هر چند در اصول باهم تفاوت داریم، اما حقیقت روشن این است که به راستی ما پیرو عقیده‌ی بتلر و از طرفداران او هستیم؛ زیرا ما از ژرفای دورن دلبخته‌ی مال شده ایم و عقیده داریم که ثروت مقیاس عظمت اشخاص و حکومت‌هاست و همین توجه شدید به ثروت موجب ظهور دو عقیده که اهمیت تاریخی بزرگی دارند، شده است:

نخست؛ عدم دخالت اقتصادی: این عقیده در سده‌ی نوزدهم میلادی رواج یافت. پیروان آن معتقد بودند که بشر باید کردار خود را برابر بالاترین منفعت‌ها پایه‌گذاری کند و به فکر جلب نفع باشد؛ زیرا مقصود از زحمت و کارهای دنیا لذت و عواطف روحی و قلبی نیست، بلکه هدف اصلی از کار و کوشش، لذت از ثورت است.

دوم؛ ساماندهی اقتصادی: این عقیده در سده‌ی بیستم رواج داشت و منتب به مارکس^(۱) است. این باور بر این مبنای استوار است که نظام اقتصادی انسان براساس احتیاج مادی اوست و همین نظام اقتصادی است که اخلاق، ادبیات، دین، منطق و حکومت را به وجود می‌آورد و اگر علاقه به مال در نهاد مردم نبود، این دو مبدأ مورد قبول واقع نمی‌شد و برای جمع‌آوری ثروت زحمت نمی‌کشیدند و دلباخته‌ی آن نمی‌شدند و به آن اهتمام نمی‌ورزیدند».^(۲)

در جای دیگر از این کتاب می‌نویسد:

«نظریه‌ی زیستی که در این عصر سر برافرشته و حاکم است، نظریه‌ای است که هر مسئله و موردی را از ناحیه‌ی شکم و جیب ارزیابی می‌کند». جون گندر (John Gunther) روزنامه‌نویس مشهور امرکایی در کتاب **درون اروپا** (Inside Europe) این روحیه را مجسم کرده و به شیوه‌ای این چنین می‌نویسد:

(۱)- کارل مارکس، فیلسوف و اقتصاددان آلمانی و بنیان‌گذار مکتب مارکسیسم، سوسيالیسم و کمونیسم علمی، وی به سال 1818 م زاده شد، پدرش یک یهودی بود، پس از پایان تحصیلات در دانشگاه شهر بن، نخست به روزنامه‌نگاری پرداخت. پس از آن به مطالعه فلسفه و اقتصاد روی آورد و افکار و عقاید خود را انتشار داد. مارکس سه مبنای کمونیسم: فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، اقتصاد و جامعه‌شناسی را مدون کرد، وی بر اثر مطالعه در تاریخ تحول و عروج و زوال جوامع، جوامع بشری را به شش دوره تقسیم کرد: اجتماع اشتراکی اولیه، بردگی، فتوالیته، سرمایه‌داری، سوسيالیسم و کمونیسم. مارکس سرانجام به سال 1883 درگذشت. (د. ن.).

Philosophy for Times pp 338 - 40 -(2)

«انگلیسی‌ها شش روز بانک‌های انگلیس (Bank of England) را می‌پرستند و روز هفتم به کلیسا می‌روند».

مظاهر طبیعت مادی در اروپا

کسانی که به روز قیامت ایمان ندارند و ورای لذت و کامجویی و دستیابی به بلندمرتبگی در زمین به چیزی دیگر معتقد نیستند، خدا را بسیار کم یاد می‌کنند و با متأثت به او امیدوار نیستند، چگونه ممکن است در مشکلات و ناراحتی‌ها متوجه خدا گردند؟ به او تمسک جویند و زمانی که خطر آنها را تهدید می‌کند او را یاد کنند؟ همانگونه که خداوند از مشرکان که به خداوند ایمان داشته اند بیان می‌کند:

﴿وَإِذَا أَغْشَيْهُمْ مَوْجٌ كَالْظُّلْلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الْدِينَ﴾ [قمان: 32].

«هنگامی که موج‌های همچون کوه آنان را فرامی‌گیرد، خالصانه خدا را به فریاد می‌خوانند و عبادت را خاص او می‌دانند».

با توجه به دلباختگی اروپاییان به مادیت و تمسک و غرق شدن‌شان در اسباب ظاهری و بی‌نیازی از خدا، در سنگدلی و غفلت به جایی رسیده اند که این فرموده‌ی الله در مورد آنان صدق می‌کند:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَّةٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَأَخَذَنَاهُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ ﴿٤٣﴾ فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَّتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الْشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الأنعام: 42 – 43].

«ما به سوی ملت‌هایی که پیش از تو بوده اند پیغمبران زیادی گسیل داشته ایم، آنان را به سختی‌ها و زیان‌ها گرفتار و به شداید و بلایا دچار ساخته ایم، تا بلکه خشوع و خضوع کنند، آنان چرا نباید هنگامی که به عذاب ما [گرفتار می‌آیند] خشوع و خضوع کنند؟ ولی دل‌هایشان سخت شده است و شیطان اعمالی را که انجام می‌دهند برایشان آراسته و پیراسته است».

و نیز فرموده‌ی خداوند عزو جل:

﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُم بِالْعَذَابِ فَمَا أَسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ﴾

[المؤمنون: 76]

«ما ایشان را به عذاب گرفتار کردیم، اما آنان در برابر پروردگارشان سر فرود نیاوردند و کرنش و تصرع و زاری نکردند».

هیچگاه در موعظه‌ها و سخنرانی‌های سران و وزیران در اروپا، در بدترین شرایط جنگ و مصیبت، ذره‌ای از رقت قلب و رجوع به سوی خدا ملاحظه نمی‌کنید، همینطور در اخلاق، کردار و خوشی‌های تودهی مردم نیز چنین چیزی را نمی‌بینید و تازه اندیشه‌وران غرب و ادبیان‌شان این سنگدلی را از زمره‌ی استحکام و قوت قلب و ظلم‌پذیری می‌دانند یکی از رهبران بزرگ سیاسی انگلستان در پارلمان انگلیس افتخار می‌کند که ملت انگلستان تسلیم حوادث و سختی‌های زندگی نمی‌شود و برای شاهد سخن خود چنین می‌گوید:

«مردان و زنان سنگاپور مشغول رقص و لهو بودند که هوایمای ژاپنی روی شهر بمب می‌ریختند، آنان بدون این که از مکان خودشان تکان بخورند و رقص و آواز و پایکوبی را ترک کنند، همچنان به لهو و لعب خود ادامه دادند».

یک هندی از شبنشینی‌ای که خود در آن حضور داشته نقل می‌کند:

«موقعی که ما مشغول رقص و آواز بودیم، فریاد هولناک آزیر خطر، سکونت منازل و مکان‌ها را تهدید می‌کرد، یکی از رفقای شبنشینی گفت: تکلیف چیست؟ آیا به رقص ادامه دهیم و یا آن که چلسه را ختم کنیم؟ دوشیزه‌ای گفت: شبنشینی خود را در حال رقص ادامه می‌دهیم و بدین‌سان گذشته از آن باشگاه شبانه در تمام محله صدای آهنگ و آواز پیچید».^(۱)

این هندی می‌گوید:

«از عادات روزانه این بود که موقع شروع فیلم در سینما اعلام می‌کردند که حملات هوایی شروع شده است، ولی این فیلم ادامه دارد و به پایان می‌رسد، هر کس می‌خواهد از پناه‌گاه استفاده کند، از سمت چپ به زیر زمین ببرود، مردم

(1)- دهلوی، آغامحمد اشرف، حملات هوایی، ص 71

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۷۴﴾

همان طور نشسته بودند و هیچکس از جای خود حرکت نمی‌کرد و فیلم شروع می‌شد»^(۱).

یک نویسنده‌ی انگلیسی در باره‌ی عکسی که در روزنامه‌ی بزرگ انگلیسی زبان هند، استیتزمن (Statesman) که در 24 ژانویه 1942 میلادی منتشر شده است می‌گوید:

«شگفت‌آور است که بهترین نمایش‌ها در روزهای سخت جنگ به نمایش درآمده است، امروز در بریتانیا نیز چنین است، در سینماها، محلات خوشگذرانی، تماشاخانه‌ها و شب‌نشینی‌ها، بیننده بهترین و برتریت تصویرها را که قبل از جنگ ندیده بود مشاهده می‌کند، آنان که برای خوشگذرانی به لندن می‌روند از اسباب سرگرمی و اراضی ذوق هرچه بخواهند، موجود است».

در شماره‌ی دیگر در 15 دسامبر 1943 میلادی نوشته بود:

«صنعت فیلم در لندن و مسکو رو به ترقی و شکوفایی است».

شما نمونه‌های تاریخی این نوع پایبندی و اعتیاد به خوشگذرانی و لذت را در سخت ترین ساعات و لحظات پایانی عمر جز در یونان و روم باستان، جای دیگری سراغ ندارید.

خبرگزاری رویتر داستان استقبال چرچیل^(۲)، نخست وزیر انگلیسان را از سال جدید و خدا حافظی با سال گذشته را آنهم در روزهایی دشوار از جنگ که اصولاً انسان به خدا پناه می‌برد، آدم مست به هوش می‌آید و سنگدل فروتن می‌شود، چنین نقل کرده است:

«واشنگتن - اول ژانویه 1942 م دیشب که سال تحویل شد و سال جدید سال گذشته را به جا گذاشت، چرچیل در قطار رسمی خود که از کانادا به ایلات

(۱)- همان، ص 70

(۲)- سروینستون چرچیل، سیاستمدار انگلیسی، به سال 1874 م زاده شد. وی در مصر با کیچنر همراه بود و سپس به عنوان روزنامه‌نگار به ترانسوال رفت. در سال 1900 م نماینده‌ی مجلس شد. دو بار نیز به نخست وزیری رسید، بار اول 1940 - 1945 و بار دوم 1951 - 1955 م وی همچنین رهبر حزب محافظه‌کار بود، وی در پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم نقش به سزاوی داشت. چرچیل به سال 1965 درگذشت. (د.ن.)

متحد عازم بود، صبحگاه با حالت سرور و مستی با سر چارلز بورتل برخورد کرد. چرچیل شراب را با خنده‌ای نویشد و گفت: «به نام و یاد سال ۱۹۴۱ م که ما را به سختی و پیروزی کشانید. در آن لحظه سال کهنه تمام شد و سال جدید تحويل شد، روزنامه‌نگاران و رؤسای قطار، سال جدید را به چرچیل تبریک گفتند. چرچیل دست چارلز بورتل را با یک دست و با دست دیگر دست کاربورل هارنز را گرفت و همه دست در دست یکدیگر مشغول رقصیدن و آوازه‌خوانی شدند. چرچیل در را باز کرد و گفت: سال جدید بر شما مبارک باد! خداوند پیروزی را به ما عنایت کند! جمع به تندی مشغول آوازخوانی و کف زدن بودند. چرچیل حرف (V) را نوشت و با شادی و سرور رهسپار درشکه‌ی خود گردید».

این روش مادی‌گری را با روح دینی و تعالیم آن و عمل و سیرت دینداران در جنگ‌ها و لحظات مهم مقایسه کنید، خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ إِذَا آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فَتَةً فَأَثْبُتوهُ وَإِذَا كُرُوا أَللَّهُ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ

تُفْلِحُونَ﴾ [الأنفال: 45].

«ای مؤمنان! هنگامی که با گروهی [از دشمنان در میدان کارزار] رو به رو شدید پایداری کنید و بسیار خدا را یاد کنید [در دنیا] پیروز و [در آخرت] رستگار شوید».

پیامبر اکرم ﷺ موقع پیش آمدن مشکلی مشغول نماز می‌شد^(۱) ابن هشام در سیره خود در باره‌جنگ بدر به نقل از ابن اسحاق نوشه است:

رسول خدا ﷺ صفاتی مجاهدان را منظم کرد و به خیمه باز گشت. فقط حضرت ابوبکر صدیق ؓ با او همراه بود و مشغول مناجات با خدای خود گردید و از او طلب پیروزی نمود، در ضمن مناجات خود می‌فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي تُهْلِكُ هَذِهِ الْعِصَابَةَ الْيَوْمَ لَا تُعَذِّبْنِي» «بار خدایا! اگر امروز این لشکر خدا پرست از بین روند، دیگر عبادت کننده‌ای وجود نخواهد داشت که تو را عبادت کند».

بنابر عوامل جبری، طبیعی، تاریخی و علمی از دوران قدیم تاریخ، مادی‌گری شعار تمدن و حیات غرب بوده است و نهضت‌های جدید علمی و سیاسی در اروپا

(۱)- عن حذیفه ﷺ قال: «كان رسول الله ﷺ إذا حزبه أمر صلي». رواه أبو داود.

جز این که بر حدت و شدت این شعار بیافزایند تأثیر دیگری نداشته اند. بسیاری از دانشمندان شرق و غرب به این حقیقت مهم‌‌پی بردند؛ از جمله علمای شرق، استاد دانشور و جهانگرد، صاحب نظر و بافراست، عبدالرحمن کواکبی^(۱) در آغاز این سده در کتاب **طبائع الاستبداد** چنین می‌نویسد:

«فرد غربی دارای زندگی مادی، نفس سرکش، مال اندوز، استعمارگر و انتقام‌جوست. گویا نزد غربیان از مبادی عالی و عواطف شریفی که مسیحیت شرق به آنان منتقل ساخته بود، چیزی باقی نمانده است؛ برای نمونه فرد آلمانی با قساوت قلب شدیدی معتقد است که عضو ضعیف جامعه مستحق مرگ است و فرد آلمانی فضیلت را در قدرت و قدرت را در مال می‌داندغ علم را دوست می‌دارد، ولی برای اندوختن ثروت؛ مجده و بزرگواری را دوست می‌دارد، ولی به خاطر مال. فرد انگلیسی خودپسند و سبکسر است و معتقد است که عقل در آزادی، زندگی در نابودی حیا، شرافت در زینت و لباس، و عزت در خدشه و تزویر به مردم است».

این تصویر حقیقی سرشت و اساس اروپا و تحلیلی درست از اخلاق غرب است، گمان نمی‌کنیم که مرحوم کواکبی جز به سبب اجتناب از فروافتادن در دشواری و اطاله‌ی کلام، جز آلمان و انگلیس به کشورهای دیگر نپرداخته است و از آلمان و انگلیس مشتی نمونه‌ی خروار از تمام اروپاییان نشان داده است.

(۱)- عبدالرحمن بن احمد کواکبی، دانشمند و روشنفکر معروف سوری، به سال ۱۲۶۵ هـ. ق زاده شد. پدر وی مدرس جامع اموی بود، کواکبی در مدارس محلی تحصیل کرد. سپس در مدرسه‌ی کواکبیه به تحصیل علوم دینی پرداخت و به سبب صراحة و رک‌گوبی و ظلم ستیزی او را به زندان افکنند و دارایی اش را مصادره کردند. کواکبی پس از آن از سوریه خارج شد و از بسیاری کشورها دیدن کرد و پس از چندی دوری از سرزمین خود، در گذشت. افکار کواکبی در بیدارگری مسلمانان تأثیری ژرف داشت. دو کتاب **طبائع الاستبداد و ام القرى** از شهرتی فراوان برخوردارند. (د. ن).

هدف‌های مادی برای حرکات معنوی و علمی

روح مادیت در تمام امور سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی اروپا که ملت آن در این عصر آن را تجدید کرده و جامه‌ای نوبdan بخشیده بود رسوخ کرده بود؛ تا آنجا که هدف اصلی در عصر اخیر که بسیاری از مردم به آن سرگرم شده اند، دارای روحی مادی است و آن را به عنوان پیشه و فنی مانند دیگر شغل‌ها و فنون در اروپا تلقی می‌کنند و هدف آن مشاهده عجایب عالم ارواح و اطلاع از اسرار آنها و سخن گفتن ارواح مردگان و بازی و سرگرمی با ارواح است، این حرکت و این پژوهش‌ها هیچ پیوندی با تزکیه‌ی نفس، تصفیه‌ی قلب، کرنش برای خدا، عمل صالح، آماده شدن برای مرگ، بردباری در برابر سختی‌های زندگی و سرکوب نفس ندارد؛ درست برخلاف حرکت معنوی و صوفی‌گری در شرق اسلامی.

همینطور در غرب کارهایی که مردم در انجام آن جان و روح‌شان را فدا می‌کنند، در نهایت به اهداف مادی مانند ماجراجویی و انتشار شهرت و نام و آوازه جاودانگی نام در تاریخ، نمایان و برترشدن در میان مردم و مورد بزرگداشت و نکوداشت ملت واقع شدن و مبهات کردن میهن به وی ختم می‌شود؛ درست برخلاف کارهایی که جهت جلب حشودی خداوند انجام می‌گیرد و مسلمان در هراس است که مبادا عملش با ریا و خودنمایی، مخلوط شود و در نتیجه حبط و نابود شود. مسلمانان همواره این فرموده‌ی الهی را می‌شنود:

﴿قُلْ هَلْ نُنَيْكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَلَاً ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ تَحْسَبُونَ أَهْمَّ تَحْسِنُونَ صُنْعًا ۝ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِإِيمَانِ رَبِّهِمْ وَلِقَاءِهِ فَخَبِطَتْ أَعْمَلُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَرَبُّنَا ۝﴾ [الكهف: 103 - 105]

«بگو: ایا شما را از زیان‌کارترین مردم آگاه کنیم؟ آنان کسانی اند که تلاش و تکاپویشان در زندگی هدر می‌رود و حال آن که خود گمان می‌برند که بهترین وجه کار نیک می‌کنند. اینان اند که به آیات پروردگارشان و دیدار او کفر

ورزیدند؛ پس در نتیجه اعمال شان باطل و هدر می‌رود و در روز رستاخیز ارزشی برایشان قایل نمی‌شویم».

نیز این فرموده‌ی خداوند عزوجل:

﴿وَقَدِمَنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُرًا﴾ [الفرقان: 23].

«ما به سراغ تمام کارهایی که آنان در دنیا کرده اند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم».

از رسول الله ﷺ در مورد مردی که شجاعانه بجنگد و دیگری که ریاکارنه بجنگد، سؤال شد که کدام یک در راه خدا خواهد بود؟ رسول الله ﷺ فرمود:

«مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»^(۱).

هر کس برای کلمه الله بجنگد در راه خدادست».

حضرت عمر بن خطاب ؓ در دعايش می‌فرمود:

«اللَّهُمَّ اجْعُلْ عَمَليْ كُلُّهُ صَالِحًا وَاجْعُلْ لِوَجْهِكَ خَالِصًا وَلَا تَجْعُلْ لِغَيْرِكَ فِيهِ شَيْئًا».

«بار الها! همه‌ی عمل مرا صالح فرما و همه‌ی آن را به خاطر خود خالص گردان، و در آن چیزی برای غیر خود قرار مده».

تلاش صالحان این امت برای نهان نگته‌داشتن عبادت و صداقت‌شان، در کتاب‌های تاریخ و سیره مشهور است.

تصوف مادی غرب و وحدة الوجود اقتصادي

نظر و تفکر مادی اروپا تا حدی پیش رفت که به درجه‌ی استغراق و فنا و فراموشی غیر مادیات رسید؛ برای نمونه شاهدی از روش و عقیده‌ی کارل

مارکس (1818 – 1883) بنیانگذار فلسفه‌ی کمونیسم می‌آوریم:

مارکس معتقد است که نظام اقتصادی روح و بنیان هر اجتماعی است و دین و تمدن و فلسفه‌ی زندگی و هنرهای زیبا همه برخلاف این نظام اقتصادی است، وی می‌گوید: در هر عصر و دورانی از تاریخ روشی خاص برای تولیدات صنعتی وجود دارد و طبق آن مناسبات اجتماعی نیز شکل می‌گیرد، ولی بعد از مدت

(1)- روایت شده در کتاب‌های صحیح.

اند کی این ارتباطات اجتماعی هماهنگی و تناسب خود را با راه های تولید اقتصادی از دست می دهند. اینجاست که بعضی از مردم تلاش می کنند، برای ایجاد این ارتباط یک سازمان و نظام جدیدی پایه ریزی کنند و این همان چیزی است که در تاریخ به انقلاب و تحولات شناخته می شود. این در حالی است که مؤرخ ماهیت آنها را نمی شناسد. عدم شناخت وی نیز عجیب نیست؛ زیرا کسانی که در این انقلاب ها شرکت می کنند خود از هدفی که برای آن مبارزه می کنند غافلند. زیرا کسانی که در این انقلاب ها شرکت می کنند خود از هدفی که برای آن مبارزه می کنند غافلند. ولی این امکان برای ما وجود دارد که این معماها را حل کنیم و بشناسیم که ارتقای سیاسی و ایجاد اصلاحات و تعدیلات در نظام های سیاسی و تغییراتی که بر آنها وارد می شود و پیشرفت هایی که انجام می گیرد، چیزی جز به صورت هایی جدید برای اجرای ارتباط اجتماعی نیست که به سبب ایجاد تناسب و سازگاری بین این ارتباط اجتماعی و راه های تولید به شیوه ای جدید بروز می کند. چون تفاوت بین روش های تولیدات صنعتی و ارتباطات اجتماعی که براساس تولیدات صنعتی استوار است همواره وجود دارد. بنابراین، تلاش های گسترده جهت تطبیق بین آن دو همواره برپاست و زمانی که اختلاف شدید شود و به اوج خود برسد، به صورت انقلاب ظهور می کند، ولی در صورت عدم شفافیت اختلافات برای ما شایسته نیست وجود آنها را نفی و انکار کنیم، باید توجه داشت که اختلاف بین روش های تولید صنعتی و ارتباطات اجتماعی در جنگ طبقاتی ظاهر می شود؛ چرا که تمام طبقات اجتماعی اجزای نظام اقتصادی هستند.

کار مارکس از این سخنان نتیجه می گیرد که تاریخ بشر جز زمانی که حیات بشری در مرحله ای طفو لیت به سر می برد، چیزی جز سرگذشت جنگ طبقات اجتماعی مختلف نیست.

مارکس اینگونه جز ناحیه ای اقتصادی، تمام نواحی زندگی بشر را انکار می کند و هیچگونه توجهی به غیر آن نمی کند و برای دین، اخلاق، روح، قلب و حتی عقل هیچ ارزش و بهایی قابل نیست و اعتراف نمی کند که هیچ کدام از اینها عاملی از عوامل تاریخ اند و تمامی انقلاب ها و جنگ ها در تاریخ جز انتقام

شکمی از شکمی دیگر و نیز جز جهاد و تلاش در راه تنظیم نظام اقتصادی جدید و راه‌های پیشرفت صنعت نبوده است. حتی جنگ‌های دینی نیز از نگاه مارکس چیزی جز جنگ‌های طبقاتی اقتصادی که یکی به مراکز ثروت و ایزارهای آن و راه‌های تولید دست یافته است و دیگری به رقابت به آن پرداخته و می‌خواهد به سهم خویش دست یابد و اصلاحاتی به وجود آورد و در نتیجه جنگ بروز می‌کند، چیزی دیگر نیست. بنابر نظریه‌ی مارکس جنگ‌های بدر، احد، احزاب، قادسیه، یرمونک و وقایع و جنگ‌هایی که تاریخ آنها را حفظ کرده، باید مشمول همین انگیزه باشد. این بود تصوف مادی غرب چنانچه مشاهده نمودید و این است فلسفه‌ی وحدة الوجود مادی در نز آنها، یعنی وحدة الوجود اقتصاد. از آنجایی که روح دینی بر شرقیان غالب است، انسان‌های وارسته و مغلوب وجود هرچیزی جز الله را نفی کرده اند و در موقع سکر و بی‌خودی شعار می‌دادند که لا مجدد إلا الله؛ «هیچ موجودی جز الله وجود ندارد». و هنگامی که متفکران اروپایی تفکر مادی برآنان غلبه یافت وجود هرچیزی را به جز ناحیه‌ی اقتصادی نفی کردند و شعار دادند: لا مجدد إلا البطن والمعدة؛ «هیچ موجودی جز شکم و معده وجود ندارد». فلسفه‌ی صوفی‌گری شرق انسان را موجودی ملکوتی و آسمانی معرفی می‌کرد، در صورتی که مادی‌گرایانِ غرب هیچ توجهی به انسان نمی‌کردند، جز آن که او را موجودی حیوانی و شکم پرست می‌دانستند.

نظریه‌ای داروین و تأثیر آن بر افکار و تمدن

نظریه‌ای که در قرن نوزدهم در باره‌ی سیر تکامل انسان ظهرور یافت و انسان را حیوانی تکامل یافته نسبت به حیوانات دیگر معرفی کرد، اروپاییان را در دیدگاه‌شان نسبت به مسائل انسان تقویت کرد و بر مشکل افزود. در این نظریه انسان مراحل مختلف حرکت نوعی خویش را پشت سر گذاشته است؛ از یک حیوان تک سلولی (Amoeba) به میمون و از میمون به انسان، تا این که به

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۸۱﴾

کمال نوعی خود رسیده است. پیشوا و قهرمانان این نظریه داروین^(۱) است؛ کسی که کتابش **اصل انواع** (Origin of Species) در سال 1895 م انتشار یافت و به زودی سخن روز مجالس و مجامع قرار گرفت. این نظریه توجه جدیدی بود که در مسایل بشری و زیرمجموعه‌ی آن سابقه نداشت؛ سیر تفکر را واژگون کرد و نظر و توجه انسان را در مورد خودش و سرگذشتش از انسانیت به سمت حیوانیت برگرداند. این نظریه انسان را وامی دارد که معتقد شود، در حرکت این هستی عنایت الهی وجود ندارد و در این آفرینش هیچ علتی جز فواین طبیعی نیست و ارتقای موجودات از مراتب زندگی اولیه به مراتب عالیه، یک عمل فطری تدریجی و عاری از عقل و حکمت است. انسان و سایر حیوانات در اثر آفرینش ذاتی صانع و حکیم به وجود نیامده اند، بلکه نتیجه‌ی قانون طبیعی بوده است که در اثر تنافع بقا و قانون انتخاب اصلاح که در آفرینش حاکم است، منجر به وجود انسان ناطق و دارای اراده شده است، ناگفته پیداست که تنافق این نظریه با عقل و دین در مبادی، غایای و نتایج فکری و اخلاقی و آثار عملی کاملاً روشن است و اساساً این فرضیه آین جدید بود که آین قدمی را از ریشه و اسا منهدم می‌کرد و جایگزین آن می‌گرداند. با پیدایش این افکار جدید اگر روحانیون آشفته شوند و باری نظریه‌ی داروین حسابی خاص بازگشته و از سرانجام دین در اوپا بیمناک شوند، تعجبی ندارد.

استاد جود (Jood) در کتابش می‌نویسد:

«در حال حاضر بسیار برای ما سخت است که حیرت و تجب اجداد خویش را در موقع انتشار کتاب **اصل انواع** و نتایجی که دربر داشت، درک کنیم؛ هنگامی که داروین ثابت کرد یا این که گمان می‌کرد ثابت کرده است که عمل تکامل حیات بر روی این سیاره‌ی زمین همیشه و به طور مستمر و متوالی از زمان

(۱)- چالرز رابت داروین، طبیع‌دان و بیولوژیست معروف انگلیسی به سال 1809 م زاده شد. نظریات وی در کتاب معروف **اصل انواع** و دیگر کتاب‌ها آمده است. طبق دیدگاه داروین تمام موجودات هستی نخست شکل و وضعیت دیگری داشته اند و به مرور زمان تکامل یافته اند و به شکل و وضعیت فعلی رسیده اند، وی به سال 1882 م درگذشت.
(د.ن.).

پیدایش آمیب (Amoeba) و ستاره‌ی دریایی (Jelly fish) از شکل‌های اولیه تا شکل‌های تکامل یافته که برترین و بالاترین اشکال زندگی هستند، این پیشرفت و تکامل از آمیب تاز مان ما انسان‌ها پیوسته و لاینقطع ادامه داشته است. بر عکس، کسانی که در عصر ویکتوریا^(۱) زندگی می‌کردند، پذیرفته بودند که انسان نوع مستقلی است و معتقد بودند که انسان فرشته‌ای است از مقام خود فرود آمده است، ولی زمانی که در مقابل تفکر داروین قرار گرفتند که می‌گفت: انسان چیزی جز میمونی که ترقی کرده، نبوده است مردمان عصر ویکتوریا توانستند تحمل کنند که انسان به جای این که فرشته‌ی منزل باشد، این نظریه (نظریه‌ی داروین) برایشان خوشایند نبود، از این رو تلاش کردند انسان را از توهینی که براساس این عقیده به وی نموده بودند نجات دهند و به این منظور پیشنهاداتی مطرح کردند^(۲).

روی آوردن توده‌ی مردم به نظریه‌ی تکامل

علی رغم ضعف‌ها و کاستی‌هایی که این نظریه از لحاظ علمی داشت، توده‌ی مردم – فهمیده یا نفهمیده – آن را پذیرفتند. گویی اذهان، آماده‌ی چنین نظریه بودند. انگار مردم چنین نظریه‌ای را رقیب دین و رجال دین یاقتند، برای رجال دین بسیار مشکل و سنگین بود که با این جریان خطرناک از افکار و سلیقه‌های مردم و یان سیل انبوه از کتاب‌ها، نشریه‌ها و بحث‌ها معارضه کنند. بنابراین، کلیسا در این جنگ وارد نشد؛ حتی موقعی که داروین در سال 1883 م مرد، کلیسای انگلیس بزرگ‌ترین افتخار را که به انسان می‌دهد، به وی داد؛ بدین معنا که اجازه

(۱)- ملکه‌ی معروف انگلستان، به سال 1819 م زاده شد. از سال 1837 تا هنگام مرگ ملکه‌ی انگلستان بود، وی با پسر عمومی خود، پرنس آلبرت ازدواج کرد. وصلت او موجب اتحاد خاندان انگلیس با روسیه، آلمان، یونان، دانمارک و رومانی شد. وی از جنگ کریمه پشتیایین کرد و چون شوهرش مرد مدت سه سال در ازواجا به سر برد و سپس از ازواجا خارج شد، دوران سلطنت او یکی از طولانی‌ترین و بهترین ادوار حیات سیاسی و اجتماعی انگلستان به شمار می‌رود.

Guide to modern wickedness, pp.235 - 36-(2)

داد وی در وست مینستر ابی^(۱) محل دفن رهبران دینی دفن شود. نظریه‌ی داروین تأثیر ژرفی در اندیشه، فرهنگ، ادب، سیاست، اخلاق و آداب مردم و انگیزه‌های بازگشت به فطرت و دورانی که انسان آزاد و عریان زندگی کرده است، گذاشت و در تعیین ارزش‌های کامل انسان و تمامی اعمال و اخلاق که منشأ آن پذیرش این دیدگاه است که انسان حیوانی است تکامل یافه، و در تباہ کردن زندگی خانوادگی، نقشی اساسی داشت، تا آنجا که اشبرد، از دانشمندان انگلیسی، چنین می‌نویسد:

«در انگلیس نسلی از مردم پیدا شده است که از زندگی خانوادگی هیچ چیز نمی‌داند و جز زندگی حیوانی چیزی دیگر نمی‌شناسد».

جنایت‌های مادی‌گری

از نتیاج ویرانگر مادی‌گری و تربیت بی‌دینی که در آن اخلاق و ترس از خداوند عزوجل و ایمان به آخرت جایی ندارد، این بود که صاحبان مراکز بزرگ و رجال سیاست و مسئولان مردم در بعضی موقع جنایت‌هایی را مرتکب می‌شوند که بزرگترین جنایتکاران جهان از انجام آنها تن می‌زنند. آنان این اعمال وحشیانه‌ی خود را به نام مصالح پوچ سیاسی کشور و ملت و به خاطر ریاست شخصی یا سود مالی مرتکب می‌شوند. یکی از بزرگترین جنایت‌هایی که در تاریخ بشر از سنگدلی و ظلم ثبت شده این است که انگلیس در باره‌ی بنگال هند کار را به جایی رساند که مردم آن را در یک گرسنگی و قحطی ساختگی و غیر معمولی فرو برد. انگلیسی‌ها برای فشار به مردم هند از استفاده از قایقهای کوچکی که در شالیزارها به کار می‌رفت، جلوگیری کردند. به دنبال آن چون خوراک عمومی بنگال برنج بود، نتوانستند محصول را جمع آوری کنند و دچار قحطی سختی شدند، مقدار انبوهی از حبوبات را برای سربازان خود ذخیره کردند و چیزی از آنها در اختیار مردم نگذاشتند تا این که سرانجام همه فاسد شدند و از

صو معه‌ای در لندن که مقبره‌ی رجال بزرگ انگلستان است، West minster abbey –(۱) ساختمان آن مربوط به اوایل سده‌ی هفتم میلادی است. (د. ن.)

بین رفتند، صدها هزار انسان نیز از گرسنگی مردند؛ در حالی که جبوبات در کشور بسیار و راههای رفت و آمد باز بود و قطارها صبح و عصر حرکت می‌کردند، هند شکور حاصل خیزی بود که حتی می‌توانست کشورهای دیگر را نیز سیر کند. همه‌ی این فشارها به خاطر این بود که مردم از خدمت سربازی روی گردان بودند و تا نشان دهنده که دولت خود گردان در اداره‌ی کشور ناکام است.

لُرد ماونت لتين، حاکم انگلیسی هند در سال 1947 م نسبت به اعمال فشارهایی که بر مسلمانان دهلی و پنجاب شرقی وارد می‌شد توجهی نمی‌کرد. اخبار توطئه‌ها و نقشه‌هایی که بر ضد مسلمانان این ناحیه تدارک دیده می‌شد، به او گوشزد می‌شد و او را از وقوع یک آشوب خطرناک خبردار می‌کردند، اما او همچنان بی‌توجه بود و خود را به خواب غفلت زده بود؛ چون مسلمانان به او رأی نداده بودند و مثل مردم هند او را به عنوان حاکم پاکستان انتخاب نکرده بودند، از طرف دیگر چون خود عامل استعار بود، می‌خواست با این نامنی‌ها و اعتشاش‌ها عملأً ثابت کند که این ملت شایستگی استقلال ندارد و باید در نظام و امنیت زیر سلطه‌ی انگلیس باشد. چنین شد که آن فاجعه‌ی خطرناک بشری که تاریخ نظریش را به خود ندیده است، پدید آمد. تأیید واشنگتن و رئیس جمهور امریکا نسبت به صهیونیسم و دولت اسرائیل در فلسطین و رویارویی با قضیه‌ی دولت‌های عربی که هیچ خُرده‌ای بر آن گرفته نمی‌شد آنهم جهت کسب عطوفت یهودیان و استفاده از نفوذ سیاسی، مالی و فرهنگی آنها و همچنین همکاری قدرت‌های بزرگ غربی بر تجاوز و دشمنی، قضیه‌ای است که بیانگر ضعف اخلاق بزرگان اروپا و امریکاست و نشان‌دهنده‌ی این است که چرخش زندگی سیاسی در این کشورها براساس منافع است نه اصول و مبانی.

فصل دوم ملی‌گرایی و میهن‌پرستی در اروپا

فروپاشی و شکست کلیسای غرب، عامل تقویت عنصر ملی‌گرایی و میهن‌پرستی

پیش از این بیان کردیم که میهن‌پرستی، ملی‌گرایی و توجه زیاد به مردم و موقعیت جغرافیایی از ویژگی‌های سرشت اروپایی است که در مجرای روح اروپایی ساری و جاری شده و چون خون در رگ و پوستش جریان پیدا کرده است و سرشت دوم اروپا شده است، اما مسیحیت این سرشت را شکست داد؛ چون مسیحیت به رغم انحرافات و ناهنجاری‌هایش تا به امروز ردپایی از تعالیم به وجود آمده، هیچگونه تفاوت و تمایزی بین نوع بشر قبل نمی‌شود و با دیده‌ی تعصب به افراد جامعه نمی‌گنگرد و بین ملت‌ها، رنگ‌ها و سرزمین‌ها هیچ فرقی نمی‌گذارد. این نگرش باعث شد که مسیحیت تمام ملت‌های اروپایی را در زیر سایه‌ی دین گرد آورد و از تمام جهان مسیحیت، یک امت و قوم متحد به وجود آورد؛ مردمان بسیاری را به فرمابندهای از کلیسای لاتین واداشت و در نتیجه بر تعصب ملی و میهن‌پرستی چیره شد و مردمان را برای مدت درازی از ملت و میهن‌پرستی روگردان کرد. اما زمانی که لوتر (1483–1546 م) به پا خاست و حرکت اصلاح دینی علیه کلیسای لاتین را به راه انداخت و به چاره‌اندیشی در این زمینه افتاد که برای نجات ملت‌ش از خود آلمانی‌ها کمک بگیرد و در این کار خود به چنان موفقیت و پیروزی دست یافت که نمی‌توان دست کم گرفت؛ در نهایت کلیسای لاتین شکست خورد و حلقه‌ی پیوند آن را از هم گست و مردمان مستقل و جدا شدند و هیچ ارتباطی باهم نداشتند و روز به روز در امور خود به استقلال و جدایی بیشتری دست می‌یافتد؛ تا آنجایی که مسیحیت در اروپا به کلی از بین رفت و جای آن را تعصب ملی و میهن‌پرستی گرفت. دین و تعصب ملی به سان دو کفه‌ی ترازو بودند، به هراندازه که یکی سنگین‌تر می‌شد دیگری سبک‌تر می‌شد و آنچه بدیهی است این که کفه‌ی دین هر روز سبک و سبک‌تر می‌شد و کفه‌ی رقیب سنگین‌تر.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۸۶﴾

دانشمند انگلیسی، لرد لوتن (Lord Lothian)، سفیر پیشین بریتانیا در امریکا در سخنرانی‌ای که در مراسم دانشگاه علیگره در ژانویه‌ی سال ۱۹۳۸ ایراد کرده به این حقیقت تاریخی اشاره کرده است:

«زمانی که جنبش لوتر با عنوان جنبش اصلاح دینی، وحدت فرهنگی و دینی اروپا را از بین بردا، این قاره به حکومت‌های مردمی مختلف تقسیم شد و در گیری‌ها و رقابت‌های به وجود آمده در آن تبدیل به خطری همیشگی و ابدی برای امنیت جهانی شد».

ثمره‌ی سقوط منزلت دینی و فروکش مبانی دین و اخلاق، برتری کفه‌ی میهن‌پرستی و ملی‌گرایی بود، لرد لوتن در این سخنرانی می‌گوید:

«نتیجه‌ی انحطاط حاکمیت دینی که راهنمای ضروری انسان، تنها عامل رسیدن به اهداف اخلاقی و افتخار و اصالت معنوی در زندگی بشر است، این بود که جهان غرب شیفته‌ی آن دسته از مکاتب سیاسی شود که بر پایه‌ی تفاوت نژادها و طبقات استوار بود و با اثربازی از علوم طبیعی چنین اطمینان یابد که ترقی و پیشرفت مادی، هدف والا و خواسته و آرزوی بس بزرگ است، این امر است که همواره بر مشکلات، گرفتاری‌ها و سنگینی‌های زندگی می‌افزاید، از دیگر نتایج آن این بود که ایجاد هماهنگی و توافق بین روح و زندگی در اروپا بتواند آن را از موفقیت و ملی‌گرایی این بلا و بدبوختی بزرگ عصر برهاند، مشکل شد»^(۱).

گونه‌هایی از تعصب ملی در اروپا

نتیجه‌ی فروپاشی نظام دینی و تقویت و رشد مبالغه‌آمیز ملی‌گرایی، این بود که:

اروپا تبدیل به پایگاهی نظامی در مقابل تمام شرق شد و خط فاصلی بین غرب و شرق یا به عبارت دیگر بین اروپا و سایر قاره‌ها و سرزمین‌ها پدید آمد، نژاد آریایی و نژادهای دیگر بشری از هم جدا شدند و اعتقاد به این که هر آنچه در

دورن این خط قرار دارد بر هر نسل و مردم، فرهنگ، تمدن، علم و ادبی که در ورای آن قرار دارد برتری دارد و این که نژاد آریایی برای حاکمیت و برتری آفریده شده و غیر آریایی برای تبعیت و پیروی کردن. آریایی پابرجا و ماندنی است و باید شکوفا شود و دومی باید بمیرد و از بین برود.س

این عیناً همان امری است که یونان و روم در عصر خود بدان اعتقاد داشتند؛ تنها خود را پاک و آراسته می‌پنداشتند و هرچیزی دیگر جز خود را بیگانه می‌شمردند، به ویژه هرچه را که در شرق دریای آتلانتیک بود، برابر می‌نامیدند. نتیجه‌ی این ملی‌گرایی و تعصب علیه هرآنچه از بیرون می‌آمد و به اجانب نسبت داده می‌شد، این بود که برخی مردمان اروپا به مسیحیت و مسیح بودن به سان یک امر عارضی و گذرا نگریستند و در صدد طرد و بیرون راندن آن از کشورهای شان و رهایی از دست آن برآمدند. موضوع فوق با این گفته‌ی داشمند آلمانی، پروفسور اترنی، مطابقت دارد که می‌گوید:

«برای چه فرزندان ما تاریخ ملت‌های بیگانه را مطالعه می‌کنند و می‌خوانند و به چه منظور داستان‌های ابراهیم و اسحاق برایشان حکایت می‌شود؟ باید خدای مان نیز آلمانی باشد».

در آلمان تشکلی فکری رشد کرد که از حضرت مسیح ﷺ به سبب بنی اسرائیل بودنش دوری می‌جستند و کسانی هم که مدام دوستداری وی بودند و او را گرامی می‌داشتند، تلاش می‌کردند که آریایی بودن وی را ثابت کنند، در آلمان گرایش احیا و زنده کردن خدایان مردمی قدیم که ملت آلمان در روزگاران گذشته آنها را می‌پرسید، ظهرور کرد.

روسیه نیز در بازآفرینی تعصب نژادی و میهن‌پرستی دست کمی از رقیب دیرینه‌ی خود، آلمان نداشت. در روسیه مردم معتقدند که تمام نوآوری‌های بزرگ‌ی عصرِ جدید، ریشه در برتری روسیه دارد و برتری نهایتاً به آنها باز می‌گردد.

پس لاوازیه^(۱)، در مورد ترکیب مواد، قانون جدیدی را پایه‌گذاری نکرده است، بلکه او مدیون و مرهون کار دانشمند روسی، میشل لوموتسف است. یا ادیسون^(۲) این که برق را اختراع کرد، جای برتری جستن برای وی نیست، چرا که شش سال قبل از او لووجین، دانشمند روسی، دست به چنین نوآوری زده بود، در همین راستا روزنامه‌ی پراوادا خبر می‌دهد که دانشمندان روسی به اختراع و ابداع تلگراف، قبل از مُرس^(۳) و به حرکت ماشین بخار قبل از استفان سن دست یافته اند، و مواردی دیگر از این قبیل چالش‌های تاریخی که همگی برگرفته از تعصّب نژادی و بزرگنمایی روسیه است.

سرایت ملی گرایی به سرزمین‌های اسلامی

آنچه مایه‌ی تأسف و نگرانی است، این که این درگیری‌های قومی به برخی سرزمین‌های اسلامی که می‌باشد رهبری دعوت جهان اسلام را متولی شوند، پیام آور امنیت و آرامش باشند و در مقابل ملی گرایی و میهن‌پرستی موضع گیری

(۱)- آنتوان لوران دول لاوازیه، کاشف و دانشمند شیمی، فیزیک و اقتصاددان فرانسوی، وی به سال ۱۷۴۳ م زاده شد. لاوازیه از بنیانگذاران شیمی‌نوین است. او هوا را تجزیه کرد، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن را شناخت و بدین‌سان گاز اکسیژن را کشف کرد و به ترکیب کردن هوا از عناصر اولیه‌ی آن موفق شد. این کشف لاوازیه دانش ترموشیمی را پایه‌گذاشت. لاوازیه در زمان انقلاب کبیر فرانسه به هاداری از رژیم مشروطه‌ی سلطنتی برخاست و به همین جهت به دست انقلابیون دستگیر شد و پس از محاکمه به سال ۱۷۹۴ م باگیوتین اعدام شد. (د. ن).

(۲)- فیزیکدان معروف امریکایی به سال ۱۸۴۷ م زاده شد. وی برق و بسیاری از ابزارهای برقی را اختراع کرد. وی بود که نخستین فتوگراف را - که اساس آن را طرح کرده بود - اختراع کرد. ادیسون به سال ۱۹۳۱ م درگذشت. (د. ن).

(۳)- ساموئل فینلی بریزمرس، نقاش امریکایی و مخترع تلگراف الکترومغناطیسی، به سال ۱۷۹۱ زاده شد. در سال ۱۳۸۵ م نخستین ایستگاه تلگراف را ساخت و الفای مخصوصی را که هنوز هم به نا او «القبای مرس» نامیده می‌شود برای مخابرہ ترتیب داد. وی در سال ۱۸۴۴ م خط تلگراف واشنگتن بالتمور را دایر کرد و نخستین پیامی که از آن دستگاه فرستاد این بود: «چنین بود خواست خدا». وی سرانجام به سال ۱۸۷۲ م درگذشت. (د. ن).

کنند، رسوخ کرده و حکمفرما شده است. این امر به سبب سست شدن و کمرنگ شدن مسایل دینی در این سرزمین‌ها بوده است. با اثربذیری از فرهنگ اروپایی و تمدن غربی است که در ترکیه گرایش به تورانیسم «توران زمین» و فراخوان به زنده کردن نادانی‌های گذشته و رسوم و فرهنگ آن و نگریستان به دین اسلام به عنوان دینی که با تلاش عرب‌ها انتشار یافت، و شریعت اسلام، فرهنگ و زبان آن با نگاهی شبیه به آنچه در آلمان نسبت به ادیان الهی که توسط پیامبران غیر آریایی آورده شد و نسبت به رسوم و فرهنگ سامی‌ها وجود داشت، به وجود آمد. برخی نوادریشان در ترکیه‌ی جدید معتقد شدند که دین اسلام یک دین عارضی و بیگانه است که شایسته و دردبور ملت ترک نیست، بلکه آنچه سزاوار ملت ترک است، این که به دین اولیه‌ی خود، بت پرستی، دینی که پدران‌شان پیش از دین اسلام داشتند، باز گردند.

بانوی دانشمند خالده ادیب هانم از ضیاء کوک آلب که از بنیانگذاران بزرگ تعلیم و تربیت در ترکیه‌ی جدید است چنین سخن می‌گوید:

«ضیاء کوک آلب می‌خواست ترکیه‌ای جدید که ارتباطی بین ترکان عثمانی و تورانیان گذشته باشد، به وجود بیاورد و با اطلاعات و آگاهی‌هایی که از لابلای تشکلات سیاسی و کشورداری دوران ترکان قبل از اسلام جمع آوری کرده بود، اصلاحاتی مدنی به وجود بیاورد. ضیاء اعتقاد داشت که اسلامی که عرب‌ها آن را به وجود آورده‌اند در شان و منزلت ما نیست و اگر نخواهیم به دوران جاهلی خویش بازگردیم راه چاره‌ای جز اصلاح مذهبی که با طبیعت و سرشت ما سازگار باشد نداریم»^(۱).

بدون تردید این گرایش و تمايل در میان ترکان و ایرانیان نیز در عصر حاضر پدید آمده است.

مرحوم شکیب ارسلان علاوه بر تسلط زیادی که بر اوضاع و احوال عرب‌ها دارد، به دلیل ساکن بودنش در ترکیه و عضویت مجلس ملی، در مورد ترکان و آنچه بدانان مربوط می‌شود دانشمندی قابل اعتماد است، می‌گوید:

(۱)- مباحث خالده ادیب هانم، دانشگاه ملی دهلی.

«اینجا (در ترکیه) گروه دومی وجود دارد که برخلاف گروه اول که در تمام آرای خود بر قومیت ترکان عثمانی تأکید دارند، ادعای تورانی بودن می‌کنند. از مشهورترین چهره‌های این گروه ضیاء کوک آلب، احمد آغايف و یوسف آقشورا – که این دو نفر اخیر از روسیه آمده‌اند، جلال ساهر، یحیی کمال، حمدالله صبحی رئیس، تورک بوردی، محمد امین بگ، شاعر مردمی، و بسیاری از ادبیان و اندیشمندان و جمع کثیری از دانشجویان و نسل جدید هستند، اینان مدعی اند که ترکان از با سابقه‌ترین و اصیل‌ترین و پیشروترین مردمان در تمدن هستند و در اصل با قوم مغول یکی هستند و باید که به اصل واحد خود باز گردند که آن را جامعه‌ی تورانی می‌نامند، آنان در نسبت دادن خود تنها به ترکان سیبری، ترکستان، چین، ایران، فقفاز، آناتولی و روم ایلی بسته نگردند، بلکه طبق اصل آنان این پیوند تا مغولان چین و مجارستانی‌ها و فنلاندی‌های اروپا و به هرجایی که به تبار تورانی نسبت داشت، گسترش یافت. ولی اینان برخلاف آنچه که قدمًا گفته اند می‌گویند: آنها اولاً ترک اند و ثانیاً مسلمان اند، شعارشان بی‌دینی و بی‌بند و باری و زیر پاگذاردن جامعه‌ی اسلامی است، مگر این که جامعه‌ی اسلامی در خدمت انتشار ملی گرایی تورانی قرار بگیرد که در این صورت واسطه و وسیله خواهد بود نه هدف و غیات. بسیاری از هواداران این گروه در مورد تورانی بودن افراط و مبالغه‌گویی کرده اند تا جایی که گفته اند: ما ترک هستیم و کعبه‌ی ما توران است.

اینان برای چنگیز مدیحه‌سرایی می‌کنند، به جهانگشاپی مغول افتخار می‌کنند و چیزی از کارهای مغول (جور و ستم) را انکار نمی‌کنند و برای نوسالان و کودکان سرودهایی در وصف رویدادهای چنگیزی تنظیم می‌کنند تا کارهای وی را مایه‌ی شگفت‌وانمود کنند و به واسطه‌ی کار آنان استعدادهای وجودی کودکان را ارتقا دهند»^(۱).

در جایی دیگر می‌گوید:

(۱)- از پانوشت‌های امیر شکیب ارسلان بر کتاب **حاضر العالم الاسلامی**، جزء اول، صص 159-158

«از آنجایی که این عصر، عصر ملیت‌هاست و پیروی و متابعت مردمان مختلف از اروپاییان در این عصر قابل انکار نیست، بر کسی پوشیده نیست که ملی گرایی در ایران بیش از پیش رشد نموده است و این شیوه همان چیزی است که برای ترکان اتفاق افتاده، بسیاری از مردم ایران در جستجوی دین قدیمی ایران هستند، درست نظیر آنچه در میان ترکان پدید آمد، ترکان نیز به جستجوی آیین‌های گذشتگان‌شان و گرگ سفیدی که می‌پرستیدند افتادند و حتی در برخی از کتاب‌های جدیدشان این گرگ را به تصویر کشیدند.

مرحوم موسی کاظم شیخ‌الاسلام – که خود آن را برای من بازگو کرده است – به این دسته گفته است: عرب‌ها عبادات و پرستش‌های آنچنانی داشتند که بدن از شنیدن آنها به لرزه می‌افتد، ولی آنان آن پرستش‌ها را با اسلام ریشه‌کن کردند و به این که خداوند در حق آنان لطف و احسان کرده و آنان از آن گردادب (گردادب بت‌پرستی) رهایید و از آن فرومایگی و خواری به این درجه‌ی والا و عالی رسانیده، افتخار می‌کنند؛ اما شما، آیا می‌خواهید ایمان به خداوند باری تعالی را فراموش کنید و پرستش گرگ سفید را یادآور شوید؟! واقعاً متأسفم. آنچه در نزد ترکان به وجود آمد، در میان خویش پرداختند، یکی از این ادیان، دین کیومرثی است، دین بزرگ‌داشت نور و رهایی و پرهیز از تاریکی، آتش‌پرستی در این دین ریشه دارد. یکی دیگر فرقه‌ی زرتشت است که به یگانگی و توحید خداوند فرا می‌خواند؛ و زرتشت می‌گوید:

«همانا او (خدا) آفریننده‌ی روشنی (نور) و تاریکی است و خیر و شر از به هم آمیختن این دو (نور و تاریکی) حاصل می‌شود و اگر آن دو به هم نمی‌آمیختند، جهان امکان وجود نمی‌یافتد...»
و پاره‌ای دیگر از اینگونه اعتقادات و آدابی که گذشتگان ایرانیان داشته‌اند؛ ثنویت (اعتقاد به دو خدا)، زرتشتی، مانوی، مزدکی که به کفر و انکار هستی دعوت می‌کرد^(۱).

(۱)- پانوشت‌های حاضر العالم الاسلامی، جلد ۱، ص 164 - 165

اندیشه‌ی ملی‌گرایی در جنگ

اما آنچه از همه‌ی این مسایل بیشتر تلخ و مایه‌ی بدبختی است، این کینه‌های قوم‌گرایی در اوآخر سده‌ی نوزدهم میلادی در میان عرب‌ها اثر گذاشت؛ عرب‌هایی که در طول سیزده قرن به سبب احکام و آموزه‌های دینی که خداوند آنان را برای این امر برگزیده بود و آن دستورات و آموزه‌های دینی با خون و گوشت ایشان آمیخته بود و سرشت جدانشدنی آنان گردیده بود و مردم را به برادری و برابری انسانی و بشری دعوت می‌کردند، اما اندیشه‌ی ملی‌گرایی به دلیل وجود عوامل داخلی و خارجی روی داد.

مهم‌ترین عوامل داخلی عبارتند از:

1- نخوت و خودبینی ملی، برخی از فرمانروایان ترک به این بیماری مبتلا بودند و غرور و خودستایی در رفتار و کردارشان جلوه‌گر بود، بیشتر عرب‌ها که دارای حساسیتی زاید بودند، چنین برداشت می‌کردند که آنان ملتی درجه دو به شمار می‌آیند و از طرفی بوی استعمار رانیز از رفتار ترکان احساس می‌کردند، به خصوص بی توجهی آنان به زبان عربی و نگریستن به زبان ترکی به عنوان زبان رسمی و زبان رایج، و اشتباهات سیاسی دیگر که تأثیرات مهمی بر جای گذاشت. در دوران اخیر هنگامی که ترکان ندای جامعه‌ی اسلامی را سردادند، کینه و نخوت عربی سخت برافروخته و مشتعل شد، برخی از تحصیل کردگان بزرگ مسیحی در اره ریشه‌دار کردن این نفرت و کینه کوشیدند. اینان طبعاً از لحاظ عقیدتی و دینی و اخوت اسلامی، هیچ پیوندی با ترکان نداشتند و بهره‌ی کافی از فرهنگ غربی داشتند؛ یعنی همان پدیده‌ای که بزرگداشت نژاد و ملیت در ادبیات، شعر، فلسفه و سیاست آن سخت جریان داشت.

2- عامل دوم که خارجی است اینگونه تحقق یافت: دعوتگران و رهبران سیاسی غرب فرصت را غنیت شمردند و دست به اقدامات از یش طراحی شده‌ی خود زدند، اینان از دیرباز رؤیای فروپاشی امپراتوری عثمانی، از هم‌گستن استحکام، از بین رفتن حاکمیت و نفوذ روحی و سیاسی آن را از شرق می‌دیدند. آنان این تفکر و اندیشه را (قوم‌گرایی) که در رگ بعضی از جوانان بلندپرواز عرب راه یافته بود، به عنوان ابزاری به دست گرفتند و شروع به تغذیه‌ی جوانان با

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۹۳﴾

کتاب‌ها و تألیفات و سیاحت و گردش در شهرهای بزرگ عربی و ارتباط با رهبران فکری و صاحبان قلم و سران قبایل و ایلات در جهان عربی نمودند، و به آنان از روی تظاهر به دوستی عرب و دفاع از حق ایشان پیشنهاد انتقال مرکز حکومت و خلافت از آستانه که در قرن دهم هجری فتح شده بود، به محل شرعی و طبیعی خود در یکی از دو حرم شریف (مکه و مدینه) یا یکی از پایتخت‌های سرزمین‌های عربی اسلامی، می‌دادند.

اما این که چگونه این اندیشه به اذهان عرب‌ها راه یافته و چگونه شروع به کار کرده و نقش اندیشه و ران غربی در ایجاد، پرورش و تغذیه و انتقال آن از جایی به جای دیگر چه بوده است؟ این‌ها پرسشی‌هایی است که پاسخ آنها را در کتاب آینده‌ی اسلام Future Of Islam، اثر مستر ولفرد بلنتی که در سال 1882 م نوشته، می‌یابیم. این کتاب از لحاظ دارا بودن مطالب آموزنده، آوازه و شهرت گسترده‌ای در محافل عربی و اسلامی پیدا کرده و به زبان‌های عربی و اردو ترجمه شده و چندین نوبت به چاپ رسیده است.

مستر بلنتی در مقدمه‌ی کتاب چنین می‌گوید:

«رهبران مصری در مقابل قضیه‌ی خلافت، راه معتدل و میانه‌ای را برگزیریدند و توانایی‌های خود را بر مسئله‌ی آزادی متصرف نمودند و در برابر آن سخت‌گیری کردند و در مقام مقابله و برخورد با خلافت برنیامدند.

آنان در اسلام شکاف و رخنه‌ای ایجاد نکردند و خواستار چنین امری هم نبودند، به همین دلیل است که از سلطان عبدالحمید خان به عنوان امیرالمؤمنین (رهبر مسلمانان) نام برده می‌شود؛ چرا که وی بهترین و مناسب‌ترین فرد برای چنین منصب و مقامی است، مصر همچنین از شکل‌گیری دوم خلافت تجلیل کرد و تا زمانی که خلافت عثمانی خود بمیرد به این کار ادامه خواهد داد. چنین برخوردی با خلافت، موضع وزین و متین مصری‌هاست و به راستی که شایسته‌ی آنان بود که چنین کاری انجام دهند».

وی ادامه می‌دهد:

«امکان دارد که این پیروزی البته با برداری و شکیابی چندساله، به پیروزی چشمگیرتری تبدیل شود. شکی نیست که مرگ سلطان عبدالحمید یا برکناری

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۹۴﴾

وی از فرمانروایی حکومت، منجر به انتقال مرکز خلافت به قاهره خواهد شد و فرصتی برای عرب‌ها فراهم خواهد کرد تا رهبری از دسته رفته‌ی دینی خود را دوباره بازیابند».

در جای دیگری از کتاب، در بخش «مکه، پایتخت حقیقی» می‌گوید:

«برای اندیشه‌وران مسلمان به صورت روشن و آشکار نمایان شده است که اگر به گذشته بازگردیم ناچار از پیمودن فاصله‌ای بسیار خواهیم بود که مرکز دین و پایتخت آن در جزیره العرب است و آنجا مهد و گهواره‌ی اسلام، مکان فرود وحی و الهام الهی است و تنها سرزمینی است که از تمام صفات حکومت دینی برخوردار است و توانایی گسترش آن به دورترین مرزها را دارد. در آن دیار پیروان مسیحیت و یهودیت یافت نمی‌شوند که نیاز به مخالفت و مبارزه با آن پیش آید، این در حالی است که جزیره العرب، سرزمینی حاصل‌خیز و ثروتمند نیست تا آب دهانِ دولت‌های غربی برای آن سرازیر شود. آنجا خلیفه از هشدارهای سفیر انگلیس یا فرانسه و تهدیدهای فرستاده‌ای بیگانه هم در امان است و آزادانه می‌تواند مقام جانشینی رسول خدا ﷺ را انجام دهد و اسلام در چین و ضعیتی، اسلامی صاف و پاک و به دور از هرگونه لوث و آلودگی خواهد بود، از این رو ممکن است که خلافت به صاحبان خود در مکه یا مدینه بازگردد».

در ادامه‌ی سخن می‌گوید:

«جابجایی پایتخت روحی و معنوی از قسطنطینیه به مکه، امری بدیهی و آسان است که در اذهان و افکار عمومی کنونی هیچ تغییری ایجاد نمی‌کند، بلکه با آراء، نظرات و گرایش‌های علماء کاملاً همگام است، چون مکه و مدینه دو پناه‌گاه شرعی و روحی برای اهل حل و عقد هستند و دو مرکز توأم‌مند روحی خواهند بود، تمام کسانی که در این زمینه با آنان گفت و گو کردم، در باره‌ی آن اتفاق نظر دارند و از ناحیه‌ی توافق و همفکری همگی علماء، جز ترکیه و هوداران آن اطمینان دارند. من خود نیز معتقدم که مکه پایگاه اصلی خلافت است، دیر زمانی بود که این جمله‌ی جاری بر زبان‌ها را می‌شنديم که «روم پایتخت است» همانطور جمله‌ی «مکه پایتخت است» بر افکار و اذهان تأثیر بسزایی می‌گذارد. اگر بدان، جمله‌ی «خلافت از آن قریش است» افروده شود، کمترین تأثیری که می‌تواند

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۹۵﴾

داشته باشد، این است که در عرب‌ها شور و حماسه ایجاد خواهد کرد، این حرکت در محدوده‌ی جغرافیایی از مراکش تا بوشهر ادامه خواهد داشت. مسلمانان هند و مالایو در این منطقه قرار دارند و گذشته از آن هر عنصری اسلامی هرجا که باشد بر محور این دایره گردش خواهد نمود، جز ترکانی که با گذشت هرچه بیشتر زمان اعتبار و ارزش ذاتی خود را از دست می‌دهند»^(۱).

جنگ جهانی اول که بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ رخ داد، فرصت مناسبی برای جدایی سرزمین‌های عربی از امپراتوری عثمانی فراهم کرد. در این میان، متفقین، این فرصت طلایی را غنیمت شمردند و شعار نژادپرستی سر دادند، در این میان لورنس^(۲) نیز غوغای پا کرد و تاب وتب نژادی را برافروخت و اعراب را بر ترکان سورانید. به عنوان مثال شریف حسین^(۳) در حجاز و مردمان شام در شامات علیه ترکان شوریدند و پیوستن به متفقین را بر ماندن در کنار ترکان مسلمان که رمز پیروزی و بزرگی و مجد اسلام بودند، ترجیح دادند، آنان متون قرآن و حدیث را در مورد نژاد پرستی از یاد بردن و به وعده‌های فریبند و دلربا و سیاست دروغینی که جز رعایت مصالح و منافع آنان چیزی نبود و بر زور و قدرت پایدار بود، اعتماد کردند؛ نمونه‌ی زنده‌ی این امر شورش و برپایی حکومت عربی هاشمی در سوریه بود. شکستن پیمان‌ها از جانب متفقین و زیرپا گذاردن کامل آنها و فروپاشی شتابناک این حکومت نمونه‌ی دیگر آن است.

Future of Islam - (۱)

(۲)- لورنس توماس ادوارد، معروف به لورنس عربستان، باستان‌شناس، افسر، سیاستمدار و نویسنده‌ی انگلیسی، به سال ۱۸۸۸ م زاده شد. در دانشگاه اکسفورد تحصیل کرد و به همراهی هیأت باستان‌شناسی و اکتشافی موزه‌ی بریتانیا، کنار رود فرات و کشورهای عراق، سوریه و فلسطین طی سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۴ به کار اکتشاف پرداخت، او اخر عمرش در گمنامی و تهییدستی گذشت و سرانجام در سال ۱۹۳۵ در سن ۴۷ سالگی در یک تصادف موتورسیکلت در گذشت. (د. ن).

(۳)- حسین بن علی معروف به شریف مکه به سال ۱۹۱۶ م به قدرت رسید و در سال ۱۹۲۴ در گذشت، وی پدر امیر فیصل، پادشاه عراق و امیر اردن بود، ابن سعود در مکه جانشین وی شد. (د. ن).

پس از جنگ جهانی اول مفهوم جدیدی نقش بازی کرد: مفهوم ملی گرایی عربی که مفهومی کاملاً غربی و تفکری مستقل و فلسفه‌ای خودبنیاد بود، تمام ویژگی‌های حمیت و حرارت و آرمان‌ها و مقدساتی را که دین داشت، دارا بود. به همین سبب عرب‌های تحصیل کرده – به ویژه جوانان – که ارتباط و وابستگی دینی شان به دلایل فراوانی سست شده بود، در برابر آن سر اطاعت فرود آوردن و علاقه و اشتیاق شدیدی برای رسیدن به بزرگی و مجد و همگام‌شدن با ملت‌های آزاد و پیشرفته در میادین تمدن و پیشرفت، در آنان رشد کرد و برای رسیدن به چنین هدفی – به گمان خویش – راهی جز ملی گرایی عربی نیافتند، آنان از اوضاع حاکم بر جامعه احساس آشتفتگی و نارضایتی داشتند و از دولت‌های غربی که دولت اسراییل را به وجود آوردن و همواره وی را فرزند خویش می‌نامیدند و بر وی شفقت می‌نمودند، نامید شدند. بنابراین، عرب‌ها ناچار به ملی گرایی عربی به مثابه‌ی واکنشی شدید و انقلابی فکری پناه بردن، برخی از افراد افراطی در این راه دچار افراط شدند و سرانجام بدانجا رسیدند که جز ملی گرایی عربی، همه چیز را انکار کردند و به مقاومت پرداختند.

اما این اندیشه که به عنوان قوی‌ترین سلاح در مقابل دشمن و بزرگترین ابزار برای بازیافت و استرداد شرف و عزت از دست‌رفته عرب‌ها برگزیده بودند، و چون حاصلی به بار نیاورد در جنگ عرب‌ها و اسراییل به سال 1967 معجزه نکرد، آن شور و حماسه‌ی پیشین خود را نیز از دست داد.

دینداری ملی اروپا و ارکان آن

گام دوم در این راه این بود که مردمان و دولت‌های کوچک و بزرگ اروپا، هر کدام دنیای مستقلی شدند که جهان خارج از مرزهای طبیعی یا مرزهای سیاسی را که با اهداف استعماری کشیده بودند نمی‌دیدند و در غیر از محدوده‌های جغرافیایی خود به وجود آدمی در جای دیگر اذعان نمی‌کردند و نه به وی احترام می‌گذاشتند و نه او را می‌شناختند، نفس خود را مترادف با معبدی انگاشتند که عابدان پاکدل و مخلص به عبادت و تقdis وی می‌پردازند، این نگرش بود که برای انسان، ریختن خون و گرفتن جان و مال و سرزمین دیگران را مباح می‌کرد،

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۲۹۷﴾

مبارزه در این مسیر، می‌طلیید که مرگ و زندگی باید برای این هدف انجام گیرد، آین ملی گرایی حاوی دو جنبه‌ی ايجابی و سلبی است: جنبه‌ی ايجابی یعنی ايمان و باور به اين که مردم و ملت بالاتر و برتراز هر موجودی است و خداوند نیز - در صورتی که مردم به خداوند ايمان و اعتقاد اشته باشند یا اين که مردم بخواهند از ايمان به خدا به نفع خويش بهره‌برداری کنند - برترا، اصيل تر و نجيب تر، باهوش تر، قادرمند تر و شايسته‌تر از اين مردم برای حکومت و سرداری و سرپرستی مردمان و يا پاسداری و جانبداری از جهان، نيافرده است. اين ملت (اروپايي) امانت‌دار و جانشين و وصى خداوند در زمين است. خداوند سرزمينى دوست‌داشتني تر از اين سرزمين (اروپا) و خاكى پاك تر از خاك آن نيافريده. اين دين ملی است که تا بدان ايمان نياورى نخواهي توانست در ديارش زيست کنى. و جزد در رك گويي و نفاق‌پيشگى، در مورد اين دين نژادى هيچ‌کدام از مردمان اروپايي کنونى و دولت‌های آن اختلافی ندارند؛ مثلاً بعضی بدان چه می‌گويند عمل می‌کنند و برخی ديگر بدون اين که شعاري سر دهنده عمل می‌کنند، از زمانی که بذر ملی گرایي و ميهن‌پرستي در زمين افشارانده شود، ديри نمى‌پايد که بزرگ و بزرگتر شود و ريشه‌هايش در زمين جاي گيرند و پس از چندى تبديل به درختى تنومند شود و بر مردم سايه افکند، برای هيج ملتی نیست ه نژاد پرست باشد و طغيان و سركشي نکند و يا هواي طغيان، سركشي و زور را در سر نپوراند، از ديگران بizarى نجويد و آنان را تحقيرو خوار نگرداند؛ همانطور که برای فردی که در شراب‌خوردن زياده‌روي می‌کند، امكان ندارد که مست نشود، و ياه گويي نکند، شاعر می‌گويد:

القاه في البحر مكسوفا وقال له
إياك إياك أن تبتل بالماء

«او را دست و پا بسته در دریا انداخت و بد و گفت: مواطن باش خیس نشوی».

به ویژه زمانی که دانش، ادبیات، شعر، فلسفه، تاریخ و حتی علوم طبیعی در پرورش احساسات نژادی و مردم‌گرایی با نوعی استبداد و خودبینی و فخر جوی و مباهاط به نیاکان و پیشینیان، همکار و همدست باشند و هیچگونه مانع اخلاقی و دینی هم نباشد و رهبری این اندیشه را کسانی عهده‌دار باشند که جز نژادپرستی و افتخارات نژادی، هدف و مرامی نمی‌شناسند، بیزاری و ترس از ویژگی‌های بارز این زندگی نژادپرستانه که عهده‌دار چیزی جز نژادپرستی نیست، هست و این جنبه‌ی سلبی در دین ملی گرایی است، چون شور و هیجان ملی تنها زمانی نمود و بقا می‌یابد که ملت از چیزی تنفر داشته باشد و از آن بترسد و نژادی نمایان و ماندگانر نخواهد بود مگر این که برای آن مردم، پدیده‌ای ماورایی وجود داشته باشد که از آن بیزاری و ترس به دل داشته باشند؛ رهبران، احساسات پنهانی و درونی آن ملت را برانگیزند و آن غیرت آرام و ساكت را یادآور شوند و همواره روی نقطه‌ی حساس نفرت و ترس، انگشت بگذارند. مسلماً اگر این الگوی بیزاری و ترس نبود نژادپرستی کنار می‌رفت و سیلاپ آن فرو می‌کاست.

استاد جود تحلیلی فلسفی و روانی از این مسأله ارائه کرده است و می‌گوید:

«از احساساتی که بین مردم، عمومی و مشترک است و به آسانی می‌توان آنها را برانگیخت، احساس بیزاری و ترس است که به جای مهربانی، بخشش و محبت، با تحریک آنها می‌توان دسته‌های بزرگی از مردم را برانگیخت. پس کسانی که می‌خواهند برای هدفی خاص بر مردم حکومت کنند، جز با یافتن پدیده‌ایی که مردم از آن بیزار و بیم ناکند، پیروز و موفق نخواهند شد، اگر من خواستار اتحاد مردم باشم باید دشمنی در سیاره‌ای دیگر – مثلاً کره‌ی ماه – برایشان اختراع کنم که مردم از آن بترسند، شگفت‌آور نیست که امروزه حکومت‌های ملی و نژادی در رفتار و روابط‌شان با دولت‌های همسایه با استفاده از چنین عواطفی (بیزاری و ترس) مردم را رهبری می‌کنند و مردمانی که برآنان حکومت می‌کنند؛ با چنین عواطفی زندگی می‌کنند و براساس همین عواطف نیز همبستگی مردمی تقویت خواهد شد»^(۱).

راه حل اسلامی برای مشکل جنگ و درگیری مردمی

آن راه حلی که استاد جود برای مشکل ملت‌ها و معضل جنگ و درگیری‌های مردم پیشنهاد کرده است، راه حلی عادلانه بود و رویکردی عاقلانه دارد. دشمنی‌های مردم با یکدیگر تنها زمانی از بین می‌رود که دشمنی خارجی و بیگانه که در دشمنی و بیزاری و ترس از وی مشترک باشند، وجود داشته باشد و در مبارزه علیه ونی باهم همکاری کنند، این امر نیاز به ابداع و نوآوری و پردازش ذهنی ندارد که دشمنی فرضی برای وی از کرات دیگر مانند کره‌ی ماه و مریخ در نظر گرفته شود، مگر امکان دارد که بر چنین دشمنی دسترسی داشته باشند؟ بلکه دین هشدار می‌دهد به این که چنین دشمنی برای نوع بشر و فرزندان آدم در خود زمین نیز یافت می‌شود و انسان مکلف است که با وی دشمنی کند و از خود در مقابل وی حفاظت و پاسداری و در مبارزه و دشمنی با وی با همنوعان خود همکاری کند، قرآنکریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ الشَّيْطَنَ لَكُمْ عَدُوٌ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ

أَصْحَابِ الْسَّعِيرِ ﴿٦﴾ [فاطر: 6].

«بی گمان اهربیمن دشمن شماست، پس شما هم او را به دشمنی بگیرید، او پیروان خود را فرا می‌خواند تا از صاحبان آتش سوزان جهنم شوند.»

در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ إِيمَنُوا أَدْخُلُوا فِي الْسَّلَامِ كَافَةً وَلَا تَتَّبِعُوا حُطُوتَ الْشَّيْطَنِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌ مُّبِينٌ ﴿٢٠٨﴾ [البقرة: 208].

«ای کسانی که ایمان آورده اید! یکدست به اسلام درآید و از گام‌های اهربیمن پیروی نکنید؛ بی گمان او دشمن آشکار شماست.»

اسلام جهان بشری را به دو قسمت تقسیم کرده است:

1- دوستان و یاران خدا و حق.

2- دوستان و حامیان شیطان و باطل.

اسلام هیچگونه جنگ و جهادی تحت هیچ عنوانی، مگر علیه یاران باطل و دوستداران شیطان در هر مکانی و هر کسی که باشند، دستور نداده است، در همین راستا خداوند می فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ الظَّغْوَتِ فَقَاتِلُوا أَوْلَيَاءَ الشَّيْطَنِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَنِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ٧٦]

«کسانی که ایمان آورده اند در راه یزدان می جنگند و کسانی که کفرپیشه اند در راه شیطان می جنگد؛ پس با یاران شیطان بجنگید، بی گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است».

تمامی جنگ‌هایی که در صدر اسلام رخ داده، واقعی‌ترین و درست‌ترین رویدادهایی است که تاریخ به خود دیده است و از لحاظ خونریزی و تلفات جانی در کمترین درجه قرار دارند، این جنگ‌ها در راستای مصلحت عمومی خیر مشترک و خوب‌بختی همگانی بوده اند و رقم کشته‌شدگان دو طرف (مسلمان و کافر) در تمام غزوات و سرایا و زد و خوردهایی که از سال دوم هجری شروع شده و تا سال نهم ادامه یافته، بیش از 1018 نفر^(۱) نیست؛ از این تعداد، 259 نفر مسلمان و 759 نفر کافر بودند، این در حالی است که شمار زخمی‌های جنگ جهانی اول (1914 – 1918 م) دقیقاً بالغ بر 21 میلیون نفر بود و کشته‌شدگان 7 میلیون نفر بودند^(۲).

مستر مکستن، عضو پارلمان انگلستان ارزیابی کرده که در جنگ جهانی دوم (1939) حدود 50 میلیون نفر مجروح شدند، هزینه‌ی کشتن هر فرد در جنگ

(1)- ارقام فوق برگرفته از کتاب سیره رحمة للعالمين اثر سیرت نگار مشهور، قاضی محمد سلیمان منصور پوری است، این سیره‌نگار هیچ غروه و سریه‌ای را فرو نگذاشته، در حالی که مؤرخان دیگر ارقام کمتری را بیان کرده اند.

(2)- ای، اچ، تاونسن در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی انگلیسی زبان هندو در 31 ژانویه 1943 م منتشر کرده، تحقیق کرده که شمار کسانی که در جنگ جهانی اول از جنگ آسیب دیدند از 37513886 تن کم نیست که از این میان شمار کشته‌گان 8543515 است.

جهانی اول ده هزار جنیه (یک میلیون تومان) بود و در کل، هزینه‌ی جنگ جهانی اول بالغ بر 37 میلیارد جنیه (370 میلیارد تومان) و هزینه‌های جنگ جهانی دوم در هریک ساعت یک میلیون جنیه بوده است^(۱).

گذشته از آن، جنگ‌های دینی اسلامی، پادشاه خون‌ها، حامی‌جان‌ها و مال‌ها و فاتح و سرآغاز روزگار خوشبختی و شادمانی در جهان بودند، ولی جنگ رقابت و غیرت جاهلی که منجر به جنگ بزرگ جهانی شد، دریچه و مقدمه‌ای بود برای جنگ‌های پیاپی. حال آنچه را که مستر لوید جورج، قهرمان جنگ جهانی دوم و نخست وزیر وقت انگلستان در این زمینه گفته است ذکر می‌کنیم: «اگر سرور ما، حضرت مسیح اللهم به دنیا بازگردد، چند صباحی بیشتر نمی‌تواند زندگی کند، چرا که او خواهد دید که انسان بعد از گذشت 2000 سال هنوز هم درگیر و مشغول تبهکاری، بزهکاری، کشتار، خونریزی، خون‌آشامی فرزندان همنوع خویش و تاراج و چاول است. از طرفی بزرگترین جنگ که در تاریخ رخ داده خون از جسد آدمی مکیده و آبادانی و آدمیان را به بدیختی و هلاکت و قحطی و خشکسالی دچار کرده است.

راستی، عیسی مسیح اللهم چه خود هد دید؟ آیا مردم را خواهد دید که مانند برادر و دوست دست در دست هم نهاده اند؟

او قطعاً آنان را در حالی خواهد دید که مشغول آماده‌شدن برای جنگی سخت‌تر از نخستین و ویرانگرتر و کشنده‌تر از آن هستند و در ساختن ابزار و آلات آتشین و عذاب آور باهم رقابت دارند»^(۲).

سرگرم کردن این مردمان به دشمنی و جنگ‌های داخلی بر سر مسایل موجود و نژادپرستی و میهن‌پرستی و... چیزی نیست جز روی گردان کردن و غافل کردن

(1)- از مقاله‌ی تاونسند در روزنامه‌ی هندو.

(2)- فرات و دوراندیشی وی به حقیقت پیوست و آنچه را وی پیش‌بینی کرده بود با چشمان خویش مشاهده کردیم؛ چرا که جنگ جهانی دوم چه خونریزی و عذابی و چه ویرانی که روح و جان کشورها از آن در امان نبوده اند به راه انداخت، رخدادهایی که جوانان از ترس شروع آن پیر شدند، قیمت‌ها بالا رفت، تورم اقتصادی پیش آمد و مردم سرزمین‌های مختلف به قحطی‌های شدید دچار شدند.

ایشان از دشمنی و ستیز با دشمن واقعی و از بین بردن آن. آتش اگر چیزی نیافت

خود را می خورد، همانطور که شاعر جاهلی می گوید:

وَأَحِيَّنَا عَلَى بَكْرٍ أَخِيَّنَا

إِذَا مَالَمْ نَجِدْ إِلَّا أَخَانَا

«بس اوقات بر برادرمان، بکر حمله می آوریم اگر غیر از برادرمان کی دیگر را
نیابیم».

بنابراین، ارگ این ملت دشمن و ضرر و زیان آن و خطر و توانایی او را بشناسد، یک نوع اشتغال فکری برای وی به وجود خواهد آمد که وی را از تمام جنگ و جدل‌ها، تنگ‌نظری‌ها و رقابت‌ها، کینه‌توزی‌های بی‌اساس و تبهکاری‌های ساختگی باز می‌دارد. عرب‌ها در ضرب المثلی چنین می‌گویند: «هنگام نیاز جهت محافظت ناموس و غیره... دشمنی‌ها از بین می‌رود».

بدین سان است که پیامبر اسلام، حضرت محمد مصطفی ﷺ از قبیله‌های عرب که دشمن سرسخت هم بودند و خون‌شان از نوک شمشیرهای شان می‌چکید؛ مانند اوس و خزرج در مدینه، بنی عدنان و بنی قحطان در جزیره و اقوام مختلفی در جهان آن روزگار امتی متعدد و یکپارچه و پایگاهی منسجم در برابر کفر و جاهلیت به وجود آورد؛ چون حضرت برای این قبایل در خارج از وجودشان دشمنی که از آن بیزار بودند و می‌ترسیدند، (این دشمن همان طاغوت و پاسداران و یاوران آن بودند) مردم را با خواندن این آیه به جنگ فرا می‌خواند که می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الظَّغْوَتِ فَقَاتِلُوا أُولَئِاءِ الشَّيْطَنِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَنِ كَانَ ضَعِيفًا﴾ [النساء: ٧٦]

.[76]

«کسانی که ایمان آورده اند در راه یزدان می‌جنگند، و کسانی که کفرپیشه اند در راه طاعوت می‌جنگند، پس با یاران شیطان بجنگید، بی‌گمان نیرنگ شیطان همیشه ضعیف بوده است».

امت تا زمانی که از دشمنی و مبارزه با دشمن غافل نبود کینه‌ها و دشمنی‌های یهوده و تبهکاری‌هایش را به دست فراموشی سپرد، اما به محض غفلت از دمشن واقعی و مبارزه با وی جنگ‌ها و آشوب‌های داخلی درگرفت که همه برآن واقfnند.

تبليغات ملي گرایان و زيان‌هايشان بر ملت‌های کوچک

ملی گرایان در داخل و خارج کشورها پيوسته برای ملت‌های کوچک قوميت و ملي گرایي از زيبا جلوه می‌دهند و ادبیات، زبان، فرهنگ و آموزش و تربیت هر ملت را می‌ستايind و تاريخ آن را ستايish می‌کنند، تا اين که آن ملت سرمست احساسات و عواطف ملي و غرور و نخوت و تكبر شود و به خود بیالد و گمان برد که دارای دژهای تسخیرنشدنی و ابزارهای فراوان جنگی است. لذا از جهان می‌گسلد و بسا اوقات از روی خودبینی و غرور به دولت‌های بزرگ تعریض می‌کند، یا آن کشورها بر وی حمله‌ور می‌شوند که در اندک زمانی از بین می‌رود و قربانی ملي گرایی محبوس مانده در دایره‌ای تنگ می‌شود، مسئولان اين قربانی توan هیچ دفاعی از وی را ندارند. قرآنکریم می‌فرماید:

﴿كَمَلَ الْشَّيْطَنِ إِذَا قَالَ لِإِنْسَنٍ أَكُفُّرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بِرَبِّي أَءِ مِنْكَ﴾

[الحشر: 16].

«[داستان منافقان با یهودیان] همچون داستان اهريمن است که به انسان می‌گويد: کافر شو. اما هنگامی که کافر می‌شود اهريمن می‌گويد: من از تو بizar و گریزانم!».

این بلا بر سر بولاندا، بلژیک، هلند، یونان، دانمارک، ایران و عراق نیز آمد.

جاه طلبی‌های دولت‌های بزرگ

دولت‌های بزرگ بسط و گسترش سلطه‌ی خویش را در گستردگی پهناوری از جهان و به اهتزاز در آوردن پرچم‌هايشان را بر سر زمین‌های وسیعی حتی اگر صحراها و بیابان‌های خالی بیش نباشند، از لازمه‌ی نژادپرستی شان می‌دانند، تا در قاره‌های مختلف مستعمرات و ثروت‌های هنگفتی داشته باشند؛ هر چند این

مستعمرات جهت نگهداری و پاسداری، هزینه‌های هنگفت و ارتش‌های زیادی بطلبید و در عین حال سود و منفعتی آنچنانی عایدشان نکند، تمام این اندیشه‌ی توسعه طلبانه را نظام ملی گرایی بر آنان تحمیل می‌کند و هیچ هدف اخلاقی و نتیجه‌ی ادبی جز شرف و بزرگی قومی ندارند^(۱).

استاد جود عزّت و افتخار ملی را چنین شرح می‌دهد:

«عزّت قومی و ملی یعنی این که آن ملت دارای چنان توانی باشد که هر وقت احساس نیاز رکد هوس‌ها و خواسته‌های خود را بردیگران تحمل کند. برای قباحت آنچه ایده‌آلِ کاملِ امت یا افتخار ملی می‌نامند، همین بس که با فضایل اخلاقی و صفات نیکو در تضاد است. بنابراین، اگر مردم کشوری، در گفتار راستگو و به وعده‌ها پایبند باشند و با متضعفان به عنوان انسان برخورد و رفتار کنند، از این نگاه سطح عزت آنان در پایین ترین درجه خواهد بود. شرافت و بزرگی – همانطور که مستر بلدون گفته است – عبارت است از چنان قدرت و توانی که ملت بدان وسیله به بزرگی، عزت و افتخار بر سر و چشم‌ها بدان خیره شوند و اذهان بدان مشغول شوند. روشن است این توانایی که مردم بدان، به این درجه از مجد و عزت می‌رسند منوط به داشتن بمب‌های آتشین، شعله‌های فروزان و عشق و استیاق میهن پرستانه‌ی جوانانی خواهد بود که خواستار افکندن این بمب‌ها بر دیگر شهرها هستند. بنابراین، عزت و افتخاری که با آن یک ملت ستایش می‌شود، با ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی و ستایش برانگیز افراد در تضاد است. ولی من معتقدم که هر قومی به هر میزان از این شرف برخوردار باشد، باید بی‌تمدن و آموختن نیافته (وحشی) به شمار آید؛ زیرا شرفی که انسان یا قومی با حیله و فریب و ستم بدان دست یابد، شرف نیست»^(۲).

در قسمتی دیگر می‌افزاید:

«کبر و خودپسندی – بیش از حرص و آز – طبقه‌ی حاکم دولت بریتانیا را وداداشته تا نقشه‌های خطرناک جنگی بکشند، این نقشه‌ها با شعار صلحخ و دوستی

(۱)- از مثال‌های بارز آن دخالت امریکا در جنگ ویتنام است که هزینه‌های هنگفت جانی و مالی به همراه داشت.

Guide To Modern Wickedness p.153 -(2)

که به ریا سر می‌دهند، همخوانی و سازگاری ندارد، فردی را در نظر بگیرید که از زمامداران و حاکمان بریتانیایی می‌خواهد مختصراً از ثروت و مستعمرات و سرزمین‌هایی از که اندازه و حدود مشخصی ندارد و بیابان‌ها و زمین‌های بی‌آب و علفی بیش نیست فرو گذارند، خواهی دید که قهرمانان محافظه‌کار، از خشم و نفرت، زمین و زمان را به هم می‌زنند و روزنامه‌های میانه‌روِ انگلیسی نیز از خشم درهم می‌لولند. با این وصف این محافظه‌کاران نه تنها حريص و آزموندند، بلکه مستکبر و معاند نیز هستند»^(۱).

رقابت استعمارگران بر سر مستعمرات و بازارها

در استعمار ملت‌های ضعیف، دولت‌هایی پیشقدم و دولت‌هایی دیگر عقب‌مانده اند. بعدها این دولت‌های به جامانده از قافله با هدف قرارگرفتن در ردیف امپراتوری‌های بزرگ به مطالبه‌ی سهام و رقابت با دولت‌های بزرگ پیشین به پا خاستند و در جستجوی مستعمرات و بازارهایی برای کالاهایشان و تپه‌هایی جهت برافراشتن پرچم‌های شان برآمدند. دولت‌های پیشوپ برای خشی کردن این خواسته‌ی دولت‌های به جا مانده با کارهای ریاکارانه در قالب بشردوستی و پشتیانی از مظلومان، به دفع آنها پرداختند، ولی عموم مردم، چه از خودشان و چه از بیگانگان به سوء نیست و اهداف شوم و شیطانی این دولت‌ها بی‌برده اند.

استاد جود می‌گوید:

«انگلیسی‌ها آگاه یا نآگاه از مسایلی که منجر به تقسیم ناعادلانه‌ی عمران شد و بی‌توجه به نارضایتی برخی ملت‌ها نظیر ژاپن، بر این باورند که مردم انگلیس آدم‌هایی صلح طلب هستند و ژاپنی‌ها را به جنگ‌طلبی و آتش افروزی نبرد متهم می‌کنند، این درست است که انگلیسی‌ها مردمی صلح طلب هستند ولی صلح طلبی آنان مانند صلح طلبی دزدی است که از شغل قدیمی خود (دزدی) دست شکیده و در سایه‌ی ثروت‌های دزیده‌ی سابق، عربت و بزرگی می‌نماید و از این که جدیداً کسانی می‌خواهند به شغل قدیمی وی (دزدی) پردازند، خشمناک

می شود، او خود سرمایه و غنایم انبوهی در اختیار دارد که از مصرف آنها تن می زند ولی کسانی را که می خواهند در این ثروت‌ها و املاک با وی شریک شوند، جنگجو و جنگ طلب می خواند^(۱).

بسا بین آن استعمار گران قدیمی و این استعمار گران تازه از راه رسیده بر سر حکم‌فرمایی و استعمار هرچه بیشتر، جنگ و درگیری رخ می دهد، ولی این درگیری‌ها با جنگ‌هایی که به منظور مقابله با ظالم و ستمگر و دفاع از حقوق مظلومان و برپایی عدل و داد انجام می گیرد قابل مقایسه نیست، در این باره خداوند می فرماید:

﴿وَإِن طَّالِبَتَانِ مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتَلُوْا فَأَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْآُخْرَى فَقَاتِلُوْا الَّتِي تَبَغَّى حَتَّىٰ تَفَعَّلَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَاقْسِطُوْا إِنَّ اللَّهَ تُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴾ [الحجرات: ۹].

«هرگاه دو گروه از مؤمنان باهم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برآفرا کنید، اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعددی ورزد، با آن دسته‌ای که ستم می کند و تعددی می روزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا باز گردد و حکم او را پذیرا شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد در میانشان دادگرانه صلح برقرار کنید و عدالت به کار ببرید؛ چرا که خدا عادلان را دوست دارد.»

اما این جنگ و درگیر جنگ رقابت و تنگ نظری و آزمندی، جنگ غیرت و حسادت است که جامعه‌ی ملل قدیم و جانشین، سازمان ملل جدید، برآنها نظارت و سرپرستی می کند، همانطور که شکیب ارسلان گفته:

«این جامعه‌ی ملل شبیه بحور اوزان عروضی^(۲) است که خالی از آب است. این سازمان جز به خاطر پوشش قانون دادن تجاوز و جلوه‌دادن

(۱)- همان، ص 180.

(۲)- در زبان عربی واژه‌ی «بحر» همچنان که به معنای «دریا» است، اصطلاحی است که اوزان عروضی و شعری را با نمی‌سنجد و شامل ۱۹ بحر است. در اینجا تشابه صرف‌لفظی است

کشورگشایی‌هایشان با تغییر نام آن به دفاع از خود به منظور دیگری به وجود نیامده است. تنها قشر مستمند و ستمدیده و ناتوان از آن پیروی می‌کنند و گرنه بر دولت‌های قدرتمند و زورمند هیچ تسلطی ندارد».

یا به قول دانشمند بزرگ اسلام، دکتر محمد اقبال:

برفتند تا روش رزم درین بزم کهن
دردمدنان جهان طرح نو انداخته اند
من بیش از این ندام که کفن دزدی چند
بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند^(۱)

استاد جود انگلیسی می‌گوید:

«جنگی که با ناظارت و سرپرستی سازمان ملل متحد صورت می‌پذیرد در راستای اقامه‌ی عدالت نیست که تحت نر پلیس بین الملل برای گرفتن حق ستمدیده از ستمگر و مجازات آن و در نهایت برپایی عدالت وارد عمل شده باشد، بلکه این جنگ و درگیری چیزی جز ایجاد دشمنی بین اقوام و ملت‌های رقیب بر سر زور و قدرت نیست، یکی برای حفظ سهم بیشتری از ثروت‌های جهانی (استعمار سرزمین‌های بیشتر) و دیگری برای به دست آوردن آنها تلاش می‌کند.

در حقیقت این جنگ با جنگ‌هایی که میان ملت‌های رقیب درگذشته یا جنگ‌هایی که بین اتریش و آلمان^(۲) و جنگ‌هایی که در طول هفت سال بین

و از لحاظ معنایی همگونی بین آنها نیست. نویسنده جامعه‌ی ملل را به همان «بحر» که اصطلاحی خاص برای سنجش اوزان عروضی است تشییه می‌کند. (د. ن.)

(۱)- کلیات اقبال، ص 260

(۲)- خاستگاه جنگ‌های هفت‌ساله، رقابت و حرص و آز بود. در این جنگ‌ها، فرانسه، اسپانیا و انگلیس برای به دست آوردن غنایم شرکت کردند، در این جنگ‌ها قلمرو و املاک اتریش کاهش یافت. جنگ‌های مزبور پس از مرگ فردیک، پادشاه اتریش و بر تخت نشستن دخترش ماریا ژوزفا (مهندوشه) به وصیت پدر و موافقت دولت، به سال ۱۷۴۰ م آغاز شد و به سال ۱۷۴۸ پایان پذیرفت.

فرانسه، روسیه، سوئد، آلمان و ایتالیا روی داده و با جنگ‌های ناپلئون بن پارت و جنگ جهانی اول، جز در اسم تفاوتی دیگر ندارند، اما این که این جنگ‌ها به خاطر دفاع از دموکراسی، دفاع از سازمان ملل و برای مبارزه با فاشیسم و یورشگری به وجود آمده است، ادعایی بی‌اساس بیش نیست^(۱).

حکومت باجگیر یا حکومت رهگشا

روایت شده است که عمر بن عبدالعزیز، خلیفه‌ی مسلمانان به عامل خود چنین فرمود: «وای بر تو! حضرت محمد ﷺ برای هدایت و راهنمایی مردم برانگیخته شده نه برای جمع‌آوری باج و مالیات»^(۲).

این جمله‌ی عمر بن العزیز، چهره‌ی حقیقی حکومت دینی را که طبق روش پیامبر بنیان گذارده شده و بر آثار و خط مشی سایر پیامبران در حرکت است، نمایان می‌کند، توجه و اهتمام این حکومت به دین، اصلاح اخلاق ملت، منافع و مضرات اخروی، بیشتر است تا توجه به امور باجگیری، خراج و انواع درآمدها. این نوع حکومت به تمام مسایل سیاسی و اقتصادی ریوکرد دینی دارد و اصول دین و اخلاق را بر منافع و مصالح مادی برتری می‌دهد، پس خوردن شراب، زنا و هر نوع هرزه کاری و شهوت رانی و هر معامله‌ی فاسدی که عفت جامعه را تهدید کند و به زیان جامعه و نفع شخصی باشد ممنوع کرده است، گرچه قماربازی و ربا برای عده‌ای سودآور است و در عین حال ممانعت از آنها در ظاهر به حکومت خسارت مالی فاحشی می‌رساند، ولی حکومت دینی اینگونه کارهای را به زیان جامعه تشخیص می‌دهد و از آن ممانعت می‌کند و راهکارهای اصلاح و مراقبت اخلاقی یعنی تزکیه و تهذیب نفس را ارائه می‌کند؛ هر چند عملی کردن این امور هزینه‌ی هنگفت و پشتوانه‌ی زیادی می‌طلبد، نتیجه‌ای که از این نوع حکومت‌ها به دست می‌آید اگر در سرزمین نافذ شوند، چنان است که قرآن خود بیان نموده و مهاجرین نخستین را از آن خبر داده است. آنجا که می‌فرماید:

Guide to Modern Wickidness, p.191 -(1)

(2)- و يَحْكُمْ إِنْ مُحَمَّداً بَعْثَ هَادِيًّا وَلَمْ يَبْعَثْ جَابِيًّا.

﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنُوهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَإِتَوْا الزَّكُورَةَ وَأَمْرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عِنْقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: 41].

«کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قادرت بخشمی، نماز را برپا می‌دارند و زکات را می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. و سرانجام همه‌ی کارها به خدا باز می‌گردد.»

اما حکومت‌های مادی که برای باجگیری نه برای راهنمایی و برای سودبردن نه برای سود و منفعت‌رسانی تشکیل شده‌اند، طبیعی و بدیهی است که هدف این نوع حکومت‌ها جمع آوری مالیات، محصولات و غلات است و چه بسا این اهداف پوچ به قیمت اخلاق، فضایل و نظام خانوادگی تمام شود و به این نحو بسیاری از کارهای زشت و ناپسند و غیر اخلاقی مباح می‌شوند؛ مثلاً به خاطر سودجویی، شهوت‌رانی را مباح می‌کنند و بسیاری از جنایات و جرایم اخلاقی را با تغییر نام برای دست‌آوردن مصالح و منافع خویش تجویز و برخی دیگر را که در تضاد با منافع خویش می‌بینند، محدود می‌کنند.

حکومت‌های مالیاتی تنها به جایزشمردن و رواج شراب خواری و مصرف مشروبات الکلی بسنده نمی‌کنند، بلکه خود متصدی خرید و فروش و تجارت آن می‌شوند و هر کس اعتراض کند شدیداً مورد بازخواست و مجازات قرار می‌گیرد. گاهی اوقات برخی از کشورها را مجبور به خرید مواد مخدر (تریاک، هروین، دخانیات و غیره که خود صادرکننده‌ی آنند) می‌کنند. چنانچه برخی از دولت‌های اروپایی در چین چنین رفتار کردند.

بدیهی است که این نوع ملت‌های محکوم، از لحاظ دین و اخلاق دچار تباہی می‌شوند و از نظر روحی و قلبی شکست می‌خورند، مردمان این کشورها صرفاً به سبب معاشرت و رفت و آمد با کشورهای حاکم از نظر اخلاقی به پایین‌ترین درجه تنزل می‌کنند. تمام بیماری‌های اخلاقی رایج در کشورهای اروپایی که دستاورد تمدن مادی‌شان است در این کشورهای محکوم، سراحت می‌کند. این چیزی است که خود بدان اقرار و از آن شکوه دارند.

حکوم‌های اروپایی، ناهنجاری‌ها، تباہی‌ها و هرزگی‌های تمدن غربی را با خود به همراه دارند. از این دولت‌ها چگونه انتظار و چشمداشت شکوفایی اخلاق و اعمال پسندیده چشم نمی‌خورد و در اصل این امور برای آنها فاقد اهمیت هستند و در قبال آن احساس مسؤولیت نمی‌کنند و جزو امور اعتقادی و ارزشی آنان نیست، استعداد و سطح اخلاقی مردم پیشرفت خواهد کرد؟! چرا که از کوزه همان تراوید که در اوست.

نتیجه می‌گیریم که همیشه راه و روش پادشاهان و جهانگشایان جدای از سیره و روش پیامبران، هدایتگران و مصلحان بوده و این حقیقتی است که قرآن از زبان پادشاه سبا بازگو می‌کند؛ حقیقتی است که همیشه تازه است و زمان و مکان در آن تغییر ایجاد نمی‌کند:

﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُواْ قَرِيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُواْ أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾ [المل]

.[34]

«پادشاهان هنگامی که وارد منطقه و آبادی شوند، آن را به تباہی و ویرانی می‌کشانند و عزیزا اهل آنجا را خوار و پست می‌کنند.»

فصل سوم اروپا به سوی خودکشی

دوره‌ی کشف و نوآوری

اگر دوره‌های تاریخی با ویژگی‌هایی دقیقاً تقسیم‌بندی شود، این دوره را می‌توان دوره‌ی کشف و نوآوری و نبوغ و تخصص دانشمندان اکتشاف و نوآوری و اختراع آنان، امری است بدیهی و غیر قابل افکار.

اما با وجود تمجید و ستایش‌های اغراق‌امیز از صنعت‌های غرب و اختراعات جدید در اروپا و شگفت‌زدگی ما و ستایش از مخترعان و مکتشفان، این نکته نباید فراموش شود که این صنعت‌ها و نوآوری‌ها، خود هدف اصلی و مقوود به ذات نسیتند، بلکه وسایل و دستاوردهایی برای رسیدن به اهداف دیگری است که ما با خوب یا بدبودن و سود و زیان اهداف، آن وسایل را می‌سنجم؛ اگر این هدف‌ها، عالی و خوب بوده باشد، آن وسایل نیز عالی خواهند بود و با در نظر داشتن مطابقت این وسایل با اهدافی که رای تحقق آنها درنظر گرفته شده اند و با توجه به دستاوردهایی که از آن ابزارها حاصل آمده و نقشی که در زندگی مردم، جامعه، اخلاق و امور سیاسی آنان بازی کرده است، به موفق‌بودن و ناکامی این ابزار حکم می‌کنیم.

غایت صنایع و نوآوری‌ها و موضع اسلام در این زمینه

هدف اختراقات و نوآوری‌ها – به عقیده‌ی من – پیروزی بر مشکلات و واپس‌ماندگی‌های ناشی از نادانی و ضعفی که در گذر زندگی به وجود آمده و بهره‌برداری از توانمندی‌ها و پتانسیل‌های موجود در طبیعت و استفاده از گنجینه‌های سرشار و نهفته‌ی زمینی و کاربست آنها برای اهدافی است که به دور از اخلاق‌گری و فساد در روی زمین باشند.

برای نمونه آدمی در زمان‌های قدیم با پای پیاده مسافت می‌کرد، سپس به فکر آن افتاد که برای این کار از حیوانات استفاده کند. پس گاوی و کالسکه‌هایی را با رام کردن حیوانات به کار گرفت و بعداً به فکر استفاده از ماشین

و اتومبیل افتاد؛ آنگاه به تدریج به فکر استفاده از هواپیما، کشتی‌های بادی و بخاری افتاد که در این امور جای نگرانی و مشکل نیست.

ای کاش! همه‌ی نوآوری‌ها و اختراعات در راستای اهداف درست و صحیحی به کار گرفته می‌شد و انسان برای رسیدن به آن اهداف با آنها از جایی به جای دیگر مسافت می‌کرد و بارهای سنگینی را که در سابق جزء سختی‌ها امکان جابجایی و انتقال آنها نبود با آن وسایل جدید از شهری به شهر دیگر می‌رساند و با این کار در وقت و نیرو صرفه‌جویی می‌کرد و از این صرفه‌جویی بهره می‌برد. همینطور سایر امور و نیروهای طبیعی و نوآوری‌های جدید که آدمی از آنها استفاده‌ی مشروع و مفید می‌کند و آنها را برای رسیدن به اهداف والای خود به کار می‌برد، از این دسته اند.

موقع اسلام در مقابل نوآوری آشکار است. اسلام از جانشینی انسان در روی زمین خبر می‌دهد و خداوند، جهان را برای اهداف صحیح و سالم آدمی، چه به تصرف انسان و چه بدون تصرف وی مهیا کرده است و می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ [البقرة: 29].

«اوست که هرچه در زمین است برای شما آفریده است».

و یا در آیات 32 تا 34 سوره‌ی ابراهیم چنین می‌فرماید:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ الْسَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنْ السَّمَاءِ مَا أَنْزَلَ فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الظُّلْمَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ ﴿٣٢﴾ وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَلَلَ وَالنَّهَارَ وَأَنْتَمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِنَّ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَنَ لَظَلُومٌ كَفَارٌ﴾ [ابراهیم: 32 – 34].

«خداوند همان است که آسمان‌ها و زمین را آفرید و از آسمان آب فرستاد و با آن از میوه‌ها و محصولات مختلفی برای شما روزی ایجاد کرد و کشتی را برایتان رام ساخت تا به حکم او در دریا روان باشد. و همچنین خورشید و ماه را که پویسته دواند برایتان رام کرد و روز و شب را برای شما مسخر گرداند، و از

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٣١٣﴾

هرچه از او خواسته بودید به شما داد و اگر بخواهید نعمت‌های خداوند را بشمارید، نخواهید توانست. به راستی که انسان ستمگر و ناسپاس است».

در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمَنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ حَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾^(۱)

باید خواننده‌ی این آیه توجه کند که این قول مطلق خداوند مطلق است:

﴿وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾ و یا ﴿وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾ و نیز می‌فرماید:

﴿وَالْأَنْعَمَ حَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْعٌ وَمَنَافِعٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾ وَلَكُمْ
فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرْتَحُونَ وَحِينَ تَسْرُحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ
تَكُونُوا بِلِغِيهِ إِلَّا يُشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ وَالْخَيْلُ وَالْبِغَالُ
وَالْحَمِيرُ لَتَرَكَبُوهَا وَزَيْنَةٌ وَتَحْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: 5 - 8].

«و چهار پایان را آفریده است؛ در آنها برای شما وسیله‌ی گرما و سودهایی دیگر است و برخی از آنها را می‌خورید، و برایتان در آنها مایه‌ی زیبایی است بدانگاه که آنها را شامگاهن از چرا باز می‌آوردن و آنگاه که آنها را بامدادان به چرا روانه می‌کنید، آنها بارهای سنگین شما را به سرزین و دیاری حمل می‌کنند که جز با رنج فراوان خود بدان نمی‌رسیدند، بی‌گمان پروردگارتان دارای رافت و رحمت زیادی است، و خدا اسباب و قاطران و خران را آفریده است تا برآنها سوار شوید و نیز زینتی باشند، و خداوند چیزهایی را برای حمل و نقل و طی مسافت می‌آفریند که شما [هم اینک] چیزی از آنها نمی‌دانید».

خداؤند در این آیه بر انسان منت نهاده تا این که رسیدن به هدف برایش بدون سختی و مشقت ممکن باشد و از این آیه به رافت و ترحم خویش استدلال می‌کند، در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿وَالَّذِي حَلَقَ الْأَرْوَاحَ لَكُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَمِ مَا تَرَكُبُونَ﴾
لِتَسْتَوِدُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذَكُّرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا آسَتَوْيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 70

الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِبِينَ ﴿١٧﴾ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ﴿١٨﴾

[الزخرف: 12 - 14].

«و همان کسی که همهی گونهها [نرها و مادهها اعم از انسانها و حیوانات و گیاهان] را آفرید. و برایتان از کشتی و چهارپایان چیزی تهیه دیده است که [برآنها] سوار می شوید. [خداآوند این مرکبها را آفریده است] تا بر پشت آنها قرار گیرد و هنگامی که برآنها سوار شدید نعمت پروردگار خویش را یاد کنید و بگویید: پاک و منزه خدایی است که این ها را به زیر فرمان ما درآورد، و گرنه ما بر [رام کردن و نگهداری] آنها توانایی نداشتم، و ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت.».

چه نیکو و شایسته است که امروزه انسان هنگام سوارشدن ماشین یا هوایپما بگوید: «سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقربين» بعيد به نظر می رسد که انسان این وسائل یا قطعات آلومینیوم و آهن را که اجسام غیر زنده و بی حرکتند، رام کرده باشد و آنها را به هر شکلی که دوست دارد مورد استعمال قرار دهد. وی نباید فراموش کند که روزی به سوی خدا باز می گردد و براساس استعداد و قدرتی که خدا به وی عطا کرده، محاسبه و بازپرسی خواهد شد و اگر استعمال این قدرت و امکان را در راه و راستای هدفی ناصالح و ناشایست به کار گیرد، کیفر و بازجویی خواهد شد.

همچنین فراموش نمی کند که وی بنده‌ی گوش به فرمان خدا و پیرو حکم اوست که نه مالک مرگ است و نه حیات و مبادا طغیان و سرکشی کند؛ چرا که انسان زمانی که احساس بی نیازی و غنا کند، سرکشی می کند.

خداآوند چنین می فرماید:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنَّزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنَّزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرَسُولُهُ وَبِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ [الحدید: 25]

«ما پیامبران مان را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب [آسمانی] و میزان [و مقیاس] فرو فرستادیم تا مردم به داد [و عدالت] بپردازنند و [همچنین] آهن پدید

آوردیم که در آن [ابزار] جنگ و ستیز و [نیز] بهره‌هایی برای مردم است تا خداوند بداند چه کسانی او را و فرستاد گانش را در نهان یاری می‌کند، بی‌گمان خداوند نیرومند و چیره دست است».

پس با این توضیح آهن دارای فایده‌های فراوانی است که مهم‌ترین و بزرگ‌ترین آن به کارگیری آن برای یاری و کمک خدا و پیغمبرش است، و بی‌جهت نیست که در این آیه بعد از ذکر رسالت پیامبران و کتاب‌های آسمانی آمده است.

در نتیجه انسان مسلمان باید از هر آنچه خداوند آفریده و از قدرت و استعدادی که خداوند در وجود وی به ودیعه نهاده، در رسانای جهاد در راه خدا و نشر و گسترش دین او و همکانی کردن آن – به معنای عام کلمه – او اعتلای کلمه‌ی (لا إله إلا الله) به کارگیرد و از تجارت و کسب حلال، سفر نیک و مصالح روا که خداوند بدان‌ها ترغیب و تشویق نموده، بهره‌گیرد.

از شمامست که بر شمامست

فرآورده‌های صنعتی هیچ گناهی ندارند؛ چرا که آنها تحت فرمان و اراده و اسیر و فرمانبر عقل و اندیشه و اخلاق انسان هستند؛ آنها ذاتاً نه خیرند نه شر. این انسان است که با به کارگیری آنها در راستای اهداف خود آنها را به خیر و شر تبدیل می‌کند. چه بسا که در وجود این دستاوردهای صنعتی خیر و جود دارد، اما آدمی با سوء بهره‌برداری، بداندیشی و تربیت منفی، آنها را به بدی تبدیل می‌کند، بلکه این دستاوردها و اختراعات به خودی خود دارای مقام و اهمیتی نیستند، اهمیت آنها مربوط به افرادی است که این دستاوردها و بمباکن‌هایی که خانه‌ها، روستاهای و شهرها را ویران و منفجر می‌کنند و از زیر دریایی‌هایی که کشتی‌های تجاری و مسافرتی را نابود می‌کنند و از بی‌سیم‌هایی که دروغ و افتراق پخش می‌کنند و مفاسد اخلاقی و بی‌آبرویی را گسترش می‌دهند، باید خطاب به چنین کسانی که از این ابزارها شکایت دارند، آنها را ملامت می‌کند و نسبت به آنها احساس بدشگونی می‌کند، چنین بگوییم: ﴿طَّئِرُكُمْ مَعْكُم﴾؛ بدفالی با خود شمامست؛ از شمامست که بر شمامست.

چرا که علوم طبیعی قدرت مادی را برای انسان فراهم می‌سازند، ولی شیوه‌ی به کارگیری قدرت و توانایی را به انسان نمی‌آموزند؛ برای مثال کبریت که وسیله‌ی ایجاد آتش است تو می‌توانی با آن خانه‌ای را با ساکنانش آتش بزنی و بسوزانی، یا این که از آن برای پختن غذا استفاده کنی، یا این که از آتش برای ایجاد گرما و حرارت، بهره بگیری، اما آن که شیوه‌ی بهره‌برداری و به کارگیری این قدرت را به انسان می‌آموزد، دین و علوم دینی است.

دین در راستای استفاده و بهره‌گیری درست و مفید از این توانایی و قدرت، انسان را راهنمایی می‌کند که شکر قدرت دهنده را به جای آورده و وی را از این که این قدرت را برای کمک و مساعدت ستم، تبهکاری، گناه و دشمنی به کار گیرد، برحذر می‌دارد. همانطور که موسی گفت:

﴿رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أُكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ﴾ [القصص: 17].

«پروردگار!! اکنون که به من نعمت داده‌ای هر گز پشتیبان جنایتکاران نخواهم

شد».

سلیمان نیز چنین گفت:

﴿هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّيِّ لِيَبْلُوَنِي إِأَشْكُرُ أَمْ أَكُوْرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبَّيْ غَنِّيٌّ كَرِيمٌ﴾ [آل النمل: 40].

«این [امر] از لطف خدای من است، تا مرا امتحان کند که آیا [در برابر این نعمت] سپاسگزاری می‌کنم و یا آن که ناسپاسی [نعمت] می‌کنم، آن که شکر [خدا را] به جای آورد به نفع خود شکر نموده، و هر کس ناسپاسی کند، به راستی خدای من [از او] بی‌نیاز و بزرگوار است».

به هم‌آمیختگی وسائل و اهداف

اروپاییان خود را از دین و امور دینی بی‌بهره کردند؛ هیچ وسیله‌ی بازدارنده‌ی دینی و اخلاقی از گناه و فساد در بین آنان باقی نمانده است. راهنمایی و ارشادگری خدایی که آنها را به خوبی و مسیر درست رهنمون شود نیز وجود ندارد. پس هدف آفرینش منشأ و سرنوشت و مأوای خویش را فراموش کردند و گفتند:

﴿إِنْ هَيْ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَتَعُوثِينَ﴾ [الأنعام: 29]

«بیش از این زندگانی دنیای، [امری] وجود ندارد و ما [پس از مرگ] برانگیخته خواهیم شد».

طبعاً چنین پنداشتند که غیر از لذت، خوشگذرانی، بهرهمندی مادی و فساد و تبهکاری در جهان چیزی وجود ندارد و جهان مانند مملکتی بی‌صاحب و سرپرست است که حکمرانی برآن، سودجویی از امکانات و ثروت‌های نهفته در آن، مقصد است و هدف دیگری در کار نیست. پس این قدرت و علم و دانش را در جهت به دست آرودن لذت‌ها، حکمرانی و غلبه بر مردم و شکست رقیان به کار بردن و در نور آوری فرآورده‌های صنعتی که بدان وسیله به خواسته‌ها و آرزوهایشان برسند و دیگران را تابع خود بکنند با یکدیگر به رقابت پرداختند.

اروپاییان پیوسته این چنین فکر می‌کردند، تا این که وسایل را با اهداف و آرمان‌ها یکی پنداشتند و معتقد شدند که وسایل همان اهداف اند و شیفتی مخترعات و اکتشافات شدند، بدین تصور که آنها ذاتاً هدف اند. بنابراین، سرگرم و مشغول آنها شدند؛ همانطور که بچه‌های کوچک سرگرم بازی و عروسک اسباب بازی می‌شوند، اروپاییان معتقد شدند که تمدن یعنی آسایش و رفاه، ولی بعدها که پیشرفت کردند تغییر عقیده دادند و معتقد شدند که تمدن یعنی سرعت.

در این زمینه استاد جود می‌گوید:

«دیسراییلی (Disraeli) می‌گوید: جامعه‌ی عصر او معتقد است تمدن یعنی آسایش و رفاه، ولی ما معتقدیم که تمدن یعنی سرعت، پس در این عصر، سرعت، خدای جوانان ماست و آسایش، آرامش، صا، امنیت و دستگیری از دیگران را معبد سرعت قربانی می‌کنند»^(۱).

نابرابری قدرت و اخلاق در اروپا

اروپا توان و برابری بین قدرت و اخلاص و دانش و دین را از قرن‌ها پیش فراموش کرده است، در اروپا پس از نهضت جدید قدرت و دانش به حساب دین

و اخلاق رشد نموده اند، سیر قدرت و دانش، صعودی و دین و اخلاق، نزولی بوده و این سیر شکاف عمیقی بین این دو دسته انداخته است و نسلی رشد کرده که بسان ترازویی است که یکی از کفه‌های آن به زمین چسیده (کفه‌ی قدرت و دانش) و کفه‌ی دیگر آن (کفه‌ی دین و اخلاق) بی‌نهایت سبک شده و بالا «د» است، این نسل در عین حال که در زمینه‌ی ابتکارات تکنولوژی و نوآوری‌های جدید و تسخیر ماده و نیروهای طبیعی در راستای پیشبرد مصالح و منافع خود در نگاه شخص، فرا انسانی می‌نماید، اما در اهداف و اعمالش، طمع و آتش، سبک عقلی و بی‌نزاکتی اش و سنگدلی و ستمش، با حیوانات و درندگان چندان تفاوتی ندارد، و با این که همه‌ی امکانات و لوازم زندگی زیر فرمان و نظر اوست، راه چگونه زیستان را نمی‌شناسد و با این که در اسباب رفاه و آسایش و وسائل لوکس و زیستی به آخرین درجه رسیده است، ولی اصول اولیه و اساسی انسانیت، بدیهیات زندگانی و اخلاق را از یاد برده یا اصلاً نمی‌داند.

وی که هنوز آنچه را مربوط به زمین است یاد نگرفته و زیر پاهاش را اصلاح نکرده است، می‌خواهد گنبد مینا (آسمان) را بخراشد و در آن نفوذ کند و ستارگان و کرات دیگر آسمانی را تحت کنترل خود آورد. با وجود دستیابی به توانمندی‌ها و قدرت‌های زیاد به کودکی کوچک، دیوانه و نادان می‌ماند که زمام کارها و کلیدهای گنجینه‌ها در دست اوست، ولی بدیهی است راه بهره‌برداری و استفاده از آنها را نمی‌داند و فقط با جواهر گرانبها و کالاهای نفیس و قیمتی بازی می‌کند و به خونریزی و کشتن مردم سرگرم می‌شود.

قدرت خدایان و خرد کودکان

استاد جود انگلیسی می‌گوید:

«علوم طبیعی قدرت‌های خدایان را به ما داده، ولی ما با خرد کودکان و درندگان، از آنها بهره‌برداری می‌کنیم»^(۱).

استاد جود در ای دیگر کتاب خود چنین می‌گوید:

«ما با این تفاوت چشمگیر بین دستاوردهای حیرت‌انگیز علمی و کودکی شرم آور اجتماعی‌مان، در تمام زمینه‌های زندگی‌مان، رویارویی هستیم. ما می‌توانیم از فراسوی قاره‌ها و دریاهای دوردست جهان، [با دیگران] سخن بگوییم. با تلگراف عکس بفرستیم و در خانه‌یمان بی‌سیم [و تلفن] نصب کنیم، و در سیلان صدای زنگ زدن ساعت بزرگ لندن (Big BEN) را بشنویم. روی دریا و زمین و زیر آن دو مسافت کنیم، فرزندان ما با سیم‌های تلگرافی و ابزارهای نوشتاری با هم‌دیگر سخن گویند، دنдан‌ها بدون درد پر شوند و کشاورزی به کمک برق رشد کند، خیابان‌ها با آسفالت و... فرش شوند. ما با اشعه‌ی ایکس داخل بدن خود را می‌بینیم، عکس‌ها و تصاویر متحرک [کارتون] ما با سخن می‌گویند و آواز می‌خوانند، از طریق بی‌سیم جنایتکاران و جاسوسان شناسایی می‌شوند، زیردریایی‌ها، قطب شمال و هوایپیماها قطب جنوب را می‌پیمایند؛ اما با این که شرق و غرب را تسخیر کرده ایم و از تمام موجودات به نفع خود استفاده می‌کنیم، قادر به ساختن میدانی برای بچه‌های تهییدست و فقیر نیستیم که با آسایش و امنیت بازی کنند. در نتیجه سالیانه دو هزار نفر از آنها را به کشتن می‌دهیم و نود هزار نفر از آنها را مجروح و زخمی می‌کنیم.

یک فیلسوف هندی با انتقاد شدید از سختان من در مورد شگفتی‌های تمدن‌مان که برخی از رانندگان اتومبیل توانستند مسافت 300 تا 400 (.../60 تا 801 متر) را در یک ساعت بر روی ریگزارهای (Pendine) پیمایند و هوایپیمایی از مسکو تا نیویورک به مدت 20 یا 50 ساعت (به خاطر ندارم) پرواز کند. گفت: آری، شما می‌توانید مانند پرنده‌گان در هوا پرواز کنید و بسان ماهی زیر دریا بروید، ولی تاکنون آداب و رسوم راهرفتن بر روی زمین را نیاموخته اید»^(۱).

آنچه را زیان‌آور است می‌آموزند

اگر استفاده کنندگان اختراعات و نوآوری‌های امروزی با خیر و نیکی آشنا بی داشتند و راه خیر را در پیش می‌گرفتند، قطعاً بهره‌ی زیادی به انسانیت می‌رسید؛ اما امروزه به گونه‌ای شده است که زیان‌شان از سودشان به مراتب بیشتر است. چنانچه قرآن در مورد سحر می‌گوید:

﴿وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضْرُبُهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ﴾ [البقرة: 102].

«و آنچه را می‌آموختند که به آنان زیان می‌رساند و به آنان سود نمی‌بخشید.»
به عنوان بهترین شاهد از خودشان یعنی استاد جود که قبل‌اذکر گذشت و شدیداً اختراقات جدید را مورد انتقاد قرار داده و حقیقت را آشکار کرده است، توجه کنید:

«ما با سرعت زیادی توانستیم از جایی به جای دیگر مسافت کنیم، ولی جاههایی که ما بدان‌ها سفر می‌کنیم شایستگی سفر را ندارند. زمین برای جهانگردان جمع شده است، مردمان به هم نزدیک شده‌اند و به سرزمین‌های یکدیگر رفت و آمد می‌کنند، ولی این آمد و شده‌ها به جای این که ارتباط‌ها و پیوندها را محکم و مردمان را باهم صمیمی کند به عکس، موجب آشفتگی رابطه‌ها شده و بدتر از پیش شده است. ابزارها و امکاناتی که با آنها توانستیم با همسایگان‌مان ارتباط برقرار کنیم، موجب ایجاد آشوب و تخریب عالم شده‌اند. رادیو را کشف کردیم و با سرزمین‌های همسایه و دوست خود با آن سخن می‌گوییم، ولی نتیجه این شد که پس از چندی از همین اشعه‌های هوایی برای سرکوب هم‌دیگر استفاده کردیم و مردم را آزردیم؛ زیرا هر کشوری می‌خواهد دیگری را تسلیم نظام و سیستم سیاسی خود گرداشد».^(۱)

«نگاهی به پرواز هوایی‌ها یافکن که به ما گوشزد می‌کنند که سازندگان آنها از دانش و مهارت بالایی برخوردار بوده‌اند و قدرت توانایی فوق بشری داشته‌اند، شکی نیست آنان که نخستین بار در هوایی‌ها نشستند و پرواز کردند دارای جرأت زیاد و شجاعت بی‌سابقه‌ای بودند، ولی اگر امروزه هدف استفاده از هوایی‌ها بنگرید و بررسی کنید می‌بینید برای بمم افکنی و نابودی آدمی به کار

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۲۱﴾

می‌رود تا بسوزاند، خفه کند، میکروب‌ها را انتشار دهد و بی‌پناهان را تکه تکه کن، آیا این اهداف کوتاه‌نظران، سبک‌سران و اهریمنان نیست؟!»^(۱).

«فردا تاریخ نویسان و وقایع نگاران در مورد معادن طلا و... چه خواهند نوشت؟ یادآور خواهند شد که ما با وسائل جدید مانند بی‌سیم، معادن طلا را کشف و شناسایی کردیم. آنها تصاویری را که بیانگر مهارت و شایستگی بانکداران در شمارش و وزن طلا بود، بررسی خواهند کرد، و خاطر نشان خواهند نمود که ما چگونه در انتقال طلا از پایتخت به پایتخت دیگر، قانون جاذبه را هم زیر پل گذاشتیم، آنان ثبت خواهند کرد که وحشی صفتانی که در فتوحات صنعتی ماهر و گستاخ بودند، چگونه از همکاری بین المللی که خواست طبیعی کشف و استخراج طلا و تقسیم درست آن بود، عاجز بودند و جز به دفن و نهان کردن معادن با سرعت هرچه بیشتر به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند؛ طلا و معادن را از سرزمین‌های جنوب افریقا استخراج می‌کردند و در بانک‌های لندن، نیویورک و پاریس ذخیره می‌نمودند»^(۲).

دکتر آلکسیس کارل (Alexis Carrel) دانشمندی که با علوم فلسفی و علوم طبیعی کاملاً آشناست، در تحلیلی دقیق و با سبکی عمیق، در کتاب **انسان، موجود ناشناخته** ضمنیان تفاوت بین دانش و تکنولوژی و بین اخلاق انسانی و ناتوانی و عدم موفقیت تمدن جدید در ادای مأموریت خود، می‌نویسد:

«بدیهی است که تمدن عصر ما نمی‌تواند مردان نابغه و با شجاعتی پیرواراند. در هرجا که بنگرید افرادی که زمامدار و اداره‌کننده امور هستند از لحظه اندیشه و اخلاق در انحطاط شدیدی به سر می‌برند، ما می‌بینیم که این تمدن نتوانسته به آرزوهای بزرگ انسانیت جامه‌ی عمل پیشاند و در پرورش افراد با هوش و با جرأتی که بتوانند در این مسیر پرخطر و لغزان، تمدن را همراهی کنند، ناکام مانده است، و یقیناً انسانیت هرگز به آن سرعت سرگم آوری که مؤسسه‌های برآمده از اندیشه‌ی انسانی بدان دست یافته‌اند، نرسیده است و این خود دلیلی است بر

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۲۲﴾

کمبودهای فکری و اخلاقی رهبران سیاسی و نادانی‌شان که جهان را در معرض خطر قرار داده است. فضایی که علوم طبیعی و تکنولوژی برای انسان فراهم آورده است با حالات و اخلاقیات و روحیات انسان‌ها سازگار نیست؛ چرا که این جنبش و پیشرفت‌ها خرسند و دلخوش نیستیم؛ زیرا در یک فرومایگی اخلاقی و فکری افتاده ایم، و بدون تردید مردمانی که در تمدن فعلی به پیشرفت‌ها و شکوفایی‌هایی دست یافته اند، از لحاظ اخلاقی از آنچه قبل‌بوده اند ضعیف‌تر و پست‌ترند و با شتاب شگفت‌انگیزی به سوی وحشی‌گری و درنده‌خویی در حرکتند و خود نمی‌دانند^(۱).

«این ملت‌ها از اقیانوس خروشانی که علوم طبیعی پیرامون‌شان پدید آورده است، هیچ امنیت و اطمینانی ندارند، حقیقت امر این است که تمدن امروزها - مانند سایر تمدن‌های کهن - شرایط و محدودیت‌هایی بر زندگی تحمیل کرده که زندگی را بنا به دلایلی که همچنان ناشناخته اند مشکل و غیر ممکن می‌سازد، ما در عین حالی که در مادیات و تکنولوژی پیش رفته ایم، در نحوه‌ی زندگی کردن بس عقب مانده ایم و همین واپس‌ماندگی ما را بیچاره و بی‌خانمان کرده است^(۲). کثرت و فراوانی شمار اختراعات و نوآوری‌های اتوماتیکی هیچ سودی به دست نمی‌دهد، این که برای اکتشافات و اختراقات در علوم طبیعی، نجوم و علم شیمی اهمیت فوق العاده قایل شویم، هیچ سودی دربر ندارد».

هنگامی که در اثر ضعف و ناتوانی خویش نتایم از این امکانات استفاده‌ی بهینه کنیم و در جهت مصلحت خویش سوق دهیم، آسایش و عزت فراوان، زیبایی، خوش‌سیمایی و تجملات و پدیده‌های لوکس تمدن‌مان چه سودی خواهد داشت؟! یقیناً تحکیم راهی که در آن عنصر اخلاقی کنار زده شود و عناصر مهم امت‌های بزرگ نادیده گرفته شود، هیچ خیری برای آدمی ندارد».

«آنچه سزاوار حوال ماست، این که به روح وجود خود توجه کرده و بیش از آن که به ساختن کشتی‌های سریع السیر و ماشین‌های خوش سفر، رادیوهای ارزان

و تلسکوپ‌هایی که برای بررسی و جستجوی شکل و ساختمان «سدیم» از مسافت دور به کار می‌رود پردازیم، به افکار و درون خود مشغول شویم، مگر میزان پیشرفت و ترقی واقعی چیست که در کمترین زمان هواپیمایی ما را از اروپا به چین منتقل می‌کند؟ آیا حتماً لازم است که فروآورده‌های تولیدی را بدون توقف همچنان ادامه دهیم تا انسان بتواند حجم بیشتری از کالاهای و چیزهای بی‌فایده را مصرف کند؟ آیا جای شک است که علوم مکانیک، علوم طبیعی و شیمی نمی‌توانند به ما هوش، نظام اخلاقی، تئدرسی و سلامتی، تعادل عصبی و امنیت و صلح و آرامش بدهند؟^(۱).

اروپا در آستانه‌ی خودکشی

نتیجه‌ی این همه نوآوری و اختراع و اکتشافِ صنعتی و عدم به کارگیری صحیح آنها این شد که اروپاییان بعد از این که گرایش به درستی و علاقه به نیکی را از دست دادند، مبانی اخلاقی و فاضیل انسانی را زیرپا گذاشتند، افکار و عقایدشان دستخوش تغییر و فساد شد و ذایقه‌ی شان از کار افتاد و بیمار شد، دانش و پیشرفت آن در غرب جز زیان و بدبختی مردم، چیز دیگری دربر نداشت؛ مانند بیمار مبتلا به وبا که غذاهای سالم در بدنش، مرض و فسادش را از دیاد می‌بخشد، امکانات و اختراعات، جز قدرت و سرعت در نابودی و خودکشی، نتیجه‌ای دیگر برایشان نداشت.

ایden، نخست وزیر پیشین انگلستان در یکی از سخنرانی‌های خود در سال 1938 م این وضعیت را به بهترین وجه بیان کرده است:

«مردمانی که امروزه در اروپا به سر می‌برند در دهه‌های پایانی این سده در آستانه‌ی آن قرار دارند که به دورانِ وحشی‌گری بازگردند و زندگی‌ای - از لحاظ اخلاقی - مشابه زندگی غارنشینان و زاغه‌نشینان داشته باشند. بسی خنده‌آور است که کشورها و دولت‌های حاکم بر زمین میلیون‌ها دلار خر و هزینه‌ی

(1)- منبع پیشین، صص 50-51.

حفظ خود از وسیله‌ای خونریز که خود ساخته اند می‌کنند؛ این در حالی است که برای کنترل آن هزینه نمی‌کنند.

گاهی وحشت‌زده با خود می‌گوییم: اگر مسافری از یکی از ستارگان آسمان به کره‌ی زمین آید چه خواهد دید؟ ما را در حالی خواهد دید که به فکر نابودی همدیگریم و قدرت‌های کشنده را علیه یکدیگر به کار می‌بریم و همواره از چگونگی نابودی همدیگر و به کارگیری این ابزارهای جهنمی و خانمان‌سوز به همدیگر خبر می‌دهیم».

بمب اتم و پیامدهای وحشتناک آن

شاید آقای ایدن هنگام سخنرانی خود نمی‌دانست که زنده خواهد بود دید که جهان متmodern و در رأس آن، امریکا -پیام آور امنیت و یکه تاز جهان و طلایه‌دار تمدن - در بحران جنگ دست به استعمال ابزاری می‌زند که در ویرانگری، کشتار و تشویش اذهان انسان و به وحشت‌انداختن آن روی هر وسیله و اسباب جنگی را سفید می‌کند.

این ابزار جنگی، بمب اتم بود که امریکا بار اول آن را در بیابان نیو مکزیکو، و بار دوم بر سر مردمان شهر هیروشیما و آخرین بار بر ناکازاکی که دو شهر ژاپن اند، آزمایش کرد.

شهردار هیروشیما در 20 آگوست 1949 خبری انتشار داد که شمار افراد ژاپنی کشته شده در روز 16 آگوست 1949 م بین 210 تا 240 هزار نفر در نوسان است (ب - ت). استوارت گیلدر (Stuart Gilder) در مقاله‌ای در روزنامه‌ی انگلیسی زبان هند (States man) در شماره‌ی روز 16 سپتامبر 1945 راجع به زیان‌های بهداشتی بمب اتمی از پروفسور پلچ (Plesch) نقل کرده چنین می‌نویسد:

«مردمانی که در فاصله‌ی صد میلی (20 کیلومتری) محل انفجار بمب زندگی می‌کنند از تأثیر آن ایمن نیستند و باید از آنها آزمایش طبی به عمل آید؛ زیرا دور از انتظار نیست که مردم روزی در روزنامه بخوانند که ابتلاء به بیماری طاعون اتمی در کسانی که در هزاران میلی ژاپن زندگی می‌کرده اند بروز کرده است،

پروفسور م.ی. اولی فنیت، استاد دانشگاه پیر منگهام و عضو هیأت صنعتی بمب اتم می گوید: یکی از امور خرافاتی و بی اساس این است که برخی ها معتقدند انگلستان یا دولت دیگری می تواند راز بمب اتم را مخفی نگه دارد؛ زیرا اصول ساخت بمب اتم تجربه های پیشینیان، استفاده کردند و در ساخت بمب اتم به آخرین حد از پیشرفت رسیدند، ولی هیچگاه این رمز، جز برای مدتی کوتاه، پنهان نخواهد ماند؛ چرا که همه کشورهای صنعتی و پیشرفته می توانند طی پنج سال مقدمات ساختن آن را تهیه کنند و در مدت ۲ سال دیگر بعد از تلاش ها و زحمت های لازم آن را در پیشرفته ترین صورتش بسازند».

وی همچنین می گوید:

«به عقیده من بعد از گذشت مدت زمانی کوتاه، در صحنه نمایش جهانی، بمب هایی تهیه و ساخته خواهد شد که از لحظه قدرت انفجار ده هزار تن از بمب های اولیه برتری دارند و به دنبال آن بمب هایی ساخته خواهد شد که دارای قدرت یک میلیون تن باشند و آن زمان است که دیگر احتیاط و دفاع جهت حفاظت سودی نخواهد داشت و برای نابودی تمام انگلستان فقط شش بمب کافی خواهد بود، دانشمندان روسی در مدت کوتاهی موفق به تهیه بمب های اتمی خواهند شد».

امريکا نوع دیگری از بمب را ساخته که از لحظه قدرت و نیروی تخریبی بر بمب اتم برتری دارد، اين همان بمب هیدروژنی (Hydrogen Bomb) است که برای دومین بار آن را در 26 مارس 1954 ميلادي در اقيانوس آرام آزمایش کرد.

آقای جالرز. اي. ویلسون (Charles E. Wilson) سخنگوی وزرات دفاع ياد آور شد که نتایج اين بمب غير قابل باور بده است، آقای لويس استراس (Lewis Strauss) رئيس كميته اnierژي اتمی در امريکا نيز گفت که يك بمب هیدروژنی می توان مساحت شهر بزرگ نيویورک را نابود کند.

دانشمند نامدار علوم طبیعی و رئيس شورای امنیت، سرهنگ سینگ در دهلی نو گفت: چهار عدد از بمب های هیدروژنی که هر کدام صد تن وزن داشته باشد می توانند تمام افراد روی زمین را بکشند و از بين برند. اخيراً شایعه شده که

روسیه بمب نیتروژنی (Nitrogen Bomb) را کشف کرده است که به مراتب از بمب هیدروژنی هولناکتر است.

از کوزه همان تراود که در اوست

از آنچه به تفصیل گفته شد روشن شد که اساس تمدن اروپا متزلزل و سست شده است و ساختمن تمدن اروپا به رغم افزایش شکوه و زیبایی خود در حال ریزش و فرو ریختن است، زیرا تخم و دانه‌ای که ناپاک است به هنگام میوه‌دهی، میوه‌ی آن نیز فاسد و ناپاک خواهد بود، خداوند نیز در این باره می‌فرماید:

وَالْبَدُ الظَّيْبُ تَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي حَبَثَ لَا تَخْرُجُ إِلَّا نَكَدًا

[الأعراف: 58]

«رسنی زمین خوب به فرمان پروردگارش بر می‌آید، اما [رسنی] زمین بد [شوره زار] جز بد بر نمی‌آید.»

حقیقت این مطلب را استاد ابوالاعلی مودودی به صورت مختصر در یکی از فصل‌های کتاب **تفقیحات** به زبان اردو اینگونه توضیح داده است:

«تمدن غرب در میان ملتی پیدا شد که هیچ بهره‌ای از منبعی شفاف و سرچشم‌های شیرین از حکمت الهی نداشتند، گرچه در میان آنان رهبران دینی وجود داشتند، ولی آنها دارای حکمت، علم و شریعت الهی نبودند و از دین شبھی وجود داشت که اگر می‌خواست بشریت را در عمل و اندیشه به راه راست هدایت کند، توانایی نداشت. وقدرت و توانایی آن را نداشت که نقطه‌ی عطف و عاملی برای پیشرفت دانش و حکمت باشد، در نتیجه کسانی که خواهان پیشرفت علمی بودند دین و مسایل دینی را کاملاً کنار زدند و راه آمایش و تجربه و استقرار را در پیش گرفتند و به دلایل و قرایین آزمایشگاهی که خود نیازمند نور و راهنمایی هستند، اطمینان کردند و برای به کاربردن آن در زمینه‌های فکری، پژوهشی، اکتشاف، ساخت و ساز و برنامه‌ریزی سخت به تلاش افتادند، اما نخستین گام آنان در هر جهت و هر زمینه اشتباه برداشته شد و تمام فتوحات‌شان در میادین علم و تحقیق و کوشش‌هایشان در راه فکر و اندیشه به هدفی نادرست انجامید، آنان حرکت‌شان را از نقطه‌ی الحاد و مادیت شروع کردند و با دید منکر

به جهان هستی نگریستند؛ به طوری که قایل به خدایی برای جهان هستی و حقیقت آفاق و انفس نبودند و چیزی غیر از مشاهده و تجربه را پذیرفتند. اروپاییان از راه آزمایش و استقرار، قوانین فطرت را درک کردند، اما به آفریدگار فطرت دست نیافتد، آنان موجودات را در تسخیر داشتند و از موجودات برای رسیدن به آرزوهای مادی خود استفاده کردند، اما نفهمیدند که آنان خدا و مدبّر موجودات نیستند، بلکه جانشین وی هستند و مالک اصلی خداست. از این رو خود را نسبت به موجودات موظف ندانستند و هیچ نوع تعهد و مسؤولیتی را متوجه خویش ندانستند.

در نتیجه‌ی این تصور اشتباه بود که اساس تمدن، فرهنگ و اخلاق آنان در هم فرو ریخت و از خداپرستی به خودپرستی روی آوردند و هواهای نفسانی خویش را به خدایی بر گرفتند. این خدای جدید آنان را شیفته‌ی خویش کرد، عبادت این خدا در تمام زمینه‌های فکری و عملی به شیوه‌ی نادرست، منحرف، فریبند و جذاب رسوخ کرد و نهایتاً آنان را به سوی هلاکت و نابودی کشاند. همین خودپرستی و هواهای نفسانی بود که اهداف علوم طبیعی را دگرگون کرد و آنها وسیله‌ی هلاکت و نابودی بشر گردیدند و اخلاق در قالب شهوات، ریا، مکر و بی‌بند و باری درآمد و در زندگی، شیطان، خودخواهی، بخل و از بین بردن همنوع، مسلط شد و این بیشتر نادرست در رگ و پوست جامعه، سم نفس پرستی، خودخواهی، خوشگذرانی و راحت طلبی را تزریق کرد و سیاست را با نژادپرستی، ملی گرایی، تبعیض نژادی و قدرت‌پرستی آلوده کرد و بزرگترین مصیبت را برای انسانیت به ارمغان آورد.

در نتیجه‌ی دیری نپایید که تخم ناپاکی در خاک اروپا در دوره‌ی نهضت دو مش افسانه شد و درختی خیث از آن روید که میوه اش شیرین اما زهرآگین بود، گل‌هایش زیبا ولی خاردار بود، شاخه‌هایش سرسبز بود اما گاز سمی از آن بر می‌جهید که با چشم دیده نمی‌شد ولی خون بنی نوع انسان را زهرآلود می‌ساخت.

بنابراین، غریبان که خود این درخت بدسرشت را کاشته‌اند، اینکه از ثمره‌ی آن نالان و گریزانند؛ چون این درخت در گوش و کنار زندگی، چنان مشکلات

و گرفتاری‌هایی به بار آورد که هنوز یکی را حل نکرده اند، مشکلی دیگر جایش را پر می‌کند، هنوز شاخه‌ای را هرس نکرده اند که شاخه‌های خاردار بسیار دیگری سر بر می‌آورند.

آنان در حل مشکالت و اصلاح امورشان به پزشکی می‌مانند که درد را با درد درمان می‌کند و خار را با خار می‌کشد؛ خواستند سرمایه‌داری را از بین ببرند که کمونیسم از آن زاده شد. خواستند دموکراسی را ریشه کن کنند که دیکتاتوری سربر آورد. خواستند مشکلات تمام جامعه را حل کنند که ناگهان فمینیسم (feminism)^(۱) پدید آمد. خواستند قوانین و مقرراتی بگذارند که مفاسد اخلاقی را ریشه کن کند که به طغيان، سرکشی و تبهکاري متنه شد، خلاصه اين که هر منكري به کار بدتر و زشت تر از آن تبدیل شد، و از فساد، فسادی بزرگتر زايد. اين درخت از ریشه فاسد، هر روز میوه‌اي از مصیبت‌ها و مفاسد به بار می‌آورد و جامعه غرب را به لشه‌اي زخمی و نمک به زخم پاشیده تبدیل کرده که هر عضو و اندامی از دردی می‌نالد، پزشکان از درمان درد عاجز ماندند، آب از سرگذشت و مردمان غربی از اين ناکامی و بدفرجامي سخت در رنج و زحمتند.

ملت‌های اروپایی در يك زندگی طاقت‌فرسا قرار گرفته اند که درد از هرگوشه در آن آشکار است. اين درد، داشمندان و معاجلان را به ستوده آورده است. قلب‌هايشان پريشان و روح‌شان تشننه است. آنان در جستجوی آبِ حيات می‌گردند ولی از اين منبع حياتی بي خبرند. گاهی افراد سرشناس آنان به گمان

(۱)- فمینیسم جنبشی است که برای استقلال و تساوی اقتصادی، سیاسی و جنسی زن با مرد فعالیت می‌کند، «موج اول» فمینیسم برای اشاره به جنبش‌های فمینیستی اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم به کار می‌رود که کارشان کسب حقوق مساوی برای زنان، به ویژه حق رأی بوده است، فمینیسم «موج دوم» به از سرگیری فعالیت فمینیستی در اوخر دهه‌ی 60 و تمام دهه‌ی 70 اشاره دارد، در اين موج نيز پيرامون مسئله‌ی عدم تساوی زنان و فقدان حقوق سیاسی، عرصه‌های خانواده، مسائل جنسی و کسب و کار اعتراض شده است. جنبش‌های فمینیستی به سرگروه نامنسجم: فمینیسم ليبرال، فمینیسم ماركسیستی یا سوسیالیستی، و فمینیسم رادیکال تقسيم شده اند. (د. ن).

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۲۹﴾

می‌افتد که سرچشمه‌ی همه‌ی بدبختی‌ها در شاخه‌های این درخت تمدن نهفته است. بنابراین، آن قسمت‌ها را قطع می‌کنند و از درخت جدا می‌نمایند و وقت و کوشش‌های خود را تلف می‌کنند، اما به نتیجه‌ای نمی‌رسند؛ چرا که از این غافل‌اند که منبع فساد در اصل و ریشه‌ی درخت نهفته است.

نهایت نادانی و کودنی است که انسان از ریشه‌ی فاسد و پلید، رشد شاخه‌ای پاک و مفید انتظار داشته باشد. تنها گروه اندکی از عالمان و آگاهان اروپا هستند که به فسادِ ریشه‌ی این تمدن پی برده اند، ولی چون این تمدن جدید و آثارش با پوست و گوشت آنان آمیخته است نمی‌توانند قایل به وجود اصلی دیگر غیر از تمدن اروپا باشند که بتواند مردم را راهنمایی و هدایت کند. بنابراین، آنان که می‌دانند مشکل و گیر کار کاست ولی اقدام نمی‌کنند با آنان که نمی‌دانند یکسانند؛ زیرا هر دو گروه به دنبال راه حلی هستند که دردهایشان را درمان کند و آنان را از این بیچارگی و درماندگی برهاند ولی آن را نمی‌یابند^(۱).

(۱)- تدقیقات، مقاله‌ی ملت‌های بیمار عصر، صص 24-26

فصل چهارم**مصیبت‌های معنوی انسانیت در دوران استعمار اروپا**

در صدد بحث از مصایب شرق و آسیا که از غرب متوجه ما شده است نیستیم و نمی‌خواهیم از این ناگواری‌های سیاسی، اقتصادی، تجاری و صنعتی سخن بگوییم. نمی‌خواهیم زیان‌های کشورها و سرزمین‌های آسیا و شرق را بنویسیم و شکست پی در پی آنان را منعکس کنیم، نمی‌خواهیم در باره‌ی پیروزی‌های سیاسی و مادی اروپا که به دنبال آن آسیا و شرق شکست می‌ورد بحثی به میان آوریم؛ زیرا این بحث‌ها مفصل است و این کتاب مختصر نمی‌تواند حق آن مطالب را ادا ند، دانشمندان شرق و غرب در باره‌ی این موضوعات کتاب‌ها نوشته و در کتاب‌های کوچک و بزرگ داد سخن داده اند.

مقصود من این است که زیان جهان را از ناحیه‌ی ضعف و انحطاط مسلمانان و پیشرفت اروپا باز بتابانم؛ زیرا زیان ضعف مسلمانان متوجه جهان بشریت است. چون روح و معنویات بشر و خلاصه سرمایه‌های بشری و آنچه از ماده و مادیات فراتر است، در برابر سیل خانمانسوز تمدن و نفوذ اروپا در معرض خطر قرار گرفته است.

این بدبختی‌ها مصیبتي نیست که با تسليت تسکین پذيرد، زخمی نیست که با مداوا و معالجه بهبود يابد، کسانی که اين مصیبت را درک کرده اند معدودند و کسانی که از اين مصیبت سخن گفته اند به مراتب كمترند.

با توجه به اين که نظام اسلام و نظام جاهليت باهم رقيند. بنابراین، اگر روزی نظام و احکام جاهليت به قدرت رسد، مصیبت مسلمانان بيش از ساير ملت‌ها خواهد بود و سهم آنان از اين فاجعه‌ی جهانی افزون‌تر خواهد بود. اسلام و جاهليت مانند دو كفه‌ی ترازو هستند که هر کدام سنگيني کند، به همان نسبت، ديگري سبک خواهد شد. اکنون يكايik اين مفاسد و بدبختی‌ها را بررسی می‌کنیم:

از بین رفتن شعور دینی

دنیا به کجا منتهی می‌شود؟ فرجام آن چه خودهد بود؟ آیا بعد از زندگی این جهان، زندگی دیگری هست؟ و اگر باشد چگونه خواهد بود؟ آیا در زندگی دنیا آموزه‌ها و رهنمودهای مربوط به مسایل آخرت موجود است؟ راه صحیحی که انسان را به زندگی رضایت بخش و ابدی آخرت برساند چیست؟ و نقطه‌ی شروع این راه کدام است؟ بهترین راه برای رسیدن به نعمت‌های ابدی و بی‌پایان آن جهان، کدام است؟ این راه از کجا به دست آوریم؟

اینگونه پرسش‌هایی شرقيان فرزند از پدر به ارث برده اند و خاطر آنان را به خود متوجه داشته و اندیشه‌ی شان را در طول قرون متمامی به خود مشغول کرده است، شرقيان هیچگاه قادر نبودند این پرسش‌ها را فراموش کنند، حتی در حالت خوشگذرانی و غم، لهو و لعب و اندوه، همیشه و همه جا با این افکار دست به گریبان بوده اند.

این پرسش‌ها در روح مردم شرقی جای مهمی برای خود باز کرده است. آنان از هزاران سال قبل در حال رد و یا تأیید این موضوعات بوده اند. هیچگاه نتوانسته اند آنها از نادیده گیرند، بلکه با میل و رغبت به آنها روی آورده اند. از هزاران سال قبل اینگونه پرسش‌ها مکان اول را در زندگی آنان داشته است، آنچه را که ما به نام «متافیزیک»، «ماوراء الطبيعة»، «الهیات»، «اشراق»، «ریاضت نفس»، «علم»، «حکمت» و امثال آن می‌نامیم فقط عکس العمل چنین پرسش‌هایی است که خواسته اند پاسخی برای آنها مهیا سازند و در این راه تاریک و طولانی قدم گذارند، تاریخ فلسفه‌ی شرق شاهد گویایی است که شرق به این مسئله چقدر اهمیت می‌دهد.

این روایات به تمام معنا قبل از ظهور تمدنِ غرب، در شرق و در بین اکثر افراد بشر از سرزمین‌های معتدل رواج دشته است، اگر این رویه را در قالب اصطلاحات فلسفی بریزیم باید بگوییم: شرق غیر از حواس پنجانه دارای حس ششمی است به نام «حس دینی»؛ زیرا همان طوری که سایر حواس انسان دارای محدوده‌ی کاری خاصی است که طی آن محسوسات ویژه‌ای از آن حاصل می‌شوند، این حس نیز دارای محدوده‌ی کاری خاصی است. اگر چشم می‌بیند،

گوش می‌شنود، بینی می‌بوید و دهان تلخی و شیرینی را به ما اطلاع می‌دهد، حس دینی نیز آثار مخصوص به خود دارد که هیچگاه شرق آن را رها نکرده است. همانطوری که چشم، شعاع فعالیتی دارد و اگر انسان آن را زا دست داد نمی‌تواند آن منافعی را که از دست داده از سایر حواس خود تأمین کند، جز از طریق معجزه، همچنین اگر کسی در اثر امری عارضی یا کمبودی فطری، حس دینی اش را از دست داد، از تمام نتایج مخصوص به آن حس محروم می‌شود و هیچگاه نمی‌تواند آنها را تصور و یا تصدیق کند.

مانند کوری که اجرام و رنگ‌ها را ندیده و چه بسا در انکار آنها لجاجت نیز می‌ورزد و یا مانند کِرِ مادرزادی که دنیای پرهیاهو در گوش او شهر مردگان است و گویا سخنگویی وجود ندارد.

به همین شکل آنان که حس دینی ندارند منکر غیب اند؛ مسایل مربوط به ماروae الطیعه را قبول ندارند و مفاهیم دینی را در ک نمی‌کنند و نمی‌توانند علل مهربانی قلب و جاری شدن اشک را بفهمند.

مرد ه از ذخیره وارد ه بر آن هرگز متأثر نمی‌شود

بزرگترین مشکلی که پیامبران و داعیان دین با آن روبرو بوده اند و با دعوت و سخنرانی و پند و اندرزهای آنان مبارزه و کارشکنی می‌کرده است، مبارزه‌ی مردمی بوده است که از حس دینی محروم و یا این که آن را به طور کامل از دست داده بودند.

آنان که مغز و اندیشه‌ی شان حالت جمود به خود گرفته و حس دینی نداشتند و تصمیم گرفته بودند که در امور دینی و اخروی فکر نکنند، مصیبت بزرگی برای رهبران الهی بوده اند، آنان که وقتی سخنان امثال رسول خدا ﷺ را می‌شنیدند و با این که قلوب دیگران نرم می‌شد، قلب آنان نه تنها نرم نمی‌شد، بلکه به سرپیچی خود می‌افزودند و با کمال بی‌اعتنایی می‌گفتند:

﴿إِنَّ هَيْ إِلَّا حَيَاتُنَا الْدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَعْبُوثِينَ﴾ [المؤمنون: ٤٧]

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۳۳﴾

«زندگی منحصر به همین دنیاست، می‌میریم و زنده می‌شویم و قیامتی وجود ندارد».

هنگامی که بیان شیرین، رسا و ساده‌ی رسول خدا ﷺ را که از نظر سادگی برای کودکان خردسال نیز قابل درک بود و به زبان فصیح خودشان نیز بود، می‌شنیدند، می‌گفتند:

﴿مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّ لَنَرْنَكَ فِيَّا ضَعِيفًا﴾ [هود: 91]

«ما بسیاری از سخنان تو را نمی‌فهمیم و ما تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم».

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي ءَاذَابِنَا وَقُرُّ وَمِنْ بَيْنَنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَمِلُونَ﴾ [فصلت: 5]

«و گفتند: دل‌های ما زا آنچه ما را به آن می‌خوانی در پرده‌هایی است و گوش‌هایمان سنگین است و میان من و تو حجابی است، پس [به روش خود] رفتار کن که ما نیز [به شیوه‌ی خود] کار می‌کنیم».

جای تردید نیست که در آغاز نهضت جدید علمی اروپا اینگونه پرسش‌ها و مطالب معنوی، موضوع مطالعه و مورد توجه اندیشه‌وران و دانشوران بوده است، ولی هرگامی که به سمت تمدن جدید برداشته می‌شد، یک گام از این مباحث و پرسش‌ها که بر محور معنویات دور می‌زد دور می‌شدند، وقتی خصوصیات نهان تمدن جدید کاملاً خودنمایی کرد، این صدا که از اعمق قلب و وجودان زنده‌ی بشر سرچشمه می‌گرفت، خاموش شد.

جای انکار نیست که این مطالب اکنون نیز در دانگشاها و مراکز علمی، در رشته‌ی فلسفه و علوم ماوراء الطبيعه تدریس می‌شود و متخصصان و فلاسفه در باره‌ی آنها بحث می‌کنند و کتاب می‌نویسند ولی حکومت و قدرت خود را برابر افکار و دل‌ها از دست داده اند و مانند گذشته نیست که هر فرد انسانی در برابر پرسش‌های پیش گفته – همانطور که قطار در برابر اشاره‌ها و علامت‌ها می‌ایستد – بایستد، تا در باره‌ی آنها بیاندیشد، دیگر این پرسش‌ها ذهن و قلب انسان‌ها را

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۳۴﴾

همچون پدران شان به خود مشغول نمی‌کند و از روی ایمان، انتراحت صدر، آرامش دل و دست یافتن به نتیجه‌ای صحیح و قطعی طرح نمی‌شوند.

باید قبول کرد که امروز این مسایل فلسفی و الهی جای خود را به مسایل علمی و مادی داده است و فرزندان قرن نوزدهم و بیستم اندیشه‌ی خود را در باره‌ی مسایل مادی صرف می‌کنند و کاری به این که آیا جهان دیگری هست یا نیست ندارند؛ زیرا انسان امروزی نسبت به این مسایل کاملاً بی‌طرفی اختیار کرده و زندگی دوباره، بهشت و جهنم، ثواب و عقاب و نجات و هلاکت برایش مهم نیست، چون این امور به مسایل روزانه و آخر ماه و خانواده‌ی وی متعلق نیست، اصلاً برای آنها وقت صرف نمی‌کند. امروزه طرز تفکر مردم این است که نقد را باید به نسیه تبدیل کرد و این مباحث و موضوعات را باید به دانشمند فلسفه و فیلسوف واگذاشت که او خود بیاندیشد، فکر کند و کتاب بنویسد.

آری، جوان امروز مرد کار و کوشش است. زندگی را جز در کارخانه‌ها، ادارات و به کارانداختن ماشین‌ها و گرفتن سود و یا حقوق آخر هفته و ماه و سلامتی و زندگی خوش چیز دیگری نمی‌داند و فقط به تن آسانی در آخر روز و خواب آرام در آخر شب و مزد آخر هفته یا حقوق آخر ماه و سود آخر سال و بازگرداندن جوانی در آخر عمر می‌انشد؛ اما جهان دیگر از نظر او معلوم نیست و شاید از وهم و خیال فرانگی‌زد. خدا در باره‌ی این دسته می‌فرماید:

﴿بَلِّ أَدَرَكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِّنْهَا بَلْ هُمْ مِّنْهَا عَمُونَ﴾

. [النمل: 66]

«بلکه دانش شان در [باره‌ی] قیامت آرام آرام ته کشید، بلکه آنان از [رخدادن آن در تردید هستند. بلکه آنان از [پذیرفتن آن کورند].»

این دسته از مردم به سبب تأثیرات تمدن غرب در هر ملت و کشوری افزایش و اهمیت می‌یابند. ولع و سرگرمی‌های مادی آنان، اجازه نمی‌دهد که به سراغ دین بروند، کسی که بخواهد آنان را به سوی دین و زندگی آخرت فرا بخواند، مانند سندباد سرگردان خواهد شد. همانطوری که سندباد چون با تخم سیمرغ مواجه می‌شود و تصور می‌کند، یک بنای سنگی است، چندین مرتبه دور آن

می چرخد و راهی برای داخل شدن پیدا نمی کند، مبلغان دینی هم اطراف مغزها و عقل های دنیازدگان می چرخند و به فکر به دست آوردن راه نفوذ هستند، تا بتوانند به مغزها وارد شوند و افکار دینی و الهی را در قلبها جای دهنند، ولی زندگی مادی درهای عقل و وردی های اندیشه را مسدود کرده است. همانطوری که اگر کسی ذوق ادبی نداشته باشد، اشعار خوب و اوزان بلاغی را صرفاً صدای ای بدون فن و هنر می داند، همچنین کسانی که حسنه ششم دینی را از دست داده اند دعوت انبیا و سخنرانی های گویندگان مذهبی و کتاب های آسمانی برای آنان اثری ندارد و سخنان بزرگان نسبت به آنان مانند دمیدن در حاکستر و فریاد در بیابان است، شاعر می گوید:

لقد أَسْمَعْتَ لِوَنَادِيَتْ حَيَا
ولَكُنْ لَا حَيَاةَ لِمَنْ ثَادِي

«اگر زنده ای را صدا می کردی، قطعاً او را می شنواندی، ولی کسی را که فریاد می کنی زنده نیست».

خلاصه، قلبها، گوشها، چشمها و عقل های آنان تسخیر شده و مطالب دین را در ک نمی کنند و سخن پیامبران و رهبران دینی و گویندگان مذهبی در مغز آنان اثری ندارد. شرح این نوع آیات در قرآن کسی می داند که اینگونه اشخاص را دیده باشد و در تفسیر این آیات مفسرانی که با این دسته از انسان ها دچار نشده اند، نمی توانند به تجزیه و تحلیل پردازنند:

﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةٌ﴾ [البقرة: 7].

«خداوند بر دلها و گوش های شان مهر زده است و بر چشمان شان پرده ای است.»

﴿إِنَّمَا تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنَّهُمْ إِلَّا كَالَّا نَعِمٍ

﴿بَلَّهُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الفرقان: 44]

«آیا گمان می بری که بیشتر آنان می شنوند یا می فهمند؟ [نه] ایشان همچون چهار پایان هستند بلکه گمراه تر».

﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعُقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنَدَاءً صُمُّ﴾
﴿بُكْمٌ عُمُّى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [البقرة: 171].

«مثال [دعوتگر] کسانی که کفر ورزیده اند [و راه حقیقت و هدایت را ترک گفته اند] همچون مثال کسی است که چیزی را که جز صدا و ندایی نمی‌شنود، بانگ زند. کر، گنگ و کورند؛ چرا که آنان خرد نمی‌ورزنند.»

یکی از بیماری‌های سخت و بی‌درمان این عصر، بیماری «بی‌نیازی از دین» است، رنج‌هایی که مردان الهی و دعوتگران دینی امروز از دعوت این دسته از مردم می‌کشند، در هیچ دوره‌ای از ادوار فسق و فجور و در تاریک‌ترین زمان‌های معصیت و غفلت نکشیده اند؛ زیرا این دسته از انسان‌ها چنان غافلند که نسبت به مسایل کلامی هیچ توجهی سلبی یا ایجابی ندارند.

خداآوند در باره‌ی این دسته به پیامبرش می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الْصُّمَّ الْدُّعَاءَ إِذَا وَلَوْا مُدْبِرِينَ﴾

[المل: 80].

«بی‌گمان توانی تو نمی‌توانی مردگان [مرده‌دلان] را بشنوانی و ندای [دعوت خود] را به گوش کران برسانی، وقتی که پشت می‌کنند و می‌گریزند.»
یکی از دانشمندان غرب که در یکی از دانشگاه‌های اروپا فلسفه و روانشناسی تدریس می‌کند، به این تفاوت اساسی بین روحیه‌ی بشر عصر حاضر و بشر قدیم پی‌برده است و به طور اختصار آن را بیان کرده است:

س.م. جود می‌گوید:

«در گذشته اعتراض و تردید در باره‌ی پرسش‌های دینی به میان می‌آمد و گاهی سؤال کنندگان به پاسخ، ها، قانون نمی‌شدند، ولی نسل جدید به چنین پرسش‌هایی اهمیت نمی‌دهد و در ذهنش نیز خطور نمی‌کند.»

از بین رفتن عاطفه‌ی دینی

اخیراً هنگامی که دریای مادیات طغیان کرد و کشورهای اسلامی نیز در امواج آن فرو رفتند، دعوتگران دینی جزیره‌های کوچکی در این اقیانوس مادی تدارک

دیدند تا انسان‌های خداجو و گریزان از مادیات و غفلت، به آنها پناه برند، آنها مانند نورافکن‌های قوی بشریت را از تاریکنای مادیت و فرورفتن در آن، نجات می‌بخشیدند و مردم را با تربیت‌های دینی و اخلاقی آشنا و قلب‌های آنان را روشن می‌ساختند.

آری، در جهان اسلام حرکتی مستمر مشاهده می‌شد که به سمت این جزیره‌های نجات در حال سفر بود، این کاروان‌ها به منظور به دست آوردن راه نجات و تربیت دینی از شرق و غرب و دو ترین نقطه‌های شمال و جنوبِ جهانِ الام به این نقطه درآمد و رفت بودند و برای رسیدن به این جزیره‌ها از سرحدات و مرزهای سیاسی و جغرافیایی در حال عبور بودند.

تنها این جزیره‌ها مستعمرات دینی مسحوب می‌شدند. اختلافات نژادی و ملی در آنها نابود می‌شد و در حقیقت موزه‌ای انسانی بودند که شرقی و غربی، بخارایی، مرکشی، اهل ترکیه و اندونزی همه و همه در آن جمع بودند، همه از فتنه‌های اجتماع گریخته و به پروردگار خود پناهنده شده بودند، بامدادان و شامگاهان خدا را می‌خوانند و فقط منتظر رضایت او بودند، آنها تربیت‌های دینی را فرا می‌گرفتند و در گوشه و کنار جهان پخش می‌شدند، تا مردم را به سمت سعادت و نجات رهبری کنند، و تا این که مردان خدا را بیابند و زمینِ مرده‌ی دل‌ها را زنده کنند و در آن تخم دین و تقوا پیاشند.

بدین ترتیب در کنار بزرگ‌ترین قدرت‌ها و دولت‌ها، آنها دولت‌هایی روحی بودند که از قدرتی به مراتب بیشتر از قدرت مادی دولت‌ها برخوردار بودند، در این دولت‌های روحی افرادی بودند که دنیا با ذلت تمام و شاهان و فرمانروایان با نهایتِ فروتنی به سوی آنان می‌آمدند. تشکیلات این دولت‌های روحی [مخصوصاً در هند] طوری بود که همانند دولت‌های مادی، نمایندگان خود را به مراکز مختلف اعزام می‌کردند، عزل و نصب در دست خودشان بود و دارای کنسولگری و سفیر بودند.

گویی نقشه‌ی جهان اسلامی در دست آنان بود، هرگاه یکی از مرزهای اسلامی خالی می‌شد و بی‌دفاع می‌ماند، بی‌درنگ مجاهدی دینی در آنجا می‌گماردند تا آنجا را از غفلت و گناه و جهل و طغیان حراست کند^(۱).

تشکیلات و اداره‌ی داخلی این دولت‌های روحی «مخصوصاً در هند» به هیچ مقامی وابسته نبود. شاهان و فرمانروایان در آن دخالت نمی‌کردند و دگرگونی‌های سیاسی و رخدادهای منطقه‌ای هیچ تأثیری در آن نداشت؛ برای نمونه چند جمله در باره‌ی غیاث پور که به دست شیخ نظام الدین بدوانی هندی (متوفی 725 هجری) در پایتحت هند بنا شده است نقل می‌شود:

شیخ با هفت نفر از پادشاهان هند از زمان غیاث الدین بلبن (664–684) تا غیاث الدین تغلق (720–725) معاصر بود. وی در طول این مدت استقلال این بنا را حفظ کرد و هرگز نگذاشت این مرکز عظیم تربیتی مورد دستبرد حکام قرار گیرد. در این پایگاه تربیتی اشخاصی از رجال دولت سنجر ایران تا رجال دولت اوره در شرق هند مشغول بودند، مراکز دینی و افراد وابسته به آن در نظر مردم محترم بودند، با این که از ثروت بی‌بهره بودند، مردم احترام فوق العاده‌ای برای آنان قایل بودند، گاهی این احترام به جایی می‌رسید که مورد حسادت ریاستمداران وقت قرار می‌گرفتند. برای نمونه:

سید آدم بنوری (متوفی 1053 هـ) که در بقیع دفن شده است همه روزه هزار نفر بر سر خوان طعاماً و غذا می‌خوردند و هزاران نفر از مردان با شخصیت و صدها نفر از دانشمندان، ملتزم رکاب او بودند. موقعی که سید در سال 1053 وارد لاهور گردید هزاران نفر از اشراف و دانشمندان در رکاب او بودند. وقتی

(۱)- شیخ سید ابوالحسن علی هجویری (مدفون در لاهور) می‌گوید: شیخم مرا به لاهور اعزام کرد و دستور داد تا آنجا اقامت کنم، من معدرت خواستم؛ زیرا دوستم، شیخ حسین زنجانی در آنجا بود، اما شیخ دستور داد باید حتماً آنجا بروی. سرانجام من دستور شیخ را پذیرفتم و عازم لاهور شدم و شب آنجا رسیدم. دروازه‌ها بسته بود، شب را بیرون از قلعه سپری کردم. چون صبح شد، متوجه شدم که مردم دارند جنازه‌ی شیخ حسین را تشییع می‌کنند، آنگاه بود که دستور شیخ را در ک کردم. وارد شهر شدم و به ارائه‌ی کار شیخ یعنی دعوت إلى الله پرداختم. رک: هجویری، **کشف المحجوب**.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٣٣٩﴾

شاه جهان، سلطان هند این وضعیت را دید، از موقعیت سید ترسید؛ لذا از در خدمعه وارد شد و مقداری پول برای او فرستاد و گفت: حج خانه‌ی خدا بر شما واجب گردیده، عازم مکه شوید. سید مقصود پادشاه را در ک کرد و عازم حجاز شد و آنجا را از دنیا رفت^(۱).

شیخ محمد معصوم (1079 ه) فرزند شیخ بزرگ امام احمد سرهندي نه صد هزار نفر با او بیعت کردند و به دستش توبه کردند و هفت هزار نفر در دعوت و تربیت دینی مردم جاشین وی شدند^(۲).

شیخ سیف الدین سرهندي (م 1096 ه) همیشه بر سر سفره‌ی او هزار و چهار صد نفر غذا می‌خوردند و خودشان غذا سفارش می‌دادند^(۳).

شیخ محمد زیر سرهندي (م 1151 ه) هرگاه از منزل خود خارج می‌شد مردم شال و حلهمای خود را زیر پاهای شیخ می‌انداختند که پایش را روی زمین نگذارد و هرگاه به عیادت مریضان یا برای کار دیگری بیرون می‌رفت و سوار می‌شد، ثروتمندان و سیاستمداران ملتزم رکاب او بودند، خلاصه تشریفات حرکت وی مانند اسکورت‌های سلطنتی بود^(۴).

مقصود از ذکر این نمونه‌ها فقط عظمت دین و احترام دانشمندان در نظر مردم بود، آن قدر رفت و آمد بر در منازل علمای دینی زیاد بود که ماند آن بر در منازل سلاطین دیده نمی‌شد.

آنچه بیان شد نمونه‌هایی بود که صرفاً جهت بیان عظمت، جایگاه و مقام دین در نظر عموم مردم تقدیم حضورتان شد و این که رجال دینی و نمایندگان دین تا چه میزانی مورد توجه مردم بودند و مردم به جای قدرتمندان چقدر از دین اطاعت می‌کردند و چقدر شیوه‌ی امور دینی و برنامه‌های آن بودند.

باید توجه داشت که نمونه‌های فوق صرفاً از تاریخ دوران اسلام هند به صورت گذرا، اقتباس شده است و اگر از سیرت علماء و رجال تاریخ عمومی

(۱)- التذكرة الآدمية (فارسی).

(۲)- نزهة الخواطر، ج ۵، اثر علامه عبدالحقی حسنی، والد بزرگوار مصنف *حثیث*.

(۳)- ذیل الرشحات (فارسی).

(۴)- دار المعرف (فارسی)، نزهة الخواطر (عربی).

اسلام مانند رجال سرزمین شام، مصر، مغرب دور و عراق نمونه‌هایی را درمی‌آوردیم، لزوماً کتابی بزرگ پدید می‌آمد، اما در اینجا فقط به ذکر شیخ خالد شهرزوری (م 1242 ه) کسی که در بغداد مورد استقبال مردم قرار گرفت و از گوشه و کنار، مردم جهت استفاده و توبه بروی هجوم می‌آوردن، اکتفا می‌کنیم:

وی در نامه‌ای که به استادش می‌نویسد چنین خبر می‌دهد که صد تن از علمای بزرگ از محضرش بهره‌مند شدند، 500 نفر از علماء با وی بیعت نمودند و تعداد عوام و خواص که به وی مراجعه کردند، قابل شمارش نیست^(۱).

تا اوایل دوره‌ی استعمار اروپا، این گرایش دینی، هجرت در طلب علم نافع و عمل صالح تحمیل دشواری سفرها و خطرها، جهت تزکیه‌ی نفس و تهذیب اخلاق و رسیدن به هدایت و آمادگی برای آخرت، ادامه داشت. در هر گوشه‌ای از جهان اسلام مراکز دینی و پناهگاه‌های روحی وجود داشت که جویندگان از گوشه و کنار به آنها پناه می‌آوردن، دنیا و پست‌های عالی حکومت‌ها بدانان روی می‌کرد، اما آنان جز گریز از آن و پناه‌آوردن به این اقیانوس آرام روحی، کار دیگری نمی‌کردند و به اصلاح باطن خویش و مبارزه با وسواس شیطان مشغول می‌گردیدند.

هنگام پیدایش تمدن یعنی اواسط سده‌ی سیزدهم، زمانی که انگلیس هند را به تصرف خویش آورده بود و هنوز تمدن و فلسفه‌ی زندگی شان در زندگی توده‌ی مردم اثر نگذاشته بود، بقایای زندگی دین را مشاهده می‌کنیم. یکی از مؤرخان^(۲) از خانقه شیخ غلام علی دهلوی (م 1240) چنین می‌گوید:

«در این خانقه با چشم سر افرادی از روم، شام، بغداد، مصر و حبشه دیدم که با شیخ بیعت می‌کردند و زانوزدن در برابر وی را برای خویش سعادت و از بهترین حسنات می‌دانستند، زایران از کشورهای مجاور مانند هند و افغانستان چون

(۱)- دارالمعارف.

(۲)- مؤرخ مذبور سیر سید احمد خان است؛ کسی که مردم را به سبک آموزش انگلیسی در هند فرا می‌خواند و دانشگاه مشهور علیگره را تأسیس کرد.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۴۱﴾

مور و ملخ سرازیر بودند. کسانی که در این خانقه مقیم بودند از ۵۰۰ نفر کمتر نبودند که خانقه مزبور مخارج آنها را تأمین می‌کرد^(۱).

شیخ رؤوف احمد مجددی در تاریخ ۲۸ جمای الاول ۱۲۱۳ هـ. ق از خانقه مذکور دیدن می‌کند و افرادی را از شهرهای ذیل در آن مشاهده می‌نماید. سمرقند، بخارا، تاشکند، حصار، قندھار، کابل، پیشاور، کشمیر، ملتان، لاھور، سرہند، امروہ، سنبل، رامپور، بریلی، لکھنؤ، جایس، بھرایچ، کرو کھبور، عظیم آباد، دھاکه، حیدرآباد، بونه و غیره^(۲).

فراموش نکنید که این سفره‌های دور و دراز در شرایطی بوده است که راههای ارتباطی جدید وجود نداشته است و مسافرت پیاده و در رکاب کاروان‌ها انجام می‌گرفته است.

منظرهای اخیر این دوران در حال اتمام، در زمان مصلح بزرگ هند و مجاهد مشهور، امام احمد بن عرفان شهید^{جعفر} (۱۲۲۴ هـ) نمایان می‌شود، اگر تاریخ این بزرگ‌مرد و سفرهای وی در هت جهت انتشار دعوت به سوی توحید و پیروی از سنت و جهاد مورد مطالعه قرار گیرد، روشن خواهد شد که چگونه هزاران انسان به دست وی از گناهان، شرک و بدعت‌ها توبه می‌کنند؛ به گونه‌ای که مغازه‌ها تعطیل و مساجد پر می‌شود و برای پذیرایی از او و همراهانش که صدها تن بودند، مردم با یکدیگر به رقابت می‌پردازند، تا آنجا که بسا اوقات جهت کسب نوبت اول، بین یکدیگر قرعه کشی می‌کنند و بدین ترتیب اموال و دارایی خویش را با طیب خاطر در راه خدا خرج می‌کنند، در این زمان است که مسلمانان از شهامت‌دینی، همت بالا و مردانگی برخوردارند که بعد از آن تاریخ، دوباره به چنین صفاتی دست نیافتدند.

در سال ۱۲۳۶ هـ هنگامی که سید به اتفاق یارانش عازم حج شد و تعدادشان ۷۰۰ نفر بود، از رایی بریلی، محل سکونتش، تا کلکته که از آنجا سور کشته‌ها شدند، از هر منطقه‌ای که می‌گذشتند، مورد پذیرایی مسلمانان قرار می‌گرفتند،

(۱)- آثار الصنادید (اردو).

(۲)- دار المعارف (فارسی).

هنگامی که به ادله آباد اقامت نمودند، شیخ غلام علی از آنها به مدت پانزده روز پذیرایی نمود، مردم از تمام قریه‌ها و اطراف آنجا جمع شده بودند و بهترین غذا را بر سفره‌ی شیخ تناول می‌کردند، این پذیرایی جدا از هدایا، توشه و لباس بود که به اهل کاروان می‌داد.

کاروان مزبور هنگام برگشت از سفر چون در مسیر کلکته و رای بریلی به شهر مرشدآباد رسید، غلام علی مرتضی پذیرایی آنها را به عهده گرفت و اعلان کرد: هر کس از افراد کاروان چیزی از بازار می‌خرد و نیازی دارد، پولش را من می‌پردازم. چون سید در این مورد با وی صحبت کرد، گفت: برای من جای بسی شکر و افتخار است که در خدمت حجاج هستم، در این سفر هزاران انسان توبه کردند و رقت قلب، اطاعت از حق و خضوع در برابر شرع به گونه‌ای وصف ناپذیر نمایان بود، مردم از هر ناحیه‌ی دسته دسته می‌آمدند و در راه خیر داخل می‌شدند، حتی بیمارستان بیماران بیمارستان بیماران به سید چنین پیام فرستادند: ما خانه‌نشین و افتاده در بستر بیماری هستیم. اگر سید صلاح بداند، سری به ما بینوایان بزند تا به دست وی توبه کنیم، سید در پاسخ آنان به بیمارستان تشریف برد و آنان با وی بیعت کردند.

دو ماه در کلکته اقامت گزید، چنین محاسبه می‌شود که کسانی که روزانه با وی بیعت می‌کردند کمتر از 1000 نفر نبودند، و بیعت تا نصف شب ادامه داشت. از دحام زایران به حدی زیاد بود که جداگانه با هر نفر بیعت نمودن ممکن نبود، آنان 7 الی 8 عمامه را پهن می‌کردند و مردم به عمامه‌ها دست می‌انداختند و توبه می‌کردند و با خدا عهد می‌بستند. هر روز 17 یا 18 مرتبه این عمل تکرار می‌شد.

مدت 15 یا 20 روز سید در کلکته مردم را ارشاد می‌نمود و علاوه بر توده‌ی مردم حدود 2000 تن از علماء و شیوخ در موعظه‌هایش حاضر می‌شدند. همینطور شیخ عبدالحی برهانوی همراه سید روزهای جمعه و سه شنبه بعد از نماز ظهر تا عصر به ارشاد مردم می‌پرداخت، و روزانه 10 الی 15 نفر مسلمان می‌شدند. از تأثیرات این موعظه‌ها و توجه مردم به دین و اطاعت‌شان از شریعت، بازار تجارت شراب در کلکته که یکی از بزرگ‌ترین شهرهای هند و مرکز انگلیس

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۴۳﴾

بود، تعطیل شد. بازار می فروشی ها و شرابخانه ها کاسد شد و به سبب کسداد بازار و تعطیل شدن بازار شراب، فروشنده گان از پرداخت مالیات به حکومت امتناع ورزیدند. زمانی که سید مردم را به جهاد فرا خواند، مردم طبقات مختلف با نشاط و حماسه دعوتش را لبیک گفتند و به وی پیوستند. کشاورزان کشاورزی شان را رها کردند، بازر گان مغازه هایشان را بستند و مردم خانه هایشان را ترک کردند و غربت در راه خدا را بر گزیدند و به پست سرشان هر گز ننگریستند و تا آنجا پیش رفند که سرانجام در سال ۱۲۴۶ هـ در وادی بالاکوت در سنگرهای جهاد به شهادت رسیدند، باقی ماندهای شان نیز به قله های کوه ها پناه برdenد و به جهاد خویش ادامه دادند.

این در حالی بود که تمدن اسلامی در هند نفس های اخیرش را می کشید و حکومت اسلامی در حال فروپاشی بود. اما هنوز در بین مردم غیرت اسلامی و شعور دینی، انبات به سوی خدا و گریختن به سوی او شتاب به سوی داعی خدا، نادیده گرفتن زندگی دنیا و گذشتن از جان و مال وجود داشت.

سرانجام جای پای انگلیس در این سرزمین محکم شد و سیستم آموزشی اش که بزرگترین سلاح شان بود، داشت نتایجش را می داد. افکار و تمایلات انگلیس در بنی مردم سرایت نمود و بدون این که خود احساس کنند، نظام زندگی و نظام فکری در هند کاملاً تغییر کرد. همت ها در باب دین فرو نشست، شعله های دل ها خاموش شد، گرمای زندگی دینی سرد شد، رغبت ها، خواست ها و رقابت طبیعی که مهم ترین انگیزه در راستای پیشرفت و ابتکار است، از دین و روحانیت به سوی زندگی و مادیت بر گشت، از انگیزه های کوشش در باب دین، علم و آنچه مربوط به روح و قلب است کاسته شد و در عوض موانع و بازدارنده ها افزوده شدند، و اسباب و عوامل ضد دین و معنویت افزایش یافت. موج نبوغ، نواوری، ذکاوت و تیزهوشی که تا به حال به سوی علوم مربوط به دین و روح متوجه بود، به سوی علوم مربوط به زندگی و فراهم کردن اسباب رفاه و آسایش متوجه شد. با این وصف این دوران در حال اتمام، اندک رمقی داشت و با مرگ دست و پنجه نرم می کرد، مردانی که همچنان به سوی دین، اصلاح نفس، تزکیه، تهذیب اخلاق و آراستن آن دعوت می کردند و یادگاران گذشتگان در بی رغبتی به دنیا و

توجه به آخرت و اخلاص و اتباع سنت بودند، وجود داشتند. آنان همچنان در بین مردم دارای دعوت بودند و مسلمانان ارتباط با آنان و تمسک به سیرت‌شان را از واجبات زندگی و حقوق دین خویش می‌دانستند، حتی برخی از فرمانروایان و سرمايه‌داران و صاحبان دنیا، نسبت به حسن خاتمه‌ی خویش، امرو آخرت، اصلاح قلب و عمارت باطن توجه زیادی داشتند، اما تمام این موارد در این برده از زمان چیزی شبهه شعله کشیدن چراغ قبل از خاموش شدن بود؛ زیرا ریشه‌ی درخت دین خکشیده بود، آب زندگی از آن قطع شده بود و گرددادی آتشین برآن وزیه بود.

متأسفانه در مراکز دینی و خاندان‌های اصیل در دین و علم به سبب تأثیرات محیط و آموخته‌های انگلیسی، تردید و بدگمانی سرایت نمود، اعتماد به خدا، اعتماد به صفات و وعده‌هایی ضعیف شد. پدران از این که فرزندان‌شان را به تحصیل علوم دینی بفرستند، تن زدند و به آنان علوم مربوط به زندگی و زبان‌های غربی را آموختند، آنهم نه به سبب تحصیل یک علم و فن مفید و نافع و یا به سبب دفاع از اسلام، بلکه به خاطر بی‌رغبتی در دین و فرار از خطرات آینده که مبادا جگر گوشه‌هایشان از فقر و نادری ضایع شوند، این علوم را آموختند.

به این شکل این نسل مبارک منقرض و بساطش جمع شد. این دوران روحی آخرین نفس‌هایش را کشید و پشت سرش دوران مادی‌گری پدید آمد و دنیا چون بازاری شد که جز خرید و فروش چیزی دیگر در آن نیست.

فَوَانِ مادَهُ وَ شَكْمَ

روایت کرده اند که کبشه بنت معدیکرب برادرش، عمرو بن معدیکرب را به سبب پذیرفتن خونبهای برادر کشته شده اش مورد سرزنش قرار داد و چنین گفت:

وَدَعْ عَنْكَ عَمَّرَا أَنَّ عَمَّرَا مَسَالِمَ
وَهَلْ بَطْنُ عَمَرٍ غَيْرَ شَبِّرٍ لَطَعْمَ

«عمرو را بگذار که وی سازش کار است، مگر شکم عمرو بیش از یک وجب برای خوراک است؟».

اگر وی معده‌ی انسان قرن بیستم را می‌دید که چقدر بزرگ و وسیع شده است، زمین را در خود جای داده است و جز خاکِ [گور] چیز دیگری آن را پر نمی‌کند، چه تصور می‌کرد؟ آری، معده‌ی آز و ولع انسان به قدر بزرگ شده است که با مقدار اندکی از مال سیر نمی‌شود و به چنان حرص و عطشی دچار شده است که به سادگی سیراب و قانع نمی‌شود، هر انسان در وجود خویش جهنمی دارد که همواره فریاد «هل من مزید» سر می‌دهد، بر اقشارِ مختلف مردم شیطانی از حرص و فزون طلبی مسلط شده است؛ گویا جن زده شده اند، و انسان چنان حریص و آزمونده شده است که می‌خواهد دنیا را فرو بیلعد و از هر طریقی که شده – چه حلال چه حرام – زراندوزی کند، اما هرگز نه نیازهایش برآورده می‌شود و نه به آرامش دست می‌یابد. علتِ اساسی، طبیعت و ساختار زندگی مادی کنونی است که به آخرت باور ندارد. بدیهی است کسی که جز دنیا به زندگی دیگری اعتقاد ندارد و اولین و آخرین زندگی اش دنیای کنونی است، این زندگی را سرمایه، مهم‌ترین هدف و خواسته و نهایی ترین دستاوردهش قرار می‌دهد و از لذت‌ها و منافع آن چیزی را به تعویق نمی‌اندازد و فرصتی را از دست نمی‌دهد. کسی که به جهانی دیگر غیر از این جهان ایمان ندارد، برای چه جهانی می‌خواهد پس انداز کند؟

طرف بن عبد، شاعر جوان دوران جاهلی با صراحة و سادگی تمام از این روحیه اینگونه تعبیر نموده است:

فإن كنت لا تستطيع دفع منيتي
فدعني أبادرها بما ملكتْ يدي
كريم يروّي نفسه في حياته
ستعلمُ إن متنا غداً أَيْنَا الصّدي

«اگر نمی‌توانی مگر را از من دور کنی، مرا بگذار تا با آنچه دارم با مرگ مقابله نمایم، انسان بزرگوار خود را در زندگی سیراب می‌کند، فردا که مردیم خواهی دانست کدام یک از ما تشنه است».

امروزه تمام انسان‌های متmodern، جز کسانی که مورد لطف خداوند قرار گرفته باشد و به نعمت ایمان از اینگونه نگرش مصون مانده باشند، چنین تصور و نظریه‌ای دارند؛ فقط با این تفاوت که برخی شهامت آن را دارند که آشکارا از آن سخن بگویند و برخی هم دارای زبان بلیغی که بازگو کننده‌ی خواسته‌ای درونی‌شان باشد، نیستند.

علت دیگر ادبیات معاصر است که جز از ماده و صاحبان آن از چیزی دیگر خسن نمی‌گوید؛ ادبیاتی که در برابر سرمایه‌داران، محتکران و تولیدکنندگان، ذلیل شده است؛ ذلتی که هرگز زیبندی ادبیات گرانقدر نیست، جزئیات زندگی اینگونه افراد را به رشتہ‌ی تحریر درمی‌آورد، القاب و اسمای شان را با قلم‌های عریض و درشت منتشر می‌کند و نهایتاً این که ستایش و تمجید و... هر فصل از داستان به نتیجه‌ای مادی یا به قهرمانی از قهرمانان مادی گری ختم می‌شود و برای خواننده گاهی آشکارا و گاهی به اشاره مکتب اپیکوری را تزیین می‌کند، و ادبیات با نثر و نظمش، فلسفه و داستانش، تجزیه و تحلیلش، جوانان را به دست یافتن به لذت‌های زندگی و خوشگذرانی‌های زودگذر ترغیب می‌کند و خوانندگان در پایان جز به روحیه‌ی مادی و تقدیس رجال مادی گری، به چیزی دیگر دست نمی‌یابند، جامعه‌ای که جز سرمایه‌دار نازک طبیعت، به کسی دیگر ارج قابل نیست و از رذایل اخلاقی و تبار پست و اخلاق نادرست آن چشم‌پوشی می‌کند و در عین حال انسانی که هر چند دارای استعداد، خلاقیت، اصالت و جوهر باشد، اما چون با معیارهای او منطبق نیست، مورد بی‌مهری قرار می‌گیرد و از طرفی به اشاره و چه بسا اوقات به صراحة حق حیات را از فقیر می‌گیرد و چون سکان، ستوران و چهارپایان با وی برخورد می‌کند. بدیهی است که اگر انسان بر چنین جامعه‌ای نشورد، ناگزیر خودش را با معیارهاش تطبیق می‌دهد، از طرفی معیارهای ارزش و ظرافت در چنین جامعه‌ای همواره در حال تغییر است و خواسته‌ها و مطالباتش متنوع و زیاد است؛ به گونه‌ای که انسان چنان در تنگنا قرار

می‌گیرد که مجبور می‌شود جهت به دست آوردن مال به راه‌های نادرست روی آورد و با رنج‌ها و مشقات دست و پنجه نرم کند که مصیبت‌ها و غم‌های بی‌شماری به دنبال دارد.

رقبابت بی‌وقفه‌ی کارخانه‌ها، تولیدگران و سازندگان، مشکل را چند برابر کرده است، هر صبح در هر شهر سیلی جدید از تازه‌ترین تولیدات، ماشین‌های مدل بالا، انواع سیگارها، کفش‌ها، وسایل بهداشتی و آرایشی، ابزار آلات زینتی و دستگاه‌های مدرن سرازیر است که هیچ‌کدام نیز جزء ضروریات و لوازم اولیه نیست و صرفاً جهت منفعت صنعتی و احتکار تجاری تولید می‌شوند، اما دیری نمی‌گذرد که این ابزار آلات غیر ضروری در ردیف نیازهای اولیه درمی‌آیند و هر کس به آنها دسترسی نداشت گویا از مردگان است.

با توجه به این عوامل و عوامل دیگر، ارزش مال و دنیا در نظر مردم خیلی بالا رفته – در حالی که در گذشته چنین نبوده است – و به درجه‌ای رسیده است که در هیچ دوره‌ای از ادوار مدون تاریخ تا آنجا که ما سراغ داریم، نرسیده است. مال به سانِ روحی شده است که در کالبدِ جامعه‌ی بشری جاری و ساری است و مهم‌ترین انگیزه‌ی مردم در راستای اعمال و فعالیت‌های مدنی به شمار می‌رود. پول است که مخترع را به اختراع وامی دارد و سازنده را به سازندگی، پول است که شخص سیاسی را به ایراد سخنرانی وامی دارد و نماینده را به کاندیدا شدن، عالم را به نوشتمن وامی دارد و فرماندهان نظامی را به شورش. خلاصه این که تنها محوری است که مرکز تمام حرکات زندگی کنونی قرار گرفته است. چنانچه استاد جول، معلم فلسفه و روانشناسی در دانشگاه لندن می‌گوید:

«نظریه‌ی حاکم بر عصر کنونی، نظریه‌ی اقتصادی است؛ شکم و جیب میزان هر حرکتی است که با توجه به میزان ارتباط آن حرکت با جیب و شکم، به همان اندازه آن حرکت را مورد توجه قرار می‌دهند».

اگر بخواهید با نادیده گرفتن زندگی و بر مبنای تأیفات و مقالاتی که در زوایای کتابخانه‌ها نگاشته شده است، در سرشت و افکار عصر خویش داوری کنید، سخت در اشتباه خواهید بود؛ زیرا در کتاب‌های فلسفی و مقالات تحلیلی و علمی مطالبی دیده می‌شود که انسان فکر می‌کند در عصری خیلی پیشرفته

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۴۸﴾

زندگی می کند؛ عصری که معیارهای اخلاقی در آن حاکم است، ارزش‌های والای انسانی در آن رواج دارد، ابرهای فضیلت و بزرگواری برآن سایه افکنده است و روح علم و دیانت در آن می چرخد. اما واقعیت چیزی دیگر است؛ زیرا این کتاب‌ها در عالم خیال – که اغلب نویسندهای این زندگی می کنند – نوشته شده است؛ آخر نویسندهای همواره دارای عالمی خیالی هستند که از تصورات و خیالات‌شان شکل می‌گیرد و آنان همواره آن عالم خیالی را توصیف می‌کنند.

اما اگر از نزدیک، نه از لابلای کتاب‌ها، با زندگی در ارتباط باشید و با مردم نشست و برخاست داشته باشید و به سخنان‌شان در خانه و قطار، با غ و بستان و در سفر و حضر گوش داده باشید، متوجه خواهید شد که سخن مجالس و مشغله‌ی زبان‌ها، خواست دل‌ها و آغاز و فرجام هر موضوع و مرکزی که زندگی به گردن آن می‌چرخد، پول است.

شاعری عرب، فقیری را که جز لباس و طعام به چیزی دیگر نمی‌اندیشد، سرزنش می‌کند و می‌گوید:

لَحَا اللَّهُ صَعْلُوكَأَمْنَاهُ وَهُمْ
مِنَ الْعِيشِ أَن يَلْقَى لَبُوسًا وَمَطْعَهَا

«خدا لعنت کند مسکینی را که آرزویش در نزدگی فقط لباس و غذاست!». چگونه بود اگر این شاعر سر از خاک درمی‌آورد و تمدن کنونی را مشاهده می‌کرد؟ فیلسوفان و سیاستمداران، نابغه‌ها و اشراف، سرمایه‌داران و مستمندان، همه و همه در پی هدفی هستند که از لباس و غذا فرانمی‌گذرد، هر چند هم به شکل‌ها و القاب مختلف یاد می‌شود؛ گویی زندگی پیکاری است بی‌امان در راه خوراک و پوشانکی.

فرو ریختن اخلاق و جامعه

شرق اسلامی را ییگانگان در حالی مورد تجاوز قرار دادند که جامعه‌ی اسلامی شرق در اخلاق و امور اجتماعی دچار انحطاط شدید شده بود، امراض اخلاقی و

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۴۹﴾

اجتماعی دامنگیرش شده بود، این پدیده مهم‌ترین عامل در فروپاشی کشورهای اسلامی و شکست ملت‌های شرقی محسوب می‌شد.

اما با این وصف نیز جامعه‌ی اسلامی در شرق با تمام کاستی‌ها یا هنوز به برخی از اصول والای اخلاقی و ویژگی‌های برتر اجتماعی که نظیرش در جوامع دیگر یافت نمی‌شود، پاییند بود. هنر اخلاق در نزد شرقیان چنان پخته و کامل شده بود و به درجه‌ای از ظرافت، دقت و لطافت رسیده بود که مغزهای کنونی تصورش را هم نمی‌کنند و غریبان جز در شعر و ادبیات به خیال‌شان هم خطور نمی‌کند.

بسا اوقات انسان داستانی از استحکام روابط اجتماعی و روابط بین افراد یک خانواده و استمرار این روابط تا قرن‌های متمادی به دور از هر نوع مصلحت و منفعت مادی می‌خواند یا می‌شنود که برای نسل‌های کنونی هرگز قابل تصور نیست؛ همچون شفقت پدران بر فرزندان، احسان فرزندان به پدران، احترام کوچکان نسبت به بزرگان و شفقت بزرگان بر کوچکان، عفت و پاکدامنی زنان، وفای زنان، امتننتداری خدمتگزاران، پایداری جوانان بر اخلاق نیکو، برخورد اشراف با یکدیگر، محافظت اخلاق و عادات خودب، رعایت پوشش، شعایر و برخورد اسلامی، ایثار و خیرخواهی نسبت به دوستان.

محبت فرزندان با پدران و نیکی به آنان و تلاش در ادائی حقوق آنان به دوران حیات‌شان خلاصه نمی‌شد، بلکه بعد از مرگ‌شان با حفظ ارتباط با دوستان پدر و مادر و ادن هدایا به اولاد و خانواده‌ی آنان، این محبت و احسان استمرار می‌یافتد؛ زیرا پیامبر خدا ﷺ فرموده بود: «إِنَّ مِنْ أَبْرَ الْبِرِّ صِلَةُ الرَّجُلِ أَهْلَ وُدًّا أَبِيهِ بَعْدَ أَنْ يُولَّ»^(۱).

«بهترین نیکی به پدر بعد از مرگش، ارتباط برقرار کردن با دوستان وی است». با توجه به این حدیث رسول خدا ﷺ: «أَلْتَ وَمَالُكَ لِوَالِدِكَ»^(۲) «تو با آنچه داری مال پدرت هستی». احسان به فرزندان و اطاعت‌شان از پدران به حد از

(1)- روایت مسلم از طریق ابن عمر رض.

(2)- روایت ابوداود از طریق عمرو بن شعیب عن ایه عن جده به صورت مرفوع.

خود گذشتگی و جان نثاری رسیده بود، محبت خالصانه و خیرخواهانه‌ی پدران نسبت به فرزندان‌شان ضرب المثل بود، پدر و مادر جهت تربیت، اصلاح و تعلیم فرزندان‌شان تمام خواسته‌ها، تمایلات، راحت ولذت مادری و پدری را فدا می‌کردند، حتی پدران و مادران بی‌سواد در این مسیر، ظلم معلمان و ضررها وارد شده از ناحیه‌ی آنان بر بدن فرزندان را حیاناً تحمل می‌کردند و به خاطر رشد و نبوغ فرزندان‌شان هر نوع سختی و رنج را تمحل می‌شدند، تا آنجا که خاندان‌های شریف و طبقات متوسط و پایین بر این نکته اتفاق نظر داشتند و کسی که برخلاف این عمل می‌کرد، او را پست و فروماهیه می‌دانستند.

تنبیه و وصیت هارون الرشید به دو فرزندش، امین و مأمون در مورد خدمت به استادشان، کسانی، در تاریخ مشهور است.

یکی از موارد عجیبی که در این موضوع روایت می‌کنند و بیانگر طبیعت شرقی در این زمینه است این که تاج الدین آلدز، فرمانروای افغانستان بعد از شهاب الدین غوری، فرزندش را به معلمی می‌سپارد، معلم پسر را چنان کتک می‌زند که می‌میرد. چون تاج الدین از این موضوع اطلاع حاصل می‌کند، به معلم دستور می‌دهد تا فرار کند و به وی چنین می‌گوید: از ناحیه‌ی مادر پسر نمی‌توانم امنیت تو را تضمین کنم، امکان دارد باعث رنجش تو شود.

رابطه‌ی کوچک و بزرگ در جامعه‌ی اسلامی براساس تعالیم ارزنده‌ی شریعت بود: «مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا وَيَعْرِفْ حَقَّ كَبِيرِنَا فَلَيُسَمِّنَا»^(۱).
«هر کس بر کوچک ما رحم نکند و هر کس حق بزرگ را رعایت نکند، از ما نیست».

یکی از ویژگی‌های تمدن شرق، یکنواختی در زندگی و محافظت از یک رنگ و یک شکل است. هر کس کاری را شروع می‌کرد و یا در شکل و قالبی خاص در برابر دیگران نمایان می‌شد، به همان نحو تا پایان آن را ادامه می‌داد، اگر عادتی یا هیأت خاصی از پوشش را انتخاب می‌کرد و یا این که با کسی به روش

(۱)- روایت ابو داود از طریق عبدالله بن عمر.

خاصی برخورد می کرد، تا آخرین لحظات عمر برآن ثابت قدم می ماند، بدون این که رویدادها، مصلحت‌ها، تغیرات جوی و بیماری‌های جسمی، برآن اثر گذارد. در زندگی قبایل و خاندان‌ها، معیار شرف و احترام، داشتن ثروت زیاد نبود، در یک خاندان، سطح مالی اختلاف فاحشی داشت؛ اعضای یک قبیله یا طایفه از لحاظ ثروت و مقام بسیار باهم تفاوت داشتند؛ مثلاً یکی بسیار ثروتمند بود و دیگری بی‌نهایت بینوا بود؛ اما کسی نمی‌توانست بین آنان تفاوت قایل شود و برخی را به سبب تفاوت اقتصادی بر دیگران بالا برد. در خانواده‌ها، خاندان‌ها و رسومات، چنین چیزی وجود نداشت. هرگاه کسی از جانب فردی بُوی تبعیض و تفاوت و یا برخوردي تحقیرآمیز را حس می‌کرد، چون شیر خروشان می‌شورید، و یا اگر مهمانی از صاحب خانه و میزبان به چنین واکنشی دست می‌یافت، همگی از آن ضیافت دست می‌کشیدند و رابطه‌ی خود را با میزبان قطع می‌کردند، آنان در کنار برادر مظلوم و ستمدیده‌ی خویش یک دست بودند.

فقیر درمانده از یک قبیله با جرأت تمام در حالی که به وجود خویش می‌باید، با ثروتمنان همان قبیله رو به رو می‌شد و به سبب فقر خویش احساس هیچ نوع ضعف و حقارتی نمی‌نمود؛ از سوی دیگر ثروتمند و حتی حاکم، فقیر مزبور را مورد اکرام قرار می‌دادند و جایگاهی که مناسب با شرف، نسب و فضیلت ذاتی اش بود؛ قطع نظر از ظاهر ژولیده، قیافه‌ی درهم ریخته، بحران عارضی اقتصادی که بر اصالت بزرگ، ذخیره‌ی بی‌آلایش، رویشگاه پاک، دین متین و علم و افرش سایه افکنده بود، برایش قایل بودند، فقیر نیز در پناه نگهداشت تنگدستی و تنگی معیشت خویش فوق العاده تلاش می‌کرد و صبر و پایداری در پیش می‌گرفت و حتی از این که کسی متوجه وضعیت وی بشود، ناراحت می‌شد. انسان آزاده وجدانش چون دین و ناموسش عزیز و محترم بود؛ به هیچ قیمتی فروخته نمی‌شد و هرگز در معرض فروش قرار نمی‌گرفت. افرادی بودند که با گفتن یک، دروغ و خیانتی جزیی می‌توانستند خود را از مرگ حتمی نجات دهند، اما مرگ سرخ را بر می‌گزیدند و چنین حرکتی نیم کردند، تاریخ هند در این مورد مطالب دلپذیری را نقل کرده است که قطعاً امثالش در تاریخ تمام کشورهای اسلامی به کثرت وجود دارد:

شیخ رضی الدین بدوانی در سال 187 م به جرم شرکت در شورش علیه حکومت انگلیس بازداشت و در یکی از دادگاه‌های انگلیس که حاکم آن شاگردش بود، محاکمه شد. حاکم مزبور از طریقِ دوستان شیخ به وی اشاره نمود که اکر شیخ اتهمان مرود نظر را انکار کند، آزاد می‌شود. اما شیخ خودداری کرد و چنین گفت: من در شورش علیه انگلیس شرکت کرده‌ام، چگونه می‌توانم این واقعیت را انکار کنم، سرانجام حاکم ناگزیر حکم اعدام شیخ را صادر نمود، هنگامی که شیخ را برای اجرای حکم روی سکوی اعدام بردن، حاکم گریست و گفت: اگر اکنون هم ادعا کنی که اتهام من کذب و دروغ بوده است، من برای نجات و آزادی ات تلاش می‌کنم. استاد خشمگین شد و گفت: آیا می‌خواهی علم را با گفتن دروغ، محو کنم؟ در این صورت هم زیان دیده‌ام و هم اعمالم از بین رفته است. آری، من در شورش شرکت داشتم، هرچه دلتان می‌خواهد انجام دهید، وی سرانجام اعدام شد.

صدقات و اعتراف‌شان در کردار و معتقدات‌شان منحصر به چیزی نبود که مربوط به خودشان می‌شد، بلکه در برابر امت و ملت نیز صداقت داشتند، آنان از تعصبات نژادی، قومی و ملی که امروز ترویج یافته است، کاملاً به دور بودند، آنان شهادت دروغ را به نفع امت، ملت و وطن رذیلت و گناه بزرگ می‌دانستند و باور داشتند که احکام شرع، فرد، امت، امور شخصی و مسائل اجتماعی را شامل می‌شود و همواره بر این آیه متمسک بودند:

﴿ يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُوْنُوا قَوَّمِينَ بِالْقَسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىَ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالآَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَشْبِعُوا أَهْلَوَيْ أَنْ تَعَدِّلُوا وَإِنْ تَلْوُدَا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ حَسِيرًا ﴾ [النساء: ١٣٥]

[135]

«ای کسانی که ایمان آورده اید! به عدل و داد استوار [و] برای خدا گواه باشید، و هر چند [شهادت تان] به زیان خودتا یا پدر و مادر و خویشاوندان بوده باشند. اگر [کسی که به زیان او شهادت داده می‌شود] دارا یا ندار باشد [رغبت به دارا یا شفقت به ندار شما را از ادائی شهادت حق منصرف نکند] که [در هر حال]

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٣٥٣﴾

خداؤند به آنان مهربان‌تر است. پس از هوا و هوس پیروی نکنید که [از حق] بگذرید. و اگر زبان [از ادای شهادت] بپیچانید یا [از آن] روی بگردانید، خداوند به آنجه می‌کنید آگاه است.»

﴿وَلَا يَجِرْمَنَكُمْ شَيْانُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَأَقْتُوا اللَّهَ [الائدة: 8]

«دشمنی قومی شما را برا آن ندارد که دادگری نکنید، دادگری کنید که آن به پرهیزگاری نزدیک‌تر است»

﴿وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ [النساء: 158]

«و هنگامی که در میان مردم به داوری نشستید، این که دادگرانه داوری کنید.»

﴿وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى﴾ [الأنعام: 152]

«و هنگامی که سخنی در کار داوری یا شهادت گفتید دادگری کنید، هرچند محکوم عليه از خویشاوندان باشد.»

چنانچه بزرگان ما نقل می‌کنند: باری اختلافی بین مسلمانان و هندوها در مورد زمینی در قریه‌ی کاندهله از توابع مظفرنگر در هند به وقوع پیوست. هندوها ادعا داشتند که این زمین مربوط به معبد آنهاست و مسلمانان مدعی بودند که مربوط به مسجد آنهاست. جهت حل و فصل قضیه به دادگاهی که حاکمش انگلیس بود رفند، حاکم، قضیه و دلایل طرفین را استماع نمود، اما به نتیجه‌ای دست نیافت. حاکم از هندوها سؤال کرد: آیا در این قریه مسلمانی را سراغ دارید که صداقت و امانتش مورد اعتماد باشد و طبق نظر وی حکم صادر نمایم؟ آنها جواب دادند: آری، اسم یکی از علماء نیکان مسلمان را ذکر کردند، قاضی فردی را دنبال عالم مورد نظر فرستاد، تا در دادگاه حاضر شود، هنگامی که قاصد پیام قاضی را به وی داد، او گفت: من سوگند یاد کرده ام که به چهره‌ی انگلیسی نگاه نکنم. قاصد قاضی برگشت و موضوع را به وی اطلاع داد، قاضی گفت: اشکالی ندارد فقط حاضر شود و نظرش را بیان کند، کافی است.

عالیم مزبور به دادگاه آمد و در حالی که صورتش را از حاکم برگردانیده بود، گفت: در این قضیه، حق با هندوهاست و زمین از آن آنهاست.

قاضی نیز طبق نظر وی فیصله کرد و در این قضیه مسلمانان متضرر شدند، اما از طرفی این قضیه بر هندوها تأثیرات عمیقی بر جای گذاشت و گروهی از آنان به اسلام گرویدند، مردم علم را امانت و عاریه‌ای مقدس از جانب خدا می‌دانستند و چون سایر کالاها آن را در بازار نمی‌فروختند، هرگز علم‌شان را در خدمت گناهکاران و متجاوزان قرار نمی‌دادند و هیچگاه راضی نبودند که حکام ظالم و یا حکومت‌های غیر اسلامی از علم آنان به نفع خویش کار گیرند.

یکی از مواردی که افراد مرد اعتماد برای ما حکایت کرده اند و در تاریخ خوانده ایم، ماجرای ذیل است: شیخ عبدالرحمین رامپوری (م ۱۲۳۴ ه) در شهر رامپو در برابر حقوقی خیلی ناچیز که از طرف امارت اسلامی دریافت می‌نمود و بیش از ۱۰ روپیه نبود، مشغول تعلیم بود، حاکم انگلیس مستر هاکنس با حقوقی خیلی بالا یعنی ۲۵۰ روپیه در دانشکده‌ی بریلی به وی پیشنهاد تدریس داد. این مبلغ در آن زمان مساوی با ۵۰ جنبه بود و در ضمن وعده‌ی افزایش حقوق بعد از گذشت مدتی از کارش را هم به وی داد.

شیخ از پذیرفتن پیشنهاد مستر هاکنس عذرخواهی نمود و گفت: من اکنون ۱۰ روپیه دریافت می‌کنم و اگر پیشنهاد شما را بپذیریم از حقوقِ کنونی خویش نیز محروم خواهم شد.

حاکم انگلیسی تعجب نمود و گفت: عجیب است من چندین برابر حقوقت را به تو می‌دهم، تو از این مبلغ صرف نظر می‌کنی و به حقوق ناچیز خودت اکتفا می‌کنی؟

شیخ عذرخواهی و اظهار تعلل نمود، مبنی بر این که در منزلش درخت سدری دارد که شدیداً به میوه‌ی آن علاقمند است و اگر پیشنهاد حاکم را بپذیرد و در بریلی اقامت گزیند از این نعمت محروم می‌شود.

حاکم انگلیس متوجه منظور شیخ نشد و گفت: من متکفل میوه‌ی درخت هستم که از رامپور به بریلی برایت بفرستم. شیخ برای بار سوم عذر آورد مبنی بر

این که شاگردانی دارد که در این شهر نزد وی می‌آیند و از او علم فرا می‌گیرند،
اگر پیشنهاد حاکم را بپذیرد درس آنان تعطیل می‌شود.

حاکم انگلیسی نامید نشد و گفت: من ترتیب ادامه‌ی درس آنان را در بریلی
می‌دهم که درس‌هایشان به تعویق نیافتد.

اینجا بود که شیخ آخرین تیرش را به هدف زد و گفت: فردای قیامت
پروردگارم را چه پاسخ دهم، اگر از من سؤال نماید که چگونه در برابر علمت
اجرت گرفتی؟

حاکم انگلیسی مبهوت شد و خود را باخت و به روحیه‌ی عالم مسلمان پی
برد، سرانجام شیخ خویش را با همان 10 روپیه سپری نمود.

این روحیه‌ی والا و قلب بزرگ را که حاضر نیست علم چون کالایی به
معرف فروش گذاشته شود و غیرتش اجازه نمی‌دهد تا عقیده و کرامتش با مال و
منفعت مبادله شود، با پستی و فرمایگی امروز اهل علم و دانش و صنعت مقایسه
کن که چگونه بسیاری از آنان علم، عقل و دستاوردهای خویش را چون کالایی
در بازارها به معرض فروش می‌گذارند تا با بیع مزایده به هر کس که آن را گران
بخرد، بفروشند و در این معامله عقیده و هدف و نتیجه برایشان اهمیت ندارد،
آنچه برایشان مهم است پولی است که مشتری می‌پردازد.

هر روز در این زمینه به خبرهای خنده‌آور و گریه‌آور دست می‌یابیم، استادی
که دیروز در یک مرکز اسلامی مشغول تدریس تاریخ و علوم اسلامی بوده است،
امروز فلان دانشکده‌ی کاتولیکی با پرداخت شهریه‌ای بیشتر به وی از آنچه تا به
حال دریافت می‌نموده، وی را به آنجا کشانده است. فلان آقا که سابقاً در بخش
آموزش و پژوهش مشغول بوده و جوانی روشن، عالم و علاقمند به تحقیق و
پژوهش بوده و در مجلات زنده دارای مقالات و بحث‌هایی بوده، ناگهان خبر
می‌رسد که در اداره‌ی صدا و سیما یا دفتر هوایپیمایی استخدام شده است، سؤال
می‌کنیم چه شده است فلانی را که اینگونه مسیر زندی اش را عوض کرده است؟
خبر می‌دهند که وی در شغل جدید 10 روپیه بیشتر می‌گیرد. فلان محقق و
پژوهشگر که مقاله‌ای در زمینه‌ی تصوف اسلامی نوشته بود و از طرف
اندیشه‌وران مورد تقدیر قرار گرفته بود، اکنون در وزارت خارجه استخدام شده و

مترجم یکی از دولت‌های اروپایی شده است، آنهم صرفاً به سبب دریافت چند درهم اضافه از کارمزد سابقش.

آیا جز این است که پول همه چیز شده است؟ و پول است که در تمام ابعاد زندگی نقش دارد و بر روح و روانی مردمان حاکم گشته است؟

در تاریخ اسلامی خوانده ایم که منصور، خلیفه‌ی مشهور عباسی از ابن طاووس در مجلس خود خواست تا شیشه‌ی دوات را به وی بدهد که مطلبی بنویسد. ابن طاووس از دادن دوات امتناع ورزید. خلیفه از وی علت امتناع و عدم امثال دستور خلیفه را پرسید. او پاسخ داد: ترسیدم مباداً گناهی را ثبت کنی و در نتیجه شریک جرمت شوم و مددکارت در اثم و عدوان باشم.

آنان تا این حد به این آیات عمل می‌کردند:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالْتَّقْوَىٰ ۝ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدُوَّانِ﴾ [المائدہ: ٢]

«به نیکی و تقوا همکاری کنید و در گناه و تجاوز همکاری نکنید».

موارد امتناع ورزیدن شان از پذیرفتن مقام‌های قضایی در نظام‌هایی که مورد قبول شان نبود به قدری زیاد است که به حد تواتر رسیده و در تمام دوره‌های نخستین زندگی اسلام نمایان است.

این نوع احتیاط و اجتناب از همکاری در گناه و تجاوز و این نوع کناره‌گیری از مشارکت در نظامی‌های نادرست و نپذیرفتن کوچک‌ترین مساعدت در راستای اهدافی که با مصالح امت اسلامی سازگار نیست و یا به زیان امت تمام می‌شود و یا در آن خدعاً و نیز نگ علیه امت نهفته است را مقایسه کنید با ذکاوت، زبان چرب، قلم‌رسا و زبان‌گویا که در راستای اهداف و مصالح بیگانگان در اختیارشان قرار گرفته است.

جوانانی مسلمان و نویسنده‌گانی ماهر تحریر روزنامه‌ها و مجلاتی را عهده دارند که حکومت‌های اجنبي جهت نشر تبلیغات‌شان در کشورهای اسلامی و اثر گذاشتن بر روحیه و تفکر مسلمانان و تحریف حقایق، آنهم با استفاده از تونایی‌های خود مسلمانان انتشار می‌دهند.

دسته‌ای از فاضلان هستند که از لحاظِ نسب از عرب‌های اصیل و خالص اند و به خاندان‌های نسبت دارند که در عظمت، اخلاص و اسلام ریشه دارند، پدران‌شان در راه حق و نابودی باطل پیکار کرده اند، نسبت‌هایی که در اسامی این فاضلان است برای ما یادآورد تاریخی است با شکوه از پدران‌شان که سرشار از شاهکارهاست، عزیزانی که خون این پدران در رگ و ریشه‌ی شان سراست کرده و اکنون آثار آن در سیما و چهره‌ی این فاضلان نمایان است، اما این عزیز ان امروز در حکومت‌های اجنبی مشغول خدمت هستند و به زبان فصیح مضری سخن می‌گویند؛ زبانی که قرآن به آنازل شده است و پیکرهای مسلمان در محافل شاهان ایران و روم به آن سخن می‌گفتند و رسالت اسلام را ادا می‌نمودند و در دل دشمن وحشت و رعب می‌انداختند، زبانی که فرماندهان و سلحشوران مسلمان با آن حمامه‌ها و خطبه‌های جهاد را ایراد می‌نمودند. آری، با این زبان پر افتخار که جز دلاوری و شجاعت اسلامی برای بیان چیزی دیگر نمی‌زید و با این واژگان رسا و دلکش که جز برای بیان حق و جهاد رد جایی دیگر شایسته نیست، اینها دارند برای حکومت‌های اجنبی که مسلمانان را بازیچه‌ی خویش قرار داده اند و سیاست، استقلال، ایمان، فکر و اقتصادشان ضربه وارد نموده‌اند و چه کارهای دیگر که نکرده اند تبلیغات می‌کنند.

بارها از چنین افرادی شنیده ایم که در باره‌ی حکومت‌های اجنبی می‌گویند: آنها در راه مصالح عربیت و اسلام و ترقی آن دو تلاش‌های قابل تقدیری را انجام می‌دهند. این نوع حکومت‌ها: «در جهانی که تاریکی مطلق برآن حاکم است، نور آزادی و آزادگی هستند. بارها شنیده ایم که خدمات مهم و همکاری‌های قابل توجه رسانه‌های بریتانیایی در جهت نهضت کشورهای عربی، وحدت افکار و فرهنگ آنان، تحکیم روابط متقابل، نشر فرهنگ عربی و اسلامی، آگاهانمودن مسلمانان از تاریخ با عظمت و تمدن شکوهمندانشان و اطلاع‌رسانی به جهان عرب از جریانات و رویدادهای موجود با صداقت و خلوص تقدیر و بزرگداشت می‌کنند»^(۱). و بسا اوقات می‌شنویم یا می‌خوانیم که این افراد باور این حکومت‌ها

(۱)- جملات داخل پرانتز عیناً نقل شده است.

را نسبت به دموکراسی صحیح و تلاش آنان را در راه تحقق امنیت عمومی، صلح جهانی، آزادی ملت‌های مستضعف و کشورهای محکوم به شکست، تأیید می‌کنند و به این که نان پرچمدار عدالت و مساوات، ظلم‌ستیزی و حق طلبی هستند، کاملاً باور دارند و...

واقعاً اگر وجود آن افراد با گفته‌هایشان همسویی ندارد و می‌دانند که چنین کلماتی در غیر موضع شان استعمال شده است و صرفاً در جهت منافع مادیشان بوده است، پس ای وای بر شرافت انسانی، ای وای که کالاهای گرانبها چه ارزان شده‌اند، ای وای که واژگان سرشار از مفاهیم چه زود از دست رفتند و ای وای بر نگون‌بختی زبان عرب و مردمان عرب؟!

و اگر واقعاً با اعتقاد و اعتماد و از روی درک و فهم اظهار شده‌است پس این چه جهالتی است نسبت به حقایق و این چه انکاری است نسبت به مشاهدات عینی و این چه مسخی است که قلب‌ها به آن دچار شده‌اند؟

امروز عصر تناقض‌گویی است. بسا اوقات ادیب یا روزنامه‌نگاری مشاهده می‌شود که در مورد یکی از قهرمانان جهاد اسلامی یا یکی از مجدهای اسلامی موضوعی حماسی می‌نویسد، اما هنوز جوهر نوشته‌هایش نخشکیده است که با همان قلم به تقدیر و ستایش یکی از خاندان به این امت می‌پردازد و یا به خاطر مصالح سیاسی و منافع مادی به تأیید موردنی از عملکردهای اجنب روی می‌آورد، و این عملش را نیز تناقض نمی‌داند.

یکی از پادشاهان عرب اسپی از یک شاعر عربی خواست. شاعر مزبور از دادن اسب خودداری ورزید، هرچند که در مقابل پول گزاری پرداخت شود و چنین گفت:

أَيْتُ الْلَعْنَ إِنْ سَكَابَ عَلَقَ
نَفِيسٌ لَا ثُعَارٌ وَلَا ثُبَاعٌ

«از لعن و نفرین به دور باش، سکاب گوهری است گرانبها که نه عاریه داده می‌شود و نه فروختنی است».

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۵۹﴾

گویا وجدان اینگونه افراد که در خدمت حکومت‌های بیگانه و یا حکومت‌های ملی و ظالم که برگردهی مسلمانان حاکمند، درآمده اند و از رسانه‌های آنها موضوعاتی منتشر می‌کنند که نه وجدان‌شان راضی است و ن علم‌شان آن را تأیید می‌کند و در برابر دریافت کارمزد ماهیانه کتاب می‌نویسند و روزنامه‌نگاری می‌کنند، گویا وجدان این افراد از اسب آن شاعر جاهلی به مراتب پست‌تر و ارزان‌تر است که وجدان اینها فروخته می‌شود و به عاریه داده می‌شود، آما آن اسب نه فروخته می‌شد و نه عاریه داده می‌شد.

در شرق اغلب ارتباط‌ها و وابستگی‌ها بر بنیانی غیر مادی استوار بود؛ بنیانی عقلی، یا روحی و یا وجدانی که خودخواهی و خودپرستی در این ارتباطات جایی نداشت. به همین دلیل ارتباط و وابستگی‌هایی پدید می‌آمد که نمی‌توان آنها را مادی یا منفعت طلبی، تحلیل کرد. این روابط سخت ریشه‌دار بود؛ به عنوان مثال ارتباط شاگرد و اخلاصش نسبت به استاد چنان بود که امروز ارتباط فرزند با پدر چنین نیست. خبر وفات استاد مشهور، علامه نظام الدین لکھنؤی (متوفی ۱۱۶۱ ه) صاحب برنامه‌ی درسی مدون که در حالی حاضر در مدارس هند و خراسان^(۱) اجرا می‌شود انتشار یافت. هنگامی که خبر درگذشت او به شاگردش، سید کمال الدین عظیم آبادی رسید، از ثروت شدت غم و اندوه در جا وفات نمود و شاگرد دیگرش، ظریف عظیم آبادی از شدت گریه بینایی اش را از دست داد. مدتی نگذشت که معلوم شد، انتشار خبر وفات استاد نادرست بوده است^(۲).

شاید ذهنیت معاصر وجود چنین روایتی را نپذیرد؛ اما کی که از طبیعت شرقیان و رابطه‌ی عمیق شاگرد با استاد و محبت آن اطلاع دارد، چنین روایتی را نه عجیب می‌داند و نه دروغ می‌پنداشد.

(۱)- این برنامه‌ی درسی اکنون در هند و پاکستان، بلوچستان ایان و در برخی از مدارس دینی اهل سنت خراسان همچنان مورد توجه و عملی است و برنامه‌ی درسی نظامی به ایشان منسوب است.

(۲)- رک: الحسنی، عبدالحی، نزهة الخواطر، ج 6.

افراد آگاه به تاریخ و فلسفه اخلاق می‌دانند که چهار قرن قبل از مسیح در اروپا مکتبی پدید آمد که تا سده‌ی نوزدهم میلادی دارای طرفداران و هوادارنی از فلاسفه‌ی بزرگ و دانشمندان اخلاق بود. این مکتب با اعتقاد به لذت جسمی، آن را میزان اخلاق و معیار تمام اعمال می‌دانست و به پیروانش تأکید می‌نمود تا فرصت‌ها را غنیمت شمارند و حد اکثر لذت و بهره را از زندگی دنیا ببرند.

پیروان این مکتب به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ی نخست؛ لذت طلبان، معتقد بودند که باید بین انسان و خواستهایش هیچ مانع وجود نداشته باشد تا انسان بتواند به تمام شهوت‌ها و لذت‌های مورد نظرش برسد. می‌گفتند: سعادت یعنی اشباع شهوت‌ها، برآوردن نیازهای نفس و رسیدن به لذت و خوشی.

دسته‌ی دوم؛ نفع طلبان بودند. آنها معتقد بودند که رسیدن به منفعتی که سبب لذت و خوشی توده‌ی زیادی از بشر بشود، وظیفه‌ی ماست. به همین دلیل از نظر آنان اخلاقاً تنها زمانی ارزش داشت که سبب فراهم‌نمودن منافع و خوشی انسان‌ها باشد، آنها چنین می‌پنداشتند که سعادت یعنی فراهم‌نمودن شادی و لذت برای بشریت و زدودن رنج و درد از آنان.

خواننده‌ی محترم روح مادی و روح شیفته‌ی لذت و آسایش را کاملاً در پیکر، تمایلات و گرایش‌های این مکتب اعم از پست‌ترین دسته تا متوفی‌ترین آن مشاهده می‌کند، این روحیه با طبیعت شرق و ادیان آسمانی آن کاملاً تفاوت دارد. این گرایش مادی در فلسفه، اخلاق، ادبیات و تمدن غرب عمیقاً تأثیر گذاشته و همواره بر زندگی غربی و معاشرت آن حاکم بوده است.

گذشته از آن غربیان برای شناخت منفعت و ارزیابی آن قبل از هرچیز به مادیت روی می‌آورند، زیرا آنها با به داوری نشاندن اذهان و عقل‌های مادی محض خویش به هیچ حقیقتی که ماورای حس، اندازه، شمارش و وزن باشد اعتقاد ندارد و هرگز به نیرویی که سبب جلب لذت و آسایش نباشد باور ندارند، ابیقور^(۱) (متوفای ۲۷۱ ق. م) تصریح نموده است که منفعت اساس شناخت

(۱)- فیلسوف یونانی و بنیانگذار مکتب ابیقوری، به سال ۳۴۱ ق. م زاده شد و به سال ۲۷۰ یا ۲۷۲ در گذشت، وی شاگرد اقسنوقراطیس و پیرو ذیقراطیس بود. او لذت را غایت مطلوب بشر می‌دانست و می‌گفت: لذت خیر مطلق است. (د. ن).

اعمال است و منفعتی که سبب جلب لذت و سرور نباشد، ارزشی ندارد. بدین ترتیب طبیعت و عقل غربی با گذشت قرن‌ها و سال‌ها به گرایش‌های مادی روی آورد، نهایتاً نتیجه‌ای که پدید آمد این بود که ذهنیت غربی و منطق معاصر از رهنمایی شدن به منفعت‌های غیر محسوس که جلب کننده‌ی لذت و سرور ظاهری نیست، عاجز ماند و عقلیت اروپایی به مقام دفاع از مادیت برخاست و معیار حسن و صحت اخلاق را وابسته به میزان جلب منافع مادی و رسیدن جامعه به لذت و آسایش و دست یافتن افراد به خوشی و شادی، دانست. سود مادی معیار تشخیص اخلاق و بازشناسی خیر از شر شد و اخلاق که در میزان مادیت جایگاهی ندارد، ارزش خود را از دست داد و فقط ارزش دینی و اخلاقی آنهم به اصطلاح قدیم باقی ماند که هر روز دایره‌ی سلطه اش در قلب‌ها و عقول‌ها محدودتر می‌شود و هوادانش را از دست می‌دهد و صرفاً در ردیف خاطرات گذشته و شعایر قدیم قرار می‌گیرد.

آدابی مانند شفقت و محبت پدران به فرزندان، وفای همسران و حفاظت از ناموس شوهر در غیاب وی و یوه، جایش را به صنت، اختراع، تولید، ملی گرایی و نژاد می‌دهد و اصطلاحات جدید روز به روز رشد می‌کند و ارزش می‌یابد. جامعه‌ی معاصر با تشكل‌های اجتماعی و ملی که براساس خطوط سیاسی، صنعتی و اقتصادی طرح شده است، روز به روز از روابط خانوادگی و رشته‌های قرابت خونی می‌کاهد، در جامعه‌ی کنونی چگونگی برخورد فرزند با پدر و زن با شوهر تا زمانی که در دایره‌ی مدنیت وجود دارد و سبب آشفتگی اوضاع و شورش علیه نظام و ایجاد مشکل در مسیر مدنیت نشود، اهمیتی ندارد. بنابراین، در این جامعه نافرمانی پدر، ظلم شوهر، بی‌عفتنی زن، فساد مرد و خیان همسر، امری عادی است.

باب پنجم

اسلام و رهبری جهان

* فصل اول: خیزش جهان اسلام

* فصل دوم: رهبری جهان عرب

فصل اول

خیزش جهان اسلام

رویکرد تمام جهان به سوی جاهلیت

بنابر عوامل تاریخی، عقلی، طبیعی و جبری پیش گفته، اروپای مسیحی به جاهلیت مادی تبدیل شده است. از آموزه‌های روحی، فضایل اخلاقی و اصول انسانی باز مانده، از پیامبران کاملاً دست شسته و اینک در زندگی انفرادی جز لذت و منفعت مادی، در زندگی سیاسی جز قدرت و غله و در زندگی اجتماعی جز ملی گرایی و نژادپرستی ظالمانه، به چیزی دیگر باور ندارد. در برابر طبیعت انسانی و اصول اخلاقی سر به عصیان برداشته است، به ابزار [وماشینیزم] سخت دل بسته و از اهداف و مقاصد روی رتابه است و به کلی هدف زندگی را به فراموشی سپرده است.

اروپا با تلاش مستمر در زندگی و کوششش خستگی ناپذیر در راستای فن آوری و تکنولوژی و در عین حال با نادیده گرفتن تربیت اخلاقی، تغذیه‌ی روح، انکار دستاوردهای پیامبران و پرداخت بیش از حد به مادیات و با توانایی‌های هولناک فاقد انگیزه‌ی دینی و حصار اخلاقی، تبدیل به فیلی خشمگین شده است که ضعیفان را پایمال می‌کند و آبادانی و نسل بشر را نابود می‌کند، از یک سو با کناه‌گیری مسلمانان از صحنه‌ی زندگی، شانه‌حالی کردن از رهبری جهان و پیشوایی ملت‌ها و کوتاهی‌شان در امر دین و دنیا و جنایتی که در حق خود و بنی نوع انسان مرتکب شده اند، و از سوی دیگر، افتادنِ زمام ملت‌ها به دست اروپا و جانشین شدن اروپا به جای مسلمانان در رهبری جهان و به حرکت درآوردن کشتی زیستی و مدنی که سکان دار حقیقی اش کنار رفته، اینک جهان با تمام ملت‌ها و تمدن‌هایش به سان قطاری است که جاهلیت و مادیت، لکوموتیو آن است و با سرعت تمام دارد آن را به سوی هدفی نامعلوم می‌کشاند، این در حالی است که مسلمانان مثل ملت‌های دیگر، سرنشینان این کشتی هستند و هیچ اختیاری از خود ندارند.

اروپا از لحاظ قدرت و سرعت به هر میزانی پیشرفت کند و تجهیزات و وسایلش افزایش یابد، به همان میزان سرعت قطار بشری به سوی هدف جاهلی، آنجا که آتش و نابودی و اضطراب و قتل و کشتار، هرج و مرج اجتماعی، نابهنجاری اخلاقی، بحران اقتصادی و فقر روحی در انتظار اوست، افزایش می‌یابد.

اکنون اروپا سرعت سریع السیرترین قطارها را کند می‌داند و می‌خواهد به سوی هدف خویش نه با سرعت هواپیما بلکه با سرعت اتم جلو رود.

تسلط فلسفه‌ی مادی اروپا بر جهان

امروز در روی زمین اعم از اروپا، امریکا، افریقا و آسیا امت و یا جماعتی به چشم نمی‌خورد که با عقاید و نظریات غربیان مخالفت ورزد و با روند حرکت و دیدگاه‌های آنها مبارزه کند و اصول فلسفه‌ی جاهلی و سیستم زندگی آنها را مورد بررسی قرار دهد.

اختلافات سیاسی و تنש‌هایی که احياناً مشاهده می‌شود صرفاً از نوع رقابت بر سر قدرت است و این که چه کسی باید در دنبال کردن هدف مشترک مورد نظر، رهبری را رعهده داشته باشد. بدین جهت بود که ابر قدرت‌ها از یرباز دوست نداشتند که هم پیمانان و متحдан به تنها‌یی افتخار رهبری جهان و درآمدها، منابع، بازارها و مستعمرات آن را در دست داشته باشند؛ نظر به این که این ابر قدرت‌ها از لحاظ قدرت، دانش، تکنولوژی، سازمانی‌دهی، نبوغ و هوشیاری، نه تنها از آن متحدان کمتر نبودند، بلکه برتر نیز بودند. ولی این که ابر قدرت‌ها در صدد آن باشند که به سوی هدفی دیگر گام نهند و کاری را که عیسی مسیح انجام می‌داد اینان نیز انجام دهنند، در زمین عدل و داد را استوار و برقرار کنند، ملت‌ها را به سوی دین و تقوا سوق دهنند و از مادی‌گری به سوی درون‌گرایی و اخلاق برگردانند، کاری بس بعید بود!

نظام کمونیستی روسیه نیز چیزی جز ثمره‌ی تمدن غربی نیست که اینکه به حد کمال و پختگی خویش رسیده است. تنها تفاوتی که نظام کمونیستی روسیه با دیگر کشورها و دولت‌های اروپایی دارد، این است که روسیه پرده‌ی نفاق و

تزوير را کنار زده است و آنچه را غریبان مدت‌ها پنهان نموده بودند و در اخلاق و اجتماع خویش بدان اعتقاد داشتند اجرا نموده است. روسیه حرکت کشورهای غربی را به سوی الحاد، بی‌دینی، بی‌بند و باری، مادی‌گری و بهیمت کند می‌دانست. بنابراین، اینک با شتاب و صراحة تمام به سوی هدف مشترک، حرکت می‌کند و می‌خواهد بشر را به آنجا برساند که خود رسیده است.

ملت‌ها و کشورهای آسیایی

اما ملت‌ها و دولت‌های آسیایی و شرقی در حال حرکت به سوی هدفی هستند که ملت‌های اروپایی در تمدن و سیاست خویش بدان رسیده‌اند و در اخلاق، آداب و اجتماع خویش به چیزهایی باور دارند که اروپاییان به آنها روی آورده‌اند. در مورد زندگی و هستی نیز باورهایی شبیه باروهایی اروپاییان دارند. در بعد اخلاق، سیرت و تهذیب به چیزی خود را می‌آرایند که اروپاییان به آن خود را آراسته نموده‌اند. البته یک نکته هست و آن این که کشورهای آسیایی و شرقی حاضر نیستند بیگانگان فرمایه برآنها مسلط باشند و آنها را به سان انسان‌های سفیه از تصرفات شان باز دارند، و یا این که اروپاییان برآنها دولت‌ها و امپراتوری‌های خویش از آنچه اروپاییان مدت‌ها در خارج از کشورهایشان به آن دست یافته بودند، محروم بمانند. اما این مطلب که آسیایی‌ها و شرقیان مادی‌بودن اخلاق و رفتار اروپاییان را نکوهش کنند و از فلسفه و مبانی شان ایراد بگیرند، موضوعی است که نه تنها هیچگاه تصوّر ش را نمی‌کنند، بلکه صفات اروپاییان به گونه‌ای برایشان آراسته شده است که آنها را با دید تقدیر و تمجید می‌نگرند.

هرگاه این دسته از کشورها به استقلال دست یافتند و زمام امور خویش را به دست گرفتند، آن وقت است که اخلاق و اصول شان نمایان می‌شود و سیرت جاهلی آنها در شکلی طبیعی و حقیقی خویش بروز می‌کند و معلوم می‌شود که بدترین و فجیع‌ترین شکل از سنگدلی، بازی کردن با خون انسان‌ها، هتك ناموس، ربودن اموال، قتل، کشتار و نابودی در تاریخ است.

در برخی از کشورهای آسیایی در پی استقلال از سلطه‌ی بیگانگان، جنایات و فجایعی رخ داده است که حیوانات و درندگان نیز چنین نمی‌کنند و گوش‌ها

حاضر به شنیدن نیستند، با برخی از شهر و ندان و همطونان خویش چنان برخورد کردند که نظیرش در تاریخ تکرار نشده است؛ فرزندان شیرخوار کشته و تکه تکه شدند، زنان هتك حرمت شدند و با سنگدلی تمام به قتل رسیدند، قنوات و چاهها آب، زهرآلود شدند، خانه‌ها ویران گردیدند، بمبهای فرو ریخته و آتش‌ها شعله‌ور گردیدند، به هر قریه‌ای که درآمدند ساکنانش را به خاک سیاه نشاندند و همه را از دم تیغ گذرانند.

انسان‌های وحشی با خون و حرمت مردم بازی کردند و چاهها از زنانی که مرگ را بر هتك حرمت خویش ترجیح داده بودند، پر شد. این علاوه بر زنانی است که با وحشی‌گری و به طرزی فجیع و بی‌سابقه در تاریخ کشته شدند، جنایاتی که شاید کشورهای اسلامی و کشورهای متمدن دنیا در مورد وقوع آنها دچار شک و تردید شدند، دردآورتر از آن فشارهای دینی و تحریم‌های اجتماعی است که گروه‌های فوق در داخل کشورهایشان از دست صاحبان قدرت تحمل می‌کنند و فرنگ و دیانت‌شان مورد تهاجم قرار می‌گیرد و اغلب از آزادی فرهنگی و حتی زبان باستانی خویش محروم می‌شوند و وادر به پذیرفتن زبانی پوسیده و ساختگی می‌شوند، در این کشورهای تازه به دوران رسیده، زورمندان می‌کوشند هر نوع اثربار از فرهنگ و تمدن گروه‌های ضعیف را محو کنند و با جعل اکاذیب و جنایات، فرهنگشان را بی‌اعتبار سازند، هر روز حکایت گرگ و بره را تکرار می‌کنند، کارمندان را از کار برکنار می‌کنند و راههای تجارت و کسب درآمد را بر رویشان می‌بنند، مغازه‌ها و اماکن تجاری‌شان را تعطیل و با دلایل مضحك و واهم املاک و دارایی‌هایشان را مصادره می‌کنند.

از طرفی ملت‌های فوق از نظر دین و اخلاق شدیداً تنهی و شیفتگی مال و ماده شده اند و شیطان‌منیت و حرص بر آنها تسلط یافته است؛ به گونه‌ای که حکومت‌ها را نیز خسته کرده اند و به فرباد واداشته اند. نرخ‌ها به شکل سرسام آور بالا رفته است؛ هرگاه حکومت‌ها به نرخ‌گذاری روی می‌آورند، کالاهای مواد از بازار ناپدید می‌شود و مردم برای خوراک و پوشاشان چیزی نمی‌یابند و مجبور می‌شوند به همان قیمتی که مورد نظر فروشنده‌گان است تن در دهند و آنگاه است که بازار سیاه رواج پیدا می‌کند و خیانت، جنایت، رشوه‌خواری و فاجعه شایع

می شود و حکومت و تجار به مانند دو اسب و یا دو قهرمان می مانند که در میدان مسابقه قرار گرفته اند و هریکی در صدد استفاده از فرصت و ضربه‌ی فنی کردن حریف خویش است. در این میان مردم بیچاره مانند دانه‌ای هستند که بین دو سنگ آسیاب قرار گرفته است و در زندگی خویش سرگردان و پریشان اند.

اصلاحگران و دینداران بارها کوشیدند تا در کالبد چنین امت، هایی، حیاتی جدید بدمند و روح اخلاق، فضیلت، امانت و اقتصاد صالح را در آنها ایجاد نمایند، اما با شکست مواجه شدند و چنین نتیجه گرفتند که ایجاد امتی مستقل و جدید آسان‌تر است از اصلاح و تهذیب چنین ملت‌هایی که اجل‌شان فرا رسیده و مدت دوام‌شان به سر رسیده است.

تنها راه حل بحران‌های جهان

تنها راه حل، انتقال رهبری جهان و انتقال سکان زندگی از آن دست گنه کار و خاین که وظیفه اش را بد انجام داده، به دست پاک و ماهر است.

زیرا انتقال رهبری انگلیس به امریکا و یا از هردو به روسیه هیچ نتیجه‌ای ندارد و در اوضاع هیچ تغییری به وجود نمی‌آید. این نوع تحول مانند انتقال پارویی است که از دست راست به دست چپ سپرده می‌شود و یا بر عکس. امریکا، انگلیس و روسیه همه دست‌های یک فرد هستند که در سکان‌داری زندگی متناوباً عمل می‌کنند و در حرکت دادن کشتی بر یک خط و به سوی یک هدف، یکی بعد از دیگری پارو را به دست می‌گیرند.

تحول اساسی و مؤثر، انتقال رهبری است از اروپا به معنای وسیع کلمه یعنی امریکا، انگلیس، روسیه در تمام ملت‌های آسیایی و شرقی که مانند اروپایان می‌اندیشنند و جاهلیت و مادی‌گری، رهبری آنها را به دست دارد، به جهان اسلام که سیدنا محمد مصطفی ﷺ با رسالت ابدی و دین فرزانه اش رهبری آن را به دست دارد.

این است تنها تحولی که می‌تواند جهت تاریخ را عوض کند و مسیر تمام امور را تغییر دهد و جهان را از آن لحظه‌ی خطرناکی که در انتظارش هست، نجات دهد.

به راستی که جهان اسلام باید در انتظار و آرزوی در اختیار گرفتن این مقام بزرگ باشد، باید هر کشور و ملت اسلامی برای چنین مهمی کمر همت را بیندد و هر مسلمانی باید در راه چنین هدفی با جان و مالش بیکار کند؛ زیرا این همان وظیفه‌ی مبارکی است که از روز پیدایش امت اسلام در صحنه‌ی روزگار و از روز نمایان شدن نخستین هسته‌های امت اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان بر دوشش گذاشته شده است.

حرکت جهان اسلام به دنبال اروپا

از واقعیت‌های شگفت‌انگیز این که در دوران اخیر مسلمانان در گوشه و کنار جهان حتی در مراکز و سرزمین‌های اسلامی، تبدیل به هواداران جاهلیت اروپایی و سپاهیان داوطلب آن شده اند، تا آنجا که برخی از ملت‌ها و دولت‌های اسلامی، ملت‌های اروپایی را که از چندین سده رهبری حرکت جاهلیت را به عهده دارند و احیاگر جاهلیت جدید هستند و در شرق و غرب پرچم‌های الحادی خویش را برافراشته اند، آنها را مددکار مسلمانان و حامی اسلام، حامل پرچم عدالت در جهان و برپادارندگان عدالت، می‌دانند.

عموم مسلمانان به جای این که فرماندهان سپاه اسلام باشند، به این دلخوش داشتند که دنباله روان لشکر جاهلیت باشند، اخلاق جاهلی و اصول فلسفه‌ی اروپایی به سان آب در برگ‌های درخت و الکتریسته در سیم‌های برق، در وجودشان راه یافت. از این رو در کشورهای اسلامی در بسیاری از مظاهر و آثار مسلمانان، مادی‌گری غربی نمایان است؛ از آن جمله است روی آوردن به شهوات، حرص و آز برای زندگی، درست به سان کسی که جز زندگی دنیا به زندگی دیگر و به آخرت ایمان ندارد و به فکر ذخیره‌ی هیچ خیر و عملی نیک نیست. در جاه طلبی و زراندوزی درست به سان کسانی که فقط به دنیا و اسباب آن ارزش قابل هستند، رقابت وجود دارد. در ترجیح مصالح و منافع شخصی بر اصول و اخلاق، مانند کسی هستند که به هیچ پیامبر و کتابی ایمان و به آخرتی امید ندارند و از هیچ حسابی بیم ناک نیستند، حب دنیا و فرار از مرگ، همانند کسی که دنیا تنها سرمایه و آخرین آرزو و نهایی ترین درجه‌ی در ک اوست،

شفته شدن به مظاهر تو خالی و زیبایی های پوچ مانند ملت های مادی که از واقعیت های زنده و اصول اخلاقی بی بهره هستند، کرنش در برابر انسان، ذلت در بار حکام، رجال حکومت و پست های دولتی و تقدیس و تمیجدشان مانند بت پرستان و ملت های مشرک، همه جا نمایان است.

مسلمانان با تمام کاستی هایشان، پناهگاه بشریت و آرزوی آینده هستند

علی رغم تمام ضعف ها و نارسایی هایی که مسلمانان به آن دچار هستند، آنها تنها امت روی زمین هستند که طرف و رقیب غریبان در رهبری ملت های جهان محسوب می شوند و تنها امتی هستند که دین شان آنها را موظف نموده تا حرکت جهان را زیر نظر داشته باشند و جهانیان را بر اخلاق، کردار و تمایلات شان محاسبه نمایند و به سوی فضلیت، تقوی، سعادت و رستگاری در دنیا و آخرت سوق دهند، و تا آنجا که توانایی دارند بین انسان ها و جهنم فاصله ایجاد کنند. آری، مسلمانان تنها امتی هستند که دین شان و ساختار و فطرت آینشان به انان اجازه نمی دهد تا تماشاگر انتقال ملت های دیگر به سوی جاهلیت باشند.

این است تنها امتی که هر آن احتمال دارد برای نظام جاهلیت، نظامی که اروپا آن را در شرق و غرب گسترانیده است، مهم ترین خطر باشد؛ خطری که می تواند تمام تلاش های جاهلیت را نابود سازد.

شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال رحمه اللہ علیہ در قصیده بی نظیر ش تحت عنوان «پارلمان ابلیس» این خطر را از زبان ابلیس باز گفته است. وی در این قصیده آورده است که شیاطین و شاگردان و همکاران ابلیس در جلسه ای مشورتی یکجا جمع شدند و در مورد سیر جهان، خطرها و فتنه های آینده و آنچه نظام اهریمنی را تهدید می کند، و همینطور پیرامون وظایف شیطانی شان به مذاکره پرداختند، فتنه ها و خطرات زیادی را که نظام شیطانی شان را دربر گرفته بود و آن را تهدید می نمود، یادآوری کردند و از عواقب نافرجام شان هشدار دادند. یکی از آنها نظام جمهوری را متذکر شد و مورد تأکید قرار داد.

دومی گفت: از جمهوری زیاد بیم نداشته باشید؛ زیرا جمهوری فقط پوششی است بر ملوکیت و این ما بودیم که ملوکیت رادر لباس جمهوری درآوردیم. هنگامی که پی بردیم اکنون انسان آگاه شده و به ارزش و کرامتش پی برده است و امکان دارد علیه نظام ما دست به شورش برند و پیامدهای ناگواری را به بار آورد، وی را با جمهوری سرگرم نمودیم، مسلم است که صرف‌نام ملک یا امیر چندان اهمیتی ندارد. از طرفی ملوکیت در وجود شخصی مستبد منحصر نیست، بلکه ملوکیت آن است که انسان در زندگی خویش نیازمند دیگران باشد، این نیازمند چه فرد باشد یا ملت، تفاوتی ندارد. مگر نظام جمهوری غرب ظاهرش درخشن و روشن نیست، در حالی که باطنش از باطن چنگیز هم تاریک‌تر است؟ دیگری گفت: چندان مهم نیست، مشروط بر این که روح ملوکیت باقی ماند. اما جناب رئیس! در مورد فته‌ای خطرناک که کارل مارکس یهودی به وجود آورده است، این فرد باهوش که نبی نیست، اما در بین هوادارانش دارای کتابی مقدس است، چه می‌گویید؟

آیا جناب رئیس در جریان امر قرار دارد که این فرد جهان را تکان داده است و بردگان را علیه مالکان‌شان سورانده است و اساس امارت و اقایی را متزلزل نموده است؟ دیگری خطاب به رئیس مجلس گفت: عالی جناب! افسون‌گران اروپایی، هر چند مریدان مخلص شما هستند، اما من به هوش و فراست‌شان اعتماد ندارم. سامری یهودی، مارکس مزبور که کپی مزدک است، با اصول کمونیستی خویش، نزدیک است بر جهان چیره شود. همه زبان درآورده اند، مستمندان با آقایان رقابت می‌کنند. ما در بد و امر این حرکت را چندان اهمیت ندادیم و اکنون به جایی رسیده است که در آینده امکان دارد، بر زمین و بر جهانی که جنابعالی حکومت داشتید مسلط شود، شاید علیه شما قیام نماید و نظام دنیا واژگون شود.

رئیس مجلس، ابلیس، شروع به سخن گفتن نمود و چنین گفت: من زمام امور دنیا را به دست دارم و هرگونه بخواهم تصرف می‌نمایم. جهان شگفت زده خواهد شد، آنگاه که اروپاییان را به جان یکدیگر می‌اندازم و چون سگ برهم حمله ور شوند و چون گرگان درنده یکدیگر را پاره کنند، زمانی که در گوش

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۷۱﴾

رهبران سیاسی و پیشوایان مسیحی زمزمه نمایم، عقل شان را از دست خواهند داد و دیوانه خواهند گردید.

اما در مورد نظام کمونیستی که بر اصل اشتراک استوار است، مطمئن باشد که منطق مزدکی و فلسفه اشتراکی به هیچ وجه نمی‌تواند، فاصله‌ای را که فطرت بین انسان‌ها ایجاد نموده است، از بین برد. من از این کمونیست‌های کودن و بیچاره هیچ بیمی ندارم، واقعاً اگر من هراس دارم، هراسم از امتی است که تا هنوز شرارهای حیات و بلندپروازی در خاکستر و وجود دارد، امتی که دارای افرادی است که شبانگاهان از رختخواب‌هایشان فاصله می‌گیرند و سحرگاهان اشک بر رخسارشان سرازیر است.

بر کارشناسان باهوش مخفی نیست که خطر آینده و مصیبت فردا، اسلام است؛ نه کمونیسم. من می‌دانم که این امت قرآن را ترک نموده است و چون امت‌های دیگر به زراندوزی و جمع‌آوری دنیا شیفته شده است، می‌دانم که اکنون شب شرق تاریک و ظلمانی است و علما و شیوخ اسلام دارای ید بیضایی که تاریکی‌ها را بزداید و جهان را منور گرداند، نیستند؛ اما با این وصف من بیم دارم از این که نابسامانی‌ها و صحنه‌های تکان دهنده‌ی این عصر، امت مزبور را بیدار کند و آن را به سوی شریعت محمد ﷺ متوجه گرداند.

من شما را بیم می‌دهم از دین محمد ﷺ دین حامی حقوق انسان‌ها و محافظ نوامیس و ارزش‌ها، دین کرامت و شرف، دین امانت و عفت، دین جوانمردی و قهرمانی، دین مبارزه و جهاد، دینی که تمام انواع بردگی و آثار به بردگی کشاندن انسان‌ها را لغو می‌کند، بین مالک و مملوک فرق قایل نیست، پادشاه و فقیر را در یک صف قرار می‌دهد، اموال را از هر نوع پلیدی و آلودگی پاک می‌گرداند و صاحبان ثروت و دارایی را بر اموال‌شان مسلط می‌کند و آنها را امانتداران و وكلاء بر مال قرار می‌دهد:

﴿وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُّسْتَحْلِفِينَ فِيهِ﴾ [الحديد: 7].

«از آنچه خداوند شما را در آن جانشین دیگران نموده است، اتفاق کنید».

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۷۲﴾

کدام نهضت و انقلاب شدیدتر و خطرناک‌تر از انقلابی است که این دین در عالم اندیشه و عمل به وجود آورد. زمانی که فریاد برآورد: زمین از آن خداست؛ نه از آن پادشاهان و سلاطین.

تمام تلاش‌هایتان را به کار گیرید، تا این دین از چشم مردمان پنهان بماند. از این که مسلمان اعتمادش به پروردگارش ضعیف است و ایمانش به دینش نارساست، شادمان باشد. به نفع ماست اگر مسلمان به مسایل علم کلام، الهیات، تأویل کتاب خدا و آیات قرآن، مشغول باشد.

بانگ اذان مسلمان را مورد تهاجم قرار دهید که وی می‌تواند با اذان و تکبیرش طلس‌های جهان را درهم شکند و افسون ما را باطل نماید.

بکوشید تا شب مسلمان طولانی شود و سحرش به تعویق افتد.

برادران! مسلمان را از جدیت و کوشش باز دارید تا در صحنه‌ی رقابت جهانی، بازنشده باشد. بازهم به نفع ماست اگر مسلمان برده‌ی دیگران گردد، دنیا را رها کند و از فاصله گیرد و به قصد زهد و اجتناب از خطرات دنیا، دنیا را به دیگران واگذارد. افسوس از آن روزی که این امت بیدار شود و دینش وی را وادارد تا جهان را مورد مراقبت شدید قرار دهد.

رسالت جهان اسلام

جهان اسلام تنها می‌تواند با همان رسالت خویش که بنیانگذرش به وی سپرده است و با ایمان و از خود گذشتگی در راه آن رسالت، به پا خیزد. رسالتی است بس نیرومند، روشن و تابناک که جهان عادل‌تر، برتر و خجسته‌تر از آن را برای بشریت سراغ ندارد.

این درست همان رسالتی است که مسلمانان در فتوحات نخست خویش حامل آن بودند، یکی از مسلمانان در مجلس یزدگرد، پادشاه ایران اینگونه آن را خلاصه نموده است:

«الله ابعتنا لخرج من شاء من عبادة العباد إلى عبادة الله وحده ، ومن ضيق الدنيا إلى سعتها ، ومن جور الأديان إلى عدل الإسلام».

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۷۳﴾

«الله ما را فرستاده است تا کسی را که بخواهد از عبادت بندگان به عبادت خدای واحد واز تنگنای دنیا به فراختنی آن و از جور ادیان به عدالت اسلام، درآوریم».

رسالتی که به هیچ نوع فزونی و کاهشی نیاز ندارد و بر قرن بیستم چنان انطباق دارد که بر قرن ششم مسیحی انطباق داشته است، گوی تاریخ برگشته است و به مانند آن روزی شده که مسلمانان جهت نجات جهانیان از چنگال بتپرستی و جاهلیت از جزیره‌ی خویش بیرون آمدند.

امروز نیز مردمان به پرستش تبهایی که خود تراشیده اند و یا در قبر هستند و یا نصب شده اند، دل بسته اند، عبادت خدای یگانه هنوز غریب و مغلوب است، فتنه‌ها همچنان پابرجاست، خواسته‌های نفسانی به سان خدا مورد پرستش قرار می‌گیرد، راهبان و دانشمندان، پادشاهان و فرمانروایان، صاحبان قدرت و ثروت، رهبران و احزاب سیاسی به جای خدا مورد تعظیم و تمیجد قرار می‌گیرد و پیشانی‌ها در برابر شان به خاک گذاشته می‌شود.

امروز جهان با وجود وسعت و وفور اسباب سفر و حمل و نقل و گسترش شبکه‌ی ارتباطات کشورها و ملت‌ها، به مراتب از دیروز بر جهانیان تنگ‌تر است. جهان امروز را مادی گری تنگ نظر که جز سود صاحبش به چیزی دیگر نمی‌اندیشد و جز شهوت و پرستش لذت‌ها چیزی دیگر نمی‌شناسد، تنگ کرده است. جهان امروز را خودخواهی و انانیت که اجازه نمی‌دهد و در اقلیمی وسیع دو انسان بگنجد، خفه کرده است، همینطور ملی گرایی به بیگانه با چشم حقارت می‌نگرد و از هر حق و فضیلتی آن را محروم می‌گردد.

از طرفی سیاستمداران مسلط بر این زندگی مادی که ابزار حیات و رزق را احتکار نموده اند، برای هر کس که خود بخواهند زندگی را تنگ می‌کنند و برای هر کس که بخواهند فراغ می‌کنند، به خیال خود برای برخی روزی را فراوان می‌کنند و برای برخی دیگر اندک.

بدین ترتیب شهرهای وسیع و بزرگ تبدیل به سوراخ حشرات شدند و مردم مانند کودکان و نادانان از تصرف در اموال‌شان بازداشته شدند، زمین با همه‌ی فراغی اش بر مردم تنگ گردید و مردم نیز از زندگی خویش بیزار شدند، مردم

در سایه‌ی تمدن و پیشرفت در بندها و زنجیرها درآمدند و همواره مورد تهدید قحطی‌های ساختگی و حقیقی، جنگ‌های خارجی و داخلی، اعتصابات هفتگی و روزانه شدند.

آری، اسلام مردمان را از ظلم ادیان به عدالت اسلام کشاند. در عصر پیشرفت‌هه و متمن کنونی آیین‌هایی وجود دارد که افکار انسان‌ها را بازیچه قرار داده است و چون ستوران و حیوانات مسخر خویش نموده است، بسا اوقات به پیروانش اجازه می‌دهد تا صدھا نفر را به خاطر ذبح شدن گاوی در روز عید قربان و یا به خاطر شکستن درختی مقدس، بکشند.

اکنون نیز ادیانی، البته بدون نام دین، در دنیا وجود دارد که در نفوذ و قدرت، جور و تعذری، بازیچه قراردادن افکار پیروان و داشتن عجایب، از ادیان قدیمی کمتر نیستند، این ادیان همان نظام‌های سیاسی و نظریات اقتصادی است که مردم چون دین و رسالت به آنها ایمان دارند؛ مانند نژادپرستی، ملی گرایی، دمکراسی، کمونیسم، دیکتاتوری و...

اگر دقت شود مکتب‌های فوق در برابر رقیبان و کسانی که به آنها باور نداشته باشند، به مراتب سخت‌تر و شدیدتر از ادیان جاهلی قدیمی هستند.

فشارهای سیاسی امروز به مراتب فجیع‌تر از فشارهای سیاسی قرون وسطی است، اگر یکی از احزاب ملی بر رقیانش پیروز شود و یا اصلی از اصول سیاسی روی کار یاد و یا در انتخابان کاندیدای گروهی بر گروه دیگر فایق آید، رقیش را کاملاً حذف می‌کند و شدیداً او را مورد شکنجه قرار می‌دهد. جنگ‌های داخلی اسپانيا که مدت‌ها به طول انجامید و خون‌های زیادی ریخته شد و همینطور جنگ‌های چینی‌های جمهوری‌خواه و کمونیست، و جنگ‌های دوکره‌ی شمالی و جنوبی و جنگ ویتنام، همه جز اختلاف سیاسی و نظریات اقتصادی نتیجه‌ی چیز دیگری نیست.

رسالت جهان اسلام، دعوت به سوی خدا و پیامبر و روز آخرت است، جایزه‌ای که جهان اسلام در این راستا دریافت می‌کند، عبارت است از: درآمدن از تاریکی‌ها به سوی نور، از عبادت مردمان به سوی عبادت خدای یگانه، از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ظلم ادیان به سوی عدالت اسلام.

امرو از هر روزی دیگر عظمت این رسالت نمایان تر و در کش آسان تر گردیده است و برعکس، جاهلیت رسوا گردیده، نارسايی هايش عيان گشته و تنفر مردم از آن افزایش يافته است.

اکنون هنگام آن رسیده است که رهبری جهان از جاهلیت به اسلام انتقال يابد مشروط بر اين که جهان اسلام به پا خizد و با اخلاص و عزم راسخ و شجاعت تمام اين رسالت را به آغوش گيرد و آن را به عنوان تنها رسالتی که می تواند جهان را از فروپاشی و نابودی نجات دهد، پذيرد.

آمادگی روحی

جهان اسلام هرگز رسالتش را با مظاهر تمدنی که اروپا بر جهان عرضه داشته است و با فراگرفتن زبانها و آداب زندگی آنها به انجام خواهد رساند؛ بلکه جهان اسلام رسالتش را با روح و قدرت معنوی به انجام خواهد رساند؛ پدیدهای که هر روز فقر و محرومیت اروپا از آن رو به افزایش است.

جهان اسلام با ايمان، نادide گرفتن زندگی، اجتناب از شهوات، شوق شهادت، اشتياق به بهشت، روی بر تافتمن از كالاي دنيا و تحمل شکنجه ها در راه خدا با صبر و احتساب، می تواند به پيروزی رسد:

﴿وَلَا تَهْنُواٰ فِي أَبْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِن تَكُونُوْا تَّالِمُوْنَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُوْنَ كَمَا تَّالِمُوْنَ وَتَرْجُوْنَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُوْنَ﴾ [النساء: 104].

«در جستجوی قوم سستی نکنید، اگر از جنگ و جراحات درد می کشید آنان هم مثل شما درد می کشند و رنج می برنند، ولی فرق شما با آنان اين است که شما جيزي از خدا اميد دارد که آنان اميد ندارند.»

قدرت انسان مؤمن و راز پيروزی او در ايمان و اميد به اجر الهی نهفته است.

اگر جهان اسلام جز به آن نياند يشد که اروپا در مورد دنيای نقد می انديشد و دل نبند جز به آن كالاي دنيا که اروپا بدان دل بسته و چشم ندوzd جز به آن امور حسي و مادي که اروپا بدان باور دارد و به چيز دیگري ايمان ندارد، در اين صورت شکی نیست که اروپا با قدرت مادي اي که دارد بر جهان اسلام که از نظر

قدرت مادی و بدنی از اروپا به مراتب عقب‌مانده است، سزاوارتر و برازنده‌تر به پیروزی و رهبری است.

بر جهان اسلام تاریخی گذشت که مسلمانان نسبت به قدرت معنوی توجه نکردند و بقایای این قدرت رانیز تقویت ننمودند، تا این که به مرور آثار آن در قلب‌هایشان خشکید. زمانی که جهان اسلام با صحنه‌های تکان دهنده دچار گردید، صحنه‌هایی که نیاز به ایمان، صبر، استقامت، تحمل مشکلات و مصیبت‌ها داشت و مسلمانان تا حدی لرزه بر اندام شدند و جهان اسلام به قدرت پنهان معنوی در وجود مسلمانان روی آورد، آن قدرت چون آبنمایی بود که انسان تشهه آن را آب می‌پندارد و چون به آن نزدیک می‌شود چیزی را نمی‌یابد. آنگاه بود که جهان اسلام به جنایت بزرگی که با نادیده گرفتن و ضایع‌نودن قدرت روحی مرتکب شده بود، پی برداشت. در تیر دانش هرچه جستوجو کرد چیزی نیافت که جای آن قدرت معنوی را بگیرد و وی را از آن بی‌نیاز کند.

جهان اسلام در میدانِ نبردهای سخت و سرنوشت‌سازی قدم گذاشت؛ چه می‌پندشت مسلمانان بر می‌آشوبند، برای دفاع از اسلام و نجات سرزمین‌های مقدس شان به پا می‌خیزند و به خاطر اسلام و حریم آن خشمگین می‌شوند، کشورهای اسلامی یکپارچه شعله‌ور می‌شوند و از غیرت و حماسه به جوش می‌آیند، اما با کمال تأسف انتظار می‌رفت، تحقق نیافت و فجایع در دنیا ک در جهان اسلام تأثیر مطلوبی بر جای نگذاشت و مسلمانان طبق معمول، در لذت‌ها و شهوت‌های سرگرم بودند؛ گویی چیزی نشده است و رویداد مهمی به وقوع نپیوسته است. اینجا بود که پی برداشت دینی در جهان اسلام سست گردیده است و آتش جهاد به خاموشی گراییده است، آن وقت بود که جهانیان به ضعف و زیونی جهان اسلام پی برداشتند.

در شرایط کنونی وظیفه‌ی مهم رهبران جهان اسلام سازمان‌ها و دولت‌های اسلامی، کاشتن ایمان در قلوب مسلمانان، برافرودختن عواطف ایمانی، گسترش دعوت به سوی خدا و رسول و ایمان به آخرت با همان روش نخستین دعوت اسلامی است. در این مسیر از هیچ تلاشی نباید دریغ ورزند، باید از کلیه‌ی ابزارهای جدید و قدیم راه‌های نشر و تعلیم، مانند دید و بازدید دعوی‌گران دینی از

شهرها و روستاهها، ترتیب درس‌ها و سخنرانی‌ها، انتشار کتاب‌ها و مقالات، بازخوانی کتاب‌های سیره، اخبار صحابه، غزوات پیامبر و فتوحات اسلامی، شرح حال شهیدان و قهرمانان اسلام، بررسی مسایل جهاد و فضائل شهیدان و همینطور از رسانه‌های گروهی مانند صدا و سیما، روزنامه‌ها و تمام تجهیزات جدید استفاده شود.

قرآن و سنت پیامبر اسلام ﷺ دو نیرو عظیمی هستند که می‌توانند در جهان اسلام آتش حماسه و ایمان را برافروزنند و در هر شرایطی علیه دوران جاہلی انقلابی بزرگ به راه اندازند و از امت زبون و خوار، امتنی بیدار، سلحشور، برافروخته و سراپا خشم و غصب علیه نظام‌های ظالم پدید آورند.

امروز مشکل جهان اسلام دلخوش شدن و آرام‌گرفتن به زندگی دنیا و استراحت در کنار اوضاع فاسد و نابسامان است، نه فسادی وی را نگران می‌کند و نه انحراف و منکرات وی را برمی‌انگیزد و جز خوراک و پوشاك به چیزی دیگر نمی‌اندیشد.

اگر راه کتاب و سنت به دل‌ها باز شود، با تأثیری که می‌گذارند تنشی بین ایمان و نفاق، یقین و شک، منافع زودگذر و زندگی آخرت، استراحت جسم و شادی قلب، زندگی بطالت و مرگ با شهادت به وجود خواهد آمد؛ تنشی که هر پیامبری در زمان خویش به وجود آورد و یقیناً جهان نیز بدون ایجاد چنین تنشی اصلاح نمی‌شود، آنگاه است که در هر گوشه‌ای از جهان اسلام و بلکه در هر شهر و خانواده‌ی مسلمان، چنین افرادی قیام خواهند کرد که قرآن در مورد آنها می‌فرماید:

﴿فِتْيَةٌ ءاَمْنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَهُمْ هُدًى ۝ وَرَبَّطَنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ الْسَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِنَّهَا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطْنَا ۝﴾ [الكهف: 13 - 14]

«آنان جوانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند و ما بر هدایتشان افزودیم. ما به دل‌هایشان قدرت و شهامتی ددیم، آنگاه که به پا خاستند و گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمان‌ها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبدی را

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۷۸﴾

نخواهیم پرستید. اگر چنین بگوییم در این صورت سخنی گزارف و دور از حق گفته ایم».

اینجاست که یاد بلال،^(۱) عمار،^(۲) خباب،^(۳) خبیب،^(۴) صهیب،^(۵) مصعب بن عمیر،^(۶) عثمان بن مغطون^(۷) و انس بن نصر^(۸) زنده می‌شود و بوی بهشت و نسیم

(۱)- بلال بن رباح حبشه، موذن، خازن و از یاران نزدیک پیامبر ﷺ، در همان سال‌های نخست قبل از هجرت، اسلام را پذیرفت و از مشرکان شکنجه‌ها دید. وی به سال ۱۸ یا ۲۰ هـ. ق در دمشق درگذشت. (د. ن).

(۲)- عمار بن یاسر از یاران نزدیک پیامبر بود که در جوانی در مکه مسلمان شد و پدر و مادرش را زیر شکنجه‌ی مشرکان از دست داد. وی در جنگ صفين در کنار نیروهای علی بن ابی طالب به شهادت رسید. (د. ن).

(۳)- خباب بن ارت، از پیشکسوتان اسلام بود. وی در راه اسلام شکنجه‌های بسیار دید، در جنگ‌های بدر، احد، خندق و دیگر جنگ‌ها حضور داشت. وی به سال ۳۷ هـ رد کوفه درگذشت و همانجا به خاک سپرده شد. (د. ن).

(۴)- خبیب بن عدی انصاری، در سال‌های نخست هجرت به اسلام درآمد و در جنگ بدر حضور یافت. پس از آن وی به همراه دسته‌ای به فرماندهی عاصم بن ثابت انصاری در مأموریتی شرکت کرد و اسیر شد و در مکه به دارآویخته شد. (د. ن).

(۵)- ابویحیی صعیب بن سنان بن مالک، صحابی پیامبر واز تیراندازان معروف عرب، وی به سال ۳۶ قبل از هجرت در موصل به دنیا آمد. در همان آغاز اسلام را پذیرفت و به حبشه نیز هجرت کرد و در جنگ‌ها شرکت کرد و در زندگی راه زهد و پارسایی در پیش گرفت. وی به سال ۳۲ هـ. ق چشم از جهان فروبست. (د. ن).

(۶)- ابو عبدالله مصعب بن عُمَر قریشی، در آغاز بعثت اسلام را پذیرفت. خانواده اش که اطلاع یافتد مدتها او را زندانی کردند، سرانجام به حبشه هجرت کرد، مدتها بعد از بازگشت و پیش از پیامبر ﷺ به مدینه جرت کرد تا به تازه مسلمانان مدینه قرآن بیاموزد و با آنان نماز بگزارد. شماری زیادی از مردم مدینه به وسیله‌ی او مسلمان شدند، مصعب در جنگ احمد به شهادت رسید. (د. ن).

(۷)- عثمان بن مغطون قریشی، در همان آغاز بعثت مسلمان شد و پس از چندی به حبشه هجرت کرد و آنگاه به مکه بازگشت. پس از مدتها به مدینه هجرت کرد و در جنگ‌ها شرکت کرد، او در عبادت و روزه گرفتن بسیار کوشان و پایدار بود. وی به سال ۲۱ هجری در مدینه درگذشت. (د. ن).

قرن اول وزیدن می‌گیرد و برای اسلام جهانی جدید که با جهان قدیم هیچ شباهتی ندارد، پدید می‌آید.

آمادگی نظامی و تکنیکی

وظیفه‌ی جهان اسلام بدین جا تمام نمی‌شود؛ اگر می‌خواهد پرچمدار رسالت اسلام باشد و رهبری جهان را به عهده گیرد، باید توانایی لازم و آمادگی کامل در علوم، صنعت، تجارت و فنون نظامی را داشته باشد و در تمام زمینه‌ها از غرب بی‌نیاز باشد، خوراک و پوشاش را خود تهیه کند، تسبیحاتش را خودش بسازد، امور زندگی اش را خودش بچرخاند، منابع زمینی خویش را خودش استخراج و بهره‌برداری کند، با افراد و دارایی‌های خودش حکومت‌هایش را اداره کند، با ناوگان‌ها و کشتی‌های خویش آب‌های اطرافش را بشکافد، با تانک‌ها، موشک‌ها و سلیحات ساخت خودش با دشمنش مبارزه کند، صادراتش بر وارداتش افزایش داشته باشد و مجبور نباشد تا از غرب درخواست وام کند و به اردوگاه‌های غربی پیوندد.

باید اذعان داشت تا زمانی که جهان اسلام در علم، سیاست، صنعت و تجارت به غرب متکی است، غرب نیز ناگزیر خونش را می‌مکد، زمینش را حفر می‌کند و آب حیاتش را استخراج می‌کند، و هر روز دستاوردهای غرب بازارها و خانه‌های جهان اسلام را فتح می‌کند و تمام دارایی اش را به یغما می‌برد. تا زمانی که جهان اسلام از غرب درخواست وام می‌کند و باری چرخاندن امور کشوری و آموزش سپاهیانش از غرب کارشناس می‌طلبد و کالا و صنایعش را از غرب می‌خواهد و غرب را به عنوان استاد و مربی می‌داند و بدون اجازه‌ی غرب و بدون مشوره‌ی آن به هیچ کاری اقدام نمی‌کند، با چنین وصفی هرگز نمی‌تواند با غرب روبرو شود، چه رسد به آن که بر غرب پیروز شود.

(۱)- انس بن نصر انصاری، در روزهای آغازین هجرت مسلمان شد. در جنگ بدر نتوانست شرکت کند. برای شرکت در جنگ احمد شور و هیجان بسیاری داشت. در این جنگ رشادت‌ها کرد و زخم‌های بسیار برداشت و سرانجام جام شهادت نوشید. (د. ن).

این بود از ناحیه‌ی علمی و تکنیکی که جهان اسلام در گذشته نسبت به آن توجه نکرد و با برداشتی درازمدت و زندگی پست روپرتو شد. اکنون جهان اسلام به رهبری ستمگرانه‌ی اروپا که جهان را به سوی خودکشی، آتش و نابودی می‌کشاند، دچار شده است. اگر برای دومین بار جهان اسلام در آمادگی علمی، نظامی و استقلال در امور زندگی اش کوتاهی کند، بدینختی جهان ثبت و انسانیت به مصیبیت و بلای طولانی گرفتار خواهد شد.

رهبری در علم و تحقیق

جهان اسلام و از جمله جان غرب مدت‌هاست که از جایگاه خویش یعنی مقام رهبری در علم، توجیه و استقلال فکری، عقب‌نشینی نموده است و شدیداً نیازمند غرب و جیره‌خوار وی حتی در ادبیات عرب و علوم عربی و علوم دینی مانند تفسیر، حدیث و فقه شده است. مستشرقان در تحقیق و تفحص تألیف و بررسی به عنوان مربی و راهنمای پذیرفته شده اند و در استدلال و نظریات مربوط به اسلام و تاریخ، نظر آنان به عنوان مرجع و حجت تلقی می‌شود. در نقد و یا تأیید نظریات، سخن آنان ملاک قرار داده می‌شود. این در حالی است که تعداد زیادی از آنان کشیش و مبلغ متعصب یهودی و مسیحی هستند که نسبت به اسلام و صاحب رسالت آن، رسول خدا ﷺ بعض و عداوت و دشمنی دارند؛ فرهنگ اسلام را مورد تمسخر و استهزا قرار می‌دهند و در نصوص و منقولات خیانت می‌کنند و دست به تحریف می‌زنند. برخی از آنان نیز کسانی هستند که زبان عربی را کامل نمی‌دانند و در آن مهارت ندارند و به همین دلیل در فهم نصوص و ترجمه‌ی آنها دچار اشتباهات فاحش می‌شوند، افکار و تبلیغات‌شان در مراکز جدید علمی جهان اسلام شدیداً نفوذ نموده است و تبلیغات‌شان در موضوع جدایی دین از سیاست و این که دین یک قضیه‌ی شخصی است و با اجتماع ارتباطی ندارد و دین صرفاً عبارت از عقیده، عبادت و اخلاق است و با حکومت و سیاست رابطه‌ای ندارد و همیظور در فهم دین و احکام شریعت براساس تمدن و فلسفه‌ی غرب و افکار گوناگون دیگر که مستشرقان و شاگردان شرقی و به ظاهر مسلمان‌شان به آن فرمی‌خوانند، کاملاً روشن و واضح است.

متأسفانه نویسنده‌گان مسلمان و متفکران در شرق، از رویارویی با فرهنگ غرب و نقد آزادانه و با جرأت بنيان‌ها و ارزش‌های آن، عاجز ماندند. برخی نیز در ضعف فکری و فرورفتن در تقلید کورکورانه‌ی خویش از غرب، به جایی رسیدند که فرهنگ غرب را واپسین دستاورد عقل بشری می‌دانند که ما ورای آن برتری وجود ندارد.

برخی نیز با تمام کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که تمدن و فرهنگ‌غربی دارد، خواستار تطبیق آن در شرق به تمام و کمال هستند، برخی از کشورهای عربی نیز خود را جزیی جدایی‌ناپذیر از اجزای قاره‌ی اروپا می‌دانند و فرهنگ یونانی را که ریشه‌ی فرهنگ اروپایی است با کمال افتخار پذیرفته اند^(۱).

متأسفانه به استثنای افرادی نادر، در این طبقه نویسنده‌گان اسلامی، ابرمردی به صحنه نیامده است که فرهنگ‌غربی، فلسفه‌ی حیات و ارزش‌هایش را با علم، بصیرت، اعتماد و عزت کاملاً تشریح کند.

اگر جهان اسلام می‌خواهد با عقل خویش بیاندیشد و روی پای خود بایستد، باید با این ذلت مبارزه کند و دارای شختی‌ها، مغزها و نوینسندگانی باشد که فرهنگ غرب را مورد نقد و بررسی قرار دهنده و نوشه‌های خورشناسان و نظریات‌شان را جرح و تعدیل کند و در علوم اسلامی چنان مهارت داشته باشند که خاورشناسان بزرگ از آنان استفاده کند و به مدد آنان نظریات و اشتباهات‌شان را تصحیح نمایند و تشنجان علم و دانش و تحقیقات عالی اگر قبل از مراکز علمی اروپا و امریکا روی می‌آوردنند، از این پس به کشورهای عربی و مراکز علمی جهان اسلام روی آورند.

یقیناً کشورهای اسلامی شایسته‌ی آن هستند تا مراکز فرهنگ اسلامی، علوم دینی و ادبیات عرب باشند؛ نه دانشگاه‌ها و مراکز اروپایی. واقعاً ذلت و زبونی است که اینگونه مراکز ریشه‌دار در علم و دین از رهبری علمی و جایگاه اصلی خویش عقب‌نشینی کنند.

(۱)- در این زمینه رک: حسین، طه، مستقبل الثقافة في مصر.

سامان‌دهی علوم جدید

باید جهان اسلام علوم جدید را به گونه‌ای سامان‌دهی کند که با روح و رسالت وی همنوا و هماهنگ باشد، جهان اسلام در گذشته با زعامت علمی خویش بر جهان قدیم تسلط داشته و به همین دلیل بود که در اندیشه و فرهنگ جهان نفوذ نمود و در دورن ادبیات و فلسفه اش راه یافت. مدت‌ها بود که جهان متمدن آن روز با عقل اسلامی می‌اندیشید، با قلم اسلامی می‌نوشت و با زبان اسلامی تألیف می‌نمود، تا آنجا که نویسنده‌گان در ایران، ترکستان، افغانستان و هند، کتابی را که دارای اهمیت بود، به زبان عربی می‌نوشتند، برخی هم اصل کتاب را به زبان عربی و تلخیصش را به زبان فارسی می‌نوشتند، چنانچه امام غزالی^(۱) احیاء علوم الدین را به زبان فارسی تحت عنوان **کیمیای سعادت** تلخیص نمود.

اگرچه این حرکت علمی در ابتدای زمامداری عباسیان ظهرور نمود و از یونانی‌ها و عجم‌ها متأثر بود و بر تفکر پاک و روح اسلامی اساس‌گذاری نشده بود و دارای ضعف‌هایی از نظر علمی و دینی بود، اما بر جهان آن روز با تمام قدرت و نشاط سایه افکند و نظام‌های علمی قدیم در برابر ش فرو ریختند. سرانجام نهضت علمی اروپا به میدان آمد و با آزمایش‌ها و نقد علمی خویش، نظام قدیم را منسوخ اعلام کرد و سبکی جدید برای علم و تحقیق وضع نمود، این سبک، کپی برابر با اصل از روح و اندیشه‌ی مادی آن بود، هیچ دانشجویی براساس این سبک تحقیق نمی‌نمود، مگر این که با روحیه‌ای مادی باز می‌گشت.

(۱)- حجۃ الاسلام ابوحامد محمد بن احمد غزالی طوسی، دانشمند معروف دوره‌ی سلجوقی، به سال ۴۵۰ هـ. ق (۱۰۵۸) در طبران طوس زاده شد. وی در فقه، حکمت، کلام و عرفان سرآمد دوران خود بود. غزالی پس از مدتی تحصیل در طوس و گرگان به نیشابور رفت و از محضر امام الحرمین بهره‌ها برد. سپس با نظام الملک ارتباط یافت و منصب تدرسی مدرسه‌ی نظامیه را از وی دریافت کرد و در پایان نیز به تصوف روی آورد و به طوس بازگشت. کتاب‌های احیاء علوم الدین، تهافت الفلاسفه، المنقد من الصال والمستصفی من علم الاصول از جمله آثار وی است. غزالی سرانجام به سال ۵۰۵ هـ. ق / ۱۱۱۱ م درگذشت. (د.ن.).

بنابراین، جهان برای بار دوم تسلیم چنین آموزشی شد و بالطبع جهان اسلام نیز از آنجایی که مدت‌ها دچار ضعف فکری و انحطاط علمی شده بود و جز اروپا مددکار و یاوری نداشت، این نظام آموزشی را با تمام نارسایی‌هایش پذیرفت و امروز در سطح جهان اسلام، این نظام حاکم است.

نتیجه‌ی طبیعی این نظام ایجاد نشی بود که بین روحیه‌ی اسلامی و روحیه‌ی جدید، بین اخلاق اسلامی و اخلاق اروپایی، بین معیارهای گذشته در ارزشیابی اشیا و معیارهای جدید به پا خاست، و علاوه بر آن سبب شد تا در بین طبقات فرنگی و تحصیل کرده شک و نفاق به وجود آید و بی‌صبری، حرص زندگی، ترجیح دنیا بر آخرت و غیره – که نتایج طبیعی تمدن اروپایی است – ظهور کند. بنابراین، اگر جهان اسلام می‌خواهد زندگی اش را دوباره شروع کند و از قید بردگی در آید و آرزوی رهبری جهان را در سر دارد، باید دارای استقلال آموزشی باشد و بالاتر از آن باید رهبری علمی را عهده‌دار باشد. این کار زیاد مشکل نیست اگرچه نیاز به اندیشه‌ای ژرف، حرکت گسترده‌ی تدوین و تأليف و مهارت تاحد تحقیق و نقد علوم عصری همراه با فراگیری روح اسلام و ایمان راسخ به اصول و فرامینش دارد، مسؤولیتی است که باید چیره دست آن را به عهده گیرند. در واقع وظیفه‌ی حکومت‌های اسلامی است که در این زمینه جمعیت‌ها و انجمن‌هایی را تشکی دهند و استادانی ماهر در رشته‌های مختلف انتخاب نمایند و طبق اسلوب آموزشی خاصی که محکمات کتاب و سنت و حقایق ثابت دین و علوم مفید عصری و تجربیات جدید را در خود فراهم آورند و علوم عصری را برای جوانان مسلمان براساس اسلام و روح اسلامی به گونه‌ای تدوین کنند که تمام نیازهای نسل جدید مسلمان را برآورده نماید و آنان براساس چنین دستورالعمل‌هایی جامع بتوانند زندگی‌شان را منظم نمایند و هویتشان را حفظ کنند و از غرب کاملاً بی‌نیاز گردند، در موارد حساس آمادگی نظامی داشته باشند، منابع زیرزمینی خویش را خودشان استخراج کنند و از سرمایه‌های کشورهای شان خودشان بهره‌مند شوند، امور مالی کشورهای اسلامی را خودشان تنظیم کنند و حکومت‌هایشان را براساس اسلام چنان اداره کنند که برتری نظام

اسلامی بر نظام‌های اروپایی روشن شود و مشکلات اقتصادی که اروپا در حل آنها عاجز مانده است، به سهولت حل شود.

بنابراین، با آمادگی روحی و آمادگی تکنیکی و نظامی و استقلال آموزشی است که جهان اسلام می‌تواند به پا خیزد، رسالتش را ادا کند و جهان را از نابودی تهدید کننده نجات دهد. مسئله‌ی رهبری جهان امری ساده نیست، بلکه خیلی جدی است و نیازمند تلاش و کوشش گسترده، مبارزه و جهاد و آمادگی کامل است.

کل امریء بجزیری الی
یوم الہیاج بما استعدا

«در روز نبرد هر کس با آمادگی خود وارد صحنه می‌شود».

نقش رهبری جدید

اکنون جهان در نتیجه‌ی رهبری غرب بر دهانه‌ی آتش‌شان قرار گرفته است. هر آن احتمال می‌رود این آتش‌شان منفجر شود. یا حداقل بر لبه‌ی پرتگاهی قرار دارد که نزدیک است فرو ریزد. تا زمانی که غرب در وضعیت کنونی باشد، یعنی بر زندگی جهانیان مسلط باشد، منبع ارشاد، توجیه و اراده در تمام قاره‌ها و حکومت‌ها و سرزمین‌ها و حتی در وجود انسان‌ها باشد، نه جهان اصلاح خواهد شد و نه انسانیت تداوم خواهد یافت. غرب به سانِ غده‌ای است بدخیم در پیکر مارگزیده‌ی انسانی. این، منبع هر نوع اضطراب، پریشانی و تمام انقلاب‌ها در خاور دور و گوش و کنار جهان اسلام است، با چنینی وضعیتی حرکت‌های اصلاحی بی‌نتیجه خواهد بود، حکومت‌های درست و نظامی‌های صالح برخلاف اراده و مصالح آن باقی نخواهند ماند، و اساساً هیچ نوع سعادتی ممکن نخواهد بود، مگر با جابجا‌یی رهبری و قدرت از غرب مادی و خودخواه که قادر به سعادتمند نمودن بشریت نیست و چنین تمایلی نیز ندارد، به دست کسی که برای جهان و بشریت حامل روحی جدید و تصمیمی نوین است، کسی که در این امر خود را در برابر خداوند مسؤول و مکلف می‌دارد، آن فرد جز انسان مسلمان که

جهان در انتظار اوست، کسی دیگر نخواهد بود. شاعر اسلام دکتر محمد اقبال
جّهّاً به این نکته اشاره دارد که می‌گوید:

ناموس ازل را تو امینی تو امینی
دارای جهان را تو یساری تو یمینی
ای بنده‌ی خاکی تو زمانی تو زمینی
صهباً یقین درکش و از دیر گمان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز
فریاد ز افرنگ و دلاویزی افرنگ
فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز
از خواب گران خیز

.141. کلیات اقبال، ذبور عجم، ص

فصل دوم رهبری جهان عرب

اهمیت جهان عرب

در نقشه‌ی سیاسی جهان، جهان عربی از اهمیت فوق العاده‌ای برخودارد است.

علتش هم آن است که جهان عرب مسکن امتی است که بزرگترین نقش را در تاریخ بشری ایفا کرده است و منابع عظیم ثروت و از همه مهم‌تر انرژی نفت، این طلای سیاه، را در اختیار دارد که امروزه در کالبد صنعت و جنگ نقش خون را دارد. از طرفی جهان عرب پل ارتباط است بین اروپا و امریکا و خاور دور و در جهان اسلام به مثابه‌ی قلبی است تپنده که مسلمانان از نظر روحی و دینی به آن روی می‌آورند. شاید در آینده (خدا چنان نکند!) صحنه‌ی جنگ جهانی سوم باشد و تمام بازویان توانگر، مغزهای متفکر، انسان‌های مبارز، بازارهای تجاری و زمین‌های زراعی، در این خطه از جهان نهفته‌اند. مصر بانیش و با تمام فرآورده‌ها، محصولات، سرزمین‌های سرسبز، ثروت، پیشرفت و تمدنش در آنجاست. همینطور سوریه، فلسطین و کشورهای مجاورشان با آب و هوای معتمد و دارای اهمیت و استراتژیک و عراق با دجله و فراتش و منابع نفت و مردم غیورش، و همچنین شبه جزیره‌ی عربستان با مرکز روحی و قدرت دینی اش و همایش سالانه‌ی حج که در دنیا بی‌نظیر است و ذخایر فراوان نفتی اش در آنجاست. تمام این ویژگی‌ها سبب شده است تا جهان عرب مورد توجه غربیان و صحنه‌ی رقابت آنان باشد، از آن طرف واکنشی که در جهان عرب به وجود آمد، نمایان شد احساسات شدید ملی گرایی عربی، شعار **وطن عرب و مجد عربی** بود.

محمد، رسول الله ﷺ روح جهان عرب

نباید فراموش کرد که مسلمان، جهان عرب را با دید متفاوت از آنچه یک اروپایی یا یک عرب می‌هن پرستی بدان می‌نگردد، نگاه می‌کند. مسلمان، جهان عرب را به عنوان مهد اسلام، سرچمه‌ی نور اسلام، پناهگاه بشریت و مرکز رهبری

جهان می‌نگرد و معتقد است که محمد ﷺ، رسول الله روح، اساس و علت عظمت آن است و جهان عرب با تمام منابع ثروت و قدرتی که دارد و با تمام خیرات و برکاتی که از آن برخوردار است (خدا نکند!) اگر از رسول خدا ﷺ راهش را جدا کند و ارتباطش را با وی تعلیمات و دینش ببرد، شکی نیست که کالبدی بی‌روح و خطی نامشخص خواهد بود؛ زیرا رسول خدا ﷺ بود که جهان عرب را به منصه‌ی ظهور رساند و قبل از آن عرب‌ها گروه‌هایی جدا جدا، قبایلی متخاصم و ملتی استعمار شده، استعدادهایی در حال ضایع شدن و سرزمنی غوطه‌ور در تاریکی‌ها و جهالت بودند، آنان هرگز گمان نمی‌کردند که با امپراتوری روم و فارس در گیر شوند، اگر کسی چنین پیش‌بینی می‌نمود، تکذیب شد. سوریه که در آن زمان پاره‌ای از جهان عرب بود، مستعمره‌ی روم بود و همواره از نظام ظالمانه و استبدادی روم عذاب می‌کشید و از آزادی و عدالت، محروم بود. عراق نیز تحت سیطره‌ی دولت اشرافی ایران مالیات‌های سنگین و کمرشکن را تحمل می‌کرد، مصر هم تحت تسلط رومی‌ها بود که چون شتری شیرده از وی استفاده می‌کردند و پشمتش را می‌کنند و علوفه اش را کم می‌کردند و شدیداً از ظلم دینی و استبداد سیاسی در رنج بود.

دیری نپایید که در جهان از هم گیسخته و در حال فروپاشی، جهان مظلوم و تحت فشار، نسیمی از اسلام به دست محمد ﷺ رسول خدا، وزید. رسول خدا ﷺ این جهان را که در حال ضایع شدن و هلاکت بود کاملاً درک نمود، دستش را گرفت و به اذن خدا وی را زنده گردانید. نوری به وی ارزانی داشت که توانست با آن در دنیا به حرکت درآید و آن کتاب و حکمت آموخت و تزکیه اش گردانید.

جهان عرب بعد از بعثت پیامبر ﷺ، سفیر اسلام، پیام آور صلح و امنیت، پیش قراول علم و دانش، مشعل دار فرهنگ و تمدن، دادرس ملت‌ها و باران رحمت برای جهانیان بود، آنگاه بود که شام، عراق، مصر و جهان عرب مورد نظر پدید آمد.

یقیناً اگر پیامبر اسلام، رسالت و یا ملت‌ش نمی‌بود، نه سوریه‌ای وجود داشت و نه عراقی و نه مصری و نه اساساً جهان عربی و تازه نه دنیا وضعیتی داشت که

اکنون از نظر تمدن، عقل، دیانت و اخلاق دارد. هر کدام از کشورهای عربی خودش را بی نیاز از اسلام بداند و به سوی غرب یا جاهلیت نخستین عربی بازگردد، یا این که اصول زندگی و سیاستش را از غرب و فرامینش دریافت نماید، یا این که زندگی اش را برا ناسیونالیسم عربی و ملیت عربی که هیچ ارتباطی با اسلام ندارد، پی ریزی نماید و پیامبر اسلام را به عنوان الگو، رهبر، امام و پیشوای نپذیرد، پس چنین دولت‌های باید نعمتی را که پیامبر به آنان ارزانی داشته به وی باز گردانند و به زندگی جاهلیت نخستین خویش برگردند و یا این که به نظام رومی و ایرانی که سرآپا استبداد و بردگی، ظلم و ستم، جهل و گمراهی، غفلت و بطالت، ازدواج از جهان، جمود و خشک‌اندیشی است، تن در دهند؛ زیرا این تاریخ با عظمت و این تمدن شکوهمند و این ادبیات غنی و اساساً این کشورهای عربی، جز برکتی از برکات‌محمد ﷺ رسول خدا، چیز دیگری نیستند.

ایمان، تنها نیروی جهان عرب

اسلام، ملیت جهان عرب است و محمد ﷺ روح جهان عرب و امام و پیشوایش. ایمان، قدرت جهان عرب است که با اتکا به آن با جهان بشریت به مبارزه پرداخت و پیروز گردید. امروز نیز چون دیروز، ایمان، قدرت و سلاح آن است که با آن می‌تواند دشمنانش را مغلوب کند، کیانش را مصون دارد و رسالتش را ادا کند. جهان عرب هرگز نمی‌تواند با صهیونیسم، کمونیسم و هر دشمنی دیگر با ثروتی که از جانب امریکا و روسیه به وی صدقه داده می‌شود و یا در عوض طلای سیاه به وی می‌دهند، مبارزه کند؛ بلکه جهان عرب، با ایمان و قدرت معنوی با روحی که در یک آن با دو امپراتور بزرگ یعنی فارس و روم جنگید و بر آنها پیروز شد، می‌تواند با دشمنانش مقابله کند، او هرگز نمی‌تواند با دشمنانش با قلبی که زندگی را دوست دارد و از مرگ می‌ترسد، جسمی که به رفاه و آسایش تمایل دارد، عقلی که شک و تردید آن را فرا گرفته است، دستی لرزان و قلبی متعدد و ضعیف الایمان، به صحنه‌ی جنگ حاضر شود.

وظیفه‌ی حکام، رهبران و مسؤولان آموزشی عرب است که نهال ایمان را در قلب توده‌ی مردم، مسؤولان امر، سپاهیان و فرماندهان، کشاورزان و بازرگانان و در تمام طبقات غرس نمایند و در وجود آنان شعله‌ی جهاد و اشتیاق به بهشت را برافروزنند و نابودی دنیا و پوچی مظاهر توخالی آن را آشکار نمایند و به آنها تعلیم دهند که چگونه برخواسته‌های نفس و وابستگی‌های زندگی چیره شوند و مصیبیت‌ها را در راه خدا چگونه تحمل کنند، و چگونه از مرگ بالب خندان استقبال کنند و چون پروانه‌ها که عاشق شمع اند، چگونه به مرگ روی آورند.

فداکاری جوانان عرب پلی است فراسوی شادکامی بشر

پیامبر اسلام ﷺ در شرایطی مبعوث شد که انسانیت به آخرین درجه از بدبختی رسیده بود، مشکل انسانیت به مراتب عمیق‌تر از آن بود که انسان‌های خوشگذران و کسانی که با زیان‌ها و مشکلات دچار نشده اند، هم در دنیا آسایش داشته اند و هم آینده‌ی ایشان تضمین شده، بتوانند جهت حل آن به پا خیزند؛ بلکه این موضوع نیاز به انسان‌هایی داشت که امکانات و آینده‌ی خویش را در راه خدمت به بشریت و ادای رسالت مقدس‌شان فدا کنند و جان و مال و زندگی و تمام منافع دنیایی خود را در معرض خطر و از بین رفتن قرار دهند، و کسب و تجارت‌شان را در معرض کساد قرار دهند و آرزوهای دوستان و پدران خویش را به یأس تبدیل کنند و از طرف قوم خویش چنان مورد خطاب قرار گیرند که قوم صالح وی را خطاب می‌نمودند:

﴿فَالْوَا يَصَلِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوا فَبَلَ هَذَا﴾ [مود: 62].

«گفتند: ای صالح! پیش از این مایه‌ی امید ما بودی».

قطعاً بدون وجود این مجاهدان و بدون دعوتی ارزشمند، انسانیت صلاحیت بقا ندارد، با بدبختی یک مشت از انسان‌ها به باور بسیاری از معاصران‌شان در دنیا، امت‌ها و انسانیت به سعادت می‌رسند و برای این که جهان از شر به سوی خیر متحول شود، جای بسی سعادت خواهد بود که افرادی چند با بدبختی دچار شوند، اما توده‌ای از ملت‌ها به سعادت بررسند، تجارت و دارایی برخی از افراد

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۹۰﴾

کاسد شود، اما انسان‌ها و روح‌هایی که شمارشان را فقط خدا می‌داند، از عذاب خدا و عذاب جهنم نجات یابند.

خداؤند متعال هنگام بعثت پیامبر شریعت می‌دانسته است که رومیان، ایرانیان، امت‌های متمن و حاکم بر جهان، با توجه به زندگی ساختگی و مرفه خویش، نمی‌توانند در راه دعوت، جهاد و خدمت به بشریت بیچاره خود را معرض خطر قرار دهند و مشکلات و مصیبیت‌ها را تحمل کنند و اصولاً حاضر نیستند ظرافت‌های تمدن خود را در پوشاك و خوراک از دست دهند و از لذت‌ها و کامجویی‌های خود کناره گیرند، چه رسد به این که از نیازهای اولیه‌ی خویش دست کشند. خداوند می‌دانسته است که در بین چنین ملت‌هایی افرادی که بر شهوت خود غالب شوند، از بلند پروازی‌های خود بکاهند و از تجملات زندگی و آرزوی دنیوی دست بشویند، یافت نمی‌شود.

بنابراین، خداوند متعال برای رساندن رسالت اسلام و مصاحبیت پیامبر، امتی را برگزید که مسؤولیت دعوت و جهاد را به عهده گیرند و توانایی فداکاری و ایثار را داشته باشند و این امت جز امت عرب چیزی دیگر نبود؛ امتی نیرومند و سالم که مورد هجوم تمدن‌ها قرار نگرفته بود و رفاه و آسایش در آن شکاف ایجاد ننموده بود.

ایناند یاران رسول الله ﷺ پاک‌ترین انسان‌ها از لحاظ قلب، عمیق‌ترین انسان‌ها از نظر علم و بی‌تكلف‌ترین انسان‌ها در زندگی.

پیامبر اسلام جهت ادای این دعوت به پا خاست و حقوقش را که عبارت از جهاد در راه اسلام، ترجیح آن بر تمام موانع و اجتناب از خواسته‌ها و شهوت بود، ادا نمود. او در این باره برای تمام جهانیان بهترین الگو و نمونه است، نمایندگان قریش با وی مذاکره نمودند و تمام آنچه اغلب می‌تواند جوانان را فریب دهد و دلدادگان را راضی گرداند، مانند مقام، ثروت و زن زیبا، به وی پیشنهاد کردند؛ اما او با قاطعیت و صراحة تمام کلمات زیبایش را در جواب عمومیش که می‌کوشید او را راضی گرداند، ایراد نمود: «يَا عَمَّ وَاللَّهُ لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي، وَالْقَمَرَ فِي يَسَارِي عَلَى أَنْ أَثْرُكَ هَذَا الْأَمْرَ حَتَّى يُظْهِرَهُ اللَّهُ أَوْ أَهْلِكَ فِيهِ مَا تَرْكَتْهُ».«

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۹۱﴾

«قسم به خدا ای عمر! اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چشم بگذارند، تا دست از این دعوت بکشم، هر گز چنین نخواهم کرد، تا این که خداوند این دعوت را پیروز گرداند یا این که من در راهش بمیرم».

رسول خدا ﷺ با داشتن سهم بسزایی از جهاد، ایثار، زهد و زندگی سخت، در زمان خویش و بعد از آن برای تمام انسان‌ها اسوه و الگوست. او با دعوتش در را بر روی خود بسته و تمام راه‌ها را مسدود نموده بود و نه تنها خودش چنین وضعیت سختی داشت، بلکه این وضعیت به خاندان و تمام کسانی که با وی ارتباط داشتند نیز سرایت نموده بود. نزدیک‌ترین و مرتبط‌ترین انسان‌ها با وی کمترین بهره را از دنیا و بیشترین بهره را از جهاد و ایثار داشتند، هرگاه می‌خواست چیزی را تحريم کند، قبل از همه از خانواده و اهل بیت شروع می‌نمود.

خواست ربا را تحريم کند، قبل از همه متوجه ربا عمویش، عباس بن عبدالطلب شد و با تحريم آن کار را شروع نمود، خواست انتقام‌ها و خون‌خواهی‌های جاهلیت را تحريم کند، قبل از همه خون ریعه بن حارث بن عبدالطلب را باطل کرد.

هنگامی که زکات را که منفعت عظیم مالی بود و تا قیامت ادامه دارد، مشروع گردانید، بر خاندان خویش یعنی بنی هاشم تا قیامت تحريم کرد.

روز فتح مکه حضرت علیؑ از وی خواست تا پرده‌داری و سقايه‌ی حرم را به بنی هاشم واگذار نماید، اما رسول خدا ﷺ عثمان بن طلحه را خواست و کلید را را به وی سپرد و به او گفت: کلیدت را بگیر. امروز روز وفا و نیکی است. کلید را برای همیشه بگیر، هر کس آن را از شما بگیرد، قطعاً ستمگر خواهد بود.

از واج مطهراتش را به تقوا و زندگی سخت واداشت و به آنها اختیار داد تا با وی با سختی واقع زندگی کنند، یا بدون وی زندگی راحت و مرفه‌ی داشته باشند و این آیات را برآنها تلاوت نمود:

﴿يَأَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّلَّٰهِ وَجْهٌ إِن كُنْتَ تُرِدُّ لَحْيَةَ الدُّنْيَا وَزِيَّتَهَا فَتَعَالَى إِنْ أَمْتَعْكُنَ وَأُسَرِّحُكَ سَرَاحًا حَمِيلًا وَإِن كُنْتَ تُرِدُّ لَهُمْ أَلَّا

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۹۲﴾

وَرَسُولُهُ وَالْدَّارُ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعْدَ لِلْمُحْسِنِينَ مِنْ كُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٨﴾

[الأحزاب: 28 - 29].

«ای پیغمبر! به همسران خود بگو: اگر شما دنیا و تجمل آن را می خواهید، بیایید تا به شما هدیه‌ای مناسب بدhem و شما را به طرز نیکویی رها سازم و اما اگر شما خدا و پیغمبرش و سرای آخرت را می خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی را آماده ساخته است.».

آنان خدا و رسول را برگرداند.

حضرت فاطمه علیها السلام روزی خدمت پیامبر خدا می آید، از آبله‌ها و تاول‌های دستانش که بر اثر استعمال آسیبادستی به وجود آمده، شکایت می کند، او قبل از رسیدن برگان غنائم اطلاع یافته بود، اما رسول خدا علیه السلام وی را به تسبیح، تمجید و تکبیر توصیه می کند و می فرماید: اینها از خادم برای شما بهتر است. اینگونه بود رفتارش با اهل بیت و بستگان نزدیکش.

در مکه تعدادی از مردمان قریش به پیامبران ایمان آورده بودند و بر اثر آن امور اقتصادی آنان شدیداً متزلزل گردیده و بازارشان سقوط نموده بود و حتی برخی از آنان، سرمایه‌ای را که سال‌ها با مشکلات فراوان تهیه نموده بودند، از دست دادند، برخی نیز بر اثر اشتغالشان به امر دعوت، تجارت‌شان کاسد شد و مشتری‌های خویش را از دست دادند و تعدادی نیز از ثروت پدر محروم شدند. هنگامی که رسول خدا علیه السلام به مدینه هجرت نمود و انصار از وی پیروی کردن، بر باغ‌ها و مزارع‌شان تأثیر گذاشت و تا حدودی از زندگی خویش عقب ماندند و چون خواستند به اصلاح اراضی و باغ‌های خود پردازند و مقداری از وقت‌شان را به این منظور صرف کنند، رسول خدا علیه السلام به آنان اجازه نداد. خداوند اینگونه آنان را هشدار داد:

﴿وَأَنْفَقُوا فِي سِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْتَّهْلِكَةِ﴾ [آل‌بقرة: 195].

«در راه خدا انفاق کنید و با ترک انفاق، خود را با دست خویش به هلاکت نیافکنید.».

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٣٩٣﴾

اینگونه بود که عرب‌ها و کسانی که مسؤولیت این دعوت را به عهده گرفتند، سهم آنان از دشواری‌های جهاد و زیان‌های انسانی و مالی بیش از هر امتی دیگر در جهان بوده است، آنها را خداوند متعال اینگونه مورد خطاب قرار داده است:

﴿قُلْ إِنَّ كَانَ إِلَّا بَأْبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَاتُكُمْ وَأَمْوَالٌ أَقْرَبُتُمُوهَا وَتَجْرِيَةً تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَكِنُ تَرَضُونَهَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنْ أَنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَجَهَادَ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَصُّوْا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْفَوَّاقَ الْفَسِيقِينَ﴾ [التوبه: 24].

«اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبیله‌ی شما و اموالی که فراچنگ آورده اید و بازرگانی و تجاری که از بی‌بازاری و بی‌رونقی آن می‌ترسید و منازلی که مورد علاقه‌ی شماست، اینها در نظرتان از خدا و پیغمبر ش و جهاد در راه او محبوب‌تر باشد، در انتظار باشید که خداوند کار خود را می‌کند و عذابش را می‌فرستد. خداوند کسان نافرمان را هدایت نمی‌کند».

و می‌فرماید: ﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوَّلُهُمْ مِنْ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغِبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ﴾ [التوبه: 120].

«درست نیست که اهل مدینه و بادیه‌نشینان دور و بر آنان از پیغمبر خدا جا بمانند و مبادا جان خود را از جان پیغمبر بیشتر دوست داشته باشند».

یقیناً سعادت بشریت وابسته به ایثار، فداکاری و تحمل مصیبت‌ها و زیان‌ها بود:

﴿وَلَنَبَلُونَكُمْ بِشَيْءٍ مِنْ الْحَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنْ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ﴾ [البقرة: 155].

«و قطعاً شما را با برخی از امور همچون ترس و گرسنگی و کمبودی در مال‌ها و جان‌ها و میوه‌ها آزمایش می‌کنیم».

در جایی دیگر می‌فرماید:

﴿أَحَسِبَ الْنَّاسُ أَنْ يُتَرَكُوا أَنْ يَقُولُوا إِنَّا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفَتَّنُونَ﴾ [العنکبوت: 2].

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۹۴﴾

«آیا مردمان گمان برده اند همین که بگویند: ایمان آورده ایم، به حال خود رها می‌شوند و ایشان آزمایش نمی‌شوند؟».

شکی نیست که شانه خالی کردن عرب‌ها و تردیدشان در این مهم، امتداد بدبختی بشریت و ادامه‌ی اوضاع نابسامان در جهان، می‌بود:

﴿إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾ [الأنفال: 73].

«اگر چنین نکیند فتنه و فساد عظیمی در روی زمین روی می‌دهد».

در قرن ششم میلادی، جهان بر سر دو راهی قرار داشت: یا این که عرب‌ها بایستی جو می‌آمدند و جان، مال، فرزندان و عزیزان خویش را در معرض خطر قرار می‌داند و از چشیداشت‌های دنیایی دل بر می‌کندند و خودخواهی خویش را در راه منافع اجتماعی فدا می‌کردن، تا این که جهان به ساعات برسد، بشریت اصلاح شود، بازار بهشت گرم شود و کالای ایمان رواج پیدا کند و یا این که آنان باید خواسته‌ها، شهوت و منافع فردی خود را بر سعادت بشریت و صلاح جهان ترجیح می‌دادند و در نتیجه جهان در باتلاق گمراهی و بدبختی تا مدت‌های طولانی دست و پا می‌زد.

اما خداوند متعال خیر انسانیت را فیصله کرد و عرب‌ها با روحی که رسول خدا ﷺ از ایمان و ایثار، در آنان دمید و آنان را به آخرت و نعمت‌های آن شیفته گردانید، شجاع و دلیر شدند تا آنجا که جان خویش را برای بشریت فدا کردن و به قصد یافتن بر پاداش الهی و سعادتمندشدن بنی نوع انسانی از دنیا بریدند، با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کردند و تمام آنچه را که مردمان نسبت به آنان حرص دارند از قبیل خواسته‌ها، شهوت، آرزوها و آمال را فدا کردند و از آن طرف خداوند نیز پاداش دنیا و اجر نیک آخرت را به آنان ارزانی داشت، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

امروز نیز باری دیگر چون زمان بعثت پیامبر ﷺ تاریخ تکرار شده است و جهان بر سر دو راهی قرار گرفته است: یا این که عرب‌ها که امت رسول و خاندان وی هستند باید وارد میدان شوند و امکانات، تمایلات و جان‌های خویش را به خطر اندازند و از دنیای وسیع، زندگی مرقه، ثروت‌های فراوان، فرصت‌های

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۹۵﴾

طلاibi زندگی و ابزار و سامان مورد استفاده‌ی خویش دست کشند، تا به این ترتیب جهان به پا خیزد و زمین دگرگون شود، و یا این که عرب‌ها در آروزها و تمایلات، رقابت در پست‌ها و کارمزدها، اندیشیدن در افزون واردات و صادرات، از دیار درآمدها، سود تجارت‌ها و دست‌یافتن بر ابزار رفاه و آسایش دادمه دهند و جهان در لجزاری که قرن‌هاست در آن سقوط نموده، بماند.

جهان هرگز به سعادت نمی‌رسد، در حالی که بهترین جوانان عرب در کشورهای عربی در شهوای غرق‌اند و زندگی‌شان بر محور ماده و شکم می‌چرخد و جز آن دو به چیزی دیگر نمی‌اندیشنند.

این در حالی است که برخی از جوانان ملت‌های جاهلی در راه مبانی و اصولی که به آن باور داشتند، به مراتب بیشتر از جوانان کنونی عرب، فداکاری می‌کردند و افق دیدشان به مراتب بالاتر بود؛ به عنوان مثال **امره القیس، شاعر جاهلی** خیلی همتیش بالاتر از این دسته جوانان است.

آنجا که می‌گوید:

ولو أئي أسيعى لأدين معيشة
كفاين ولم أطلب قليلاً من المال
ولكنما أسيعى بجند مؤثر
وقد يدرك المجد المؤثر أمثالى

«اگر برای مختص‌ری از زندگی بکوشم، کفایتم می‌نود و مال کم را جستجو نمی‌کنم، ولی کوشش من برای به دست آورد عظمت اصیل است که امثال من این عظمت را می‌یابند».

برای جهان هرگز ممکن نیست به سعادت برسد، مگر با عبور از پل جهاد و فداکاری‌هایی که جوانان مسلمان باید تقدیم کنند.

زمین سخت نیازمند کود است و کود زمین بشریت که با آن اصلاح شود و کشت با عظمت اسلام در آن جوانه زند، خواسته‌ها و تمایلات فردی است، باید جوانان عرب آنها را در راه سربلندی اسلام، گسترش امنیت و صلح در جهان و انتقال مردمان از مسیر منتهی به جهنم به مسیر منتهی به بهشت فدا کنند.

یقیناً به دست آوردن چنین کالایی با ارزش، پول، قیمت ناچیزی است.

توجه به سوارکاری و زندگی نظامی

از واقعیت‌های دردناک این است که ملت‌های عرب بسیاری از ویژگی‌های نظامی خود را از دست داده اند، سوارکاری را که در جهان به آن شهرت داشتند، نادیده گرفتند، این بزرگترین زیانی است که به آن دچار شدند و از جمله نکات ضعف و عدم توانایی آنان در صحنه‌های جهاد است.

روح نظامی گری از هم گسیخته است، اندام جوانان ضعیف و ناتوان گردید و مردم در زندگی مرffe رشد نومندند، وسائل نقلیه جای اسب‌ها را گرفته و نزدیک است که نسل اسب‌های عربی از جزیره العرب منقرض شود. مردم از کشتی، تیراندازی، اسب‌دوانی و انواع و اقسام ورزش‌های بدنی و تمرینات نظامی دست کشیدند و به بازی‌هایی روی آوردند که هیچ سوید برای آنان ندارد. مسؤولان آموزش و مریبان و رهبران کشورهای عرب باید جوانان عرب را بر اسب سواری، امور نظامی، سادگی در زندگی، عدم ظرافت در خواراک و پوشاك، تحمل رنج و مصیبت و صبر در برابر نابسامانی‌ها، تربیت کنند.

امیر المؤمنین و مریبی بزرگ، عمر بن خطاب رض خطاب به بعضی از کارمندان عربش در سرزمین عجم نوشت: «إياكم والنعم وزي العجم، وعليكم بالشمس فإنا همام العرب، وقعددوا اخشوشتوا، واخشوشبوا، واحلوقوا وأعطوا الركب أستتها، وأنزوا نزواً وارموا الأغراض»^(۱).

«از خوشگذرانی و پوشش عجم‌ها اجتناب کنید، از حرارت خورشید استفاده کنید که خورشید حمام عرب‌هاست، در زندگی شن و درشت باشید، در خواراک و پوشاك درشت و زیر را انتخاب کنید، همانند چوب سفت و سخت باشید، لباس‌ها را کاملاً کهنه کنید (زود بیرون نیاندازید)، بر پشت حیوانات سوار شوید، در هنگام سوارشدن بپرید و هدف‌ها را نشانه بگیرید».

(۱)- روایت از ابو عثمان نهدی.

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿۳۹۷﴾

پیامبر اسلام ﷺ فرموده است: «اَرْمُوا بَنِي اِسْمَاعِيلَ ، فَإِنْ أَبَاكُمْ كَانَ رَأْمِيًّا»^(۱).

«ای فرزند اسماعیل! تیراندازی کنید که پدرتان تیرانداز بوده است.»

در جای دیگری فرمود: «أَلَا إِنَّ الْقُوَّةَ الرَّمِيُّ، أَلَا إِنَّ الْقُوَّةَ الرَّمِيُّ»^(۲).

«هان! قدرت در تیراندازی است.»

از وظایف مسئولان و دست‌اندرکاران نظام آموزشی است که با تمام قوت با هر آنچه باعث تضعیف روح مردانگی و قدرت می‌شود و با هر آنچه موجب ایجاد روحیه‌ی نامردی و پستی می‌شود اعم از آب و عادات، مطبوعات و آموزش شدیداً مبارزه کنند، با مطبوعات بی‌بندوبار و ادبیات نادرست و الحادی که نفاق، فساد، لذت‌پرستی و شهوترانی را ترویج می‌کنند، برخورد کنند و به هیچ وجه به این دسته از بازار گانان که در صدد گسترش فحشا در صفوف مؤمنان هستند، اجازه ندهند تا در اردوگاه پیامبر اسلام، محمد ﷺ نفوذ کنند؛ پیامبری که جهت تکمیل مکارم اخلاق مبعوث شده است، با چنین تاجرانی که جهت دریافت جند ریالی می‌خواهند قلب و اخلاق نسل جدید مسلمان را فاسد گردانند و فسق و عصیان و فحشا را در نظرشان زیبا جلوه دهند، باید با قاطعیت برخورد شود.

تاریخ شاهد است که هر گاه مردان امتی در مردانگی و غیرت دچار ضعف شوند و زنانش در خوی و خصلت زنانگی و مادربودن دچار مشکل شوند و به بی‌حجای، رقابت با مردان در تمام امره، ترک خانه و نازایی روی آورند، چنین امتی بختش نگون شده و خورشید آن غروب کرده و تباہ شده است.

سرانجام یونیان، رومیان و ایرانیان، چیزی جز آنچه بیان شد نبود. اروپا نیز در همین مسیر و به سوی نابودی در حرکت است و باید جهان عرب از این فرجام وخیم سخت بیمناک باشد.

(۱)- روایت بخاری.

(۲)- روایت مسلم.

مبارزه با اسراف و تفاوت عمیق بین دارا و نادر

بنابر عوامل متعدد و تأثیرات فرهنگ غربی، عرب‌ها به راحت طلبی و آسایش توجه زیاد به وسائل لوکس، و لخرجی، اسراف، خرج کردن سرمایه‌های خدادادی در راه ذلت‌جویی و شهوت، فخرفروشی و زینت‌طلبی عادت کرده‌اند. از طرفی در کنار عیاشی و خوشگذرانی و ولخرجی و اسراف، گرسنگی، برهنگی و فقر کمرشکن وجود دارد که مظاهر ننگین آن را هر بیننده‌ای در مراکز کشورهای عربی می‌تواند مشاهده کند؛ صحنه‌هایی که چشم را اشکبار و قلب را اندوهگین و انسان را سرافکنده و شرمنده می‌گرداند.

در شرایطی که در چنین کشورهایی برخی از مردمان از چنان دارایی فراوان و خوراک و پوشاك زیاد بپوردارند و نمی‌دانند چگونه مصرف نمایند، بدوى‌هایی وجود دارند که قوت و غذای روزانه و پوشش به اندازه‌ی ستر جسم‌شان را هم ندارند، در حالی که در یک سو امرا و سرمایه‌داران عرب، ماشین‌های آخرین سیستم را سوار می‌شوند و گرد و غبار در فضا بلند می‌کنند، در سوی دیگر گروه‌هایی از زنان و فرزندان، بالباس‌های سیاه دنبال یک ریال و یک درهم می‌دونند.

تا زمانی که در کشورهای عربی در کنار قصرهای سر به فلک کشیه و ماشین‌های آخرین مدل، کلبه‌هایی محقّر و آلونک‌های تنگ و تاریک وجود دارد و تا زمانی که در یک شهر مریضی ثقل معده از پرخوری و گرسنگی شدید وجود دارد، مسیر ورود کمونیسم، اضطرابات و پریشانی‌ها کاملاً باز خواهد بود و هیچ قدرتی و ابزاری تبلیغاتی نخواهد توانست آن را جلوگیری نماید.

اگر نظام اسلام با عدالت و زیبایی خویش نتواد از این مشکلات جلوگیری کن، ناگزیر نظام ظالمانه‌ای با ظلم و خشونت به عنوان عذابی از جانب خدا به صورت واکنشی شدید، جایگزین خواهد شد.

رهایی از انواع تبعیضات

در تاریخ، بر جهان عرب دوره‌ای گذشته است که طی آن دوره یک فرد معین یعنی خلیفه یا پادشاه یا مشتی از افراد که وزرا و فرزندان پادشاه باشند، محور

زندگی بودند؛ تمام کشور ملک شخصی و تمام مردمان جمعی از بردگان آن فرد خوشبخت بودند، او در اموال، دارایی‌ها، وجود و ناموس‌شان تصرف می‌کرد و ملت تحت سلطه و حکومت وی چیزی جز سایه‌ی آن شخص حاکم و زندگی شان چیزی جز امتداد زندگی آن مستبد، نبودند.

در آن دوره، زندگی با تاریخ، علوم، ادبیات، شعر و تمام تولیداتش از یک فرد سخن می‌گوید و یک فرد را مورد توجه قرار می‌دهد، اگر کسی تاریخ آن دوره و ادبیات آن برده از زمان را بررسی کند، پی‌می‌برد که شخص مذبور مانند درختی بلند که بر علف‌ها و نهال‌های کوچک سایه افکنده و آنها را از رسیدن نور و هوا محروم گردانیده است، بر جامعه و امت مسلط شده است و بدین ترتیب این امت در وجود شخص مذبور ذوب و مضمحل می‌شود و سرانجام تبدیل به امتی ناکارآمد، بی‌شخصیت و بی‌اراده، گرفتار و بی‌ارزش می‌گردد.

آن فرد تنها کسی است که چرخ زندگی به خاطر او می‌چرخد، کشاورز به خاطر او خسته می‌شود، تاجر به خاطر او تجار می‌کند، صنعتگر به خاطر او می‌کوشد، نویسنده به خاطر او می‌نویسد، شاعر به خاطر او می‌سراید، مادران به خاطر او می‌زایند، مردان به خاطر او خود را به کشتن می‌دهند، سپاهیان به خاطر او می‌رزمند و حتی زمین ذخایر و گیجنه‌هایش را و دریا مواد با ارزشش را به خاطر او بیرون می‌اندازد.

از آن سو امتی که صاحب تولیدات و صاحب فضل در تمام این امکانات است، همانند مستمندان و غلامان در بند، زندگی به سر می‌کند و گاه گاهی که از سفره‌ی پادشاه و باقی‌مانده‌ی اطرافیانش بهره‌مند می‌شود، سپاس می‌گزارد و هر گاه محروم می‌شود صبر می‌کند، در این میان چه بسا انسانیت نابود می‌شود، اما لب به انکار نمی‌گشاید و در تملق و فرصت طلبی با یکدیگر رقابت می‌کنند.

این همان دورانی است که سال‌ها در شرق شکوفا بود و در زندگی این امت و روانش، ادب و شعرش، اخلاق و امور اجتماعی اش، رسوباتی را بر جای گذاشته است و آثاری ماندگار را در ادبیات عرب ثبت نموده است، از این آثار گویا

می‌توان کتاب **هزار و یک شب**^(۱) اشاره کرد که با مهارت تمام تصویر جالبی از آن دوران را عرضه می‌نماید؛ روزی که شخص خلیفه در بغداد و یا پادشاه در دمشق و قاهره، قهرمان نمایش زندگی و مرکز دایره و همه کاره بوده است. دورانی را که کتاب **هزار و یک شب** با افسانه‌ها و داستان‌هایش و یا کتاب اغانی با تاریخ و ادبیش به نمایش می‌گذارد، دوره‌ی اسلامی نبوده است و همچنین دورانی طبیعی و معقول و مورد تأیید اسلام و خرد نبوده است؛ بلکه اسلام برای نابودی و از بین بردن چنین عهدی آمده است. در واقع این همان دورانی است که رسول خدا ﷺ در آن مبعوث شد و آن را دوران جاهلیت نامید و شدیداً نقادی اش کرد و شاهان آن دوره یعنی کسری و قیصر و همینطور تبعیضات و عیاشی آنها را شدیداً نکوهش کرد.

چنین دولتی هرگز قابل بقا و دوام نیست، در هر زمان و مکانی که باشد. چنین دورانی تنها زمانی پدید می‌آید که آن امت دارای نارسایی عقلی، واپس‌مانده، بی‌احساس، غافل و از نظر جسمی و روحی، مرده باشد.

هیچ عقلی وضعیتی را تأیید نمی‌کند. واقعاً چه کسی حاضر است تأیید کند که فردی یا جماعتی از خوردن انواع و اقسام خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها به مریضی پرخوری مبتلا شود و در کنارش هزارن انسان از گرسنگی و تنگدستی جان دهند؟

چه کسی جایز می‌داند که پادشاه و یا فرزندانش با دارایی مردم دیوانه‌وار بازی کنند و توده‌ی مردم قوت لایموت و پواشک در حد ستر نداشته باشند؟

چه کسی جایز می‌داند که وظیفه‌ی یک طبقه که اکثریت هستند فقط تولید، تحمل رنج و کار کمرشکن بدون وقفه باشد و وظیفه‌ی طبقه‌ی دیگر تعدادشان از

(۱)- هزار و یک شب، هزار افسانه، یا ألف لیله ولیله، دوران ساسانی را با داستان‌هایی از منابع عربی، ترکی و... درهم آمیختند و هزار و یک شب را پدید آورده‌اند. در این کتاب ملکه شهرزاد هر شب به درخواست خواهر خود، دینارزاد داستانی می‌سراید، این کتاب در دوران قاجار به فارسی ترجمه و چاپ شد. به زبان فرانسه نیز به قلم گالان (1704 م) و به زبان انگلیسی به قلم ماردروس (1900 م) ترجمه شد. (د. ن.)

انگشتان دست هم بیشتر نیست، سرگرمی و بازی کردن با دسترنج گروه اول باشد، آن هم بدون هیچ نوع تقدیر و تشکر؟

چه کسی جایز می‌داند که صنعتگران، باهوشان، مجتهدان و صاحبان استعداد و اهل صلاح در بدبختی باشند و کسانی که جز اسراف و فسق و فجور و می‌خوارگی چیزی بلد نیستند، در رفاه و آسایش باشند؟

چه کسی روا می‌دارد که صاحبان لیاقت و شایستگی، انسان‌های امانتدار و نابغه مورد جفا قرار گیرند و چون پلیدان از صحنه کنار زده شوند و در عوض گروهی از انسان‌های خسیس، نادان و بی‌احساس که هم و غمی جز اسراف اموال و اراضی شهوات ندارند و از هنرهای دنیا اهل هیچ هنر نیستند و جز چاپلوسی، خودنمایی و توطئه علیه بی‌گناهان کاری ندارند و جز بی‌شعوری و بی‌حیایی صفتی دیگر ندارند، اطراف شاه و امیر جمع شوند؟

یقیناً چنین وضعیتی صلاحیت یک روز ماندن را ندارد، چه رسد به این که سال‌ها ادامه داشته باشد.

اگر چنین وضعیت در دوره‌ای از ادوار تاریخ گذشته است و مدت زمانی طولانی نیز ادامه داشته است، ناگریز به سبب غفلت‌امت، ضعف اسلام و قدرت جاهلیت بوده است. ولی چنین وضعیتی بدون تردید، در اسرع وقت با تابیدن خورشید اسلام، بیداری امت و زمانی که امت به محاسبه‌ی خود و افرادش پردازد، باید فرو پاشد. کسانی که تا هنوز در جهان هزار و یک شب زندگی می‌کنند، آنها در جهان خیالات به سر می‌برند، آنان در خانه‌ای سست‌تر از خانه‌ی عنکبوت زندگی می‌کنند، در خانه‌ای هستند که هر آن با خطرات فروریختن مواجه است و نمی‌دانند چه زمانی تیشه‌های فروپاشی‌شان در فرو ریختن آنها به کار گرفته شود، اگر از تمام این تهدیدات در امان باشند، اما از این که چه زمانی سقف خانه بر سر آنان فرو ریزد اطلاعی ندارند؛ زیرا خانه‌ی آنان اساسی محکم و قوی ندارد.

آری، دوران هزار و یک شب گذشت. هیچ گروه خودشان را به چرخ‌های شکسته و از هم گسیخته وصل نمی‌کند، دوران استبداد و ملوکیت، فانوسی بود که سوختش به پایان رسید و فتیله اش کاملاً سوخت و اگر گرددادی هم نوزد،

باز هم اکنون رو به خاموشی است. در اسلام هیچ نوع تبعیضی جایگاهی ندارد، نه تبعیضات فردی و نه تبعیضات قبیله‌ای نظیر آنچه در برخی از ملت‌های شرق و کشورهای اسلامی وجود دارد.

همینطور در اسلام تبعیضات مکتبی و سازمانی نظیر آنچه در اروپا، امریکا و رسویه هست، وجود ندارد. در اروپا برخی از احزاب سیاسی و در امریکا سرمایه‌داران بر دیگران برتری دارند، در روسیه اقلیت‌تندرو کمونیست که وجودش را بر اکثریت مطلق تحمل نموده است و با طبقه‌ی کارگر چنان وحشیانه برخورد می‌کند که در تاریخ ظلم و ستم بی‌نظیر است، بر دیگران ترجیح داده می‌شود^(۱).

تبعیضات با تمام شکل‌هایش به زودی به پایان خواهد رسید و بشریت برآن خواهد شورید و انتقام سختی از آن خواهد گرفت. برای هان، آینده‌ای جز نظام عادلانه، متوسط و فraigیر اسلام وجود ندارد، هر چند تبعیضات کنونی مدت زمانی به سرکشی و گمراهی خویش ادامه دهند.

تبعیضات چه فردی، چه قومی، حزبی و طبقاتی باشد، در زندگی امت غیر طبیعی است و امت در اولین فرصت، خودش را از آن نجات خواهد داد، تبعیض در اسلام و در هیچ جامعه‌ای در حال رشد توان بقا ندارد.

بنابراین، به نفع مسلمانان، عرب‌ها، رهبران و زمامداران آنان است که قبل از فروپاشی این نوع نظام‌ها که آنها را نیز نابود خودهد کرد، خودشان را نجات دهنند.

گسترش بیداری و آگاهی در امت

مهم‌ترین خطری که یک امت را تهدید می‌کند و در معرض هر خطری قرار می‌دهد و همینطور آن را شکار مافقان و بازیچه‌ی بازیگران می‌گرداند، عدم آگاهی آن امت، شیفته‌شدن به هر فراخوانی، همسوشدن با هر موجی، پیروی از هر سلطه‌گری، سکوت بر هر فاجعه‌ای و تحمل هر ستمی است و این که امرو

(1)- در این زمینه رک: Forced Labour in Russia by Professor Ernest Tallgren

خویش را در ک نکند، هرچیزی را سر جایش نگذارد، دوست را از دشمن و خیرخواه را زا فریبکار تشخیص ندهد، از یک سوراخ چندین مرتبه گزیه شود، از رویدادها درس نگیرد، از تجربه‌ها گشت زده نشود، از فاجعه‌ها پند نگیرد، زمامش را به کسانی بسپارد که همواره شاهد فریبکاری، خیانت، تعیض، خودخواهی، ناتوانی، بزدلی، حماقت و کودنی آنها بوده و به کثرت سبب شکست و ذلت وی گردیده اند، با وجود این نسبت به چنین کسانی اعتماد کند و جان، مال، ناموس و کلیدهای مملکت خویش را به آنان بسپارد و به سرعت زیان‌ها و مصیبت‌هایی را که از دست آنان متتحمل شده است به فراموشی بسپارد. شکی نیست که در نتیجه‌ی چنین ساده‌لوحی‌ای، سیاستمداران حرفه‌ای و زمامداران خائن جرأت پیدا می‌کنند و از خشم و تعقیب امت احساس امنیت می‌نمایند و از سادگی، عدم آگاهی و جهالت امت سوء استفاده می‌کنند و به خیان‌ها و جنایات خویش ادامه می‌دهند.

متأسفانه ملت‌های مسلمان و کشورهای عربی -اگر نگوییم کاملاً آگاهی ندارند-، یقیناً ضعف آگاهی درند، آنان دو دست را از دشمن تشخیص نمی‌دهند، با دوست و دشمن برخورد مساوی دارند و چه بسا با دشمن برخورد بهتری دارند، تا با دوست خیرخواه، در مواردی دوست در طول زندگی با آنان دچار خستگی و مبارزه می‌شود، اما با دشمن چنین نیستند، از یک سوراخ هزار مرتبه گزیده می‌شوند، از رویدادها و تجربه‌ها عبرت نمی‌گیرند، حافظه‌ی شان ضعیف و فراموشکار است، رهبران و زمامداران گذشته و حوادث دور و نزدیک را، خیلی زود فراموش نموده اند، در آگاهی دینی و اجتماعی ضعیف اند و در آگاهی سیاسی ضعیف‌تر. یقیناً ضعف‌های مزبور سبب مصیبت‌ها و بدبختی‌های بزرگ شده است و رهبری نادرست را برآنها مسلط و در هر صحنه‌ای آنان را ناکام نموده است.

اما اروپاییان به رغم محرومیتِ روحی و اخلاقی و به رغم نارسایی‌ها و ضعف‌های زیادی که دارند -و در این کتاب نیز به آنها اشاره شده است- از آگاهی قوی برخوردارند، به خصوص آگاهی مدنی و سیاسی. آنان دارای رشد سیاسی هستند، نفع‌شان را از ضررشان باز می‌شناسند، بین خیرخواه و فریبکار،

مخلص و منافق و همتا و بی کفایت فرق قایل می شوند، رهبری شان را صرفاً به افراد با کفایت، قوی و امانتدار می سپارند، زمامداران نیز رهبری آنان را با کمال دقت و ترس انجام می دهند، آنان هرگاه به عجز و خیانت زمامداران شان پی بردنده، یا این که تشخیص دادند که زمامداران شان نقش خود را بازی کرده اند و دیگر زمان شان به پایان رسیده است، به سرعت آنان را کنار می زند و افرادی قوی تر، با کفایت تر و شایسته تر را به رهبری اوضاع، جایگزین شان می کنند، و هرگز گذشته‌ی درخشنان، کارنامه‌ی بزرگ، پیروزی‌های نظامی و موفقیت‌شان در قضایای خاصی، مانع برکناری و عزل آنان نمی شود.

بدین ترتیب آنان از سیاستمداران حرفه‌ای و زمامداری ضعیف و خیانتکار، محفوظ ماندند و زمامداران و مقامات نیز از نظارت ملت و گرفت توده‌ی مردم، بیمناک و با حذر شدند.

بنابراین، بزرگترین خدمت برای این مت که در پی آن از فاجعه‌ها و بحران‌هایی که هر روز وی را تهدید می کند، در امان خواهد شد، ایجاد بیداری و آگاهی در طبقات مختلف و تربیت فکری، مدنی و سیاسی توده‌ی مردم آن است. نباید فراموش کرد که بیداری و آگاهی چیزی جز گسترش آموزش و رفع بی‌سوادی است، اگر چه بی‌سوادی نیز از مسایل مهم و اساسی است.

فرماندهان و رهبران سیاسی باید توجه داشته باشند، امتنی که فاقدی بدیاری و آگاهی باشد، نمی‌واند مورد اعتماد قرار گیرد و به هیچ وجه تعقیس و احترام شان نسبت به رهبران و مسئولان، در حالی که فاقد آگاهی هستند، نباید امیدوار کننده باشد؛ زیرا تا زمانی که از بیداری لازم برخوردار نیستند، در معرض هر نوع تبلیغات، تحریک و استهزا قرار دارند؛ مانند ریشه‌ی بی‌ثبات در فلاتی که در معرض وزیدن بادها قرار داشته باشد.

استقلال مالی و بازرگانی کشورهای عربی

جهان غرب چون جهان اسلام باید در تجارت، دارایی، تکنیک و آموزش دارای استقلال باشد، توده‌ی مردم و ملتش را از محصول و دست‌یافتن بافت خودش پوشاند و در تمام شئون زندگی و در تمام نیازهایش اعم از پوشانک و

خوراک، وسایل صنعتی، تسبیحات نظامی و دستگاه‌های اتوماتیکی و داروچهای از غرب بی‌نیاز باشد و به هیچ عنوان جیره‌خوار آنان نباشد.

جهان عرب قطعاً نمی‌تواند با غرب وارد جنگ شود (اگر شرایط و زمینه‌ی درگیری پیش آید) تا زمانی که در مال، پوشاش و وسایل مورد نیاز، متکی به غرب باشد و تا زمانی که نمی‌تواند قراردادهای خود را با غرب جز با قلمی که در غرب ساخته شده است امضا کند و نمی‌تواند جز با گلوله‌ای با غرب بجنگد که در غرب پر شده است.

واقعاً ننگ و عار است برای جهان عرب که خودش به تنها یی نمی‌تواند از منابع ثروت و انرژی خویش استفاده کند، آب حیات که در شریان‌ها و رگ‌های آن جریان دارد به اجسام بیگانگان می‌ریزد، نیروهای نظامی اش را افسران غربی آموزش می‌دهند و غربیان امور و مصالح کشوری اش را می‌چرخانند.

باید جهان عرب، خودش تمام امورش – اعم از امور تجاری و بازرگانی، واردات و صادرات، صنعت، تکنیک، آموزش، خدمات نظامی، ساخت دستگاه‌ها و تجهیزات – را به عهده گیرد و به تربیت و پرورش افرادی همت گمارد که بتوانند تمام مهام کشورداری و وظایف اداری را با کارشناسی دقیق مهارت فنی و امانتداری و خیرخواهی انجام دهند.

امید جهان اسلام به جهان عرب

جهان عرب با استعدادها، موهبت‌ها، ویژگی‌ها، موقعیت جغرافیایی و اهمیت سیاسی اش به بهترین شکل می‌توان مسؤولیت رسالتِ اسلام را به آغوش گیرد و رهبری جهان اسلام را به عهده گیرد و بعد از آمادگی کامل با اروپا به رقابت پردازد و با تکیه بر ایمان، قدرت رسالت و نصرت الهی، بر اروپا غلبه کند و جهان را از شر به سوی خیر و از نابودی و آتش به سوی آرامش و سلامتی رهنمون شود.

رهبری بی نظیر جهان

چه تحول عظیمی با بعثت رسول خدا ﷺ در تاریخ عرب به وقوع پیوست! این تحول در سوره‌ی اسراء و داستان معراج با کلامی صریح و بلیغ و اسلوبی واضح و روشن بیان شده است^(۱). چه نعمت بزرگی را خداوند متعال به عرب‌ها عنایت فرمود!

آنان را از جزیره‌ای که آن با یکدیگر درگیر بودند، به سوی جهانی وسیع که رهبری اش را به دست گرفتند، و از زندگی محدود قبیله‌ای که در آن به تنگ آمده بودند به سوی انسانیت گستردۀ که توجیه و ارشاد آن را عهده‌دار بودند، منتقل گردانید.

عرب‌ها به جایی رسیدند که به فضل و برکت این تحول عظیم که ناگهان عرب‌ها و جهان را در نورید، با شجاعت و صراحة تمام خطاب به امپراتوری بزرگ ایران و ارکان دولت ایرانی گفتند: «الله ابتعثنا لخرج من شاء من عبادة العباد إلى عبادة الله وحده، ومن ضيق الدنيا إلى سعتها، ومن جور الأديان إلى عدل الإسلام».

«خداوند ما را مبعوث گردانید، تا با کسی را که بخواهد از عبادت بندگان به سوی عبادت خدای یکانه و از تنگنای دنیا به فراخنای آن و از ظلم ادیان به عدالت اسلام درآورد».

آری، آنان نسخت خودشان از تنگنای دنیا به فراخنای آن درآمدند و سپس جهانیان را از تنگنای دنیا به فراخنای آن درآوردن.

آیا تنگ‌تر از زندگی قبیله‌ای و نژادی و فراخ‌تر از زندگی گستردۀی بشری، زندگی دیگری وجود دارد؟

آیا حیاتی که در آن فقط به مادیات ناپایدار و حیات فانی اندیشه‌یده می‌شود و از حیات ایمانی آن تنگنای مبارزات سلطه‌جویی، تنگنای رقابت برکالای اندک و

(۱)- در سوره‌ی اسراء اعلام شده است که محمد ﷺ نبی قبلین، امام مشرق و مغرب، وارث انبیای گذشته و امام نسل‌های آینده است.

سلطه‌ی ناپایدار و زندگی ذلتبار آن به سوی جهانی جدید از قدرت روحی، اخلاقی، علمی و سیاسی درآمدند.

در این دنیای جدید، رود دنواب خروشان، نیل با برکت، فرات شیرین، سند دراز، برکه‌هایی کوچک و جویبارهای ناچیز، بیش نیستند.

کوه‌های آلپ و البرز، عقاب لبنان و قله‌های هیمالیا، بیش از ته‌هایی کوچک و بنده‌هایی حقیر، نیستند.

همینطور کشورهای بزرگی مانند هند، چین و ترکستان در این دنیای جدید، بیش از مناطقی کوچک و روستاهایی فشرده و نقاطی مجھول نیستند و اساساً تمام

کره‌ی زمین از دید کسی که از قله‌ی این سروری به آن بنگرد، بیش از نقشه‌ای کوچک و رنگی که پرنده‌ی در حال چرخش در آسمان به آن بنگرد، نیست.

همینطور جوامع بزرگ، ساکنان با فرهنگ و تمدن آن و آداب‌شان چون خانواده‌هایی کوچک در جمع امتی بزرگ هستند، جهان بزرگ جدید براساس

عقیده‌ی واحد، ایمان عمیق و ارتباط قوی روحانی برپا گردید. این جهان وسیع‌ترین جهانی بود که تاریخ تابه حال آن را شناخته است، ملت‌های

تشکیل‌دهنده‌ی این جهان، قوی‌ترین خانواده در تاریخ بوده است، خانواده‌ای که فرهنگ‌های مختلف و استعدادهای گوناگون در آن ذوب گردید و نهایتاً تمدنی

واحد که تمدن اسلامی باشد و همواره در وجود نابغه‌های بی‌شمار اسلام و آثار گرانمایه‌ی اسلامی چه علمی و چه عملی مرتبأ ظهر نموده است، به وجود آمد.

در تاریخ رهبری، رهبری این جهان جدید از نظر لیاقت و شایستگی، بهترین و قوی‌ترین و بزرگ‌ترین رهبری بود، زمانی که عرب‌ها در راه رساندن دعوت

اسلامی، خالصانه حرکت نمودند و در این مسیر فنا شدند، خداوند متعال آنان را به این رهبری برگزید. مردم دنیا چنان نسبت به آنان محبت ورزیدند و به گونه‌ای

از آنان تقليد نمودند که در جهان بی‌نظیر است، تمام زبان‌ها در برابر زبان‌شان، فرهنگ‌ها در برابر فرهنگ‌شان و تمدن‌شان سر تسلیمی فرود آوردند، در جهان

تمدن آن روز از کران تا کرانش زبان عرب‌ها زبان علم و نویستگی بود، زبانی مقدس و محبوبی که مردمان بر زبان‌های مادری‌شان آن را ترجیح می‌دادند،

بزرگ‌ترین و بهترین تأثیفات‌شان را به این زبان می‌نگاشتند و چون صاحبان آن و

بلکه بهتر آن را یاد می‌گرفتند. در این زبان چنان ادبیان و نویسندهایان به میدان علم و ادب می‌آمدند که بزرگان جهان عرب به عظمت‌شان اعتراف و ادبیان و نقادان جهان عرب، به فضل و امامت‌شان اقرار می‌نمودند.

آری، تمدن عرب‌ها تنها تمدن نمونه‌ای بود که مردمان از آن به بزرگی یاد می‌کردند و به تقلیدش افتخار می‌نمودند، علمای دین این تمدن را برا سایر تمدن‌ها ترجیح می‌دادند و تمدن‌های منافی با آن را به نام جاهلیت و عجمیت یاد می‌کردند و از تقلید شاعران و آثار آنان مردم را بر حذر می‌داشتند.

این رهبری کامل و فraigیر مدت‌های طولانی ادامه داشت و مردم به فکر هیچ نوع انقلاب و شورش جهت رهایی از آن نبودند، نظیر آنچه در امت‌های مغلوب در تاریخ وجود دارد؛ زیرا رابطه‌ی مردم با این رهبری، رابطه‌ای امتی مغلوب با غالب، محکوم با حکم و غلام با آقای خشن، نبود. بلکه رابطه‌ی دیندار با دیندار و رابطه‌ی مؤمن با مؤمن بود. نهایت از این که رابطه‌ی تابع و متبع بود؛ متبعی که قبل از وی به شناخت حق و ایمان، دعوت و از خود گذشتگی دست یافته بود. بنابراین، دلیلی برای انقلاب، انججار و ناسپاسی از خیر نبود، بلکه شایسته بود مردمان به فضل آنان اعتراف کنند و بر زبان، صیغه‌های شکر و دعا را براند و چنین دعا کنند:

﴿رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا وَلَا حُوَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [الخشر: 10]

غِلَّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ

«پروردگار! ما و برادرانمان را که ایمان آوردن بر ما پیشی گرفته اند بیامرز و کینه‌ای نسبت به مؤمنان در دلهای ایمان جای مده، پروردگار! تو دارای رافت و رحمت فراونی هستی.»

و چنین نیز شد. ملت‌های فتح شده چنان بودند که عرب‌ها را نجات دهنده‌ی خویش از جاهلیت و بت‌پرستی، دعوت‌دهنده به سوی دارالسلام، راهنمای سوی بهشت و معلم و استاد در ادب، می‌دانستند.

این بود رهبری جهانی، رهبری‌ای که با بعثت محمد فراهم گردید و در سوره‌ای اسراء اعلام گردیده است، این قیادتی است که عرب‌ها باید شدیداً آن را

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٤٠٩﴾

مورد توجه قرار دهنده و از تمام موهبت‌هایی که خداوند به آنان عنایت کرده است در این مسیر دریغ نورزنده و نسل اندر نلس این رهبری را سفارش کنند. از نظر عقل، دین و غیرت، هرگز برای آن جایز نیست که در هیچ زمانی از این رهبری شانه خالی کنند، این رهبری جایگزین هر رهبری دیگری و بلکه افزون از آن است و هیچ رهبری نمی‌تواند جای این رهبری را پر نماید، این رهبری است که تمام انواع رهبری‌ها را دربر گرفته و در این رهبری بیشتر سلط بر قلب‌ها و ارواح است تا اجسام و اشباح. راهرسین به این رهبری برای عرب‌ها ساده و آسان است؛ چون، همان راهی است که در دوره‌ی نخست آن را تجربه نمودند و عبارت است از: اخلاص در راه دعوتِ اسلامی، فداکاری در این مسیر و اساس قراردادن و به عهده گرفتن مسؤولیت آن و ترجیح دادن آین زندگی اسلام بر تمام آیین‌های زندگی.

بدین ترتیب بدون در نظر داشتنِ سلط بر ملت‌ها و منصب رهبری، ملت‌های اسلامی در گوش و کنار جهان به رهبری‌شان اعتراف خواهند کرد و در محبت و تقطیم و تقلیدشان خود را به کشتن خواهند داد و آنگاه است که درهای جدید و میادین تازه‌ای در شرق و غرب زمین که در برابر فاتحان و استعمار گران غرب سرسختی نمودند، در مقابل آنان گشوه خواهد شد و ملت‌های جدیدی به اسلام خواهند گروید، ملت‌هایی جوان در استعداد و انرژی و منابع، ملت‌هایی که به ایمان جدید، دین جدید، روح جدید و رسالت جدید دست یابند، می‌توانند با اروپا در تمدن و علومش مقابله نمایند.

ای عرب‌ها! تا کی نیروهای عظیم خویش را که جهان قدیم را با آنها فتح نمودید، در میادین تنگ و محدود صرف می‌کنید؟

این سیلِ خروشان که دیروز تمدن‌ها و حکومت‌ها را از پای درآورد، تا کی در این وادی تنگ مخصوص می‌شود و امواجش یکدیگر را می‌بلعد؟ این جهان وسیع بشری را دریابید؛ جهانی که خداوند شما را جهت رهبری و هدایت آن برگزید، در تاریخ امت شما و تاریخ کل جهان و در سرنوشت شما و سرنوشت کل جهان بعثت محمدی آغاز این دوران جدید بود. بار دیگر دعوت

کندوکاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان

﴿٤١٠﴾

اسلامی را به آغوش بگیرید و در راه آن از جان خوبیش بگذرید و در این مسیر به جهادی بی امان روی آورید:

﴿وَجَهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ أَجْبَتْنَاهُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَةٌ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمٌ هُوَ سَمَّنَكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلٍ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الْرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ وَأَتُوا الْزَّكَوَةَ وَأَعْتَصِمُوا بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلَانِكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ الْتَّصِيرُ﴾ [الحج: ٧٨]

«در راه خدا جهاد و تلاش کنید آنگونه که شایسته‌ی جهاد در راه اوست. خداوند شما را برگزیده است و در دین، کارهای دشوار و سنگین را بر دوش شما نگذاشته است، آینین پرستان، ابراهیم است. خداوند شما را قبلاً [در کتاب‌های پیشین] و در این [آخریت کتاب] مسلمانان نامیده است. تا پیامبر گواه بر شما باشد و شما هم گواه بر مردمان باشید. پس نماز را بربپا دارید و زکات را بدھید و به [رسیمان] خداوند متعال چنگ زنید که سرپرست و یاور شما اوست. و چه سرور و یاوری نیک و چه مددکار و کمک‌کننده‌ی خوبی است!»^(۱).

عبدالحکیم عثمانی / مقیم زاهدان
شب شنبه 7 / محرم الحرام 1423 هـ . ق

(۱)- بازنگری، ویرایش و حذف و اضافات در 19 محرم 1389 هـ . ق (7 آوریل 1969 م) در قطار رائی بریلی - لکهنه انجام پذیرفت. والحمد لله أولاً و آخرًا.

منابع عربی

- طبری ، ابو جعفر محمد بن جریر ، جامع البیان فی تأویل القرآن
- الجوزیه ، ابن القیم ، زاد المعاشر فی هدی خیر العباد
- ابن کثیر الدمشقی ، ابو الفداء اسماعیل بن عمر ، البداۃ و النهاۃ
- دھلوی ، ولی الله احمد بن عبدالرحیم ، حجۃ الله البالغة
- طبری ، ابو جعفر محمد بن جعفر ، تاریخ الرسل والملوک
- شهرستانی ، ابو الفضل ، الملل والنمل
- الوسی ، محمود شکری ، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب
- اندلسی ، صاعد ، طبقات الأمم
- أيام العرب
- کردعلی ، محمد ، خطوط الشام
- مقریزی ، ابو العباس احمد بن علی ، الخطوط
- دروزه ، محمد عزت ، بیتة النبي من القرآن
- کواکبی ، عبدالرحمن ، طبائع الاستبداد
- ارسلان ، شکیب ، (پانوشت ها بر) حاضر العالم الاسلامی ، تأليف لو ترب ، ترجمه عربی عجاج نویهض
- بیهم ، محمد جلیل ، فلسفة التاریخ
- امین ، احمد ، ضحی الاسلام
- حسین ، طه ، مستقبل الثقافة فی مصر
- لوبون ، گوستاو ، تمدن غرب ، ترجمه عربی عادل زعیتر
- بترا ، الفرد. ج ، فتح العرب لمصر ، ترجمه به عربی محمد فرید ابو حدید
- آرتور کریستن سن ، ایران در عهد ساسانیان ، ترجمه از فرانسه به اردو دکتر محمد اقبال

منابع غیر عربی

- The history of decline and fall of the Roman Empire . by Edward Gibbon.
- A short history of world. by H. G. Wells.
- The Making of hamanity. By Robert Briffault.
- The discovery of India. By Jawahar lal Neru.
- Islam at the cross roads. By Mohammad asad (Leapold weiss)
- Indian civilization and Islam . by N. C. Mehtd.
- Influence of iscam on Indian culture. By Dr. Tara chand.
- A survey of Indian history . by K. M. panikkar.
- Conflict of East and west in turkey. By Khalid a edib.
- History of european merals. By W. E. H. Lecky.
- Histoty of the conflict between religion and science. By Darabar.
- Guide to modern wickedness. By Joad.
- Philosophy fot out times. By Joad.
- Man the unknown. By Alexis carrel.
- Historians History of world.
- Encyclopedeia Britahicd.

← مسلمانان حاملان رسالت پیامبرانند و برای تمام جهان به مثابهی عامل تندرستی برای کالبد انسان به شمار می‌روند، این است که انحطاط آنان و زوال قدرت و ایستایی شوکت‌شان همسان با انحطاط ملت، نژاد و ملیتی دیگر نخواهد بود. اگرچنین بود، موضوع‌عش بسیار آسان و ضریبه اش بسی سبک بود؛ اما انحطاط مسلمانان به معنای انحطاط رسالتی بود که برای جامعه‌ی بشری به مثابهی روح بود و نابودی پایه‌ای را نشان می‌داد که نظامی دین و دنیا بر آن استوار بود. اینک آیا انحطاط مسلمانان موضوعی است که باید پس از سپری شدن چندین قرن، مردمان مشرق‌زمین و مغرب‌زمین برای آن تأسف بخورند؛ و آیا واقعاً جهان که آنکنه از ملت‌هاست، با انحطاط این امت چیزی را از دست داده است؟ دنیا اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده است؟ ملت‌های دنیا پس از این که رهبری‌شان به دست اروپاییان افتاد و آنها نیز مسلمانان را از نفوذ جهانی برکنار کردند و بر ویرانه‌های دولت اسلامی حکومت گسترده‌ی خویش را تأسیس کردند، به چه سرنوشتی دچار شدند؟ این تحول بزرگ و رهبری ملت‌ها و جهان، چه اثری در دین، اخلاق، سیاست، زندگی عمومی و سرنوشت انسانیت داشته است؟ اگر جهان اسلام بار دیگر پا خیزد و از غفلت درآید و زمام زندگی را به دست گیرد، چه خواهد شد؟
... اینها پرسش‌ها و مباحثی است که در نوشتار پیش رو به بررسی و پاسخگویی آنها کوشش شده است.